



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	نقحات الدرس با هوامش عبدالحق	
مؤلف	جامی	شماره قفسه ۲۰۹۲۸۱
مترجم		
شماره قفسه ۱۸۱۱۶		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۸۱۱۶	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	نجات الناس باحوار عبدالقادر	
مؤلف	جاسی	شماره قفسه ۱۸۱۱۶
مترجم		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۸۱۱۶	

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

ملفوظات

(8A)

در جامع مدرسه نبوت شیراز بنام محمد

ویدر علم بود به شیخ

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب

افضل معاوية

كتاب في معرفة...

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً وفضل الله
على من اتبع الهدى

فقال الغبار عليه السلام قد علمت ان الله قد

تذامه
1-131
14

از این کتاب در کتابخانه

۹۲

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

تتم وارجو بقضاء الله تعالى

1819

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

26105 11211

117-118

161

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

المسألة الأولى

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجماله

الحمد لله



بسم الله الرحمن الرحيم ربنا ورب العالمين

الحمد لله الذي جعل مرآة قلوب اوليائه بحال جمال
وجبره الكريم والجر منها على صفايح وجوههم الماخذ
القديم فصاروا بحديث الازاوار كرا لله والقلوب على قبل
من ارتفع حجب الكون عن بصير بصرهم وانكشف سر
سريان وجوده المستاري في الكل على سرائرهم فصاروا
في الوجود الا اياه وعلى الله الطيبين واصحابه الطاهرين
وعلى من تبعهم واتبعهم اجعيل الى يوم الدين
+ **اما بعد** ميگویند بای شامش زار و به خمول و کم نای علی احمد
ابن احمد الجابی ثبتته الله تعالی علی منتهی الصلوة والسلام
فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عارف ابو عبد الله محمد
محمد بن الحسین السلی النیسابوری قدس الله تعالی روحه
در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم
که کبراء دین و عظماء اهل یقین اند و جامع اند میان معلوم
ظاهر و علوم باطن که تلمیذ جمع کرده است و از طبقات الصوفیه
+ نام نهاده و اثر این طبقه که را سبیل و طبقه را عبارت از
داشته که در زمان واحد یا در از منتهی مقاربه انوار و

و آثار هذا به ایشان باز نموده و سفر و حضر رحلت
مربیان و مستفیدان با ایشان بوده و در هر طبقه بیت
تن از مشایخ و ائمه و علماء این طائفه ذکر کرده و بحسب
اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شعرا مرصیه
ایشان نسخه در لالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت
ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ المشایخ کشف الانام
ناصر المستنیر و جامع البدعة ابو اسماعیل عبد الله بن محمد
ابن نصاری المصروی قدس الله تعالی روحه اثر از این
صحبته و جماعه تذکیر و مواعظت اهلای میفرموده اند
و بخندان و یکی بعضی از مشایخ که در کتاب مذکور شد
بعضی از اذواق و مواجید خور بران می افزوده و یکی
از عبتان و مربیان اثر جامع میکرده و در قید کتابت یافته
و الحق که آن کتاب بیت لطیف و مجموعه ایت شریفه شکل
بجائز و معارف صوفیه و ذائق لطایف این طائفه
علیه اما چون بزبان هر وی قدیم که روان عهد معهود بود
و عوق بافته و بتجفیف و تحریف نویسد کان بجائی
رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود به هزلت
درست نمیدهد و ایضا بمقتضی سبیل ذکر بعضی مستقدمان
و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متأخران
از وی خالصت بارها در خاطر این یکیش که بقدر وسع طاقت
در تحریر و تقریر آن کوشش نموده آنچه معلوم شود بعبارة

الاسلام

در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم

و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متأخران

که معارف اهل روزگار است در بیان آورد و آنرا که مفهوم
در حجاب سترو کمان بگذارد و از کتب معتبره و بکر متفحص
جیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح بیان
نکارد و شرح احوال و مقالات و معارف و کرامات
و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب منعقد
بان منضم گرداند اما بواسطه وفور علائق و هجوم عقاید
میشرفیند تا آنکه در تاریخ سده احدى و ثمانین و ثمان
محب درویشان و معتقدان ایشان آن از همه شغل سیر
و بر فقر و لیس امیر نظام الدین علی شیر اعز الله تعالی بفرمود
و وفقه لسلوک طریق و صوکه که بطوع و اختیار از اعلى
مراتب جاه و اعتبار اعلیٰ فرموده و بخدمت تسلیم و رضا
بر سلوک عبادۀ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل
آن صورتی که بر دل گذاشته بود در خاطر نمیکن گشته
استدعا کرده داعیه قدیم صورت تجدید یافت و در غفله
سابق سمع تعقیب و تاکید بدی یافت و لاجرم بصفت
همت و خلوص طوئیت را مضاعف آن نیت و استقصاء
آن امنتی شروع افتاد مأمول از مکارم اخلاق و مرام
اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را از میزان اناس
طبیعه اولیاء الله و فیض طریح مقدسه ایشان و قب خوش
کردن متصدی و باعث اجمیع و تالیف آنکه بجهت
اشتمال بر نجات اناس طیبیه مشایخ که از حظایر قدس

و معتقد
م

تسویب

رسیده و بر مشام جان مشتاقان حاضر نشد و زبده
نیکو در نجات الانس من حضرت القدر است که کوشه طر
فرو نگذارند و بدعاء خیر یار اند و النکاح فی جمیع
الاحوال علی المهرین المبالغ تهید فی القول فی الولایة
ولایت مشق است از وی که قریب است و آن بر دو قسم
ولایة عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترک
میان همه مؤمنان قال الله تعالی و لی الذین آمنوا
یحییهم من الظلمات الی النور و ولایة خاصه
مخصوص است بواصلان از رباب سلوک و هی عبارت
عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الحق
فیه و الباقی به و فناء عبارت است از نهایت سیر الی الله
و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
و قی متبسی شود که با در به وجود را بخدمت صدق یکبار
قطع کند و سیر فی الله آنکه محقق شود که بند من العبد
از فناء مطلق و جوری و فانی مطهر از لوث حجاب
از رائی دارد تا بدین در عالم انصاف باوصالی
و تحقیق طاعت بانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله
که الولی هو العالی من حاله الباقی فی مشاهده الحق
لم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله قرار و
آن بود که فانی بود از حال خود و بانی مشاهده حق و ممکن نباشد
ملو که از خود خبر دهد و جز از خداوند نیارند ابراهیم رحم

حاضر گردد و فاعل مطلق را چنانکه در وجود و سابط و رفا
 باز شناسد او را متعارف خوانند و عارف و اگر یکی فاعل بود
 و تاثیرات افعال را حلاله بگوید سابط کند او را سابط
 و لایحه و مشترک خفی خوانند مثلاً اگر معنی توحید را تقریر میکنند
 و خود را مستغرق بجهت توحید مینمایند و دیگری آنرا بر سبیل
 انکار را و یا نه میگویند و گویند این سخن نه از سر حال است بل نتیجه
 فکر و تدبیر است و حال بر نجد و بر وی ختم گیرد و نداند که این
 و نجش عینی مصداق قول متکبر است و لا فاعل مطلق را در صورت
 الیکاس باز شناسا ختمی و بر وی ختم نکردی و **مرا تبار** است
 اول آنکه هر اثری که باید اند فاعل مطلق جل ذکره و ندانند که
 گفته شد دوم آنکه هر اثری که باید اند فاعل مطلق جل ذکره
 یقین دارند که نتیجه کدام صفت است انصاف است او **سیوم** آنکه
 مرا حق را عز وجل تعالی هر صفتی شناسد چهارم آنکه صفت علم
 الهی در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را اندازد
 علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه انجید قدس است
 پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجودی که عند قیام
 علیه گفتند زدنا ایضاً **خاک** گفت هو العارف والعرف و چنانکه
 مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر گردد
 و علم بهیچ بشر حاصل شود و معرفت فکر زیادت کرد و حیرت

شرف

زین

در صورت

بر حیرت بفرمود و فرمود **رب** زیاده بجهت افعاله از بار غبار
 بر خیزد و این معنی که تقریر می یافت همه علم معرفت است معرفت
 چه معرفت امری و جلالیت و تعزیر امان قاصر اما علم مقدمه
 است پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و **بالله**
 فی معرفة الصوفی والمتصوف والملاهیة والفقیه والفرق بینهم
 و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف
 بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است
 قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیها است
 قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است
 قسم سوم مقیمان و هیوة نقصان و آن طبقه سفلی است واصلان
 و سالکان اند و سالکان ابرار و اصحاب **میل** و مقیمان اشرار
 و اصحاب **الشیطان** **راهنمای** بعد از انبیا و صلوات الله علیهم
 دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بوسیله کمال متابعت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافتند و بعد
 از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت مازون
 و مامور شده اند و این طائفه کاملان محکم اند که فضل
 و غایت از بقیه ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و بجهت توحید
 از شکم ماهی باطل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی
 از این فرموده تا خلق را نجات و درجات دلالت کنند

مقربان

طریق الهی
 معظم

اما طائفه دوم اجتماع اند که بعد از وصول بدرجه کمال حلاله تکمیل
و رجوع بخلق ایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم
ماهی غیاث جان ناجین و مشتهل شدند که هرگز از ایشان خبری
و اثری بساحل تفرقه و ناجیت بقا نرسیده و در سلاک زمره
سنگان قیاب غیرت و قوطان دیار حیرت انحراف یافتند
و بعد از وصول کمال و لایه تکمیل یکبار با ایشان مفوض گشت
و اهل کمال نیز دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه ^{الله}
پرزوین و وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت ^{منکم}
من یزید الاخره و اما اهل کمال درو طائفه اند متصفه و ملامتیه
متصفه اجتماع اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند
و بعضی احوال و اوصاف صوفیان متعسف گشته و مطلق نهایت
احوال ایشان شده و لیکن هنوز باز یال بقای صفات نفوس
متعسف مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات
اهل قرب و صوفیه متعسف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند
که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اخلاص
غایتا جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر
خلق مبالغه واجب دانند ^و آنکه هیچ رقیقه از صولح اعمال مهمل
نگذارند و تمسک جمیع فضائل و نوافل الزام شمرند و مشربان
در کمال اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرقه نظر

قطون امامت
بجای صمد قاهر
قطان قاطنه
جامع صراح
انظر الی
لیم ایچ

کمال

حق با اعمال

حق با اعمال و احوال ایشان و بجهان که عاصی از ظهور و محصیت
برخیزد بود ایشان از طهر طاعات که منطبقه ریا باشند حذر
کنند تا قاعده اخلاص غلام نپذیرد و بعضی گفته اند الملائک
و هلالی لایطهر خیر و لایضمر شر و این طائفه هر چند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقت
از نظر ایشان بکلی متکشف نشده باشند و بدان سبب ایشان
جمال تعجید و معاینه عین تغزید محبوب مانده باشند ^{خفای}
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشغول و بیست برویه
وجود خلقت و نفس خود که مانع معنی تعجید اند و نفس نیز از
جلد اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند از خارج اغیار
از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نگرفته اند و غرق میان ایشان
و صوفیه است که جزیه عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان
استماع کرده بودند و بحجاب خلق و انانیت از نظر شهر ایشان
بر داشته لاجرم در تیان طاعات و صد و خیرات خرد را
و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مأیوس
باشند و با خفای اعمال و ستر احوال معینند اگر صلیت
وقت در اطهار کنند و اگر در ستر و اخفاء ان بینند اخفایش
انا اخلفنا هم بحالیه وصف حال ایشانست **و اما طائفه**
آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقراء و عباد آسازان

بناوی از طهر و محصیت
بجای صمد قاهر
قطان قاطنه
جامع صراح
انظر الی
لیم ایچ

طاعات
بیند اظهار
بسی ملامتیه
مخلصانند
بیر لایم و صوفیه
مخلصانند
بسی لایم ص

حق با اعمال
انظر الی
لیم ایچ

طائفه باشند که بنور ایمان و ایمان بجا آخره مشاهده کنند
 و در نیار در صورت قبیح معاینه به بینند و از انقباض
 برینت مخوف فانی رغبت بگردانند و در جمال حقیق
 باقی رغبت نمایند و تخلص این طائفه از صوفیه بآنست که از
 حفظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حفظ نفس
 که فیها اما تشبه الانفس و صوفی بمشاهده جمال است
 و محبت ذات لم یزک از هر دو کون محجوب بود همچنان که
 از دنیا حرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبت معرف
 بعد پس صوفی را در زهد مرتبه بود و رای مرتبه زهد
 که حفظ نفس از آن دور بود **اما فقیران** آن طائفه اند که مالک هیچ
 چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل
 و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طائفه
 بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجای تخفیف حساب باخوف
 عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم
 توقع فضل ثواب و مساقبت در دخول جنة چه فقرا به بهشت
 سال پیش از اغنیاء بهشت در آیند **سوم** طلب جمعیت فاطر
 و فراغ اندرون مان برای اکثر طاعات و حضور دل در آن
 و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه آنست که او طاعت بهشت
 و خواهان حفظ نفس خود است و ایشان طالبان حق و خواهان قریب

این طائفه را در دنیا
 و آخرت بهشت
 و دنیا و آخرت
 و دنیا و آخرت
 و دنیا و آخرت

مرز محبت

دور

و رای این مرتبه در فقر مقامیت فوق مقام ملامتیه
 و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او در
 مرتبه فقیر است ولیکن خلاصه مقام فقیر در مقام او است
 و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقرا از جمله شرائط
 و لوازم است و هو مقامی که از آن ترقی کند صفای و نقاوت
 آنرا ابتلاع نماید و رنگ مقام خود شرح دهد پس فقیر را مقام
 صوفی و صوفی را دیگران ندیون و آن سبب است جمیع اعمال و احوال
 و مقامات از خود و عدم تعلق آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال
 و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نباشد بلکه خود را بیند
 و بخود مخصوص نباشد پس را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات
 محو در محو و فنا در فنا بود و از حقیقت فقر است که شایع در
 آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد
 رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله حنفی قدس سره
 گفته است که **الفقر عدم الاسلاك والخروج عن احكام الصفات** و این
 معنی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند
 که **الفقر هو الذي لا يملك ولا يملكه** و فوقیه مقام صوفی از مقام
 فقیر بآنست که فقیر با دارت حفظ نفس خود محجوب بود و صوفی را
 هیچ ارادت مخصوص نبود در صورت فقر و غنا ارادت او در
 ارادت حق محو بود بلکه ارادت او صیرور ارادت حق تعالی بود

ال ۲۲

این طائفه را در دنیا
 و آخرت بهشت
 و دنیا و آخرت
 و دنیا و آخرت
 و دنیا و آخرت

فقر و ارادت

این طائفه را در دنیا
 و آخرت بهشت
 و دنیا و آخرت
 و دنیا و آخرت
 و دنیا و آخرت

وہابی

یوزہ
وخلق راد
رابطہ اعط
فی م

ملک و اغراض جدا بشا و حق را برای حق بر خیزند نه برای طلب
 اخروی و فرق میان زهد و عبادت است که با وجود رغبت
 بر سادسورت عبادت ممکن بود و فرق میان مادی و معنوی آنکه
 با وجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که اول آن
 و طاعت الله اند و سالکان شریط الله و هر یک از این طوائف
 هشتکار و ریشخنده دارد یکی حق و دیگری مطلق اما تشبه
 حق بصورتی است مستحق فدا اند که بهایات احوال صوفیان
 متعلق و مشتاق باشند و بیایای تعلقات صفات و اشیای
 مقصود و مقصود تعویق و ممنوع و مشتبه مطلقا بشیاء
 بهائی اند که خود را در زنجیر صفویان اظهار کنند و انبساطیت
 عقاید و اعمال و احوال ایشان عاقل و غافل باشند و ریشه طاعت
 از گردن بر دل بسته خلیع العذار در صریح ابا حجت بهرید بگویند
 تقیید بحکام شریعت و طایفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر
 اشیاء مقصود باشد و اما خالص و اهل حقیقت از آن غافل
 تر است که بر رسوم ظاهر معتقد شوند و اهتمام ایشان بر اعمال
 خفیه و باطن بیشتر بود و از طائفه را باطنیه و ساجده میگویند
 اما **مستقیم** حق بمنزله بان و اصل طائفه باشند از اهل سبک
 سر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از ایشان
 محاربت طلب وجودشان رقت و اضطراب و مشرب و شایسته

در کتب

هیچ کشف ذات و استقالات و تمکن در مقام فناگاه کاه برقی
 از بار حق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع کردن
 و نفع از نجات و صلا از مذهب فنا بشام و لا ایشان پیوند
 جفا که غلطات نفوس ایشان در ^{ملازم} تعلقات نور آن برق منطقی
 و متواری کرد و محبوب آن نفع باطن ایشان را از شیخ
 انشرب طلب و طلق شوق رومی و از این غشید و دیگران چون
 آن برق منقطع گردد و آن نفع ساکن شود ظهور صفات تعویق
 و محاربت طلب و طلق شوق معا و ذات نماید و ساکن خواهد
 که یکی از ملازم صفات وجود منقطع و منقطع گویند و غرق بخار
 فنا شوند تا از تعب وجود یکبارگی سیاهاید و چون آن حال
 هنوز در مقام او نگشته باشد و کاه کاه بد و نازل کردن
 و باطل و بیکل متعلق و مشتاق این مقام او را لقب مشتبه
 صفت بعین وب و اصل کرده شود **مستقیم** بجهد و بان و اصل
 طائفه باشند که دعوی استغراق و رجوع فنا و استیلا از عین
 توحید کنند و حرکات و سکات خود را هیچ بخود اضافه
 نکنند و که بند حرکات را همچون حرکات ابراست که حرکت
 آن محسوس نبود و این عمل هر چند صحیح است ولیکن نه حال انجماده
 بر زیرا که مراد ایشان از این سخن تمسید هذ مغایر و مشتاق
 بود و حوالت آن بار در حق و در مقام ملامت از خود و این طائفه

بعد از این که
 از این
 کلام

مکمل

از ناوقه خواهند سبل الله را گفتند خصوصیکو بدست
 فعل من باوریت حق چنانست که نسبت حرکت ابواب با هم
 آن گفت این تامل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظه
 حد و احکام صورت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی
 بگوید که از قوط و اتمال در مخالفت احکام شرع پاک ندارد
 و این سخن را برای آن گوید تا وجه حلاله افعال بحق بجهان آید
 و اسقاط سلامت از نفس خود با اطلاع از دین و مسئله ظاهر کردن
 از جمله زندقان باشد **و اما نسبت به طایفه** باشد که ظهور
 و تحریک نظر خلق مبالغه زیادت نماید و اکثر سعی ایشان در
 تحریک رسوم و عادات و طلاق از قیود و آب نهالطاز بود
 و سرآمد حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبه القلب نباشد و ترسم
 مراسم زهد و عباد از ایشان صورت نمید و اکثر فوایل
 و طاعات از ایشان نیاید و متمسک بفراغ اعمال نمایند و چون
 بر آن فراغ مدومت و مواظبت نکنند و جمع و استکثار
 دنیوی با ایشان منسوب باشد و بطیبه القلب قانع باشند
 و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلمند ربه خوانند و این طایفه
 از جهت عدم رای باطلان متبینه مشابهه دارند و فرقی میان ایشان
 است که ملائحتی جمیع فوایل و فسادات متکبر بود و لیکن از نظر
 خلق جهان دارد و اما قلمند ربه از حد فراتر رود و نکند و نهالطاز

و انحراف

و انحراف اعمال از نظر خلق معتقد نبود و اما طایفه که در دنیا
 بنام قلمند ربه موسوم اند و ربه اسلام از گردن برداشته
 و از مل و صفاق که شوره شد خلیل اند این اسم بر ایشان عاریه
 است و اگر ایشان را خوش بخواهند الا بقدر **و اما نسبت به** طایفه
 طایفه باشند هم ازین مارقیه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار
 خلق و مجور مبالغه نمایند و گویند ملازم ما از ملامت خلقت
 خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت
 خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر مستور و معصیت
 را در از خلق مختصر دارند و طاعت را در احسان **و اما نسبت به**
 زاهدی آن طایفه باشند که هنوز غیبت ایشان یکی از دنیا محو
 نشده باشند و خواهند که بیکبار کی از دنیا غیبت بگردانند
 و ایشان را متعهد خواهند **و اما نسبت به** ایشان جامع باشند
 که از برای قبول خلقت زیست دنیا کنند و خاطر از بهجت
 اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند
 در میان خلق و ممکن بود که بر بعضی مال ایشان از دنیا یکی
 از این کسها اند و ایشان خود بزرگ مال جاه خرمه اند
 ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خودشان
 مشتبه شود و همان برین که چون خاطرشان بطلب اسباب
 دنیوی مشغول نیست ملامت را در خود کرده اند و این طایفه ملامت

در بیان شیوه و سبب از کار ایشان
 در بیان شیوه و سبب از کار ایشان
 در بیان شیوه و سبب از کار ایشان

اینکه در این کتاب
در بیان احوال و عیال
و در بیان احوال و عیال
و در بیان احوال و عیال

و اما متکلم تحت تعقل

است که ظاهرش بر سر فقر مترجم بودن و باطنش خواهان حقیقت
قدر و لیکن هنوز میل به نما دارد و متکلم بر فقر مترجم
و فقیر حقیقی فقر را نفی خاص دارد از حق سبحانه و تعالی
و بر آن وظائف شکل هواره تقدیم میرساند **و اما** **تحت تعقل**
ظاهرش بر سر فقر مترجم بودن و باطنش حقیقت آن غیر
مطلق و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و سبب قبول خلقت
و این طایفه را هم مرادش خلقت بود **و اما** **تحت تعقل**
خدمت نبی کان حق سبحانه و تعالی قیام مینمایند و باطنش
خدمت ایشان بشایسته از هر کس باطنش مشوب مکرر اند
و نیت را از شوائب میل و هوا و باطنش پاک کنند و لیکن هنوز
حقیقت زهد نرسیده باشند پس و حق حکم علیه نودایان
و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل اجتماع و توحید علم
قلبه نفس خدمت او بود و در این ایستاده و در حال استحقاق
باشند بوقوع عبادت و بناء خدمت بیع تقدیم رسانند
و بعضی از استحقاق خدمت باشند عروج کلاهی را بخین کسری
مقادیر خواهند **و اما** **تحت تعقل** کسی بود که او را در خدمت
نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را طامشایع و نیوی
کرد و بود تا بآن سبب استجاب اوقات و اسباب میکند
و اگر آنرا در تحصیل غرض بر سر راه خود موش زینت ترک کنند

مجاوم

اوقات

مکرم

بر خدمت او معتقد بود و بر طلب جاه و مال و کثرت اقامت
و در عیال و جماع و این تقدم و معارضت جویند و نظر در نیت
مکرم خط نفس خود بود و اضحی کسی را مستخدم خوانند **و اما**
تحت تعقل کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد کرد
بسیب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال ترکیب نفس و وقت
در اعمال و اوقات طاعات او فترات و تعلقات اقتدای کسی
هنوز ذات عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام نماید
او را مستعبد خواهند **و اما** **تحت تعقل** او مخصوص بود از جمله مراد
که نظر او در عبادت بر قبول مطلق بود و اولیای ایمان شواب
آخرت نباشند و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نرسند
چنان قیام نمایند اما از نا الله تعالی من الاستعانة والرضا بالله
العصمة والتوفيق **و اما** **تحت تعقل** و مرادش و از ارباب العمل
المثله من الباب الاول من ترجیع العوارف توحید را بر اقل
اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی و سوم توحید مادی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی است که بنده بتفرد و صف
الهییت و توحید استحقاق عبودیت حق سبحانه و تعالی را بر دیگران
اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بد و اقرار دهد بزرگان
و این توحید نتیجه تصدیق حق و اعتقاد صدق غیر باشد و استفاد
بود از ظاهر علم و تمسک بآن ظاهر الکریم و انحراف در ملک سلام

الاول

جاه و عیال و مال و کثرت اقامت
تقدم و معارضت جویند و نظر در نیت
مکرم خط نفس خود بود و اضحی کسی را مستخدم خوانند

تحت تعقل کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد کرد
بسیب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال ترکیب نفس و وقت
در اعمال و اوقات طاعات او فترات و تعلقات اقتدای کسی
هنوز ذات عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام نماید

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
و در بیان اسرار و رموز است
و در بیان اسرار و رموز است

و اینک در حد و متوقف بر حکم ضرورت ایمان با صوم من مانات
درین تو حید مشارک اند و بد بکر مراتب متفرد و منحصر
آنرا حید علی مستفاد است از باطن علم که آنرا اهل باطن خوانند
و آن خبان بود که بنده و درجیات طریق تسبیح و سرایین
بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق است الاخلو و علم و قیود
و جلد و زوات و صفات و افعال و احوال و این را در هر لحظه از هر
آن تو حید ذات مطلق شناسد و هر طریقی را بر قوی از صفات
مطلق مظهر و اند میانه که هر یک علی و قدس و ارا و قدس و بی
یاج آنرا اثری الما نام و قد رت ارادت و مع و بصیر الهی
و اند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الاصل الفایز فیها از اهل
مراتب تو حید اهل خصوص و متوقفند است و متوقفند آن
با شایسته تو حید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه است
که کوزه نظر آن آنرا تو حید علی گویند و نه تو حید علی بی دلیل
تو حیدی باشد سیم از وجه اعتبار ساقط و آن خبان باشد
که شخصی از کمال و عظمت بطریق مطالبه یا سماع تصویری
کند از معنی تو حید و در سیم از صورت تو حید و ضمیمه و مستقیم
کردن و از انجا در آنجا بحث و مشاطره گاه گاه بخوبی معنی
گویند چنانکه احوال تو حید در هیچ اثر نباشد و تو حید علی
اگر چه فرو مرتبه تو حید عالم است ولیکن از تو حید عالم است

لایزال و در صفات و افعال

قوانین

موانع بود

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
و در بیان اسرار و رموز است
و در بیان اسرار و رموز است

و اینک در حد و متوقف بر حکم ضرورت ایمان با صوم من مانات
درین تو حید مشارک اند و بد بکر مراتب متفرد و منحصر
آنرا حید علی مستفاد است از باطن علم که آنرا اهل باطن خوانند
و آن خبان بود که بنده و درجیات طریق تسبیح و سرایین
بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق است الاخلو و علم و قیود
و جلد و زوات و صفات و افعال و احوال و این را در هر لحظه از هر
آن تو حید ذات مطلق شناسد و هر طریقی را بر قوی از صفات
مطلق مظهر و اند میانه که هر یک علی و قدس و ارا و قدس و بی
یاج آنرا اثری الما نام و قد رت ارادت و مع و بصیر الهی
و اند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الاصل الفایز فیها از اهل
مراتب تو حید اهل خصوص و متوقفند است و متوقفند آن
با شایسته تو حید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه است
که کوزه نظر آن آنرا تو حید علی گویند و نه تو حید علی بی دلیل
تو حیدی باشد سیم از وجه اعتبار ساقط و آن خبان باشد
که شخصی از کمال و عظمت بطریق مطالبه یا سماع تصویری
کند از معنی تو حید و در سیم از صورت تو حید و ضمیمه و مستقیم
کردن و از انجا در آنجا بحث و مشاطره گاه گاه بخوبی معنی
گویند چنانکه احوال تو حید در هیچ اثر نباشد و تو حید علی
اگر چه فرو مرتبه تو حید عالم است ولیکن از تو حید عالم است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
و در بیان اسرار و رموز است
و در بیان اسرار و رموز است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
و در بیان اسرار و رموز است
و در بیان اسرار و رموز است

این کتاب بخت ای ام
الکتاب ب نرسد بر لکرم

م

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

این کتاب در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

اهل اجل و عتقند و سرهنگان و زکاء حق الله سیدک شده که مرا ایشان
 اختیار خوانند و چهل و یکویز ایشان را ابدال خوانند و هفت و یکویز
 را ابدال خوانند و چهار و یکویز ایشان را ابدال خوانند و سه و یکویز
 را ایشان را ابدال خوانند و یکی که ویرا قطب و غوث خوانند و این جمله
 را یکدیگر را بشناختند و اندر امور باور یافتن یکدیگر محتاج باشند
 و بدین نیز احتیاج بودی تا حقیقت است و اهل حقیقت بر حقیقت این معنی اند
و اما سلسله کتاب در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است
 و ششم آن کتاب بحال احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است
 که حق سبحانه و تعالی ازین راه اقلیم گردانیده و هفت تن از بندهکان
 خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را یکی
 از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم ملک با ایشان جمع
 شدم و بر ایشان سلام کردم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان
 سخن گفتم و معارف را از ایشان آموختم و ایشان را از کتب غلام
 ایشان با الله و فرموده است که مسائل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در نزد
 و در قدس شریف طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی علیه
 فرموده است معنی این را که لایه الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ
 طریقت و کبریا حقیقت او بیان نماند و ایشان را در ظاهر و باطن
 احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رساله صلی الله علیه و آله و سلم در
 متابعت پرورش میدادند و واسطه غیری جایز و وسیله را در

این کتاب در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

این کتاب در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

خدا الله عنه و این عظیم معلوم بود و پس عالم را که احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page.

احوال و عقده مند و سرهنگان و نكاحات و سبب كرامت ايشان

اخيار و خواتم و چهل ديگه
را ابرار و خواتم و چهار ديگه
كرامت و افضا خوانند و يك
مر كد بگرند بشتا شدند و اند
و بدین سیز اخبار بنویسند
و اما سبب كتاب و سبب
و هشتم از آن كتاب سبب
كه حق سبحانه و تعالی زمین را
مزد بركزید و ايشان را
از آن نعمت من نكاه میداد
شدم و بر ایشان سلام گفت
مخبر كه هم مقام رايت و
نوشتم بالله و فرموده است كه
و در مقدمه شيخ طریقت
فرموده است قوی از اولیاء

Handwritten marginal notes in the middle of the right page, written diagonally.

طریقت و كبریا حقیقت او بسیار ماضی و ماضی
احتیاج نبون زیرا كه ايشان حضرت رساله صلی الله علیه و سلم
منازل خود پرورش میدهند و واسطه غیری بنانك و پس از آن

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page.

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page.

خواجه شمس و این عظم معلوم بود و سبب احوال احوال
عالمین و ولایت روی بگذاشت و از كلی فضل الله علیه من نشاء
و همچنین بعضی از اولیاء الله علیه كه سابقان حضرت الله صلی الله علیه
و سلم بعضی از اهل باطن و عبادت تربیت كرده اند و این
اولیاء ظاهر سوری باشند و این جماعه نیز داخل و بیرون
از مشایخ طریقت را و اولیاء شوك تعبیه این مقام بود و علت
چنانكه شيخ بر ركون شيخ ابد العاصم كرم الله علیه و سلم را در حلقه علیه
و در ابتدا آن كرامت بوده كه علی الدوام كرم الله علیه و سلم را **اولیاء الغریب**
بر مائت و استاد ملج و فی النفس الكبری للامام الخیر خیر الدین
العلوی رحمه الله تعالی از اضرر فعل غایب و لغا علی انسان و ذللك
اتمامی یكون مقروءا بالذموی او لا مع الدعوی و القسم الاول هی
ان یخون بالذموی اما ان یكون دعوی الهیة او دعوی النبوت
او دعوی الولاية او دعوی التحول و طاعة الشیاطین فله اربعة
اقسام القسم الاول ان عامه الهیة و جوازها بناطون خوارق العادات
من غیر معارضه كل عقلی فروعی كان بدیع الهیة و كان
یظهر علیهم خوارق العادات و كما نقل الضلع حق الدجال قال
انما بان ذلك لان شمله و حلقه يد له على كذب فطویر الخوارق
على يد لا یفصح الا الى القییس و القسم الثاني ان عامه النبوة و هذا

Handwritten marginal notes in the middle of the left page, written vertically.

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the left page.

Handwritten marginal notes in the bottom of the left page, written diagonally.

هذا هو الكتاب الذي فيه
القصص والامثال
والتي هي من انوار
الحق والهدى

القصص على قسمين لانها ان يكون ذلك المفسر قاضيا في
صان قاضيا وجب عليه في هذا متفق عليه بين كل
من المفسرين الباقين واما من كان قاضيا في هذا المفسر
فان يقدر ان يظهر وجوب حصول المعارضات واما القسم الثاني فهو
ان عاود الولاية فالقائلون بكلمات الاولياء اختلفوا في ان
هل يجوز اعادة الولاية ثم انما يحصل على وقف وجملة ام لا
والقسم الثالث وهو اعادة التوبة وطاعة الشياطين فوجدنا
يجوز ظهور خوارق العادات على يد من هذا المفسر والى
الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شي
من الداعي فذلك لا نشان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله
تعالى واما ان يكون خبيثا مذنبيا عند الله تعالى واما ان يكون
خبيثا مذنبيا والاول من القول بكلمات الاولياء فوجدنا اتفاقا
على جوازه واكثره المعتزلة اما بالحسين البصري وصاحبه مذهب
المعتزلة والقسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على
بعض من كان مذنبيا عن طاعة الله فوجدنا هذا المتدريج
في قوله تعالى **الاولياء** وفي كتاب دلائل النبوة في الامم المستغفرة
رحمة الله تعالى كلمات الاولياء حتى يكتبوا بالصدق والالتزام
الروية واجماع اهل السنة والجماعة على ان كما في الكتاب فصول
كلها ومن قبلها ذكرنا في التراتيب ووجدنا هار رفاة الالهي القدير

ما هو
من

هذا هو الكتاب الذي فيه
القصص والامثال
والتي هي من انوار
الحق والهدى

وبما انه من انوار
الحق والهدى
والتي هي من انوار
الحق والهدى

هذا هو الكتاب الذي فيه
القصص والامثال
والتي هي من انوار
الحق والهدى

في ذلك كان يرى عندها فلكية الصيغ في الشفاء وفائدة الشفاء
في الصيغ ومريم رضي الله عنها لم تكن بنية بالاجماع في الآية
حجة على منكر الاموات الاولياء وفي كتاب المحبوب خلقه جباري
ورأى كتاب المحبوب ان ذكر امات اصحت كجواب سليمان عليه السلام
ابن كنف في تفسيره ان من المفسرين في كتابه ما ذكره في قوله تعالى
نواست لا شرف اصغر ان يخلق غايه كقوله اولياء جباري
سليمان عليه السلام كذا انما كبت كنف في تفسيره ان من المفسرين
وقال تعالى ما تركت قال غيرت من المفسرين انما تركت به قبل التوبة
من مقابلة غيري انما تركت من ميامن تحت ويرايش انك
قد برضيت انما تركت من ميامن في قوله تعالى ما تركت به قبل التوبة
استطاعت انما تركت به قبل ان يترك اليك طرفه من المفسرين
تجسم برحم زلي ان تحت را انما طاهر لم يجد كفايا سليمان
بروحي متغير نشأ وانما يكون ووجد ان تسخير تاييد وان
ببرج حال محجود نبوة زلي انما تصف بغير نبوة من الاحاديث
كروايت با شد وشي انما كبت ووجد كفايا سليمان
وغيره ايشان واقرب ايشان انما كبت برميح وسيا كفتهم
كروايت التبرير في كروايت الشياطين وكلمتهم با سطر في رايه بالوصيل
انما كبت كفايا سليمان است ومعلم است كجواب نيت سليمان كذا
با شد واما اثبات كروايت اولياء السنة است كروايت جميع وارثه

هذا هو الكتاب الذي فيه
القصص والامثال
والتي هي من انوار
الحق والهدى

وبما انه من انوار
الحق والهدى
والتي هي من انوار
الحق والهدى

هر روزی چهار مرتبه بگویم الحمد لله یا رسول الله یا ابا عبد الله
 یا سید جبرئیل بگوئی گفت ایشان شش ماهه کس را میفرستند چون از خانه
 شد قصد غاری کردند و در آنجا شدند چون باره از شب بگذشت
 سنگی از کوه در طاقان و در غار افتاد ایشان متعجب شدند
 گفتند نهانند ما را از اینجا هیچ چیز نماند و راه را خود را انچه در راه
 بنده اند و تو را شفیع از آن میگفت مرا مادی و بدی
 بود و از حال منوی چیزی ندانستم که ایشان و هم بر آنجا که خبر
 او را ایشان را دیدی و من هر روز بنشینم بیاد و روی
 و بهائی آن اندر وجه طعام خورد و فرمودی شبی بیکه مرا دیدم
 تا من آن بزرگ را بدو شنیدم و طعام ایشان در شیر انچه من
 خفته بود بدان قدح و در دست من بماند من بر پای ایستادم
 و جبرئیل ناخورد و انتظار بیدار ایستادم میبویم تا صبح
 برآمد و ایشان بیدار شده طعام بخوردند آنکه بنشینم
 بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرار و درین چاره
 الله علیه و آله گفت آن سنگ جنبید و کرد و شکست و بدید آمد و
 گفت مرا از خبری ممکن بود با جلال و دلم پیوسته مشغول و
 بودی و هر چند و بیاد بخواندی اجابت نکردی تا وقتی که بیدار
 شد و اندرین راه و فرستادم تا یکشب خلوت کرد چون بزرگ
 من آمد و آمد ترسی دیدم بدید آمدن زحمتی و علم راستی

و آنرا

بدانستم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرج فرست یغیبر فرمود
 صلوات الله علیه و سلم که آن سنگ جنبید و کرد و شکست و آن شکاف
 را در دست شد اما نه چند که آن بیرون توانست شد آنکه سر و
 گفت مرا که روی مردوران بود در چون کاری که میکردند تمام شد
 همه مر و خون بستند و یکبار ایشان ناپدید شد من آن
 مرد روی بگو شنیدی را دم یکسال و دو سال و سه سال و چهار
 سال بگذشت آن مرد بدید نیامد و من شایع آن گویند
 نگاه میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی که بزرگ را دیدم
 یاد داری و آنکه در میان مر و جراح است او را گفتم برو و آن
 جمله گویند آن حق است آن مرد گفت بر من افسوس بیدار
 گفتم افسوس میدارم و راست میگویم و آن همه غم را روی را دم
 و ببرد بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرج فرست یغیبر فرمود
 صلوات الله علیه و سلم که آن سنگ بیکبار از آن در غار افتاد
 تا هر سه تن بیرون آمدند و این فعل ناقص عادت بود و یکبار
 حدیث جرج را هب است و راوی آن حدیث ابو هریره است
 رضی الله عنه که بر خدیو صلوات الله علیه و سلم فرمود که در خیال مرا شیلی
 را می بینم جرج نام و مردی بجهت بود مادی و راست منور
 از روی بدیدار پس آمد و در میان بود در صومعه نگه داران
 است روز دوم و روز سوم همچنان کرد و در غار نشسته گفت

این حدیث در مسند
 احمد و ترمذی و
 ابوداود و ابن ماجه
 و بیهقی و غیره
 آمده است

A close-up photograph of a page from an old manuscript. The page is filled with dense, handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian. The ink is dark, and the paper is aged and yellowed. The text is written in a flowing, connected style, typical of historical Islamic manuscripts. The page is slightly tilted, and the lighting is somewhat uneven, highlighting the texture of the paper and the fluidity of the handwriting.

شوالو

مجلس
اجتماع
سنة ۱۳۰۲

10

فصل في بيان

لغزو

خطه

قوله وبلغ
اليك بيطاقه
الاعمر ووالعالم
المؤمنين
فانصافا لثقل
ان يعبرك فالق
والخروج منها
وقد اجري الله
وقطعه الله

قال

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
 و در بیان صفات و کمالات ایشان است که با کمال تعجب و حیرت
 خواننده را به خود جلب می نماید و هر چه در این کتاب مذکور
 شده است از کتب معتبره نقل شده و برین اساس تألیف گردیده
 است و امید است که این کتاب برای همه مسلمانان مفید باشد
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
 و در بیان صفات و کمالات ایشان است که با کمال تعجب و حیرت
 خواننده را به خود جلب می نماید و هر چه در این کتاب مذکور
 شده است از کتب معتبره نقل شده و برین اساس تألیف گردیده
 است و امید است که این کتاب برای همه مسلمانان مفید باشد

10

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

و قد عرفت ان دار السلام
نصف شهر است از ماه رمضان

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document. The script is dense and cursive, typical of early modern Persian manuscripts.

و منها ان رضاء عن الله تعالى في جميع الحالات ومنها البشري
 لهم من الله تعالى باستعانة الالهية في الابد والآخره **فان**
 من حيث الصوفية صوفية قال الامام القشيري رحمه الله تعالى
 اعلموا حكم الله تعالى ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لم يقيم افاضلهم في عصرهم تسميه علم سوى محبة الرسول صلى
 الله عليه وسلم ان لا فضيلة بعد ما قيل لهم الصحابة واما لو كان
 اهل العصر الثاني سمي من محبة الصحابة التابعين ولا وان كان في
 سلمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم خلفاء السلف
 و تباينت الخرافة فقليل الخرافة الناس من لهم شدة غاية
 باعرا للدين الزهاد والعبادة ثم ظهرت البدعة وحصل البدعي
 بن الفرق فحصل فرق اربعة اثنان فيهم زهاد فانقرضوا
 اهل السنة والجماعة المراعون انفسهم مع الله حافظون
 قلوبهم عن طوارق الفعلة باسم المتصوف ثم اشتهر هذا الاسم
 لولا الاكابر قبل المائتين من المصنفين ومن بعدهم كونه خرافة
 و من كتاب اسامي بشاري انه مشايخ طائفة صوفية فلهذا
 و تاريخ ولايات و وفات ايشان و ذكر سير و احوال و معاني
 و كرامات و مقامات ايشان باشند كه مطالعه كنند كانرا ارجح
 و ملاحظه ان يقيني نسبت باين جماعة حاصل شود و هذا مراتب
 طاعتی كه في كرامات و مقامات اين طائفة ميكنند ايشان

و منها ان رضاء عن الله تعالى في جميع الحالات ومنها البشري
 لهم من الله تعالى باستعانة الالهية في الابد والآخره
 من حيث الصوفية صوفية قال الامام القشيري رحمه الله تعالى
 اعلموا حكم الله تعالى ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لم يقيم افاضلهم في عصرهم تسميه علم سوى محبة الرسول صلى
 الله عليه وسلم ان لا فضيلة بعد ما قيل لهم الصحابة واما لو كان
 اهل العصر الثاني سمي من محبة الصحابة التابعين ولا وان كان في
 سلمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم خلفاء السلف
 و تباينت الخرافة فقليل الخرافة الناس من لهم شدة غاية
 باعرا للدين الزهاد والعبادة ثم ظهرت البدعة وحصل البدعي
 بن الفرق فحصل فرق اربعة اثنان فيهم زهاد فانقرضوا
 اهل السنة والجماعة المراعون انفسهم مع الله حافظون
 قلوبهم عن طوارق الفعلة باسم المتصوف ثم اشتهر هذا الاسم
 لولا الاكابر قبل المائتين من المصنفين ومن بعدهم كونه خرافة
 و من كتاب اسامي بشاري انه مشايخ طائفة صوفية فلهذا
 و تاريخ ولايات و وفات ايشان و ذكر سير و احوال و معاني
 و كرامات و مقامات ايشان باشند كه مطالعه كنند كانرا ارجح
 و ملاحظه ان يقيني نسبت باين جماعة حاصل شود و هذا مراتب
 طاعتی كه في كرامات و مقامات اين طائفة ميكنند ايشان

و منها ان رضاء عن الله تعالى في جميع الحالات ومنها البشري
 لهم من الله تعالى باستعانة الالهية في الابد والآخره
 من حيث الصوفية صوفية قال الامام القشيري رحمه الله تعالى
 اعلموا حكم الله تعالى ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لم يقيم افاضلهم في عصرهم تسميه علم سوى محبة الرسول صلى
 الله عليه وسلم ان لا فضيلة بعد ما قيل لهم الصحابة واما لو كان
 اهل العصر الثاني سمي من محبة الصحابة التابعين ولا وان كان في
 سلمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم خلفاء السلف
 و تباينت الخرافة فقليل الخرافة الناس من لهم شدة غاية
 باعرا للدين الزهاد والعبادة ثم ظهرت البدعة وحصل البدعي
 بن الفرق فحصل فرق اربعة اثنان فيهم زهاد فانقرضوا
 اهل السنة والجماعة المراعون انفسهم مع الله حافظون
 قلوبهم عن طوارق الفعلة باسم المتصوف ثم اشتهر هذا الاسم
 لولا الاكابر قبل المائتين من المصنفين ومن بعدهم كونه خرافة
 و من كتاب اسامي بشاري انه مشايخ طائفة صوفية فلهذا
 و تاريخ ولايات و وفات ايشان و ذكر سير و احوال و معاني
 و كرامات و مقامات ايشان باشند كه مطالعه كنند كانرا ارجح
 و ملاحظه ان يقيني نسبت باين جماعة حاصل شود و هذا مراتب
 طاعتی كه في كرامات و مقامات اين طائفة ميكنند ايشان

و منها ان رضاء عن الله تعالى في جميع الحالات ومنها البشري
 لهم من الله تعالى باستعانة الالهية في الابد والآخره
 من حيث الصوفية صوفية قال الامام القشيري رحمه الله تعالى
 اعلموا حكم الله تعالى ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لم يقيم افاضلهم في عصرهم تسميه علم سوى محبة الرسول صلى
 الله عليه وسلم ان لا فضيلة بعد ما قيل لهم الصحابة واما لو كان
 اهل العصر الثاني سمي من محبة الصحابة التابعين ولا وان كان في
 سلمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم خلفاء السلف
 و تباينت الخرافة فقليل الخرافة الناس من لهم شدة غاية
 باعرا للدين الزهاد والعبادة ثم ظهرت البدعة وحصل البدعي
 بن الفرق فحصل فرق اربعة اثنان فيهم زهاد فانقرضوا
 اهل السنة والجماعة المراعون انفسهم مع الله حافظون
 قلوبهم عن طوارق الفعلة باسم المتصوف ثم اشتهر هذا الاسم
 لولا الاكابر قبل المائتين من المصنفين ومن بعدهم كونه خرافة
 و من كتاب اسامي بشاري انه مشايخ طائفة صوفية فلهذا
 و تاريخ ولايات و وفات ايشان و ذكر سير و احوال و معاني
 و كرامات و مقامات ايشان باشند كه مطالعه كنند كانرا ارجح
 و ملاحظه ان يقيني نسبت باين جماعة حاصل شود و هذا مراتب
 طاعتی كه في كرامات و مقامات اين طائفة ميكنند ايشان

سرافيت كنند و ان فائده علما ايشان تمامه محفوظ مانده عاذا الله تعالى
 و جميع المسلمين من شر و افساس و سيئات اعمالنا و وراي
 اين قول كن و بگيرست كه بعضي از اذن تفصيل ملكد بگيرد
قال الامام محمد بن ابي القاسم جليل رحمه الله تعالى حكايات المشايخ
 جليله من جنود الله يعني لقلوب ازوي پرسيدند كه ايشان
 به شفقت كنند مریدان را جواب داد كه حضرت حق سبحانه و تعالى
 متيقن است كه و كذا نقص عليك من ايشان و انما ايشان ما انشئت به
 نعماد و كذا يعني قصصا و بيشان و اخبار ايشان اي محمد بن محمد بن
 و از احوال ايشان ترا اكاه ميكنم تا دل ترا بان ثبات باشد
 و قدرت باقل من چون بار و پنج بق رسد و بر تو زور و زور
 از اخبار و احوال ايشان شنوي و بران ايشاني دلي كه چون مثل
 اين بارها و پنج با ايشان رسيد و دران صبر كرد و اند و
 قد قل و وقت بيشان و در اند و ترا بان شبلي و عززي
 و صبري افزايد صبرين شريف سخن ميكان و حكايات پيران
 و احوال ايشان را را تربيت دهد و قوت و عزيمت افزايد و دران
 از حق سبحانه و تعالى ثبات يابد و در جلا و امتحان اوم بدوي شي
 و تا كاي قدوم فشان و تا عزيمت مراد يابد و سيرت ايشان بگيرد
 و انما امتحان مشايخ نور و ستان حق سبحانه و تعالى و سقي ايشان
 آرد و در وسق ايشان ترا با ايشان نسبت افكند چنانكه كذا

بر محمد الصوفی
 فرستاده
 م

مریدان

و منها ان رضاء عن الله تعالى في جميع الحالات ومنها البشري
 لهم من الله تعالى باستعانة الالهية في الابد والآخره
 من حيث الصوفية صوفية قال الامام القشيري رحمه الله تعالى
 اعلموا حكم الله تعالى ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لم يقيم افاضلهم في عصرهم تسميه علم سوى محبة الرسول صلى
 الله عليه وسلم ان لا فضيلة بعد ما قيل لهم الصحابة واما لو كان
 اهل العصر الثاني سمي من محبة الصحابة التابعين ولا وان كان في
 سلمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم خلفاء السلف
 و تباينت الخرافة فقليل الخرافة الناس من لهم شدة غاية
 باعرا للدين الزهاد والعبادة ثم ظهرت البدعة وحصل البدعي
 بن الفرق فحصل فرق اربعة اثنان فيهم زهاد فانقرضوا
 اهل السنة والجماعة المراعون انفسهم مع الله حافظون
 قلوبهم عن طوارق الفعلة باسم المتصوف ثم اشتهر هذا الاسم
 لولا الاكابر قبل المائتين من المصنفين ومن بعدهم كونه خرافة
 و من كتاب اسامي بشاري انه مشايخ طائفة صوفية فلهذا
 و تاريخ ولايات و وفات ايشان و ذكر سير و احوال و معاني
 و كرامات و مقامات ايشان باشند كه مطالعه كنند كانرا ارجح
 و ملاحظه ان يقيني نسبت باين جماعة حاصل شود و هذا مراتب
 طاعتی كه في كرامات و مقامات اين طائفة ميكنند ايشان

و اینست که در این کتاب
در بیان این که هر کس
که در این کتاب
که در این کتاب

المادة احد الغرائز وكيفية اقربته اقرب من المودة والابعد
ابعد من العداوة والله ذو القائل **والقيم اخوان صدق** منهم
من المودة لم يعد له سبب **سبب** على الله عليه ولم ير سيدنا
قد برز روت سببنا اما كبريا ايشان خير سد كفت الموضع
يعني من بانكر ما شد كه وبر روت سببنا **از سبب**
عليه ولم كرو قيمات بنده تعويد مانده باشد از فضیلت كبريا
حق سبحانه وتعالى كه يد بنده من فلان دانشمند دل در فلان محله
میشناختی و فلان مافیل می شناختی كه يد می شناختی كه يد بروكرا
برو بخشدم بسوق قتی كه شناختی نسبت می نمود و سبب نگاه بركرا
برو و نشان وي و كوفت سبب ايشان و پسر وي ما ايشان اولين
و بعد كه يد رجه الله تعالى كه اگر تولى كدرست در دوجاه رست
دست در دوستي و نشان اوزن كه دوستي و نشان او دوستي
اوست **و سبب** على الله عليه ولم كفت و ابن سعد اندري اي محرم الاسلام
او كفت قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم الا يشرف الله
والموت فيه والبعض فيه **فصل** كه يد رجه الله تعالى كه فرلا باشد كه يد
با اول زم اما زهد كه في الدنيا فاما طلب الراحة لنفسك واما انقطاعك
الي فاما طلب العز لنفسك ولكن هل عاريت على مدقاو وليست
وليا وكثيرين فاكند در شنيدن حكمايات اين طائفة است كه بدان
كه اعمال واقوال و احوال وي نه چون ايشانست مني انكر راز و خويش

و اینست که در این کتاب
در بیان این که هر کس
که در این کتاب
که در این کتاب

و اینست که در این کتاب
در بیان این که هر کس
که در این کتاب
که در این کتاب

و تعبير خود در جنب كود ايشان به چيند و از عجب و دريا و استخوان
به برهمنيزون شيخ الاسلام ابو سماعيل عبد الله الانصاري القروي
قد سرته و هو ما كه درين كتاب شيخ الاسلام بن كود سرند
مرا و ايشان خواهد بود وصيت كود ما ست كه ان هر سري
صفتي ان كيريد و اگر توانيد نام ايشان با و را ريد كه ان بهر
يا بيد و نیز فرموده است كه پيشين نشان و دين كار است
كه نشان مشايخ شنوي خوش آيد و بدل ايشان كراخي و نشان
نيارنگ و هرگاه كه از دوستان خود كراخي و نشان و تر افول نيند
و حقير آيد بدتر باشد از هر گناه كه ان بتر باشد كه كراخي نيك
اين دليل محروفي و حجاب باشد لغوي بالله من الخذلان و انكر
و رقط غلط افند و وي نه ان باشد كه كراخي قبول افتاد تر ايد
نماد كه قصد تو بان و است بوده باشد و الله المستعان
و سبب قد مر الله تعالى سوره كنيت مشهور است شيخ بغداد
و در اسل كه في است و با سفيان ثوري معاصر وي و مانت ايشان
المعري رجه الله تعالى بالبصر قسنة احدى وستين و ما به و سبب
مدرسي رجه الله عليه كيد لولا ابعدها شتم القوي في ماعرف و رفيق
الريا و هم وي كفته من لا شتم كصبي في چه بوده تا ابعدها شتم معوي
نديدم و شهر الرعي بزرگان بوده اند در زهد و تقوى و ورع
و معاملة نيك و در طريق نكاح و طريق محبت ليكن اولا كسي كه ويرد

و اینست که در این کتاب
در بیان این که هر کس
که در این کتاب
که در این کتاب

و اینست که در این کتاب
در بیان این که هر کس
که در این کتاب
که در این کتاب

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the previous page, written on aged paper.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتاب

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تفت با بزرگ است اما در جنب هر دو حضرت شیخ الاسلام قدس و
تفت اگر قدر هوا یا اوزی هوا مهردی **و نه** قدس را از طاعت او
است و نام وی شایان بن ابی هیماس و کنیت وی ابوالفضل است
و ذوالنون لقب و است و غیر از این نیز گفته اند اما هیچ اجماع و
ایستقامت بر این نیست که قبر شافعیست رضی الله عنه و بر وی نویسه بود
از علی بن قریش و نویسه بلا در است میان سعید مصر و حبشه و میرا بر او
بوده بکار ایشان ذوالاکفلاست روی عنده حکایات فی المعامات و بیها
و قیل الله میمون و ذوالاکفلا لقب له و ذوالنون شاکر مالک الشیخ
بود و در حدیث مذکور می باشد و نویسه او **و نویسه** سماع داشت
در حدیث مذکور بود و پیروی اسرافیل بود و بغرب شیخ الاسلام گفت
ذوالنون گفت که در این میان بنی بکر است و بنی سید مقامات
مقام و حال و وقت در دست وی بخور بود و در میانده و امام وقت
و یکبار در روز کار و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت بود
و پیش از وی مشایخ بودند و لیکن وی پیشین کسی بود که ایشان
بعبارة او در و ازین طریق سخن گفت و چون جنید بدید آمدند حلقه
در میان علم را متعجب و متعجب بود و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم را
در سرایها و خانهها میگفتیم پنهان چون شبلی آمد از این خبر بر
برد و حلقه آشکارا کرد و ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم
آوردم در هر اول علم آوردم که خاص نام پذیرفتند و در هر دوم

بلاى غلام
اما هو افضى
مرو و دوستى
پيش از بلا
بعضى م

و در مقام بیخود می ماند

تجربہ نادر و عظیم
و کشف باطن
و توفیق و شرف و توفیق
و من علم رام

وہو

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page, including the name 'Abdolkarim' and other religious or scholarly remarks.

علمی اقدم که خاصیت یافتند و در عام و در سفر سیوم علی او هم که
خاصیت یافتند و در عام و در سفر سیوم علی او هم که
گفت قدس سره که اول علم تقدیر بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و در
علم قبول و حاصلت و محبت بود که خاص قبول کنند و در عام و سیوم
علم حقیقت بود که در بطاقت علم و عقل خلق بود در یافتند و در این
گرفت و در وی باطن را بخاطر ساختن تا آنکه که از دنیا برفت در سطح
و این عین یافتند و چون بخانه وی میبردند که در مرغان بر میخیزد
وی بر در هم یافتند چنانکه همه خلق را بسا به خود پیوسته اند
و میگویند که از آن مرغان یکی ندیده بود که بر سر وی بر میخیزد
مگر شاکر شافعی رحمه الله تعالی بر آن از قانون را قبول میبرد
و دیگر روز بر سر وی نوشته یافتند چنانکه خط از میان او است
که در قانون جبهه الله من الشوق قبل الله و هرگاه که این نوشته را
باز آن نوشته یافتند شیخ الاسلام گفت قدس سره که آن سفر
پسین به پای که باو میبرد روزی که بهم روید و قانون گفت ما امر
الله تعالی صبرا بعبادت ما و ما را بدین علمان غیبیه و هم و بیعت
انفی الجاب و اشده روى النفس و تدبیرها و هم وی گفتند
که آنکه در ذات الله تعالی جمل و الاشارة الیه سرک و حقیقت
العرفیه حیره شیخ الاسلام گفت حیرت و است حیرت ما
و آن حیرت الحاد و ضلالت و حیرت دیگر در یافت و آن

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page, continuing the discussion or providing additional context.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page, including the word 'میرت' and other remarks.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page, including the name 'Abdolkarim' and other religious or scholarly remarks.

حیرت یافت و هم وی گفت اول گفتند و چون در
گفتند و در پیوستن شیخ الاسلام گفتند
انتهای حقایق و احد من شیخ الاسلام گفتند
و قانون را گفتند که مرید گفت و مرید گفت که مرید
و المرید یسیر شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبید و با او مدخل
نیان و مرید میگوید و با او مدخل هلال نان و گفت پس کس که
سین و ریای من و اینها چو بود و وقتی سر بازار سیلان
رسید با او حیرت معلوم که نزد یک تربت شیخ باو احاطه شهر بار
در کولامت چهار سال ایشان با یکدیگر در مشافهه بودند که مرید
را و چون فرا رسیدند گفتند اینکها که آمدن کفتم لا مرید
ولا مراد ولا حیرت و الا اعتبار و لاجت و الارم و مراد و الحاصل
اجو سعید مرقی داشته از سر کشیده و بیننا است و باقی چند
بمرد و برفت و چشتی و ریای که اتفاق و موید غنید در پای
من میباید و قانون گفت که وقتی باها حق کشته نشستم
تا از مصر بعد و روم جویند و سر قعر را از با من در کشتی بود
آرزوی التماس صحبت و پی ی بود اما هیبت وی مرا می کشید
بسخن گفتن با وی که سخت عزیز و زکار بود و هیچ از عبارت
خلایق نماند و در صورت و در جواب از آن مریدی غایب شد و معلوم
صورت مران جواز استم کردن خواستند که با وی جفا کنند من گفتند

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page, continuing the discussion or providing additional context.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page, including the word 'میرت' and other remarks.

با وی ازین گونه سخن گویند اما سال از وی بخوبی بر سر منبر کج روی
 اندام و با وی سلفظ گفتیم که این مرد از این صورتی چنین است و از
 و بقدر امکان شده اند و من این را از درستی و حقا را از اینم اکنون
 چه باید کرد و او بروی با سزا کرد و چیزی بگفت ما عیان در این
 بروی آب انداخت و هر که جوهری در دهان گرفته که بچشم رسد
 و بدین مرد دارد و قدیم بروی آب شام و در وقت پسران که ستره
 بر او پوشیده را بچشمند و بافتند و اهل کسوف نجات بسیار بخورند
 از آفتون قدس ستره سیاح بود میگوید و قتی میفرستد بولایه دینیم
 شوری بود و روی گفتیم از اینها میخیزد بگفت میباید که
 با او ملالت کار با آنکه از من بر آمد و بقتلادم بهوش چون بوش
 اندام گفت چه شد گفتیم دارو با درد موافق افتاد **سبحان** گفت که
 کشته او پیدا کرد کسی که او را دید و بوی جان در تن او شد و هر که
 آرام باید و شمن آرام شود که او وطن ندان است و ما به معنی
 و همراه بکانه کمان است و قتی که کسی بای که بضاقت نرسد و بوی
 و در رفتن با روی او موافق بود و از اول استوار در آفتون
 مصری قدس ستره بفریب شد پیش میفری قدس ستره که از ستره کمان
 مشایخ است بجهت مسئله میفری گفت بهر چه آمده اگر آمد که علم
 اولین و آخرین بیا روی این و از وی نیست این همه خالق را بد
 و اگر آمد که او را جو خواهم که اول کلام بر کفر و خود را بجا بود **سبحان**

گفتیم
 که این
 مرد
 از این
 صورتی
 چنین
 است

این
 مرد
 از این
 صورتی
 چنین
 است

این
 مرد
 از این
 صورتی
 چنین
 است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

قدس ستره که او را بخوبی میخواند است دست جویند و میگویند که
 خود می خواند **سبحان** از قدس یافت شیخ الاسلام گفت که وی از
 پسران و آفتون مصری است از مغرب برون و بمصر رسیده بود
 و بر اخفایان بسیار و در دهان و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام
 گفت که فتح شریف بمصر شد و شمس در مشک یک سوال با سلف
 چون فرصت یافت پرسید از وی هل تعالی اب الا شر قبل الملائک
 مرا جواب داد که تو را بوی شام پیش از صلح هم روا بود و جواب
 پیش از این گفت و زعمه برون و در شام پسران و تو
 روی نیاید و برفت **سبحان** ان سه روز در آنجا پس جواب آن
 سه روز در آنجا است بود اگر در وقت جواب دادی در وقت
 برفیق **سبحان** گفت بعدیت هم مینماید است و قتیها برون
 پیش از آنکه خلف و خلف زیر حکم و خواست وی سیر نامه یکی از رحمت
 حاجیه آنکه کند که خود بخورد و بوی است حکم و در آن عا و است
 چون و چرا نیاید و شمن که وی کار و حکم میکند که تا
 هر کس بجهت و خایه وی بجهت **سبحان** رحمه الله زیارت میفری
 سلام کرد و گفت ایها الشیخ من روت قوام ابلا سون میفری بجهت
 و گفت و علی که مسلم چایه و در حال از خود غایب شده همان حال بود
 تا سه روز بعد از آن که میفری از دست آب و خاک و رسوم انسانیت
 بیرون شده است و در وی میخیزد گفت و باز گفت **سبحان**

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است
 که این مرد از این صورتی چنین است

این کتاب است به نام
ایمان در معرفت
فی وجه نفیسی

کتابخانه و دانشخانه قبا

قوله في موضع غريب

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

و نیز گفته اند که
بخاری اصل
است

[illegible]

نفع بین محمد بن حسین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فان

[illegible]

الحضرة

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

المجلد الثاني

[illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من هذه الدنيا داراً لعباده

از یک سو که در این عالم
نموده اند و از سوی دیگر
از علم متعلق به انسان
یعنی کمالی که در او است
عالم مشهود و بعضی
مستتر از آنست که برین
اینها را دیده ایم
اینکه در این عالم

کتابخانه

وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, showing dense cursive writing on aged paper.

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این راه باشد...

و گفته است که اگر کسی بگوید که او است و بالش او دست راست
 و خسته وی او است یعنی جهان و عالم **در این کتاب** گفته است که هر که در این
 بهر آنکه کاری فرار است خود بداند که آن در میان و گفت که
 در میان افغان گفتند سبب چه بود گفت سبب سوره بنویسند
 گفت سوره را باید چون فرادست آمد که در چیزی باید که در این
 نمایی بدست آوردیم گفت که این بدست شما نم گرفت که بدست
 آوردیم گفت که این شما کردیم بدست آوردیم اسباب فراموش
 بویست تا با شما رسید این همه از آن سوزن شد **در این کتاب**
 در سوره **در** گفت و ضحی طریق الیک حقاً ما اجد غیر کیستند
 فان و در انشاء فان که حق فان و در الصیف فان طلال
در این کتاب گفته است که الله تعالی گفت وی ابو جعفر است معروف
 که حق صحبت داشته بود معروف و بر آن گفت بود که لازم کسیر
 فقر را و مترس از آن ندهد و بی بخورید و انقطاع اختیار کرد
 عید گوید که روزی پیش می رفتی قدر الله تعالی سورهها
 آمده و باره خصیصه از از خود ساخته چون سری انرا دید
 یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی چیزی از بازار بخرد گفت
 ای ابو جعفر این را ببین که با من ده روز بود باید برای تو
 اینجاست را فرمودم ابو جعفر گفت با من فراموشی و در روز من بخور
 بگوئی که این شید **در این کتاب** گفته است که الله تعالی گفت و سبب

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این راه باشد...

ابو جعفر است

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این راه باشد...

ابو جعفر است ابو محمد جعفری و ابو جعفر مغازی گویند که یوسف
 جعفر بن ابراهیم بخاری آمد بنقاشی جعفری که پیروی داشت بعد
 از آنکه با هم سخن گفتند پیروی گفت مرا چیزی بنمای که مال شرف
 اسلام و فضل آنرا بر من خود بدانی که ما با آن آمدم گفت است
 پیروی گفت آری ابراهیم گفت درای خود را بین ده درای
 و برآیست و در میان درای خود بچید و در آن شرف
 انداخت و در عقب آن در آمد و آنرا برگرفت و درای خود را
 از آن بکشد و درای پیروی در میان سوخته و درای خود
 بر سر و ن سلامت پیروی ایمان آورد **در این کتاب**
 رحمة الله تعالی جعفر گفت قدری سوره که از علی بن رباح شنیدم
 که ابراهیم آفرید مرا گفت لا اله الا الله عز وجل هو الله
 خیر لک مما طوفت علیه انتم **در این کتاب** گفته است که الله تعالی
 از مشایخ بزرگ است جعفر مدنی از وی بسیار حکایت میکنند
 از وی آنرا که گفته است و حق که بعد از مشغول بودم در
 خشمه که زده بود و می رفتم ناگاه شنیدم که خشمی خست
 دیگر را گفت سلام بر تو با و که امشب با من در می آمد
 منع کردم از آنکه خشمه را با من در آورند و همه را در آن حال
 بگذارتم و بعد از آن دیگر خست ختم **در این کتاب** گفته است که
 قدری سوره بدست جعفران مقام داشت و سبب فرادست و

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این راه باشد...

ابو جعفر است

تفکری الکفار بدو سرقت آمد شیوه خاست و بیرون رفت با کرمی
 لشکر ز جمله درهم افتادند و یکدیگر را بسیار کشیدند و با هم
 کردند و بی گفتن هر کس یکدیگر را کوبید چیت من میگویم کادب
 است که خود را بشناسی و غارت او سرقت نمود **میرزا علی**
 قدس سره تعالی روحه انور کان و مقتدا من مشایخ میال است
 بشرط فی نظایر او است و در عشرين و شش روز نیاورده میش
 از بشرط فی بهفت سال روز عید اضحی در کویا و سیکستان انقلا
 دید که میگردند گفت الهی طایفه که عبودیت اندام که برای غارتان کنم
 مر این دارم و پس آنکه بر کوه خان و بیناد بگرینند برفته بود
 و خطی بر کوهی وی روزی خانه بشرطی افتاد گفت که میگردند
 داری بیار طعام آوردن خلق بخورد و باقی در طیم انداخت و بر
 رفتن کانی بدید گفت میگردند فتح موصی امام متوکل است انکلام
 برداشت و به برداشت او شمار را می آورد چون تکرار دست
 شود هیچ زان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون خبر بدید دست شود
 ملک سلیمان معلوم نمود و چون خبر بدید دست شد با شد است
 اقرا و نیاز سر دست معلوم بود **میرزا علی** قدس سره تعالی
 ستره کنت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسان است با قیامی
 بر درسم لشکریان عبدالله بن احمد جبل که دید که از خاکستان چون
 فتح نیامد سیزده سال در زندان بود از اقبال غارت نمودری

این کتاب که حضرت
 شیخ الاسلام
 در زندان
 نوشته است

این کتاب که حضرت
 شیخ الاسلام
 در زندان
 نوشته است

این کتاب که حضرت
 شیخ الاسلام
 در زندان
 نوشته است

از انطاکیه

میرزا علی
 قدس سره

از انطاکیه و بر حریف می آوردند و می خوردند در حالت نزاع با خود
 شکست که شایان داشتند می گفت الهی است شیخ فی الجبل معقل قدس
 علیک جون و بر می شستند بر ساق وی دیدند بنشیند هر یک
 سبک بخاسته از پوست که الفیقه شیخ الاسلام گفت که بر احمد
 گفت که من حاضر بدم و دیدم آن بنشیند و اگر نیندکسی و سوار
 بروی نمان کردند قرب حواری در آن مات التصوف تعالی
 سته ثلث و سبعین و مائین **میرزا علی** قدس سره تعالی
 اول است کنت او ابو نصر است و کندی اصل مدعی انجمن و
 مرواست معتمد بغدادی گفته فاجا بفته از دنیا روز چهار
 ده روز از هر یک گذشته منه سبع و مشرب و مائین پیش
 از احمد جبل بهالها و به بر بزرگ میل شدند از احمد جبل
 که گفته غارتی گفت فرات افتاد و بی درگاه بنشیند واحد
 پای پیش نهاد و بر افتند بالا صحرای بیرون نیاختی و حق کوفی
 نصرت دین و وقتیت اهل سته را گفت هیات احمد جبل
 در مقام بیجا میران امیاده است که چون وی تواند کرد بر او
 آن نیست و وی گفته است ما اعظم مصیبه من فاته الله عز وجل
میرزا علی قدس سره تعالی ستره مقتدا من مشایخ طریقه بود
 و سخت بزرگ بوده و صاحب کرامت بود و بر اخبار آوردند
 که مشایخ گفت اند که تا بشرط طریقه ما را از روم امینی است چون

این کتاب که حضرت
 شیخ الاسلام
 در زندان
 نوشته است

این کتاب که حضرت
 شیخ الاسلام
 در زندان
 نوشته است

این کتاب که حضرت
 شیخ الاسلام
 در زندان
 نوشته است

میرزا علی
 قدس سره

خوابشید غلامان داشت که گفت هر یک هزار دینار بود چه را از آن
کرد و پسرش گفت ما را درویش کردی گفت ای پسر مرا از آن کردم که گفت
از من چنین چیزی در دل و دستان افکند **فصل پنجم** رحمه الله تعالی
کمان در حایله مستعدا و سزا سباب الدنیا مجزایا بشرفا فی زیارت
وی میرفت روزی بیمار شد بشرفا فی زیارت وی آمد و دید
کشتی ز بر سر نهاده و یک پاره مور یا کهنه در زیر پهلوانخانه
چون بیرون آمد صاحبان وی گفتند سی سالست که سوار مات
حکما از ما طاعتی نخواست است **شیخین و علمای** قدس الله تعالی سوره
از طبقه اول است کتبت او ابرو علی است و وی را از آن صاحبان
بود و صاحب حدیث گفت و سنی پاکیزه شاکر امام ز فرائست و از قضا
مشایخ بلخ است اساف حاتم اصم و ابراهیم و هم صحبت داشت
و از نظایران و بیت و بروی زیارت کرده در زهد و تقوی طریقی
توکل وفق و قوی با ابراهیم و هم گفت که شما در معاش چگونه
میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون غنیایم صبر میکنیم
شعیق گفت سگان خراسان بختی میکنند ابراهیم گفت پس
شما چون میکنید گفت ما چون می یابیم ایثار میکنیم و چون غنیایم
شکر کنیم ابراهیم و هم پوسه بر سر وی دان و گفت استاذ توئی
و در کتاب سیرت کتب این حکایت را بکسر این آورده آنچه
انجام است با ابراهیم و هم کرده انجام شقیق کرده و انجمنه

فصل پنجم
در بیان فضیلت زیارت
و در بیان فضیلت
و در بیان فضیلت

در بیان فضیلت زیارت

در بیان فضیلت زیارت

شقیق گفت که با اید یوسف تا منی در مجلس ابراهیم حقیقه رحمه الله حاضر
میشدم مدتی میان ما معارف افتاد چون بخلاد آمدم ابراهیم
را دیدم در مجلس قضا مرومان کرد و برگرد و بی جمع کشته بین
نگاه کرد و گفت ایما الشیخ چه پورده است که تغییر لباس کرده
گفتم آنچه تقطیع کرده یا خیر و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم
مانم زده و سوگوار و کبود پیش کشته ام گو یوسف کویان شده
و وی گفت که من از گناه نگورده بیش از آن سیرت که از گناه
کرده یعنی با من که چه کرده ام اما منم که چه خواهم کرد و وی
گفت که تو کل منت کردی تا آرام گیرد با آنچه حق تعالی و من فرموده
و هم وی گفت و صاحب التماس معصوب الحار شد منفعها واحد
آن نحو ملک و در بعضی تعالی بلخ ملک و است که شقیق را در همه
اربع و سبعین و مائة در ولایت ختلان شهید کردند و قبری
انجام است **فصل ششم** قدس الله تعالی سوره از قضا و مشایخ غریبا
ابراهیم و هم که در میان کوفه و مکه با مروی مصاحبت نمود
چون فرصه نماز شام گذارد بعد از آن دو رکعت سبک گذارد و نزد
ابن حنفی گفت از جانب و است راست کامپه خرید و کوزه آب پدید آمد
خود بخورد و مال نیز در آن من قصه را با یکی از مشایخ که صاحبان
و کرامات بود که گفت گفت ای فرزندان وی بر او من و او است
و وصف حال وی چندان نکوت که هر که در آن مجلس بود بکسیت

در بیان فضیلت زیارت
و در بیان فضیلت
و در بیان فضیلت

برکت که وی نزد حیات در میان است که آن ده برسان تمام انوار
دارد که او را از ویست بر آن شیخ از من پرسید که ترا چه آغوش
گفتم اسم اعظم گفت کلام اسم است گفتم آن در میان آن بزرگوار
که زبان بیکد نام **عبد الله** **عبد الله** روحه الطوبه اول است
گفت ای **عبد الله** است از علماء مشایخ است و قد ما ایشان جامع
علوم ظاهر و علوم اصول و معانیات و اشارات و ویرا تصانیف
بوده است از بغداد است باصل از بصره است اما در بغداد برفت
از نیار در سنه ثمان و اربعین و ما شین بر آن حدیثی در سال
حادث گفته من حج باطنه بالمدینه و الاصل من الله فی البره
بالجاده و تابع المستقر و هم وی گفته من لم یذهب نفسه
بالمدینه یا صلات لا یفزع لها شیل الله سن القامات ابو عبد الله الخفیف
که ید اقتد و اخمیه من شیوخنا و الما قد سلوا الله لهم
حادث الما جی و المنید و روح و ابن العطاء و عمرو بن عثمان الما قد
اه نقاد سرار هم لایم جمعوا من العلم و الحقائق و هم حادث
الما جی و المنید و روح و ابن العطاء و گفت صفة العبدیه ان لا یز
نفسک میثما و تعلم انک لا تملک نفسک فترا و انفعاد که یزد حادث
حاجبی قدس حق جل جلاله میوز و شب پست بدیوار باز نهاده
و جز بد و زان فشت از بر رسیدند که بر خود را عقب میزدی
گفت شرم میزدیم که در حضرت مشاهده بده و از نشیم

ابن عربی قدس سره گفته است که آن ده برسان تمام انوار
دارد که او را از ویست بر آن شیخ از من پرسید که ترا چه آغوش
گفتم اسم اعظم گفت کلام اسم است گفتم آن در میان آن بزرگوار
که زبان بیکد نام **عبد الله** **عبد الله** روحه الطوبه اول است
گفت ای **عبد الله** است از علماء مشایخ است و قد ما ایشان جامع
علوم ظاهر و علوم اصول و معانیات و اشارات و ویرا تصانیف
بوده است از بغداد است باصل از بصره است اما در بغداد برفت
از نیار در سنه ثمان و اربعین و ما شین بر آن حدیثی در سال
حادث گفته من حج باطنه بالمدینه و الاصل من الله فی البره
بالجاده و تابع المستقر و هم وی گفته من لم یذهب نفسه
بالمدینه یا صلات لا یفزع لها شیل الله سن القامات ابو عبد الله الخفیف
که ید اقتد و اخمیه من شیوخنا و الما قد سلوا الله لهم
حادث الما جی و المنید و روح و ابن العطاء و عمرو بن عثمان الما قد
اه نقاد سرار هم لایم جمعوا من العلم و الحقائق و هم حادث
الما جی و المنید و روح و ابن العطاء و گفت صفة العبدیه ان لا یز
نفسک میثما و تعلم انک لا تملک نفسک فترا و انفعاد که یزد حادث
حاجبی قدس حق جل جلاله میوز و شب پست بدیوار باز نهاده
و جز بد و زان فشت از بر رسیدند که بر خود را عقب میزدی
گفت شرم میزدیم که در حضرت مشاهده بده و از نشیم

Handwritten marginalia in Arabic script at the top of the left page.

Handwritten marginalia in Arabic script along the left margin of the left page.

Handwritten marginalia in Arabic script at the bottom of the left page.

Handwritten marginalia in Arabic script at the top of the right page.

Handwritten marginalia in Arabic script along the right margin of the right page.

Handwritten marginalia in Arabic script at the bottom of the right page.

از هیبت حق سبحانه و تعالی شریف با نزدیک نزد من سره بدر مرگفت
 الهی با ذکر یکد از این غفله و ما خدا مستل المؤمن فتوحه یعقوبی
 ترا که از سر غفلت و سرگردانی من سیدم که از آن وقت که از کت و برکت
 انور موسی شاکر وی گوید که با این بیه کت الله تعالی را بخواب دیدم
 کفتم یا یسویجنت گفت از خود که من حق و سید بی شیخ السلام
 کت را به شناخت الله تعالی آگاه شد و با دیافت او عزیز است باوید
 را قد سر الله تعالی سید را مرگ خواب دیدند گفتند حال تو چیست
 کت مرا گفتند که ای سید چه او از وی کفتم جلوه در وی می کرد که
 ملک شود او را نمی بیند که او از وی که سید که چه خلق که گویند که
 در دنیا بود و عجز بود عرقه نام از درها سوال کردی از وی
 برت خوابش دیدند گفتند حال تو چیست کت گفتند که چه او از وی
 کفتم آه چه عمر مرا باین در حال می کنی که که فداي دهان و کفون
 میگویند که چه او از وی کت و است میگوید اندر باز غلبه **مرد**
 رحمة الله تعالی وی را بجزیره بود و با یحیی همان صحبت داشته بود
 وی کت که وقتی در مجلس می بودم که او را و جدی دیدم که وی
 او شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت احسن خلقی بخانه و تعالی
 شیخ و جلالت بر دلش کشف شد و صفت انبیایت بخوشد
اولی حد قد سر الله تعالی و عهد در شرح شریف کت شیخ و زیاده
 بقلی و در است که وی را است از آن با نزدیک است با فریاد گوید که

این باب است خود را که می خواند
 خدا را بی او بی طرفی در حق
 و برضای

خداوند را که از این کتب
 که در این کتب است که در این کتب
 و در این کتب است که در این کتب

از ابو علی

از ابو علی علم فنا و توحید و مخرج و ابو علی از من الحمد لله و الله
اولی حد قد سر الله تعالی ستر از طبقه اول است نام و در برکت
 است از دیه آه نیا بول است یکجا جهان بود و هیچ طاعت و سر
 ابو عثمان جبریت و شاه شجاع که با وی جوی است در سید شیخ
 از اسلام کت که وی نمونه جهان بود در وقت خورجی تعالی او را
 خزان که مرا جبریت بود **اولی حد** المی من اللی صا صا صا صا صا
 اعطی اللیل الحکمة و اعطی شاه الکرم الی اللول و اعطی البصر الی اللول
 و اعطی ابو یزید البسطامی الی اللول و اعطی البصر الی اللول و اعطی
 است و شاکر عبد الله با و در وی مهری است و با وی صحبت داشته
 مات ابو جعفر فی سنة اربع و ستین و مائتین و مائتین و مائتین
 سبع و ستین و الا و الا کثر و فی تاریخ الامام عبد الله النبی فی الامت
 سید و ستین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین
 او با طاعت **مرد** که در حدیث الله علیه و سلم انشع قلبه لفتح جلاله
 و وقتی که میرفت بغداد و سید جبریت قد سر الله تعالی استقال کرد ابو جعفر
 سید جبریت مریدان بر سر وی بای ایستاده بودند و او را بگویند
 جبریت گفت اصحاب خود را از اب ملوک اموصه کت نگاه داشتند اب
 ظاهر و ستان حق را عنوان اب با طاعت حق را و انشد شیخ الامام
 تعبیه و در این صفت شینا طوبیه الی و جسد منی که کت عنوان
 و جسم وی گفته هر که در هر وقت احوال و اقوال و احوال خود را بیزان

این باب است خود را که می خواند
 خدا را بی او بی طرفی در حق
 و برضای

این باب است خود را که می خواند
 خدا را بی او بی طرفی در حق
 و برضای

کتاب و سینه شجید و خواطر و راه متهم ندارد و مرا از جمله مریدان شمر
 و قسم وی گفته که الفتق قائله الامصاص و ترک سلبه الاستصاف
ابو محمد رحمه الله تعالی که از مریدان ابو جعفر بود از کوفه بایران میآمد
 پیش ابو جعفر آمد و مرا گفته که اهنکری میکنی و پدر و پشیمان حیده
 و از آن محو و برای خود سوال میکنی و میخور کنی چنان میکنی
 مردم زبان بوی دراز کردن که چوین بگرد کار میکنند و سوال هم
 میکنند چون آخر بجای آورده ای که حال وی جوشت و مرا قوی بدید
 آمد دست احسان بروی بگشادند ابو جعفر قدس سره گفت
 چون حال تل بجای آورده اند دیگر سوال نکن که سوال بر فخر کم کرد
 از آن کاری که میکنی بخور و میدی و گفته اند که وقتی مریدی بوی کند
 و مرا گفت اگر قصد از طریق داری اول برو جای مکتوب تا نامی
 بر نهانند تا از مسئله ترا عارف خوانند انگاه اگر خواهی کنی
 و اگر خواهی کن **نام نام** رحمه الله تعالی از نزد کان مشایخ بود
 نام او عبدالله بود لیکن خود را طالم نام کرده بود گفته هر که از این
 بیت که حق جلاله نیامده پس من ظالم باشم و وی از احباب ابو جعفر
 حاد بود و گفته هر که خواهد کرده بروی گشاده شود از کلاه
 را طالع می باید کرد آرام گرفته باشد که حق و از خلق که حق و کم کرد
ابو جعفر رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده از مشایخ فارس و با عبید
 و شبلی شافره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از وی پرسیدی

نویسنده این کتاب که داده است
 و تخطی
 بنویسند و در کتب دیگر
 مشاهده می شود
 و در بعضی کتب دیگر
 مشاهده می شود

نویسنده این کتاب که داده است
 و تخطی
 بنویسند و در کتب دیگر
 مشاهده می شود
 و در بعضی کتب دیگر
 مشاهده می شود

صاحب کتاب

صاحب حدیثی تحت بزرگواری چون شیخ ابو جعفر و غیره و در
 و کتاب مسایق مشایخ فارسی که کرده و در دست خیر و العین
 و کلمات از دنیا بر خسته وی زیارت ابو جعفر می آید از هم
 و اصحاب و بر اینست در دم شمع رسیده بود گفتند این غلامان را کنیم
 ابو جعفر گفت این که کرده ایم هم نان نماید کرد و آنچه فطرت درون
 بجای باید بود باقی مشغول بود که خطی در رسیده و ابو جعفر را گفت
 که خود را بشوئ و جامه در بپوش که شیخ ابو مزاحم از فارس بر روی
 گفت اگر این آن ابو مزاحم است که من میشناسم و باید که مرا چنین
 بر بیند فلحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بنید سلام کرد
 و جامه از سر بیرون افکند و در کار استاده ابو جعفر شوی
 صوفی گوید که من زلمتی فقیه رفیع الله قدس سره و من عزیزی فقیه
 اوله الله فی امین مبارک و ابو بکر و زکی گوید این کار کجاست
 که برای خداوند عزوجل را بجان دهنده است **محمد** رحمه الله تعالی
 و یکی از بزرگان این طائفه است استانی ابو جعفر خداوند است
 به خودی نرسیده و بی شد و ویرا شاگردی میکرد و ابو جعفر الله
 در ابتدا اهنکری بود و سبب دست از کار داشتن وی آن بود
 که در وی اهنکری میکرد آهن در آتش میاره بود تا میا میزد
 و کان او بکشد و این آیه بخواند که الملک يومئذ الحق للرحمن
 عبدالله بشید این آهن که در دست داشت از دست وی بیفتان

باز
 و در بعضی کتب دیگر
 مشاهده می شود
 و در بعضی کتب دیگر
 مشاهده می شود

نویسنده این کتاب که داده است
 و تخطی
 بنویسند و در کتب دیگر
 مشاهده می شود
 و در بعضی کتب دیگر
 مشاهده می شود

اینجا که در این نسخه و در این نسخه
مستحقان بود

بجود دست باقی نافته بود و بر داشت شاکر او آن بدید چار
و بهوش گشت شاکر و گفت چه شدی بگریست آهن و رخت
خون بدید گشت چون ستر من و آتش بد برستم بر جفاست و رفت
و در کاشا بکشد **فصل** قدر اهل طایفه است
است کثرت او اهل طایفه است شیخ و امام اهل طایفه بودند
طریق ملامت را وی نموده و اول و سوره که از وی و اصحاب وی
بهرای بودند و اهل ایشان گفتند سبیل شری و جلیل گفتند
اگر و با وی که پس از احمد سراج الله علیه سلم بغیر بودی
از ایشان بودی حد و قمار قدر و عالم بود و فقه و حد
شوری داشت و طریقت او استاد عبد الله منار است و هیچکس شاکر
وی طریقت وی نگرفت چون از منالی صحبت داشته بود با سراج
الحسن فیاضی و ابی تراب الغنی و علی بن ابی طالب که در فقه و حد
بود و در سنه احدى و سبعین و ما بین برفت از وی یاد در ایشان
و قبر وی در ری بوده است وی گفته که فخر پیش از بر نفس من
فضل نسیم اما خود را بر وی فخر فضل نسیم و هم وی گفته که
من نظر به سیر و شرف عرف قصید و نفاذ من در جات القلم
و هم وی گفته من را بیت فیہ قصید من الخیر فلا فارق
فراقه تصیحه من بر کایت و قتی حد و ن جانجی همان بود
میران بیرون رفته بود و بر باره کاغذ روایت شد اهل

اینجا که در این نسخه و در این نسخه
مستحقان بود

اینجا که در این نسخه و در این نسخه
مستحقان بود

اینجا که در این نسخه و در این نسخه
مستحقان بود

اینجا که در این نسخه و در این نسخه
مستحقان بود

میران باره کاغذ بیرون داشتند حد و ن آزاد کرد و گفت و رفت
این را بکار بردن که وی فایده و من نادم که وی زنده است یک
شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود و اکنون
ما سعی در ملت و بها و ن شرع و زندقه و شیطان بود و چون شیخ
که ملائمت و ملامت از آن بود که کسی بخیر می شریعت را می کند
تا او را ملامت کنند ملامت از آن بود که در کار حق حجاب و قوا
از خلق اگر نداشت **فصل** قدر اهل طایفه است شیخ و امام اهل طایفه بودند
طریق ملامت را وی نموده و اول و سوره که از وی و اصحاب وی
بهرای بودند و اهل ایشان گفتند سبیل شری و جلیل گفتند
اگر و با وی که پس از احمد سراج الله علیه سلم بغیر بودی
از ایشان بودی حد و قمار قدر و عالم بود و فقه و حد
شوری داشت و طریقت او استاد عبد الله منار است و هیچکس شاکر
وی طریقت وی نگرفت چون از منالی صحبت داشته بود با سراج
الحسن فیاضی و ابی تراب الغنی و علی بن ابی طالب که در فقه و حد
بود و در سنه احدى و سبعین و ما بین برفت از وی یاد در ایشان
و قبر وی در ری بوده است وی گفته که فخر پیش از بر نفس من
فضل نسیم اما خود را بر وی فخر فضل نسیم و هم وی گفته که
من نظر به سیر و شرف عرف قصید و نفاذ من در جات القلم
و هم وی گفته من را بیت فیہ قصید من الخیر فلا فارق
فراقه تصیحه من بر کایت و قتی حد و ن جانجی همان بود
میران بیرون رفته بود و بر باره کاغذ روایت شد اهل

اینجا که در این نسخه و در این نسخه
مستحقان بود

اینجا که در این نسخه و در این نسخه
مستحقان بود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين والسموات
وهم خير خلق الله
على وجه الأرض
والسلام على
سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين والسموات
وهم خير خلق الله
على وجه الأرض

بوده وی از ملکاء مشایخ است و سخنان نیکو دارد و معاملات
بسیار نیک و بر آخواب دیدند گفتند حالش چیست گفت مرا بگو
و بر آسمان هفت من سبزه نهاده و مرا گفت برو و آنجا از من بگو
بخیال من میگوی و قوی بر نانی بدست وی نهاده بود و
گفت و از راه برگشت گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه مرا همان نیک
و دینی ملول شدی و وحشت یافتی و بر کشی **مقام** الاندک
رحم الله تعالی از طبعه اولی است کنیت او ابو عیسی است و گفته اند
ابو عیسی الله و این دست قرین از قرآن بشرحانی و سری مقلد
و حادری میساست و گفته اند فضیل عیاض له نایب بن ادر
استانان احمد انی الخواریزت وی گفته امام هر عمل علم است و امام
هر علم عیاض و جسم وی گفته که الله تعالی میگوید که انما اولکم
و اولادکم فشیئتم و نحن نترید من العترة یعنی ما آن گفته
را زبانه میفهمیم و جسم وی گفته و اعقنا الصالحین شیئتم
اعمال الخیر و خالفنا هم فی التهمیم و جسم وی گفته که الصبر
من اولی القضا و نیز از اخلاص است سیدند گفت و قوی که عمل صالح بکنی
و عملی که ترا بآن یاد کنند و از برای آنکه ترا بزرگ دارند و بگویند
انرا از غیر حق بپایان و تعالی طلبی این اخلاص است و جسم وی
گفته انما علی ان لیس فی الاصل احد منکم و الله السماء و ارضه
مردی از طوسی رحم الله تعالی وی بفرمان نبوی صوفی است

و از برای آنکه
بسیار نیک و بر
آخواب دیدند
گفتند حالش
چیز است گفت
مرا بگو و بر
آسمان هفت من
سبزه نهاده و
مرا گفت برو
و آنجا از من
بگو بخیال من
میگوی و قوی
بر نانی بدست
وی نهاده بود
و گفت و از راه
برگشت گفت
هیچ سبب ندانم
جز آنکه مرا همان
نیک و دینی
ملول شدی و
وحشت یافتی
و بر کشی
مقام الاندک
رحم الله تعالی
از طبعه اولی
است کنیت او
ابو عیسی است
و گفته اند
ابو عیسی الله
و این دست
قرین از قرآن
بشرحانی و
سری مقلد و
حادری میساست
و گفته اند
فضیل عیاض
له نایب بن
ادر استانان
احمد انی
الخواریزت
وی گفته امام
هر عمل علم
است و امام
هر علم عیاض
و جسم وی
گفته که الله
تعالی میگوید
که انما اولکم
و اولادکم
فشیئتم و نحن
نترید من
العترة یعنی
ما آن گفته را
زبانه میفهمیم
و جسم وی
گفته و اعقنا
الصالحین شیئتم
اعمال الخیر
و خالفنا هم
فی التهمیم و
جسم وی گفته
که الصبر من
اولی القضا
و نیز از اخلاص
است سیدند
گفت و قوی که
عمل صالح بکنی
و عملی که
ترا بآن یاد
کنند و از برای
آنکه ترا بزرگ
دارند و بگویند
انرا از غیر
حق بپایان و
تعالی طلبی
این اخلاص است
و جسم وی گفته
انما علی ان
لیس فی الاصل
احد منکم و
الله السماء
و ارضه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين والسموات
وهم خير خلق الله
على وجه الأرض

و از برای آنکه
بسیار نیک و بر
آخواب دیدند
گفتند حالش
چیز است گفت
مرا بگو و بر
آسمان هفت من
سبزه نهاده و
مرا گفت برو
و آنجا از من
بگو بخیال من
میگوی و قوی
بر نانی بدست
وی نهاده بود
و گفت و از راه
برگشت گفت
هیچ سبب ندانم
جز آنکه مرا همان
نیک و دینی
ملول شدی و
وحشت یافتی
و بر کشی
مقام الاندک
رحم الله تعالی
از طبعه اولی
است کنیت او
ابو عیسی است
و گفته اند
ابو عیسی الله
و این دست
قرین از قرآن
بشرحانی و
سری مقلد و
حادری میساست
و گفته اند
فضیل عیاض
له نایب بن
ادر استانان
احمد انی
الخواریزت
وی گفته امام
هر عمل علم
است و امام
هر علم عیاض
و جسم وی
گفته که الله
تعالی میگوید
که انما اولکم
و اولادکم
فشیئتم و نحن
نترید من
العترة یعنی
ما آن گفته را
زبانه میفهمیم
و جسم وی
گفته و اعقنا
الصالحین شیئتم
اعمال الخیر
و خالفنا هم
فی التهمیم و
جسم وی گفته
که الصبر من
اولی القضا
و نیز از اخلاص
است سیدند
گفت و قوی که
عمل صالح بکنی
و عملی که
ترا بآن یاد
کنند و از برای
آنکه ترا بزرگ
دارند و بگویند
انرا از غیر
حق بپایان و
تعالی طلبی
این اخلاص است
و جسم وی گفته
انما علی ان
لیس فی الاصل
احد منکم و
الله السماء
و ارضه

و حدیث استاد عثمان بن سعید الدارستانی از ابو العباس معروف
و ابو جعفر حقایق مبین و ابو سعید خرقان و جنید است ابو سعید
خوارز گفته که در ابتداء ارادت بسیار شگفت تمام داشتم روزی
محمد بن مسعود گفت ای خوارز مقام ارادت خود را لازم گیر
تا بر تو چه چیز و برکت گشاید و گوی و جسم وی گفته که محمد
بن مسعود الطوسی گفت که در طریقی بودم شخصی طریقی میگردید
و از روی و میگفت خداوند آن کم شده من این را بزرگ گفته ام
کم شده و در جیبش گفت نزد کایه داشتم با او بر سر خوش و قوی
در یاد داشتند ما ندانم بودم و بیکان نگاه گفتم ایستانت و با دیو
اکون آنک از کجا از هم هلاک شوم و وساعت میفرماید و بار
مقیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرق شوم و هلاک شوم
چون با خود ایدم آن نیکو می بود کایه شگفت شده بود شیخ امام
گفت که او را عقوبت کرد که مرا چراغ نشان ختی که در قدرت مژده نشان
و زمان نیک بود و هم ابو سعید خوارز گفته که از محمد بن مسعود
پرسیدند از حقیقت فقر گفت اکنون من کل عدم و البذل الخند
کل و جوی و جسم وی گفته بحتاج المساکین فی سفره و لیة الریفة
اشیاء مگر یقین و در کوی و سه و قریع و یقین یقین شیخ
الاسلام گفت که من عمل در چهار چیز می نمودم که تا همیشه در پی
و و کفر منسوبه و ای هر که ازین چهار چیز غایب است ضائع است

و از برای آنکه
بسیار نیک و بر
آخواب دیدند
گفتند حالش
چیز است گفت
مرا بگو و بر
آسمان هفت من
سبزه نهاده و
مرا گفت برو
و آنجا از من
بگو بخیال من
میگوی و قوی
بر نانی بدست
وی نهاده بود
و گفت و از راه
برگشت گفت
هیچ سبب ندانم
جز آنکه مرا همان
نیک و دینی
ملول شدی و
وحشت یافتی
و بر کشی
مقام الاندک
رحم الله تعالی
از طبعه اولی
است کنیت او
ابو عیسی است
و گفته اند
ابو عیسی الله
و این دست
قرین از قرآن
بشرحانی و
سری مقلد و
حادری میساست
و گفته اند
فضیل عیاض
له نایب بن
ادر استانان
احمد انی
الخواریزت
وی گفته امام
هر عمل علم
است و امام
هر علم عیاض
و جسم وی
گفته که الله
تعالی میگوید
که انما اولکم
و اولادکم
فشیئتم و نحن
نترید من
العترة یعنی
ما آن گفته را
زبانه میفهمیم
و جسم وی
گفته و اعقنا
الصالحین شیئتم
اعمال الخیر
و خالفنا هم
فی التهمیم و
جسم وی گفته
که الصبر من
اولی القضا
و نیز از اخلاص
است سیدند
گفت و قوی که
عمل صالح بکنی
و عملی که
ترا بآن یاد
کنند و از برای
آنکه ترا بزرگ
دارند و بگویند
انرا از غیر
حق بپایان و
تعالی طلبی
این اخلاص است
و جسم وی گفته
انما علی ان
لیس فی الاصل
احد منکم و
الله السماء
و ارضه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

Handwritten manuscript page from the "Majma' al-Bihar" (The Sea of Knowledge), featuring dense Arabic script in a cursive style.

10

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اینکه در این کتاب
از احوال و مناقب
و غیره از اهل بیت
علیهم السلام

اینکه در این کتاب
از احوال و مناقب
و غیره از اهل بیت
علیهم السلام

اینکه در این کتاب
از احوال و مناقب
و غیره از اهل بیت
علیهم السلام

اینکه در این کتاب
از احوال و مناقب
و غیره از اهل بیت
علیهم السلام

آوردت آن تعقیب و آنکه فاعصه فی موضع لایزال بر روی بوی جوی
فرستاد قبول نمود گفتند چرا قبول کردی گفت در که فتنان را بخود
ریدم و عیوبی و در آنکه فتنان را بخود ریدم و عیوبی و در آنکه
عزیزی بر عزیزی اختیار کردم و در آنکه فتنان را بخود ریدم و عیوبی
پرسیدند که آنجا بخود ریدی گفت و الله خویش را در آنکه فتنان را بخود
و لست من المصابین لا یعقوبون **و این حدیث در کتاب**
قد سر الله تعالی سره از طبقه اول است که است و علی بن الحسن
است از اهل و مشایخ است صحبت داشته با اهل سلیمان و در آنکه
و ابوعبدالله بن باجی و غیر ایشان از مشایخ و وزیران
بودند بنامه الحواری که در ذیل و در ع باقی بر این
میکرد و سروری عبدالله بن احمد بن ابی الحواری که از اهل
بود و پدر وی ابوالحواری که نام وی میمون بود و متوفی
و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود
ما ت رحمه الله تعالی سنه ثلثین و مائین و کان الخیر
بقول احمد ابن ابی الحواری رجانه الشام و بی گفته که دنیا
مزله و مجمع سگان است و کمتر از سگ نکست که از می
دور نشود زیرا که سگ حاجت خود را از آن سبکباز
و میزد و دوست دارد و می از هیچ حال جدا نمیشود
گویند که ویرا با ابی سلیمان را رانی عهدی بود که هرگز

خلافت

خلافت فرمان او کنند و روی ابی سلیمان در مجلس سخن
یکت گفت احمد مک و گفت تورا تا فتنه شد عید میفرمایم
ابی سلیمان جواب داد و سه بار تکرار کرد ابی سلیمان را و این
آمد گفت برو و در اینجا نشین ابی سلیمان ساعتی مشغول
شد بعد از آن یاد آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را
که در تورا خوابید شد چون با او صحبت ویران رفتند
گفت بروی از وی مشغول بود و هم وی گفته که احمد
بن اشکان بیمار بود قادر و ده ویرا که فرستم که بطیبی
نصرانی در راه مردی خوب روی خوشی پاکیزه جامه
پیش آمد و گفت کجا میروید و کجا میروید تا قادر و ده
تا آن بروی تمام گفت سبحان الله در معالجه دوست خدای تعالی
بدشمن خدای تعالی استغاثه میجوئید این قادر و ده را برین
زنیف و این سگ را بگویند که دست خود را بر موضع وضع
و بگویند که بالحق آنرا گشاید و بالحق آنرا بپوشاید
چنانکه ویرا آمد بدیم پس پس ای ایستاد با و گشتم و قصه
با وی گفتیم دست خود بر موضع وضع نهاد و اینچنان مرد
گفته بود گفت در حال نیک شد و گفت ای مرا حضرت ابی
الاعظم رحمه الله تعالی از طبقه اول است که است و علی بن الحسن
است و هو من زهاد الصوفیه و الا حصیلین من اللال

اینکه در این کتاب
از احوال و مناقب
و غیره از اهل بیت
علیهم السلام

اینکه در این کتاب
از احوال و مناقب
و غیره از اهل بیت
علیهم السلام

اینکه در این کتاب
از احوال و مناقب
و غیره از اهل بیت
علیهم السلام

والا وبعين في جميع الاحوال اصل في ان كونه براما مقیم
 انطاكیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت خوا
 قوری بود و بر آنکه با صاحب سفیان صحبت داشته بود
 فتح بن شحرف که دید که او را که عبادت بن خلیف را دیدیم
 گفت ای خراسانی چه چیز است که عبادت را نسبت به چشم و زبان
 و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که آنچه خدای تعالی پسندد بشکرت
 و زبان خود را نگاه دار که چیزی که بدی که خدای تعالی از دل
 تو خلاف آن دانست و دل خود را نگاه دار که در وی عمل
 و محقق هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که
 هیچ ناشایستی مایل نشود و وقتی که این خصلتها در تو
 نباشد خاکستر بر سر خود کن که بخت شدی و می کنی
 که چنین که بخت بر بهار رسیده است که چیزی از این بار خج
 اسرا شل می گفت یا رب کم اعصمک و لا تعاقبني فإني فإني
 الله تعالی الخیر من انبیاء و بنی اسرا شل که قاله که عاقبت
 و انت لا تدري الم اسلمک جلالة مناجاة **سید**
 قد سر الله تعالی ستره از طبعه تا نسیه است کنیت او ابو محمد
 است امام ربانی که اقتدا شاید در احوال قوی بوده اما در
 ضعیفات شاگرد و النون مصری است و صحبت داشته
 با حال خود محمد بن سوار قد سر الله تعالی ستره از اقران **چند**

و این را از کبری این قوم
 این طایفه است

و این را از کبری این قوم
 این طایفه است

نایب محمد بن سوار و او را در مکه

و بشیران چند بر فقه از دنیا در محرم سنه ثانی و ثانی و ثانی
 و کان عمره ثانی سنه سبیل کی بد سه ساله بودم که شب زنده
 می داشتم و در نماز گزاردن خال خود محمد سوار می کشیدم
 ملا می گفت ای سبیل برو و خواب کن که دل مرا مشغول
 می داری روزی مرا گفت که هیچ یار نسکی از خودی کا خودی
 گفتم چگونه یار گفتم که هر شب در جامه خواب خود سه بار
 در دل خود می انگذی یار بچند که الله مع الله نا طری
 الله شاهدی چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد
 از آن گفت هر شب هفت بار بگوئی چند شب آنرا گفتم
 و ویرا آگاه کرد و ایندم بعد از آن گفت که هر شب یازده بار
 بگوئی چند شب آنرا گفتم و در دل خود از آن حلاوتی یافتیم
 چون سال بران بگذشت گفت یار و از آنچه ترا آموختم
 و بران مداومت نمائی تا بقبر در آئنی کان ترا سوار
 خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر
 مرا گفت من کان الله معی و هو نا طره و شاهدی گفتم
 بعضیه ای که و العصیه از سبیل پرسیدند که نشان بد بختی
 چیست گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل دهد و علم دهد
 را خلاص دهد که عمل کوچه کاری کنی از بد و وصیت

و این را از کبری این قوم
 این طایفه است

و این را از کبری این قوم
 این طایفه است

دهد بانیان و ترا قبول اندهد از عتبه قال چو میداند که نشان
نیکوخی و نشان بدیختی چیست گفت نشان نیکوخی آنست که ترا فراموش
کند و ترا حاضر کند و نشان بدیختی آنست که ترا فراموش کند و حاضر نکند
و قسم عتبه قال گفت که بدیختی بدوست نرسیدن است
بشناخت بد و بدو رخ رسیدن و نیکوخی بدوست بدوستی است
بشناخت نه بدست رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست
بدیختی روشن تر از روز و شبی هر که در روز دانه است
در نقصانست شل گفت اول هذا الامر عمل لا یبکی و آخره علم
لا یفقد و هم وی گفته ما ذات عتفه العتفه است نه افق و هم وی
گفته در ویشی از دل وی شیخی چیزی از دست مردمان است
نیفتد از وی هر که فلاح نیابد و قسم وی گفته بی نفسیر و
تعالی و جعل فی من لدنک سلطاناً یصیر العتفه لساناً یطعن
منک و لا یطعن عن غیرک و قسم وی گفته در نقصان این آیه
ان الله یامر بالعدل و الاصلان عدل است که اضافی بین
اند رفته بدو و احسان انکاد و رفته از خود و استرالی
و قسم وی گفته که هر که با بدی کند و هکت وی باشد
که چه خوردن دست از روی بدی و قسم وی گفته که شیطان
اوغشته که سینه بکین و قسم وی گفته طوعی را که در وستان
ویرا میجوید اگر در وستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب
مرد شیخ یافت از و پرسید که از سلطان که جعفری تر ویکند

و در این کتاب است که هر که در وستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شیخ یافت از و پرسید که از سلطان که جعفری تر ویکند

و در این کتاب است که هر که در وستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شیخ یافت از و پرسید که از سلطان که جعفری تر ویکند

و در این کتاب است که هر که در وستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شیخ یافت از و پرسید که از سلطان که جعفری تر ویکند

گفت معین فی صبر وی سالها بر سر داشت و بیاران بدید
وی نیک میشدند شیخ الاسلام گفت دانسته که چرا چنین بود
او خلق را شفیق بود و این برای خود با خودست نبود ابوالضر
تر شیخی مرا گفت که آن بعل سیر سال از چه بدید که در اینان
ولایت بودی من گفتم که میل ولایت او را نماند یافته بود از آن
و ما نکرد تا ای وی پیشو و کدیند که در میان مریدان وی
مطلب بود امر از شیخ سهل در خواست عمارت کردن گفت
مرد و کسیر تا چند میخواست چون دست خود گرفت عمارتی نیک
بستند و آمدند **سید محمد باقر** قدس الله تعالی روحه کنیت
او ابوالفضل است مردی فرزگ است از متقدمان و با و القوی
و یزید قدس الله تعالی شریفا و غیر ما صحبت داشته و ده ماه
ربع الاول سنه ثمان و غایتی ما تین بر فستاد از نیامینر رسید
بعد از آنکه رسید است این بکر جعفری که بیکه وی گفته که در لغوی
گفته که عملی ما مللوا هان علیه ما بدلول و قسم وی گفته که
ذوالنون گفته که لا یتهج بک سرور و قد گشت اخطر بهایک
حین در متخی الاسلام و در روایت دیگر حین غلغلی من لعل
المعجید بسرهین شاد باشدیم بقو که بر علم تو میکت شتم آن وقت
که ما از اهل توحید کردیم **سید محمد باقر** رحمه الله تعالی کنیت او
ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که حضور

و در این کتاب است که هر که در وستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شیخ یافت از و پرسید که از سلطان که جعفری تر ویکند

و در این کتاب است که هر که در وستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شیخ یافت از و پرسید که از سلطان که جعفری تر ویکند

و در این کتاب است که هر که در وستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شیخ یافت از و پرسید که از سلطان که جعفری تر ویکند

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند...

مشغول از ایمان وی نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که امر و
از مشغولیت بفرماند و خلقت فرزند مشغول باشد بفرمان
باشد از دولت مشاهده او و فراموشی که مشغول باشد او و در
از همه خلقت و قوی اند که مشغول باشد او و بفرمان
من الدنیا و لذتها فانها و الغلب شیخ غیر مغرور و صاحب
الاطمان عن سنیة الله و جودت بکرم الخلق و الخیر **الشیخ**
الازدی گفت او نیز با بعضی است بکمال مشایخ شام بود و وقت
خود و زبان شکی داشت و فتنه ظاهر شکاری و المظفر که شام
است شیخ الاسلام گفت که من یک تن ریده ام که ویرانیه بود
شیخ اهل القاسم بوسله با و زدی و خافه عباس بر سله شام بود
شیخ ابو سعید مابین مافظ که بد که بر بالین شیخ عباس بودم
و او مختصر بود گفت جود و مال او بجهت گفت شتر دم ندادم
مردن کم اگر اختیار کم که بوجرم تو کم که نسری بود و کم تاف و کمی
داری و اگر نیاید بودن اختیار کم تو کم که در از روی وی مختصر
ما شدم و کراهیت دیدار بود منتظریم تا خود چه گوید و چه کند
شیخ ابو سعید که بد که بیرون آمدیم و وی در وقت برفت
و در وقت برفت مشت سقا و طاعة و عدلت الدائم المون اهلا و عریبا
شیخ الاسلام گفت ما که در بنار عظم بود گفت الدائم المون که در بنار
نرمایی بوی کند و میخاهم و آن وقتی بود که در بنار میخاهم و میخاهم

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند...

بگو گفت اگر بکند برای تو فریم و اگر نسری بفریم و در وقت برفت
آن مشغول و شکی و خجائی و نمائی که در این کتاب آمده است
گفت که این قوم چندی در شان وی برای او زیند و با او زیند
و برای او سیرند و با او خیزند همه خلقت برای آن زیند و خیزند
و برای خود زیند و در شان او برای او خیزند تا زیند و با او
نمائی شیخ الاسلام گفت تو سه سوره از طبقه ناله است که
که اسلوی میانه بود و با شایخ عراق صحبت داشته و از
اقران جید بوده و با ابوتراب غنشی صحبت داشته و سفر کرد
و با ابو سعید خزاز رفیق بود و وی از جود نمرین مشایخ است
و در سده تعیین و مابین برفت از دنیا میسر اجید و
و بر از خزاز و ابو جعفر بغدادی و قوی در مسجدی ای نایب
کسی در حق بوی انداخت بقیه فرامان آنرا فرو برد و بر پا
چیده و بر آگشتن این چه بود که کردی باین چندین بانی
بناستی خرید جواب داد که لا اله الا الله گفت که من در عهد
خیانت نکند و صاحب کشف المحجوب گفت که من دیدم در شوق
ان شاخه آن که سلطان و بر اسجد شغال ز و فرستاد که این را
که ما به صرف کن وی بکر ما به شد و آنچه را که ما بیان داد و رفت
شیخ الاسلام گفت که التعریف و التعریف و تعریف تعریف
و تعریف بهم بود و بسیار در غی و اشتیاق و آنرا تعریفها و تعریفها

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند...

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

و زکات شده بود و مرا گفتند از چه بجای آوردی که چنین رفتی
بگفت کسی نبود که مرا بخوبی بداند گفت چنانکه غایب گشتم از راه
سفر و در روز مانده بودم چون با خود شوم گفتم ماه و روزی در میانم
و انتم که بکنده ای شده است اینچنین گفت است حب الفقراء
شدید و لا یصبر علیه الا صدیق و قتی بطرفه سوس رفت
و در آنجا قتی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند
تا گاه از روی در حال سکر خفته مانده اند که مردم فهم آن کارند
بر روی بخوابد و در دقیقه اولی را ندانند و آن سوس بیرون آید
و چهار پایان و بر آخرت منورند و غریبان میگردانند که این
چار پایان را بداند است چون اشطرسوس بیرون رفت
این بیت را بخواند **کاسه قلبی مکان المصون** **عقل عیب علی فیک**
چون در **روز چهارم** **الحسنی** قدس سره رفت او ابوالقاسم است
سافر به ایوان علی بن اقیل کل سنین بقال ام تصنع جنبه علی الاض
سنین فی الحضر و کان لا یعمل معه فی اسفاره و کله و لا یفترق الا کله
خود و علوی شاکر ابوالخیر تیشانی است وی شکم گرسنه و پخته
بسر بر وی گفت که شکم من از چه معلوم است و می گفت که صوفی را پخته
ان نگاه علی پدید داشت که در حضر که صوفی را در سفر در حضر است
بگفت این اندر یان فوا شیخ الاسلام گفت که پدر من بعد از پنج سال
مرد و من پیش از این که پیری بود انصوفیان مروی فرستاد

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

از روی گرفته دارم که در حدیثی گفت که از من ملوی کردی و من یوسف
از عیبت و ترفع نب بکنی بیرون نیامی از من باز یوسف و یوسف یوسف
نیلای شیخ الاسلام گفت جناب است که او گفت آنکه باو بگوید و با او
بناز و صومعه است و اگر از سبب عیبتی سبب می شود که خوار
و رویت امام می باشد شما این طایفه یکی و نیم علوی شناخته یکی
ابراهیم سعد ملوی صاحب کرامات و دیگری حمزه علوی **روز چهارم**
قدس سره تعالی سره انطقه تائیه است و نام و نام پدر علی است
و لقب وی خراز و گفته اند که وی روزی خود سوزده میگرد
و بار سبک داشت گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم
از آنکه مرا مشغول کند و بی بپردازی الاصل است و در محبت صوفیان
بصر شده و در مکه محاور بوده از ائمه تقوم واجله مستخرج
است یکانه و نیل نظیر شاکر محمد بن منصور طوسی است
و با فو و انون سمری و ابو عبید سمری و سوری سق و بر جانی
قدس سره تعالی سلام و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند
که وی پیشین کسالت است که در علم فنا و بقا سخن گفته شیخ الاسلام
گفت که وی خوشتر از بشاکر و یحیی بن فراسینود اما
از یاران و اقربان ویت لیکن مدار ویت بدیش از وی
رفت از دنیا در سنه ست و ثمانین و مائتین و قتل
فی النقی قبلها و قتل فی النقی بعد ما کذلک فی التاریخ الامم

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

اینکه در این کتاب
از شیخ الاسلام
در بیان فضایل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در حدیث آمده است
که هر کس این کتاب
را بخواند...

عبد الله الحيا في رحمه الله تعالى حينئذ كنت لوطيما الله تعالى بحقيقة
ما عليه أبو القوارن اعلمنا ذلك على هذه الحكمة من الحنفية في
كان حاله قال قام كذا وكذا سنة يجوز ما فاته الحق بين خزين
خزان ورواها حال الاوت عاقلت سر وقت خود ميگردم در
ب بياي به ورا دم و مي رفته از قضا من و آن جيزي برآمد و بخدا
از لغات بان و چشم خود را از نظر بان نگاه داشت و بوي من اي
تا عين نزد يك شد و بدم كه دو سيع عظيم بد و شاه من بالا آمد
و من با نشان نظر كردم نه بر وقت برآمدن و نه در وقت فرود
آمدن شيخ الاسلام گفته اند كه مي بيند كه با نيز سيد العارفين است
سيد عارفين حق است سبحانه و تعاليه و اگر نيز ميل ميگوي احمد
صلی الله عليه و سلم و اگر نيز طائفة ابو سعيد خدر را نقش كرد و به
صاف و بال اند بر خور چون در جيزي انعطاف خور كود شيخ الاسلام
گفت ان مشايخ هي كس ما انوي فتاسم در علم توحيد چه بروي
و بلند هم واسطی و هم فالس عيسى بخداي و غير ايشان و جسم
وي گفته كه در نيا ان خزان پر بود و نيز بر و آمد و قسم وي گفته
كه نزد يك كه در پيچر و دي از بركه خود بشو امام اينكه او است
و قسم وي گفته كه در دعو سعيد خزان و نيكو انك دري بابت كه كسي
با او نمي تواند رفت و در واسطی و نيكو نيزي دري بابت كه وي
صلی الله عليه و سلم وي گفته كه هر از كيد قدوس تره كه او اين كار قبليت

۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که روی تو
و بهر وی گفته که خدایا غایب است
که فوق او کس نیست
و بهر وی گفته که خدایا غایب است
که فوق او کس نیست

مجلس ۱۰۰

که روی فوار آمد و آخر اوقات و هجتم شیخ الاسلام گفته تجدید
و یافت است که او جای بکشد و دیگران را کسب کند که کسب کند که کسب
غیب این گفتند که شناخت و یافت را مومن خدایات و دلوشی
و هجتم وی گفته که روزی کاری ویرا میجستم خود را می یافتم
آنگاه خود را بمجوسم او را می یابم چون بیایم بر می و چون بر می
بیایم کلام پیش روی او را ندانم چون او پیدا شود نو بیایم چون نو
بیایم او پیدا شود کلام پیش روی او را ندانم باز میگویم قدس سره
که با و نه هجتم تا الطوبی نیکبستم و از خون نیکبستم تا با یی نیکبستم کلام پیش
بود او را ندانم شیخ ابو علی میگوید که ما و راه انهرانی میگویند تا به
نیایم و عواقبان میگویند تا نیایم نه میخوری و کیت خواهه سبب
و خواهه سبب بر سبب و لیکن من با امر قائم که سبق از و نیکبست
ابو سعید خزاز گوید من خطبته بنی الامیه بود بصل فتن و خطبته
الله بغیر بنی الامیه بود بصل فتن شیخ الاسلام گفت که ویرا بطلب
نیاید اما طالب باید و تا نیاید بشر طلب نکند و هجتم خزاز گوید
راه العارفین خیر من اظهار انویدین و هجتم وی گوید مذکور
کردن وقت ماضی جامع کردن وقت با فیت و هجتم وی گوید هر که
نعمه از وی شاد بود نام و هجتم وی گوید روزی در مسجد امام
نشسته بودم شخصی از آسمان فرو آمد و پرسید که صدق و عمارت و حق
جبت گفتیم و فواری گفت صدق و برخت بر آسمان و قتی حازر در عمارت

[illegible]

سیدان و وی و جید آخر و کند خورد و بنیاد رفت اهل و بی
از خانه او آن را که امروز معتقد من فروخته است و چیزی
خرید بنکرید که چه میکند جعفر طلدی گوید پیش جنید رفت
و آن قصه را باز گفت جنید او را بنیوان گفت علم آن با من
گوی گفت بازار شدم و آن معتقد را بدلال و دم کو برآید
و آنرا بفروخت و آن شدم که گفتند این را برای ما گوی
جواب آن بنیوان آن بی و بنیوان جواب آن بود از آن نیز
نبی رفتم جنید او را گفت اصبت یعنی جواب گوی که نگوی
شیخ الاسلام گفت که نگوی که بسیار از شیخ زید **الکافی**
قدس سره از طبقه تاشیه است و نام وی احمد بن محمد
و گویند محمد بن محمد واحد و سترست معروفست
با بن البغوی پدر وی از بغداد است که شهری بود میان
عراق و مصر و مضاف و مولد وی بغداد بود با سترست
و محمد علی قصاب واحد است الحارثی صحبت داشته و از
مصری و از دیده بود و از قرآن جنید بود جنید بعلم می
پیدا آتیش وقت ترا جنید بود و نوری بنزد سید وی
شعوری داشت و قتی جنید را از صبر و تحمل چیزی پرسید
خواست که جواب گوید نوری بانگ بر وی زد که تو وقت
صفت و صفیان بیک سو بان شلی و دست در و اندیدی

نوری

این حدیث از شیخ زید
الکافی است که در
کتابش آمده است
و در این حدیث
نوری از جنید
پرسید که تو وقت
صفت و صفیان
بیک سو بان شلی
و دست در و
اندیدی

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

دو سخن این طاعت که گوی و در پیش جنید رفت از آن
سند حسن و شریف و ما تین و نه که ما شیخ البیاضی از حدیث
ک و شامین و ما تین و نه که ما شیخ البیاضی از حدیث
قد العلم بدیت انوری نوری قدس سره است شیخ
در وقت و در آنوقت شیخ را گفت که لا اله الا الله
این تسبیح بخوان که الله تعالی و یا یارب یا رب
گفت تسبیح و تسبیح و یا یارب یا رب یا رب یا رب
شیان از نویسنده و در آنوقت که الله تعالی را چه شناختی گفت با الله
گفتند پس مقام چیست گفت حاجت را نه تمام نکردی حاجت و قسم بگفته
که حاکم الله عز و جل خود را از کسی باز پرسید هیچ دلیل و خبری را با او
نرساند و اما استرالیق از حدیث که میبرد استدلال و لا خبر شیخ الاسلام
گفت جوابی در حاشی با بر ایهیم قصار آمد و گفت بنیوان هم نوری را
گفت او چند سال زندی که سا بوده هیچ از صحبت بیرون نیامد گویا
کرد شهر سبکست با کسر بنیوان و دو سال و دو بیله خانه بگردد هیچ
نیامد مگر بنیوان و سلیله زبان باز گرفت و کسر بنیوان گفت آن جوان گفت
البته بیخفا هم که ویرا بر بینم ویرا بنوری دلالست که چون در آنوقت
گفت با کس صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت آن مردان گوی
تشان سید حد و اشارت میکند که آری گفت چون ما را شیخ و اسلام
نمیری و گویند که ایما که ما هم قرب بعد است این الامانی که کوب قریب

این حدیث از شیخ زید
الکافی است که در
کتابش آمده است
و در این حدیث
نوری از جنید
پرسید که تو وقت
صفت و صفیان
بیک سو بان شلی
و دست در و
اندیدی

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

نوری

[Faint handwritten Arabic script]

ویند ۷۰

بجای فایست که در دست باغی بخار بخورد

افراد مع موعده اوصافه یافت یکانه راستن او پس شناخت
اوصاف او شیخ الاسلام گفت قدس سره که ادعای افراد معنیابد لکن اولی
نمیباشد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

بجای جیفیت که در فتنه
بجای جیفیت که در فتنه

موسیقیان

[illegible]

سوره ایلدانه ایست این که بخوبی و بی خد جبری و بکرت
 قدر الله تعالی حق و از طبعه ثانی است از اول
 بنویس بود و از رفیقان ابو حفص است و بابو زید بنی و ابو عبد
 ذریع بصری و ابو عبید شیری است و از ابو عثمان است
 و وی باقیارفتی و باب فرغانه و نوری و سید وانی و حیری
 باطلستان و خشتی و دقانی با کلیم در زنی گردان و شاه

بسر از این جنس رفته اند تا ملات بورد سته سبعین و هشتاد
و فصل قبل ششم و در این کتاب است که در بعضی از معانی از این
نظم بر غرض که بحیث معانی کرده و وی آنرا جواب باز نموده و
بر غرض عقل نموده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت قدیر تر و کان
فصل در ویدی ترا آن تمام است و کفایت که مصطفی فصلی از
لد ویدی بر توانگری آن بزرگوار حضرت حق ویران اختیار کردن

و به پندید و شاه شجاع بزرگ بود و روزی ابو حفصه بن
 در شای بود شاه شجاع بر او با میثاق و قبا و روزی خبری
 بر سید ابو حفصه از کفریت او را دید با قبا گفت بخدا گناه
 گفت من شاهم و آن سلاطین او را که شاهت راست که او را
 خبری نقل نکرد گفت با قبا شاه گفت و جد تا با قبا تا طبع
 نه العبد شیخ الاسلام گفت قدس سره شاه جبل حال خفت بود
 طمع و قوی در غلبه شد حق سبحان و تعالی غلبه بر او شد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

فواجی شہسوار
کفقی شہسوار
بودم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

و این بیت گفت **شعر** ریشک زه السام سرور منی فاجبت النفس
 و النامه سران بوسه می خفت یا اورا خفته با خندی با طلب
 خواب لعلیون **سر** وانی لا سغشی و مایه غشیه لعل خیا لک
 با خیا لا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر پای
 خاست و در و من نان خواست کسی نیدان شاه گفت کیست که بخواه
 حج من بخور بدو من نان و باین درویش دهد فقیران نشسته
 بود آنرا بشنید گفت ایها الشيخ استغافی با شریعت کف هرگز
 خود را قیت نهادهم کردار خود را چه قیت نم و قسم وی گفته
 من غمض بصره عن المحارم واسک نفسه عن الشهوات
 و عمر باطنه بدوام المراقبه و ظاهره با تباع السنه لخطاه
 له فراسته **الطاهر** قدس الله سره از طبقه ثانیه است
 و نام وی معید بن اسماعیل الحیری المیشا بودی است اصل
 وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با او جنس
 حذران و یحیی معاذ را ری صحبت داشته بود امام و یکانه
 وقت بود استانی نشا بود یافت و با شاه شجاع از مرق
 نشا بود امده ابو جنس و بر آفت اینجا یافت که شاه آنجا
 اشتغال و عیال دار و قو کسی نداری شاه بازگشت وی
 پیش ابو جنس باستان ابو جنس بر ای وی مجلس نهاد
 و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائین بفرقه ازین

این بیت که در این کتاب است
 و این بیت که در این کتاب است
 و این بیت که در این کتاب است

این بیت که در این کتاب است
 و این بیت که در این کتاب است
 و این بیت که در این کتاب است

و قیرونی

و قیرونی در این کتاب است

و قیرونی در این کتاب است و بر آفت اینجا یافت که شاه آنجا
 خود را نشسته و جسم وی گفته که اشرف من شاعر الهی و
 امام و مقتدر را باین گفتی و گفت اند که و باین آن بود که شاگرد را
 گفته علم و مرو را شد تا قوی شوند علم بین را و وی بیان بود که
 در سخن ضعیف است اما در معاملات نیک است و هم وی گفته که
 بالاسر من قلعه المعرفة بالاسر **الکامل** رحمه الله تعالی و
 ابو جنس است از اهل میثاق بود است از شاگردان ابو جنس است
 ز قیاد و متوکلان بود و در رفته نیک با حیا طریقه است و از یک
 خود خوری ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی گفته است هر که چون ابو
 حری را و او اند میثاق مرک نبود و این میثاق بعد از مرک هم نبود و
 وی در سنه الیوم و تسعین و مائین بوده نشا بود **الکامل**
 قدس الله سره از یکبار مشایخ بوده و سحاب الدعوه احد جنس
 اشرف گفته است که زکریا از جمله ابدال است ابو سعید را بد گفته که زکریا
 لایزم و با او صحبت داشتیم از جمله صدیقان بوده و وفات وی
 بود در حب سنه خمس و تسعین و مائین **الکامل** رحمه الله تعالی
 از حدان بود و در صحبت چند مرتبه بوده و فقیه و مجتهد
 بود که پیش اهل حدان رحمه الله گفته است که و قیرونی مسجد ائینه شدم
 زکریا و این دیم در محل آب خسته و دهانه استقامت کنند هنوز دهانه
 با خر ترسیده بود که با این بیان بگرفت که بخانه ما نماندیم رفت

این بیت که در این کتاب است
 و این بیت که در این کتاب است
 و این بیت که در این کتاب است

و قیرونی در این کتاب است

ابوالمحسن گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نشانی
 کسی که سر را میزد این از بسیاری کرد شیخ الاسلام گفت که
 وی سی سال در رسته بود و در مردم بول نکرده بود و در
 عدم را و ابی عثمان گفت ای محمد **هذه الامم** برای چه را بگویم
 و جسم وی گفته است که **لا عتکاف** حفظ الجوارح تحت الاطراف و جسم
 وی گفته هر که در صحبت نکران بر صحبت رسویشان
 برترند **ان الله اعلم** و بر برگ و گم مبتلا کند و جسم و گفته
 که **العالمون من المذنبين لان العاصي اذا بطل طريقه** تو سیم
 و الله می عیبط ابداً فی سیرال و سوره **ابو طالب الاحمسي** رحمه
 از جمله مشایخ بود و از وی کلمات بسیار ظاهر شده است
 معنی که **ابو طالب** را در یوم با مرغان سخن میگفت و جسم
 ابو طالب گوید که **يا ابو طالب** نه سقر بودم در راه از سیاح
 خونی عظیم پدید آمد و سیاح بسیار بودند من گفتم سبکتر
 می بود که **ابو طالب** شبانجا مقام گزین و من هیچ غفتم
 از خرق و او گفت پس مرا گفت **هراختی** که **تم** از خرق سیاح
 خطا بر نیاید گفت هر که از خرق حق بود از هیچ چیز ترسد
 چون قرآن سیاح می ترسد بعد از این با من صحبت نداری و رفت
 وی گفته است در مساجد **انما هو** که در میان حق بودی
 که از هر چیزی که نام تو بر زبان را ندی **الله** **محمد** **ع**

این حدیث بیان ایشان است

ابوالمحسن

این حدیث از کتاب **مناقب** است
 این حدیث از کتاب **مناقب** است

این حدیث از کتاب **مناقب** است
 این حدیث از کتاب **مناقب** است

این حدیث از کتاب **مناقب** است
 این حدیث از کتاب **مناقب** است

که بخالت
تا خلق را بند
میدهم م

۴۰ ایام نقصان و کسوف

فصلی

عقلمند

و چند برین میگویی از معنی آنکه من نثار او شده اند و می دانم پس که پادشاه
دیده بودی و سخنان شنیده بودی مثل من المصروف فقال الله
الاسرار مما منه يد و تعلمها ما ليس مني و بهم و ی گفته من که
سرمه منقوشه راجع **سوره نازعات** بفرمودی و بعد الله قطعه شیخ الاسلام
گفت که وی گفته که نفس جویشین را مشغول کن پیش از آنکه تزلزل
افتد **سوره** لقد جلب الغلغ علىك شغلا و اسباب البلاء
من الفراغ **سوره نازعات** و روج الله تعالى روحه از طبقه ثانیه
است و نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که شاداب را هم
خاص و ابراهیم بن شیخان کرمانشاه و ابن بکر میگفتند و شاکر
ابو الحسن از بن هرویت و عمر ابو عبد الله صد و بیست و سه سال
و عمر شافعی و ابو الحسن صد و بیست سال و ابو الحسن شاکر
عبد الواح صد و بیست و سه سال و عبد الواح زید شاکر و ابو الحسن بصری
مخبر الله تعالى و غیر ابو عبد الله بصری و گروه طورین است بهای
استاد وی ابو الحسن علی بن زید و در حدیث خرد و گویند
در سنده سبع و سبعین و مائین رفته شیخ الاسلام گفت که وی
تا یکی ندیده بود آنچه که خلق را از وی بودی و بر او شنی یک
و می گفت تا بی حدی که ابو صدقه مغریه را با قریب که اگر الله تعالى
سوءت شیوات را از من بازستاند مرا و سترا از آن باشد که اگر
مرا کند که در بهشت شای این مثل است که علی بن ابی طالب که مرا

التدبير عاشق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
عليه وآله

در روز
مجلس در راه محله
و کمره انوشاه
خداوند عفو

از و بنا
نماز و دعا و استغفار
و غیر اینها

داشته است از بزرگان مناخ عراق و جواهر دان ایامات
 و یکا در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو مایحی حلا و طهارت
 اند مشایخ صحبت داشته و از قرآن مجید و روایات و تفسیر و فقه
 بودند گفته اند در مسند شمس و شعبین و ما تین برفته از دنیا
 وی گفته که الله تعالی عارف را آیه را در دست در سینه که هرگاه
 در آن نکران الله را بیند شیخ الاسلام گفت که ویران در این
 جایی است که جزوی غرض خون بشوخته در ماند بان باز کردن
 بیا ساید چهری که این که در و شریف اندیشد که مرا ساء که چنین
 تقدیر می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود
 اگر آن بودی که دانستم که او با منی در دل در و شان خویش
 که جزوی آنرا نکران و جزوی آنرا نکران باز به شرف
 ما ابله بعین و وطن و اقیانوس فی سری مرات از وی و چون
 میباشد و هم مشا که گفته که چهل سال است که بخت و راه چه در دست
 بر من عرض میکنند که شوم چشم ببارستانند و نام شیخ الاسلام
 گفت که در صحبت و حضور او نکران غیر او شرکت با و الله تعالی
 میفرمود راضی الله علیه سلم میگوید مَا تَزَاغُ الْبَصَرُ وَمَا طَعْنُ
 قَالَ اللَّهُ ثُمَّ كَرَّوْهُمْ وَهُمْ مشا که گفته که از غیر نشدند و سال
 برده ام بار را سلیف با و شده ام تا او غرض چه گوید و هم
 گفته طریق الحق بعید و اسیر مع الحق شد بد شیخ الاسلام گفت که

This image shows a close-up of a page from an ancient manuscript. The text is written in a dense, cursive script, characteristic of Arabic or Persian calligraphy. The ink is dark, and the paper is aged and yellowed. The writing is arranged in horizontal lines, though some characters are slanted or connected in a way that suggests a specific dialect or style. The overall appearance is that of a historical document, possibly a legal or administrative record.

[Faint handwritten notes in Arabic script]

سید

دوم وی
کند که صوف
صدق السوار
و سبب الیه
مقام

لا يقبل

لا محقق دورست مکر او دست کیون و صحبت و سپر کردن و در وقت کار
کن را بنیان با او و دست مکر او و دست سپر کردن و دست مکر او
گفت هر که بدو سخن از دوستان وی انکار کند گنبد عقیدت
و بی امانت که هرگز و دنیا ندهند که او داشته از و انوار مکر
سره گفت هر که بدو سخن از دوستان وی انکار کند گنبد عقیدت
باید بگوید ای انا انکار کند ترانه زرق و بی چه زرق و بی بیست
نقار است نقار و است بین و نقار و است بین شیخ نقار و است بین نقار و است بین
گویی شیخ نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین
از در خانه در آمد و نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین
بنام برید باز از دنیا لانه شیخ نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین
شد صاحب گفتند شیخ نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین
چرا نمرودان بود و نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین
گفتان و آری و چیزی نفقات میکند نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین
باید نامها از این برود نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین
نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین نقار و است بین

کتابخانه از روی خطی باشد و

عاشق شمع بی تاب در سوختن اجاله

[illegible]

بگویم و اینها را در کتب خودشان از ایشان گرفته اند و اینها را از ایشان گرفته اند
 از وی یافته ام و ایشان را علم بر حدیث گویم شیخ الاسلام گفت که حدیث را
 میگفت و باین او را چون ابو عمرو و بیشتر حدیث آمد کسی ویرا آگاه
 کرد بود که وی بنزد یکدیگر رویم رفت گفت همین بگوی که چون
 دیدی ویرا گفت سخت خور کار گفت الحمد لله از بیم ترا میگویم
 بوی مرو نباید که بران سبوت و نلیس ویرا بپای خودم
 تعذیباید ما را خود بیان می دهد که نیکو دین و مری بزرگ
 است و در تصفحات مذکور است که رویم گفت حق تعالی در حق تعالی
 و ظاهرهم فی شیء مما یحققون به نزع الله تعالی لعل الامیات
 من قبله و حق کسی رویم را چیزی گفته بود از ان اجتنام و لباس
 گفت جان عالم که پای تابه در سر بندم و بیاد از بر آیم و پاک
 ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز می کشند رویم دست
 بر کف وی نهاد و گفت ای پسر هر بذل الروح فلا تشغل بجماعت
 الصوفیه گفت این کار جان فلان کردی زنده بترهات صوفیان
 مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح ندان بود که بغیر اشکی
 تا بر کشند آنست که الله تعالی بهر حال خود سازت در تکبیری جان
 و انبیا و اول و معنول بخود باشی کنی که هیچ رنج
 سزا و بیتی رسد شکایت و تکبیری کسی بنزدیک وی در آمد
 و ویرا گفت کیف حال کردی گفت کیف حال من کان دینه هوا و بقیه

اینها را از ایشان گرفته اند
 اینها را از ایشان گرفته اند

اینها را از ایشان گرفته اند
 اینها را از ایشان گرفته اند

و نیاه نیست بصلح تقی و ابی طاهر تقی بگویند باشد حال کسی که درین
 او هوائی او بود و وقت او دنیا او نه نیکو کاری از خلق
 رسید و نه عاری بود از خلق کرد و این اشارت بپوش
 نفس است و معانی که در عیوب بتعقیق حال سائل اشارت کرد
 است و نیور و ابی که در آن او را با او گذاشته باشند اما
 وصف وجود خود صاف کرده است و انصاف صفت خود بدین
 و سئل رویم عن الامیر فقال ان یستوحش من عیبه و یستوحش
 من نفعک و سئل عن الحقیقه فقال الموافقه فی جمیع الاعمال
 و انشد و لو انک لم یکن شیء سوا طاعة و قلت لای یحب
 اصلا و مرجبا و قال للرضا استلذا بالمعوی و الیقین

شیخ الاسلام پس از خدای رویم را مدینه را بهر حدیث و نویدی
 رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خود را در خاطر من
 نگذاشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد و هم وی گفته احلا
 است که رویت از عملی مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی
 و ندانی و هم وی گفته که فتوت است که تو را در آن خود را
 داری در هر زنی که ایشان واقع شود و با ایشان جان عالم
 کنی که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته از عیب
 الله نیک معالای و فعلا فاخذ مسئل لقال و ترک علیک الفعال فلا
 فاعینا لغنة و انما اخذ مسئل الفعال و ترک علیک الفعال فاعینا

اینها را از ایشان گرفته اند
 اینها را از ایشان گرفته اند

اینها را از ایشان گرفته اند
 اینها را از ایشان گرفته اند

اینها را از ایشان گرفته اند
 اینها را از ایشان گرفته اند

10

میان خون و او فاسطه در میان او و میان او و سیله و
 هم او است شیخ الاسلام گفت وصیت کرد باین خون را که بکند
 بآن را بید که شایان می باید هم از شایان میان ایشان ترجمه
 و شیخ هم ایشان را بدست بفرستاد گفت بفرستد
 رفتیم بفرستد و برادریم موی را خرم من رفعت پس
 نکریت و گفت از کجا می گم از روی گفت برو زمین آنکه شکله
 که بفرستد که گفت الله هم واحد است شاد در نام گفت درویش
 از آنکه در روح که می بخوانست کفایت با جی می خاک که مع
 لا یبقا لک من شایان ولا تستعمل ببقی الخلق منک فانهم
 من یبقی اعلم من الله شایان و از احب خاک که مع الله ارشد
 لطایف البلیه و اذکر بقایه الخلق من الله علیه و من و طالع
 و ای که کن ندی فیما بعد که ما اهلک الله المریین باین لغو
 و زری از و النون طلب وصیت کردن آیا که و هذه الاولی
 المسئله فان النفس نالها و انظر ما فیها فاعلم نفس صیر
 و وضو فاعلمها غافه متابعه النفس طاعه طاعت او معصیه
 یسته لما انت النفس شیئا الا و ضیه بلاه و وظل من النور
 مصری وصیت کرده است و بیا فقال لا تسکن الی مدح الشایان
 و لا تخرج من فی لهم و زن هم فانهم قطاع الطريق و سکن
 الی ما یحقق من انوار الله شایان و هم بدست بفرستد گفته

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

و در حق تعالی که
 آن خدای تعالی را
 ای سید عالم حضرت
 خاتم النبیین
 علیه السلام

الطیر کلمه فی بیت و نفاحه الکبر و هم یوسف الحسین کوی کان
 و المؤمن جلد شدم و یوسف کلمه مرا وصیت کن گفت و خود را از
 خلق و رفیع مدار و تا قولی را چون را جز برای الله تعالی خلق
 و فرمان الله را کرامی را و تا او را کرامی را در **سوره** **مهم** در حق
 شیخ الاسلام گفت که وی خال یوسف بن الحسین از معتقدان شیخ
 بود و از اقران و التون و منه از المؤمن یوسف بن الحسین
 مسکونید که از مصر و آمد از پیشور و التون و روی بری نهادم
 چون بغداد رسیدم حال من عبد الله حاضر انجا بود میخواست
 که حج زود نزدیک وی شدم گفت از کجا می آیی گفت از مصر
 بری میروم میخواستم که مرا وصیت کنی گفت نه پذیرم گفت عباد
 که پذیرم گفت نه پذیرم گفت باشد که پذیرم گفت نام که پذیرم
 گفت بول که پذیرم گفت چون شب را یاد کتب خویش و هر چه
 انان و التون نوشته در جمله انلاذ گفت میباشم ان شب مرا
 اندامه شب طلب شری و مرا از دل بریامند و بگردون و بر گفت
 بید میشدم مرا از دل بریامند گفت گفت که پذیرم گفت چیزی
 دیگر بگوئی گفت هم نه پذیرم گفت پذیرم گفت چون بری شوی من
 که من و التون را دیدم و از ان بازاری مساز یوسف بن حسین گفت
 بیدیشم همه شب می اندیشدم این بر من صعبه آمد ان گفت شبیه
 دیگر روز ویرا گفت که این بر من صعبه می آید گفت گفت که پذیرم گفت

و انما

ترا خلق کنی بر که ترا ان خیره نیت گفتیم بگوئی گفت خون بخانه را
 خلق را با خود بخوان که باوی بخوانم و جان کن که همیشه الله تعالی را
 قبول شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت که
 موسی جان کن که همیشه از بان تو بیان من بول و هر جا که شوی
 کن در من بود ابو عبد الله شاهی یوسف بن حسین را گفت جان
 از صا دقان و رانسان خالصه است اگر تعالی صدق را لان
 کبر در جمیع احوال خود و جانی که در زمره مران این راه در میان
 و مراتب ایشان یابی ما را که در حق بعد خلایق شوی و انجا
 بند جان الله تعالی بگوئی که بول از ما جوره و مفارقت خلایق
 یوسف بن الحسین که بد که مرا خیمه و جگر کنی نفع رساند که
 سخن ابو عبد الله شاهی را که مرا دلالت کرد باسقاط طاه و سران
 قبول کردم **آیت** **رحمه الله تعالی** از قد ما مشایخ است و باب
 و روی صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته
 حکایه ایشان گفتی **رحمه الله تعالی** از مشاهیر علی
 و قرا و مقرا بود وی گفته و قتی در مسجدی نشسته بودم
 و که که را تعلیم قرآن میکردم یوسف بن الحسین انجا آمد و مرا
 گفت شوم ندارم گفتی را تعلیم قرآن میکنی من با خود گفتیم
 سمان الله که خود را بشی را حسین میکنی بد پس برآمد کان
 کرد که را با محبتش دیدم بعد مدت وی رفتم و از دست گرفتیم

و در حق تعالی که
 آن خدای تعالی را
 ای سید عالم حضرت
 خاتم النبیین
 علیه السلام

و در حق تعالی که
 آن خدای تعالی را
 ای سید عالم حضرت
 خاتم النبیین
 علیه السلام

و در حق تعالی که
 آن خدای تعالی را
 ای سید عالم حضرت
 خاتم النبیین
 علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحب الكذاب قدس الله تعالى سره ان طبعه ثابته است امام اهل الحق
كثيره او اهل الباطل است وكفته اند با عالم خود را كذاب لقب
كرده بون تا كذاب گفتند ي ما زكريا نيكانه بود و علم صفت
همه سران ان كفو دل سري سطره و محمد بن علي القصاب واليه القضي
صحت داشته بود و از قرآن جديد و قوري است پيش از جديت
از دنيا و بعضي گفته اند كه پس از عيسى و عي گفته كه حجت بند را
صافي نشود تا دشتي بر همه عالم نهند و هم وي گفته اول وصال
العبد الحق محمد بن القبيبه و اول بهمان العبد الحق محمد بن القبيبه روزي
سنون را بر كنار در جله ريدند شمع خويش را بر آن خويش رويان
ابيات معاني را و وي بدرين بود و فزون معرفت و ويرا كذا
في كان في قلب احسن بوضع في قلبه ريت فاروقه
فاق صديقي في طلبه و اعنت ما لم يرمق يا مبارك المستغني
گويند كه روزي سنون اين رو بيت بر خواند ترين خياري
و قد علمت المرامني و ليكن في سوك عظم فكيف ما شئت و انتم
در حال با جباس اولش امتحان كردند جرح فرك و صبر مستويان
شب چند كس را صاحب وي در خواب ريدند كه سنون او را است
كه معصوم از ان تا قرب با داب مبعوديت است و اهلها بجز ستر
حال كود مكنيا و كشت و با كود كان ميگفت كه اهل العلم الكذاب
لحنى و برا و پ سر كشي و بعد از صافى سر بر او زدن و فرك كرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و ما نفعني بك و ان ظنني اني
موتاد چون سنون را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و قد علمت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و اين بيت بخواند تركت الفوا على احوال و سرتون نوي
فما لي و قاف اي احمد فلا مني گفته كه ورد سنون در هر عبارتي
با قصد ركعت بود و هم وي گفته كه مري در بغداد و جمل غار
ازم بر فقر انقعه كرد سنون گفت يا ابا احمد ما را استطاعت
ان نفقه نيست بر خير ما بكي شنه باز رويم و پسر و بي ركعت
نماز كذا ريم پس بعد از رختيم و جمل غار ركعت نماز كرديم
تلام الخليل شخص بود مرا خود را بشير طليعه بجهت كزي موقوف
ساخته بود و هواره از مناج و درو پشان مخافان ناخوش
خليفه رسانيد ي تا ايشان معذور شوند و اعتبار وي
بفعل به روزي و ليكن ايشان بر سنون افتاد و خود را بر
عرضه كرد سنون التفات نمودن زن بزرگي جنيد رفت
و گفت سنون را كوي تا مرا بر سر كشت جنيد را از ان پيش
تلام الخليل شد تنهي خانه كه زمان نهنگ بر سنون نهاد
تلام الخليل بها بغير است گرفت و خليفه را بروي منغير
كرد و اين بفرمود تا و ي را بيشند چون سيات را او را
كه بقتل وي فرمان دهد را نشو بگفت كشتن او را تا من
كرد و شب خليفه را بجناب نمودند كه زوال ملك شد و در زوال
معداة اوست و بگردد او را بجناب و عذر خواست و امشند
او قتل پس بستمون را محبت و جان نوادي ظاهرا مبله بكم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت
الشيخ وكان يرافقه ابا موسى القليل في الاسفار وكان
صاحب ايات وكل ايات وي سياه بود وجون وسماع
ورامدي سفيد شدي ويراكفتند كحال قورسما
مكروكفت اكر شما ايران اكاه ياشيد كه من اكاهم
حال شما هم بگور و حكاية كان معه جرات خلقا
ارار شيئا ا دخل ليله فيه واخرجه منه **سلفه**
رحمة الله تعالى عطاء بن سليمان كويد و قير و بصره
مخط افتاده بود مردمان باستقاجيون شده
بودند ومن بانشان بدم به ميان كورستان آوازي
شنيدم باز تكرستم سعدون وبنون را بدم و همار
طاف ازان كورستان مشتة دست بر زانوي خود ميزد
و باخو و جيزي ميگفت بشري و رفت و سلام كردم گفت
دليلك اسلام عطاء بن كشف عك العطاء پس گفت ايج
اندر است نفخ في الصور ام بعث من في القبور
گفتم نه باستغفا منك شكلي افتاده كوت تو بانشان
آمد گفتم آري گفت بقلب سماوي ام بقلب خاوي
گفت خاوي كه من اب بنوا هم گفت جوا هم گفت خاوي
بان رازد و شنبه من بر تو كه باران فوسق باران ايشان

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت
الشيخ وكان يرافقه ابا موسى القليل في الاسفار وكان
صاحب ايات وكل ايات وي سياه بود وجون وسماع
ورامدي سفيد شدي ويراكفتند كحال قورسما
مكروكفت اكر شما ايران اكاه ياشيد كه من اكاهم
حال شما هم بگور و حكاية كان معه جرات خلقا
ارار شيئا ا دخل ليله فيه واخرجه منه **سلفه**
رحمة الله تعالى عطاء بن سليمان كويد و قير و بصره
مخط افتاده بود مردمان باستقاجيون شده
بودند ومن بانشان بدم به ميان كورستان آوازي
شنيدم باز تكرستم سعدون وبنون را بدم و همار
طاف ازان كورستان مشتة دست بر زانوي خود ميزد
و باخو و جيزي ميگفت بشري و رفت و سلام كردم گفت
دليلك اسلام عطاء بن كشف عك العطاء پس گفت ايج
اندر است نفخ في الصور ام بعث من في القبور
گفتم نه باستغفا منك شكلي افتاده كوت تو بانشان
آمد گفتم آري گفت بقلب سماوي ام بقلب خاوي
گفت خاوي كه من اب بنوا هم گفت جوا هم گفت خاوي
بان رازد و شنبه من بر تو كه باران فوسق باران ايشان

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وكان في ذلك اليوم من ايام الجاهلية فالت

وگفت ای عطا تا نرسد مر و که که تا نرسد نباید
 قریب از عالم سوره از راهان بصره بزرگ وقت خود بود روزی
 یار بود در آفتاب خفته و بر آفتاب چایا بسا نیکی گشت
 میخوایم که بسا ایام اقامت ترسم که اگر بیدار در راحت نفس
 خون کام بزرگ فتنی **علیه السلام** انطبقة ثانیة استکملت
 او ابو الحسن است از قدماء مشایخ اصحابان بوده است شاکر
 محمد بن یوسف اثبات از اقران جنید بوده و میان ایشان
 مکاتبت و رسالت بوده و با ابو تراب نجفی صحبت داشته
 و کان له ریاضة عظيمة رقیبا کان اشجع علی کل و الشرب
 عشرین یوما بیت فیما قائما هائما بعد انکان نشی
 شوا بناء النعمة والمرفین وی گفت ما احتلت قطرا
 بدلی و شاهدین و قتی عمرو بن عثمان مکی را بیکه سی هزار
 درم وام برآمد باصهاران آمد نزد یک علی سبل اصلهانی تاوی
 بازی در حد علی سبل وام و بر او معلوم کرد که چندانست نقد کرد بیکه
 فرستاد و آنرا آگاه نکرد پس از آن بخواست و کسی کرد وی
 میرفت و بچه انعام براند میشد چون بیکه رسید وام را بازوان
 یافت بر اسود شیخ الاسلام گفت زانی که علی سبل را چنین
 کرد از بیم عذرخواستن و باز شکر گذاردن که از آن در راه نشاء
 علی سبل کی بدین روایت نیست بیش که از آن طائفه را در وین

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که ایشان

در ایشان تدنکرترین خلقتند شیخ الاسلام گفت حق جوامع
 که طبعها نیکو دنیا طریلان در فرجامه سار و ایشان را در طریلان
 با کینه با میانان و لذت طعام بدر میانان را در وهم علی
 گفته اما از آن الله و ایام من عز و بر حسن الاعمال مع فسان
 ۱۱ سله و جسم وی گفته که الصوفی النبوی من روحه
 و الخلی عن سواه و از وی پرسیدند که حقیقت تو صید
 گفت قریب من المظنون بعید من الحقائق و انشای بعض
 تغلت لاجانبی علی الشمس ضوءها قریب و لکن فی تبا و بعد
 شیخ الاسلام گفت که علی سبل را گفتند در در بی را گفتند
 گفت چون ندانم کوئی که وی روز بوده و بعضی از سخن را بگو
 محمد بن قان که وی شیخ را شاکر کرد از حد بن یوسف غلبات
 نیست کرده اند چنانکه در کتاب سیرا سلف مسطور است
 و میخواند بود که این سخن از عهده بزرگ واقع شده باشد
 و سبعا لک که یکبار با قالان را سهوی اقراره باشد شیخ الاسلام
 گفت درین نقص است صوفی یادی و فرادیه بود آن روز را
 هنوز ب نیامده صوفی در آن روز است و کان علی سبل
 بیول لیس مدینه کعبه ای که امشاهی دعا و حاجات
 و علی فاجیت و کان کما قال یوما قاما فی حایة فقال
 بیکه موقع میثا محمد بن یوسف بن سلطان بناء تدساع تعال

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

سره کنیت او ابو عبد الله است گفته اند که وی از سید شیخ
کتابت حدیث کرده بود پس از ادب غایت و انقطاع برفی
غالب شد و بعضی وقت مکه بیرون رفت و بار بار با قدم
تجربید و قطع کرد و گفت اند که وی در روزی بعلی بن
شقیل بدری و از آنجه حاصل کردی محقری بنفقه خود
صرف کردی و باقی را بر فقراء تصدق نمودی و با وجود
کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن کردی و چون نماز خفتن
بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار
خطا و نذا یا مرا شناسائی می معرفت خود روزی کن با کوه
فرمان ده تا بر سر من فرو نهد یک کله اشناخی شناسائی
تو زنی که ای شیخوا هم و وی گفته خون بجه که در اندام
دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزد یکایشان
بنشتم قاری خواندم بسم الله الرحمن الرحیم
بر دل من جوی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را
گفتند ما مو شکر پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود
که فریاد کردی هور قاری یک آیه تا خوانده من گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و لا ارضون و ما سید قامت
الا شیاء و کفی بسم الله سماعا همه پیران برخاستند
و مرا در میان خود نشاندند و گرامی داشتند و هم گفتی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد از آنکه از معجزات
و احوال آنجا شنیدیم
بسیار از آنجا شنیدیم
بسیار از آنجا شنیدیم
بسیار از آنجا شنیدیم

کدره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

که در مکه بسیار دعا میکردم که یا رب دنیا و آخرت شناسائی ده یا جان مرا
مستان که مرا شناسائی شناخت تو جان حاجت نیست در خواب دیدم که گویند
مکد بن اکرمین محفل هر یک ماه که و زه و ز و با کس سخن کنی پس فرمود
در آنی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بر فرم در اندام و در اندام
هاتفی از جهات زمزم گفت یا ابن یوسف اخبر من الامرین و احد
انها است و ذلک العلم مع الغنی و الذلک ام المعرفة مع القلة و الفقر مع الزم
از زم از آنکه قدری مضطرب و کوفت مید که حبیب قدس سره بفضل و کمال
وی قائل بود و در رسائی که شیخ علی سهل صومالی فرستاده داشته
بود است که شل شیک با عبد الله ما الغالب علیک پس علی بن سهل
انروی سوال کرد گفت بعمیس بوی که و الله غالب علی امره
دع الله علیه کنیت او ابو جعفر است از شاگردان محمد یوسف بنات
کان صبیحا فو یا فی العباد و حیل فی البذل و العطیة هر روز سه
ختم قرآن و در داشته ویرا از پدر میراث بسیار رسید
سالمه و بر محمد بن یوسف و علی بن یوسف که در عبادت کوی نماست
دوستی داشته و بر فرموده بود که ما محتاج ویرا میگردیم و
وی میبرد و ویرا گفته بود که هیچکس را از این آگاه نکند چون
چند سال برین گذشت محمد بن یوسف و دست ویرا را تمام
کرد که بگری که هم کس است که این کلمات مؤنت علی من میکند
گفت حد بن فانه گفت خیر الله منی افضل الفیاء عزیز می در میان
رسان بر محمد بن فانه و اولاد و اولاد که با یک پسر من نشسته
گفت یا با جعفر سر ما نوبت است که دست خود بیاورد و بگری لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در روز بزرگوار **چهارشنبه** قدس سره از محققان بود صاحب آیات
و کرامات در عشق با حق جمع رسیده بود او را احاطه نمودند شیخ
ابو عبد الله خفیه و ولد و دست داشتی و با او مراجع کردی و وقتی
در شیراز از آن روز که کالی خود نمیداشت باریان خود را پیش خود
و گفت از من بخواه مرا بشما یک حاجت روا خواهد کرد و گفتند ای
مکرمی گفت چون مرا اینجا بیاورد مرا در کمرستان بگردان و بگویند باریان
مخیر گشته که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بیاورد
نمی هیچ قدری است مرا بطریقی مرکب که آنرا اینجا میبرم و نام
که مرا ببرد یک وی هیچ قدری نیست من قریب از روی اناجست
چند آمد و برخاست و بطرسوس شد و اینجا رفت یکی از بزرگان طایفه
گوید که مرا با غریب و نامم در طرسوس و هنر و دان و ای ما
کرده بود و از سرون وی تا زانو شکافت بود و دریم و خوشایند
میرفت و خالق عجب داشته بگویند وی پرسید که چه گفتی چنین
که می بینی آقا هنوز نگفته ام که **مستی الکمر و الکحل** قدر از بدتره
وی از کلمه قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته که بعضی
سایحات خود در کشتی نشسته بودم باری برخاست و طوفانی
عظیم شد اهل کشتی بد ماء و تضرع در آمدند و در رها کردند
ما گفتند تو نیز در کشتی گفتی من از دنیا بیا خودم چه نذر کنم الحاج
بسیار کرد که گفت باری خدای تعالی نذر کردم که اگر طایفه در نام خلاص
گردد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عزیز گوشت فیل خودم گفت این چه غذاست که سبکی هر که کسی گوشت
فیل خورد است گفت من همین در خاطر مولایم و خدای تعالی بزرگوار
من گذرانید تا کما کشتی بیکت و من با جماعتی بر کاه افتادیم
و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم در میان آنکه مشتبه بودیم تا کاه
نیای چه پیدا شد و بر آن کوفتند و بکشند و از گوشت وی بخورند
و چون عرض کردند که گفت من از کاه که گوشت فیل خودم
الحاج کردن که مقام اضطرار است و نقص همه رخصتیت من
فرمان بندیدم و از عهد خود بر یکستم چون به بزی بخورند و رها
شدند هنوز ایشان در خواب بودند که ما در آن فیل چه آمدی
بکشید تا با آن خنجر آید بچه خود رسید از روی کرد و بعد از آنکه
و آن مرد ما را بوی کردی گرفت از هر کلام که آن بوی می یافت
و می از زرد است و بای میباید و سبکی ما همه را کشت
پس بوی من آمد و ما بوی کرد تا ویری وانه من هیچ بوی نیافت
پس بجانب من کردن و هر طعم خود همین اشارت کرد که سوار شو من
از سوار ختم بای خود را بالا داشته و ایستادم که سوار شوم حلقه
شدم پس سوار شدم که در دست بشیل راست بستم در زانو ایشان
بشاید تمام تا او را در راه شب بعضی که زحمت و سله منو اشارت
کرد که فرود آئی خود را مقدم بازگشت بکتاب قرآن بیشتر چون با من گفتم
هر چه پیدا شد و مرا بجا نه خون بردند و در جان ایشان حال من پرسید

عزیز

تبعی قاف و تشدید طاء بعد

1746

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی المبعوث فی الحقیقة
وآله الطیبین الطاهرین
اللهم صل علی خاتم المرسلین
محمد وعلی بن ابی طالب
وعلی بن اخیوت
وعلی بن حمزة
وعلی بن جعفر
وعلی بن محمد
وعلی بن اسماعیل
وعلی بن عیسیٰ
وعلی بن یونس
وعلی بن زکریا
وعلی بن یحییٰ
وعلی بن یسوع
وعلی بن یوشع
وعلی بن یوسف
وعلی بن یزید
وعلی بن یزید

تحت سبب و دست مردم
حاجب غفلت از خود که گاهی کما یست
از چشم باز نماند و غافل شود از روی
در دریا و در افانیت خادیم
کایکه حاجب غفلت از خود
پایانه حاجب غفلت از خود
بودم در وطن من با غافل
سویک حاجب غفلت از خود
دی که در راه دین است
نور و نور و نور
نور و نور و نور
نور و نور و نور

10

بطلان امریه از روی
بیان نامی از کتب

بطلان امریه از روی
بیان نامی از کتب

این الحین در بغداد ما جنید و روح و سنون و ابن عطار و
در شام با طاهر و مقتدی و ابن ملا و ابو عمر و مستقی و در مصر
با ابو بکر مصری و ابو بکر و قاق و ابو علی و ابو باری و شیخ جبار
در مدینه بود و حدیث بسیار یاد داشت و گفته بود و حدیث
در سنه تسع و تحسین و ثمانیه برفته اند و نیا و قتی و غیره
با شیخ ابی عبد الله و تحفیف و تنگی می رسیدند شیخ ابو عبد الله تحفیف
و میگفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بجه سبب پیش رویم ابو عبد الله
خفیف گفت که تو جنید را رده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت
مهمه است این طائفه و یزید پیرانست و صحبت ایشان عظیم
گفته و از ایشان علی البدوی بلا بوی محال و هم وی گفته
یطلب الحق بالهوینا و اتنا و جود الحق بطرح اللذین و هم و یگفته
که دور باش از مخالفت خلق هر که ضایع تعلق به بتی و ریاضیات
به براری وی ریاضیات و هم وی گفته که دور باش از شغل
مخلف که امروزه شغل بخلاف سودی نموده است و هم وی گفته
که بد مشق و فقه و بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلالت را مکرم
گفت که آمدی گفت سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی
که جز نیامده گفت با یحیی و صابو و هم یک نیت نوشتن گفت غلظ
الفضل من الغفر گفت فضیلت بعضی فضائل و تعادل تر از انقضیه
مشغول داشت شیخ الاسلام گفت و یزید پیران از انقضیه انقضیه

این الحین در بغداد ما جنید و روح و سنون و ابن عطار و در شام با طاهر و مقتدی و ابن ملا و ابو عمر و مستقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر و قاق و ابو علی و ابو باری و شیخ جبار در مدینه بود و حدیث بسیار یاد داشت و گفته بود و حدیث در سنه تسع و تحسین و ثمانیه برفته اند و نیا و قتی و غیره با شیخ ابی عبد الله و تحفیف و تنگی می رسیدند شیخ ابو عبد الله تحفیف و میگفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بجه سبب پیش رویم ابو عبد الله خفیف گفت که تو جنید را رده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت مهمه است این طائفه و یزید پیرانست و صحبت ایشان عظیم گفته و از ایشان علی البدوی بلا بوی محال و هم وی گفته یطلب الحق بالهوینا و اتنا و جود الحق بطرح اللذین و هم و یگفته که دور باش از مخالفت خلق هر که ضایع تعلق به بتی و ریاضیات به براری وی ریاضیات و هم وی گفته که دور باش از شغل مخلف که امروزه شغل بخلاف سودی نموده است و هم وی گفته که بد مشق و فقه و بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلالت را مکرم گفت که آمدی گفت سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که جز نیامده گفت با یحیی و صابو و هم یک نیت نوشتن گفت غلظ الفضل من الغفر گفت فضیلت بعضی فضائل و تعادل تر از انقضیه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت و یزید پیران از انقضیه انقضیه

که از یزید

این الحین در بغداد ما جنید و روح و سنون و ابن عطار و در شام با طاهر و مقتدی و ابن ملا و ابو عمر و مستقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر و قاق و ابو علی و ابو باری و شیخ جبار در مدینه بود و حدیث بسیار یاد داشت و گفته بود و حدیث در سنه تسع و تحسین و ثمانیه برفته اند و نیا و قتی و غیره با شیخ ابی عبد الله و تحفیف و تنگی می رسیدند شیخ ابو عبد الله تحفیف و میگفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بجه سبب پیش رویم ابو عبد الله خفیف گفت که تو جنید را رده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت مهمه است این طائفه و یزید پیرانست و صحبت ایشان عظیم گفته و از ایشان علی البدوی بلا بوی محال و هم وی گفته یطلب الحق بالهوینا و اتنا و جود الحق بطرح اللذین و هم و یگفته که دور باش از مخالفت خلق هر که ضایع تعلق به بتی و ریاضیات به براری وی ریاضیات و هم وی گفته که دور باش از شغل مخلف که امروزه شغل بخلاف سودی نموده است و هم وی گفته که بد مشق و فقه و بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلالت را مکرم گفت که آمدی گفت سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که جز نیامده گفت با یحیی و صابو و هم یک نیت نوشتن گفت غلظ الفضل من الغفر گفت فضیلت بعضی فضائل و تعادل تر از انقضیه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت و یزید پیران از انقضیه انقضیه

که از یزید پیران آن یزید که هیچ چیز نیامد معرفت فلم یجد
الهدیث و هم شیخ الاسلام گفته الهی انما یجیت که بار و شای
خود کردی هر که افشا غایت قیامت و ما شای که یزید ایشان را
مناجات و انشد لغیبیه صیرت خیرة من یفیکل من یفیکل من یفیکل
و در یزید یزید و یزید و هم لا یسرفون سخن جوانان را بجا آورد
است بعد از یزید یزید یزید هر که جوانان را دیدند و او را
دید که حق را دید از آنکه او را است قصه برید حق کا و هم
رعی را اندست رعی برآید و خویشین را بهانه و هم بدیده قدم
نماید تا در راه بدیدند او بهای ساید انما حقیقت برور رعی را
و کرور رعی که ما را نیاید هم شاید از آنکه گفته رعی هم از رعی
می لای بهر چه انهم بهانه می گاه از حقیقت می فرایند چون بهانه می
معاذات حقیقت ضرور آید آن می یابن کار کیت که از یزید است
آن می است یکم را دید بر بهانه آمد و یکی بر حقیقت کار حقیقت
و از بهانه راجع قیمت علی یزید صبری داشت محمد نام نجیب
من نجیب بن یزید و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفت
که خط محمد بن علی بن یزید در یکسانه که واسطی گفته بود
این طائفه و از این کار علم و سخن ان همه اندین روایت ان
قرآن ساند که تزلزل من السماء ماء و دیگر و البکاء الطمیت
شیخ الاسلام گفت که باین آیه بشناختم و یزید پیران از انقضیه انقضیه

این الحین در بغداد ما جنید و روح و سنون و ابن عطار و در شام با طاهر و مقتدی و ابن ملا و ابو عمر و مستقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر و قاق و ابو علی و ابو باری و شیخ جبار در مدینه بود و حدیث بسیار یاد داشت و گفته بود و حدیث در سنه تسع و تحسین و ثمانیه برفته اند و نیا و قتی و غیره با شیخ ابی عبد الله و تحفیف و تنگی می رسیدند شیخ ابو عبد الله تحفیف و میگفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بجه سبب پیش رویم ابو عبد الله خفیف گفت که تو جنید را رده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت مهمه است این طائفه و یزید پیرانست و صحبت ایشان عظیم گفته و از ایشان علی البدوی بلا بوی محال و هم وی گفته یطلب الحق بالهوینا و اتنا و جود الحق بطرح اللذین و هم و یگفته که دور باش از مخالفت خلق هر که ضایع تعلق به بتی و ریاضیات به براری وی ریاضیات و هم وی گفته که دور باش از شغل مخلف که امروزه شغل بخلاف سودی نموده است و هم وی گفته که بد مشق و فقه و بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلالت را مکرم گفت که آمدی گفت سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که جز نیامده گفت با یحیی و صابو و هم یک نیت نوشتن گفت غلظ الفضل من الغفر گفت فضیلت بعضی فضائل و تعادل تر از انقضیه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت و یزید پیران از انقضیه انقضیه

این الحین در بغداد ما جنید و روح و سنون و ابن عطار و در شام با طاهر و مقتدی و ابن ملا و ابو عمر و مستقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر و قاق و ابو علی و ابو باری و شیخ جبار در مدینه بود و حدیث بسیار یاد داشت و گفته بود و حدیث در سنه تسع و تحسین و ثمانیه برفته اند و نیا و قتی و غیره با شیخ ابی عبد الله و تحفیف و تنگی می رسیدند شیخ ابو عبد الله تحفیف و میگفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بجه سبب پیش رویم ابو عبد الله خفیف گفت که تو جنید را رده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت مهمه است این طائفه و یزید پیرانست و صحبت ایشان عظیم گفته و از ایشان علی البدوی بلا بوی محال و هم وی گفته یطلب الحق بالهوینا و اتنا و جود الحق بطرح اللذین و هم و یگفته که دور باش از مخالفت خلق هر که ضایع تعلق به بتی و ریاضیات به براری وی ریاضیات و هم وی گفته که دور باش از شغل مخلف که امروزه شغل بخلاف سودی نموده است و هم وی گفته که بد مشق و فقه و بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلالت را مکرم گفت که آمدی گفت سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که جز نیامده گفت با یحیی و صابو و هم یک نیت نوشتن گفت غلظ الفضل من الغفر گفت فضیلت بعضی فضائل و تعادل تر از انقضیه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت و یزید پیران از انقضیه انقضیه

اینکه در این کتاب
در بیان احوال و معانی
و در بیان احوال و معانی
و در بیان احوال و معانی

فقد در چشم است که در عالم حجاب اند و بی گفته است ما شغفت
خرفا من تدبیر و لا یسب لیه شیء منه و لکن کان انما شغف
علی و قتی تلک و هم وی گفته است من چند اوصاف
العبودیه فی اوصاف الربوبیه ایهل یعنی هر کس در این
اوجون شنا شد و هم وی گفته حقیقت دوستی که تعالی
روام انسانیت بپا داد و سئل من صفه الفات و الفعل
فقال کل ما یعمل فی الزیاده و النقصان فی من صفات الفعل
و کل ما لا یقع علیه الزیاده و النقصان فی من صفات الفات
و سئل عن الاشیاء فقال اختیار فی غیره علی حد نفسک و قال
فی الغیب البغیث استقر القلب علی الله تعالی و علی قوله و امر
و قال فی الشکر انکر تعالی القلب بالغسم حضرت خواجه باقر
و الدین محمد الباقی المعروف فی غنیمت قدس سره و فی قوله و امر
احوال و سلوک خود حکایت میگرداند و اشارت بوجاهت خود را بارج
طبیعه مشایخ کبار در بیان می آرد میگوید اند که هرگاه تو همه
بروحانیه قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم نیمه نور
شدی اثر آن قدوة ظهور صفت محض بودی و هر چند در آن
نوعه مسرافتاری اثر حق تعالی ظهور صفت اثری و کردی
و صفی مطالعہ نمیشد و مشایخ گفته اند اولیاء الله غافل
بعضی در صفتی و بی نشان و بعضی صفتی و بعضی صفاتی

اینکه در این کتاب
در بیان احوال و معانی
و در بیان احوال و معانی
و در بیان احوال و معانی

نشانند

اینکه در این کتاب
در بیان احوال و معانی
و در بیان احوال و معانی
و در بیان احوال و معانی

نشانند گشته اند مثلاً که بند اهل معرفه با اهل معاملات با اهل
صحت با اهل حیدر و کمال حال و نهایت درجات اولیاء و بی
صفتی و بی نشان گشته اند بی نشان بی اشارت و بی اشارت و بی اشارت
در مقامی برینند و درجه بی شریفات و عبارات و اشارت از آن
آن مرتبه قاصرت **این** بکار حق تعالی تعالی روحه کثرت وی
ابوالحسن است از مقدمان مشایخ است و با ابراهیم ابراهیم
داشتن سکن المصیبه را بطا میگوید بید کردن شب در آمدی
و کنیز که عامه خواب بودی بنیخلق از یاد دست خود بسوزی
و گفتی و الله که آن بسیار خوشی و الله که منته بر قدر خود هم خسید
این نشان با مداد را بوضوح نشان خدایت و کلامی که از این طایفه
که بد که پیش از آنکه در آمدیم وی برای اسپ خود جو پاک میکرد
کلام ای ابوالحسن ترا کسی نیست که این کار میکند گفت در بعضی غرض
بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من هم با ایشان
گریختم سپاسی کردن کنم ان شاء الله و ان شاء الله راجعون اسپ بهی
گفت ان شاء الله و ان شاء الله راجعون آن وقت که ما بفرمان کثیر رسیدیم
که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بان قیام نمایم
و کسی دیگر نگذارم و آن وی آنکه که با یکی از اصحاب بعضی را
راشد تا عزم جمع کنند و از یکدیگر و از افتادند و صاحب و
هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت و یک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مرجع گفته و سببی سر بر کنار وی نهاده و در خواب شده و از روی
کس میزاید صاحب وی گفت چند نشانی گفت این سبع سر و کنار
من نهاده و در خواب شد منظرم تا بیدار شود و بنویسم
بسم الله الرحمن الرحيم رحمه الله تعالى ان شاء الله ان خاص من الله
وی گفته کرد و رکازی از شبلی بخان بن میر سید و مرا از روی
که و برادر بدین بدری چو و ضعیف با شتم با او نهاده و بنویسم
نسبتا شتم رفت چون بد از دنیا بر رفت بر خاستم و بنویسم
خون بزرگ وی رسیدم قوی دیدم اندر و ویشان که از پیش
وی میروند می آمدند مرا پیشا خفتن گفتند چه آمده گفتم آمده
که شبلی را به بینم بوی راه هست گفتی هست اما من میار که روی
بسی وی بنویسم گفته نه بر من خون بزرگ وی در شکم و آن روی
از من نه بود روز صدمت و شوری گفته سلام علیکم گفت و علیکم
السلام ایشان است اما که الله نعم و عارف وی آن بود که بنویسم
گفته من آن نقطه ام که در زیر پا است وی گفت مقام خود معلوم کرد که
خون کجایی گفته اگر بگویم هم نمیدانم و اندر وی اگر ختم و پاره و نوشتم
که و برادر بدین و بروم تاگاه در ویش دیدم و گفت سلام علیکم
شبلی گفت و علیکم السلام و ایشان است اما که الله تعالی ان در ویش گفت
حال گفت در چه گفت در حال او را آن خوش آمد بنویسم بدین من
نا شده اندر وی گویند و بنویسم **بسم الله الرحمن الرحيم** رحمه الله تعالى مرعفتی که بنویسم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خضری راه از صفای سال کردم و بیت سال بود که بنویسم
مرا از قرآن جواب گفت گفت رحمان صدقاً ما عذ والله علیه
گفتم صلت ایشان جویت گفت لا یزید الله من طرف من و افیئتم
هو و گفتم صلت ایشان از احوال کجاست گفت بنویسم متعذر صدق
عند تدبیر متعذر به گفته زیاده کن گفت ان الله اشفع والبصر
والفؤاد کل اولی که کان منه سبب لا هاد و لا سائل
قد س الله تعالی سبب نام وی احد بن سالم البصری است بصر
بود شاکر سبب مستری است سبب سال با شمت سال باوی
می بین و طریقت اندر وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
سالمی گفته بود که الله تعالی در اول همه چیز سیدید و برادر
موجود کرد بدین سبب شیخ عبد الله خفیف که بدین که این ختم
و هو بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله انصاف نداده است
نکین است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سالمی را بنویسم
که همه چیز شناختن او لیاة الله را در میان خلق گفت بطاقت
که بان و حسن اخلاق و تاز و روشی و سخاوت نفس و قلة اعتراض
و بد جرقن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمام شفت
بر همه خلق نیکو کار ایشان و بد کار ایشان و بنویسم وی گفته که بنویسم
متعذر و سبب است **بسم الله الرحمن الرحيم** رحمه الله تعالى مرعفتی که بنویسم
وی صاحب قذات القلوب که جمیع اسرار طریقت است قال الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

منه من انوار کرامت و نورانیت
 و از نور کرامت و نورانیت

و بر آن نشان نیکوست در معاملات و عیال و اوقات اعمال
 توفی رحمه الله تعالی فی الحرم نوب عاشورا سنة اثنین و العین
 و الثمانه و درین صبح بجا آوردن و ی گفت اگر سر از محطه صلی
 الله علیه و سلم پیگیری روا بودی در این یام ما ابو یوسف را یی
 از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف
 گویند روزی ابوالقاسم حکیم در سرائی خود نشسته بود ایطاهر
 که از بزرگان آن وقت بود بدر سرائی آمده بگریست و حواری اب
 دید و سر و پا باز کرد و بر وی گفتی نسبت شیخ ابوالقاسم
 غلام را گفت خبری بیا و آن سر و پا را بیکن الله که گفت
 برو و ای طاهر را بفرمان چون و راست گفت یا اباطاهر الله ترا
 انحق سبحانه و تعالی حجاب شد اند میان برداشتم لیکن چو
 صحبت جان کن کرد خفی ترا انوی حجاب نشود روزی نشسته
 بود میان خلق حکم می کرد بگریان بزرگان بزمیارت و می آمد
 و بر آنان مشغول و دید سجاده بر روی حوض گذاشته و نشان
 کرد چون فارغ شد شیخ ابوالقاسم مرور گفت ای برادر من
 خود بودگان کنند مراد گفت که در میان چندین شغل و امانت
 نتواند داشت **که موعود** رحمه الله تعالی از سعد سر و قد است
 وی نیز از مردمان ابو یوسف و راق بوده است بلخ و خندان و بی یار
 داشتی و پیوسته از آن سخن گفتی **ساجد** رحمه الله تعالی ازین طایفه

بیم سبکی بیکر و بیکر

سازد

در این کتاب که از کرامت و نورانیت
 و از نور کرامت و نورانیت

شاکر و ابو یوسف و راق است وی گفته که ابو یوسف و راق مری کریم
 بود خلق مثل بزرگان و بزرگواران که بزرگواران و بزرگواران
 است و شیخ خراسان بود صاحب کرامات علیه السلام خلیف گفته است
 ما جمع بود با هم که با ابو یوسف صحبت میدادیم هر وقت که جمع
 را خبری بایستی ابو یوسف را خاستی و او را می یادی و در حال
 آن چیزی بپایستی **ساجد** رحمه الله تعالی وی نیز از سعد
 سر و قد است و ساکن ابو یوسف و راق و تار و زوفا و وی
 به یی می بود وی گفته که ابو یوسف و راق گفت که سخن افروغ
 و در آخرت کنند شیخ الاسلام گفت که پیش از آن گفته اند که ابو یوسف
 فراوان و وفور فراوان و گفت فراوان دل داشت کند و ابو یوسف
 و راق گفته که آن گفت فراوان و خبر و شتر است بگریان
 طایفه گفته است که با ابو یوسف و راق در راه می رفتیم در سبکی
 وی حرف می زدیم نوبه و چون بگری سوی مییم بر سبیم
 از وی که آن صحبت گفت از آن فخره ام تا هرگاه که خاییم اخلاص
 با رید و هرگاه مییم بر سبیم مرقوم یا لایق شیخ الاسلام گفت
 اخلاص این بود که در معامله با کسی دیگر نبینی و با خلق مروت
 جلیق او بود تا آنکه با کسی و هم ابو یوسف و راق گفته که صغیر
 مسو دیت انبیا است و انبیا را به بیت و به هم وی گفته
 که مارق نبود آنکه علم معروف گوید پیش از آنکه شیخ الاسلام گفت

بیم سبکی بیکر و بیکر
 و از نور کرامت و نورانیت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که این بار و آفاق گفته که محمد مسلم حضرت ابی و در میان بود باوین
خیاط تر مدی میزبان میبوی مشغول بود و محمد مسلم گفت از او با
که من کاری ندارم وی زاهد بود و عابد دل وی بوری معن بود
یوسف خیاط گفت ترا جز این کاری هست که الله تعالی بعثت ترا
و نیز بر این بیت اشعار میخواند که بخانه بانه شوی سبی
است که هرگز بر این بیت اشعار میخواند میخواند که بخانه بانه شوی
ابو بکر و آفاق کوید که آن و و سخن یوسف را در صد ساله مبارک
محمد مسلم و هم این بکر و آفاق گفته که شما ای یوسف که چنین و آنصرف
منها و لا تبخلوا منی یصرف من استرقه من الخیار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و بعد از آنکه گفتند و الا ان شئنا ان نبعث قوت ای در میان من هرگز دعا
نمیکردی و لیکن گفت و فرمود که بخانه بخواهم شیخ الاسلام گفت
دعا دعوی و یا ان لا مذهبیت که ایشان حکم سابق را میگویند که همه
بودن آنها بوده با جعفر بن محمد و آن را با جعفر بن محمد میگفت کاری که
بوده است تا چون کم چون کم چون کم همه خلق بر اینند که
چه خواهد بود حکم را دست که چه بود شیخ الاسلام گفت که این است
که عا بنیاد کرد و وی نباید خلقی من شبانه روزی و در حق
بنوانم و آن در ویت فصلی است لیکن هیچ چیز نخواستیم آن
از کثره بان بود فرمان بود روی را و وقت غیر آن **در بیان**
قدس الله تعالی روحه انما فاستان عراق بود و بعد از مدتی در کت
ان قد جاء اصحاب جنید و اقربان وی او را در بافت بسیار و سفر
مهر و وقت جنید که بد اگر نه ابو بکر که در بوی من در عراق بود
جنید را با وی مکاتبات است و رسائل میگویند از جنید برفته از
از جنید هزار سکه بر سیده بود همه را جواب نوشته بود و بعد از آن
عراق و در اوقات وفات از وی یکم که همه را بلیه خبر و توان و بعد از آن
رسیده است که ایشان را که از این بر سیده بود و شقی گفتند از این
جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید را از آن میترسید که آن
است امام فقیه یا بدست سلطان از آن میترسید که بدست سلطان
القدس و از آن که در بر سار از این سخن گفتند حق و حقیقت شیخ الاسلام گفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و اما خلقت الخلق و الا ان شئنا ان نبعث قوت ای در میان من هرگز دعا
نمیکردی و لیکن گفت و فرمود که بخانه بخواهم شیخ الاسلام گفت
دعا دعوی و یا ان لا مذهبیت که ایشان حکم سابق را میگویند که همه
بودن آنها بوده با جعفر بن محمد و آن را با جعفر بن محمد میگفت کاری که
بوده است تا چون کم چون کم چون کم همه خلق بر اینند که
چه خواهد بود حکم را دست که چه بود شیخ الاسلام گفت که این است
که عا بنیاد کرد و وی نباید خلقی من شبانه روزی و در حق
بنوانم و آن در ویت فصلی است لیکن هیچ چیز نخواستیم آن
از کثره بان بود فرمان بود روی را و وقت غیر آن **در بیان**
قدس الله تعالی روحه انما فاستان عراق بود و بعد از مدتی در کت
ان قد جاء اصحاب جنید و اقربان وی او را در بافت بسیار و سفر
مهر و وقت جنید که بد اگر نه ابو بکر که در بوی من در عراق بود
جنید را با وی مکاتبات است و رسائل میگویند از جنید برفته از
از جنید هزار سکه بر سیده بود همه را جواب نوشته بود و بعد از آن
عراق و در اوقات وفات از وی یکم که همه را بلیه خبر و توان و بعد از آن
رسیده است که ایشان را که از این بر سیده بود و شقی گفتند از این
جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید را از آن میترسید که آن
است امام فقیه یا بدست سلطان از آن میترسید که بدست سلطان
القدس و از آن که در بر سار از این سخن گفتند حق و حقیقت شیخ الاسلام گفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

چند گفت اندر صوفی یک عالم بود صوفی را از این بسوی آن می شود
و میله اند ازین قوم و از فصیح بول تر زبان شیخ الاسلام گفت که در ویم
کشفه که چون مال لغیر از رشتان و مقال بکند و در احوال او را شنید
شیخ ابو الفیروز عیال را کشفه که چون ابو بکر کسان در خواب شیخ را
وی او آن قرآن خواندن شنید مدی **اولی** رحمه الله تعالی
انطبقة ثانیة است و نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ طریقت
در وقت خود درین نظیر بود و بر این تصانیف است در معاملات
و در بیت آفات و در تمام بیگانه می شیخ از علم المعارف الحکم
صحت داشته باشد با محمد بن علی از مزی و محمد فضل بن علی و قریب است
است با ایشان وی گفته که گفتند که ششم فی میدان العقل و کتب
و علی القلوب بعدد و ن و عند هم انهم فی الضیقة یفعلون
و من الکاشفة یطفون و هم وی گفته بعدت انکس است
که حق سجاده کلاه ویرا بر وی بیف ساند و وی انوار الکمال کند
محمد و احمد بن ابی الوالد رحمه الله تعالی انطبقة ثانیة اند از بزرگان مشایخ
عراق از اقران حمید صحت داشته اند با سری سق و ابی الفیروز طالق
و حارث بحاسی و بشر حافی و طریقه ایشان در ورع و زهد است
بطریقه بشر حافی کتبت وی محمد ابی الحسن است شاکر و بشر حافی
وی کوید و قی ناز شام تمام کردم ای فریدم ها تو آن را در کتب بافتند
تجاسر الملک و هم وی کوید از باب فقیر و فقراست که ملامت و سر

محمد و احمد بن ابی الوالد

محمد و احمد بن ابی الوالد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

تکند که در آن صفت دنیا را و برین صفت رفته و شفت کند و ده
شیر که ایشان را نخواستی عالم غلامی دهد ایشان را آنچه در این عالم
وی گفته عالم مردم در و و چیز است استغفار با غل و تصبیح
نویسه و عمل کردن بواجب در موافقه دل و سئل عن الله تعالی
من یولی اولیاء الله و یعادى اعدائهم احدث الله الورد کویید چون
الله تعالی در و کس سه چیز بفرزاید وی در سه چیز بفرزاید چون
وی بفرزاید وی در تواضع و فروغ بفرزاید و چون در علم بفرزاید
وی در سخاوت بفرزاید و چون در عمر بفرزاید وی در اختیار علم
بفرزاید **محمد** قدس الله تعالی ستره انطبقة ثالثة است از بزرگان
مشایخ شام و قد ما ایشان از النون مصری را دیده بودند و با وی
صلا صحت داشته عالم بوده از و فخری که نیکو شلی و بر این استقام
فرازد طاهر مفتی کویید که از النون مصری مرا گفت عالم فی
ذات الحق جعل و الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة من
المشیر سرگشته شیخ الاسلام گفت که سخن در مذات خود جلست که هیچ
کس در ذات الله تعالی سخن نیت و روانی که کویید مگر آنکه
الله تعالی خود را و غیر وی گفت ویرا و کیفیت آن دانستی
و هر یک مدیق و تسلیم بدان دانست و سخن در حقیقت معرفة
حیرت که احوال را شناسد بحق الحقیقة و و مکره عاقل و مدبر
و او عجز می باشد از معرفت خود بفضول معرفت می کارند مصلحت کویید

الحمد لله رب العالمين

چون یافت و در میان با بر گفت و درین وقت

[illegible]

که بانی کردن وی بکشان که بدین شقی از دنیا فساد کرده اند و بجهان
 می روند تا بهوش بختان و برآیند و بختدار باشند
 و خرقه بران موضع بپند و قسم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
 که میان ابراهیم خواص و این زبیری تقاری واقع شد این زبیری
 و برآفت چند دعوی کنی و وصولت بر ما که بتوکل بیاورد و یکی
 آنچه باخود داری از مرقع و رکوه همه اسباب کنی است اگر
 دعوی تو کل میکنی چنانکه میگویم ترا بیاور و این ابراهیم
 خواص مد غضب شد و بیرون رفت و این زبیری در عقب وی
 رفت و از او و ملائی نیکو گرفت و کوزه انداخته چون بوی
 رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بهوش مرقع را بکشید
 و اینها را برین شید رکوه را از وی بشد و کوزه را بکشد
 بوی دان و گفت بوی چون ابراهیم چه کرد و بازگشت این زبیری
 مرقع و رکوه و برآید است و استقبال وی کرد و گفت اکنون
 هر چه خواهی بپوش و خواص را اندر کمر ریاضت و فاقه کنیدی
 بود مویها و ریخته بود این زبیری را گفت قتلش ای عبد الله تعالی
 و قسم وی گفته که شیخ ابو طالب خراج گفته که میان من و این
 زبیری را خلاص خنثی میکنی و اسباب بران بود که شیب
 و رختها من باشند هر وقت که من سخن گفته ام گفت باش از شیب
 بیاید و من هیچ ننهادم که وی چه میکند چون برخاستم از

این سخن را در کتب معتبره
 از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب

گفت سلطان من میرید که من بجای خا هم آمد ما طعام خوریم
 و نصیب وی کذا کنیم چیزی از شیب گرفته بود که امگ و بخت
 خاله و در وقت گفتیم مکر را از دست میکنی پس بیرون آمد چون پی
 از شیب بگذشت و مردم را گم گرفتند ما بجا طر فروش و وقت صبح
 نشسته بودیم که این زبیری برخاست و رفت پنهان کردن و بیرون
 افتاد و از آن روزی از آن و سو و گفتن کون همه صایکات
 جمع شدند و نظاره میکردند با صایکان گفت شاید که
 چون ابو طالب با شما تنها باشد حبیبها بکشد ما این اشرف
 اعظمه ام و او شیخ ماست از این کارها بفرست میرید
 و صرو و میگفت و باری میکنی و با صایکان سخن میگفت
 ابو طالب گفت هنوز صبر بود که خاله را خاله اندم که دیگر هرگز
 از کوه خلاص نکند **و چون** رحمه الله تعالی انصافی بر رسیدن کوه
 جنت کون ترک اختیار و این سبیل شتری بر رسیدند کوه ترک
 و از مشرفی بر رسیدند گفت رضا و ابی جعفر صلوات بر رسیدند
 گفت شیری این جوان خود را به خواجه بر رسیدند گفت و بدن مست
 و از فتح موییل بر رسیدند گفت طلال از سبب و از شقی بر رسید
 گفت من بار در بحر غرق و از شیب بر رسیدند گفت در در بار
 نیاوروش کردن همه کس **و چون** رحمه الله تعالی انصافی
 نقیص است شالی از فضل و بهر میشد بجلای خواستن که آن

از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب

این سخن را در کتب معتبره
 از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب

این سخن را در کتب معتبره
 از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب

این سخن را در کتب معتبره
 از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب
 و از شیخ ابو طالب

وقت که عمل داشت بود اسپه و زمین سو کرد و بعد گذری
 برای یعقوب میلان افتاد بدیده شبلی آمد وی هنوز بوی
 زمین کار آمده بود و اولاد دای بود مردی خرد بود
 دست بسرویی فرود آوردن گفت جگر الله این یعقوب گفت
 این مرد مان گفتند این جیت که ویرا گفت چنانکه کوه پند
 گویند و پس از آن این یعقوب بار برون آنچه بود شبلی که یکجور
 دست بسرویی فرود آورد و گفت حکم الله هیچ مردی نبود
 بر تن وی گفت آیین **الحسن** **رحمه الله تعالی** وی گفته
 که برای الحسن نوری در آمدیم و بر خود مجبوره داشتیم
 مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفت آری بپس
 چند برین پند املا کردی که بنویسم بنو شتم حاصل میکنی
 ابیات آنکه هر چه شما درین اوراق اثبات میکنید وی
 نویسد ما آنرا محقق کرده ایم لاجرم شما بسبب ان اثبات
 از ادراک و فهم آنچه مقصود است محبوب کشید و بر ما
 بسبب این محققان ادراک و فهم مقصود بی فتنه
 و انقطاع کثاره شد و باعث ما برین موقعیت
 و تذکره نیکو خواه شماست چند بینم شما را که ورق
 می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود است
 محبوب میدانید **رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام

بزرگوار
 شیخ طه و کتبه خداوند

نفع بین محققان
 ذات و نام الف و نون

کتابت کرد و او را
 و بر آن نشاند و کتبه

کون کون

گفت که من ویرا دیده ام پسوی روشن برون صاحب وقت
 و کرامات پی سنه جزیه داشتی و در دست و در دست
 یعنی رویه بر میان آن بسته او را گفتند این باری
 بیت گفت این هم فیتت شیخ ابی عمر را که مرا گفت که
 روزی یکی شتم جماعتی بعد از آن منشته بودند برایش
 خداوند **عز و جلاله** و قالو **بناشتم** شتی و بر کشت **رحمه الله**
 قدس الله تعالی سر و کنیت وی ابی الحسن است و نام وی
 محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و بغداد شتی
 و با ابی حمزه بغدادی صحبت داشته بود و امری خطی
 سوالات کرده و گفته اند که مرید سری بود و اوراق
 چند است از طبقه ثانیه و اساتذ نوری و ابن عطا
 و جری است و ابی الهیسم خواص و شبلی هر روز مجلس
 می داد بکردن شبلی را بچند فرستاد حفظ حرمت چند
 و چند گفته است خیر خیر را عسری روز کشید حد
 سال برایت و در سنه اثنین و عشرين و ثمانیه از دنیا
 رفت شیخ الاسلام گفت که وی نه گویا بس با فتنی که وی سخن
 با فتنی جعفر طبری گفته است که خیر نتایج را بر میدم که بشود
 تا با فتنی بود که گفت بی گفتیم پس چرا ترا نتایج گویند
 گفت با خداوند سبحانه و قاله عهد کرده بودم که هر که رطب

بزرگوار
 شیخ طه و کتبه خداوند

نفع بین محققان
 ذات و نام الف و نون

کتابت کرد و او را
 و بر آن نشاند و کتبه

کون کون

غنوم و وزی نفس بر من غالب شد معذاری و طب کوفتم پید
 تک و طب خودم ناکاه دیدم که شخصی برین کزیت و گفت
 ای خیرای کزین باری و او را غلامی بوده است خیر نام از او
 گرفته بود شبیه وی بر من افتاد پس مردمان کرد آمدند
 و گفتند و الله این غلام نت خیر گفت من حیوان ماندم
 و در منم که بچه گرفتار شدم و جنایت نمود را بشاختم پس مرا بجا
 که دیگران غلامان میوه بافتند که میکردند برد و گفت ای بیک
 بیکم را از غلامان خود میکردی و مرا آئی و همان بیکم را بیکم
 میکردی میکن من باری خرد را در کارگاه بجای آنکه او بچشم و کبر
 می بافتم چنانکه دنیا سالد با آن کار کرده بودم چهار ماه باقی
 به اندم و بافتن که میکردم بشی بر خاستم و وضع ساختم و
 افتادم و کفتم غذا و نداد که باز نکردم باجه کردم خون با مداف
 شد شبیه آن غلام از من بر رفت و من صورت اصلی خود را
 گشتم و خلاص شدم و این نام بر من ماند پس سبب نام بافتن
 بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بران عقوبت کرد و بید
 شد و وی دوست داشت که ویرا خیر میزدند ندی و گفتی روا شد
 که مسلمانی مرا نام نهاده باشد و من آنرا بکردارم ویرا بر آن
 بغراب دیدند و گفتند که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت لا شی
 من هذا و لكن استرح من دنیا کم العذرة ابی الحسن ملائک الله

این کلام را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

که بیکم در وقت نزع خیر منسلج حاضر بودم وقت نماز شام
 و در آن وقت ویرا غشی افتاد و از هوش رفتند و در چشم بیکشان
 بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافا که لایع یعقوب است
 سا عقیق را از میان ده که ما مورخه و ندی و من نیز ما مور
 خد و ندیم و بنده فرمان وی آن فرمان که فرماید خیرت نبی شود
 و من خود در مقصود تمام اما نماز مرا فرماست وقت باز شد
 ترسم که اگر من خیرت شود پس آنکه خیرت و وضع ساخت و نماز
 شام بگذارد و محبت و چشم بر من نهاد و ما بیکم و بعد از آن
 رجه و اسحق **محمد بن محمد** رحمه الله تعالی انظر بکنا سیه است
 و قبل من المثلثة ان قد ما شیخ شهاب و زورگان
 از اصحاب ابو حمزه و بعد از آن حضرت با عثمان علی حمیری صحبت
 داشته تا آنکه نیا بر رفت و در سینه داشت اوارج و نلما به و هلم
 ابو حمزه در قبر است و می گفت التوکل ان یا کل العبد بالاطیع
 ولا غر و جسم وی گفته مثل ان ان یحضر طریقت رشیه فلیتم
 خد به المواقفات فضل من الخالق **محمد بن محمد** رحمه الله تعالی
 و می بعد از آن بیکم را سالیان طریقت تصوف و می گفته
 سالیان طریقت تصوف سالیان طریقت تصوف و می گفته
 که آنکه سالیان طریقت تصوف سالیان طریقت تصوف و می گفته
 که آنکه سالیان طریقت تصوف سالیان طریقت تصوف و می گفته
 که آنکه سالیان طریقت تصوف سالیان طریقت تصوف و می گفته

این کلام را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

بسم الله الرحمن الرحيم

ایضا قاضی است بکمال بود و در طریقت غریب و نوکیر و کان اول الشیخ فی
و قتیله استان جعفر خلایق و سیر ولایت مدین و غیر ایشان است گویند
بغیر این است و پدر وی از اهل بقعه اشراق حبیب و وفای بود
و پیش از ایشان از دنیا برشته در سنه اصدی و شصتین و یکم
اکبر است شوی و یوسف الحسین و بر سینه و در فتنه کوفه
برفته بخت شکم عروای که فارغ کشی غسل گزینی و گویند از خود
که اندک نیا برفته خندان یا راجع کرده بود و بر بار غسلی او کرده
و سر مائی عظیم بود پسین با در لایب برفت و قبر وی در زیر
حصار طبرک است شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبری ندیدیم
ان هت و شکوه که گوی می شمرست خفته که ناما و عز آن رسی
وی صحبت را از خضر برده علی بنیا و علیه السلام شیخ ابوبکر کتانی
گوید و قتی خواص این سفر آمد گفتند در باد به چه شکست در بری
گفت حضرت علیه السلام من رسید و گفت ابراهیم خلیل که با تو همراه
کم گفتند نه گفت چرا گفت او در شکن است ترسم که با من باقی بماند
شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقایه مرا گفت در میان سخنانی که با من
میگفت اگر با خضر صحبت یا نه نه بکن و اگر از صریح نه شی میگویند
از آن تو بکن ابراهیم خواص گفت بعد از آنکه در کلین است که ما کفایت
ولا انفسع ما استکفیت یعنی هیچ بخش از طلب آنچه در وقت از لای
برای تکلیف کردن شده است و آن را رفت و صالح مکران آنچه از آن

بسم الله الرحمن الرحيم

ان طلب کرده اند و آن انقیاد و احکام خداوندیت از او مروی است
ابو الحسن عقی که در مسجد نبوی شدم خواص را دیدم و حسن
سجده در میان برفت گفت سلام دهید با با اسحاق یا تا در پیش
رویم که مرا و عقی شمرست آمد گفت مرا و عقی شمرست عقی خرقای
با سپید آمدن و از غریبه با ملاقات آمدن عوسیت بود شیخ الاسلام
گفت که نشان و رویی که بجا است بعد شمرست بجا است ابو الحسن گویند
خواص است مرا بر گرفت و بر من خود نهاد و در برق غرق بود نزدیک
بود که از گریه دست من بسوزد در من گویند و عقی و این در حین
مروان **شمرست** گفت و شیخ الطریق الکلیفنا فما وجد بغيرک بستانا فان
اشیاء و فانت کوفت اوان و در المصنف فاستظل مشان در نور گویند
که نیم خواب بودم در مسجد فراموش بودم که خطبه که روستی اندوستان
سازد عقی بر خیزد و بر سر من نهد شد بیدار شدم برفت آمده بود
آنها را من خواص را دیدم مراجع نشسته و گریه کرد و می گفت سپری
سری من برفت و با آن همه برفت که بر روی آمده بود در برق غرق
گفتم این منقلب عقی با قتی گفت عقی است و قتی عقی و مراد بود
که با آن بیرون آرد و بنواخت نشسته گفت با با اسحاق اینجا نشسته
گفت بروی بلال که عقی نشسته بداند که من اینجا رفته حاتم شمرست
آنگاه از حد و قتی بر حد نشسته بود بر سر چهاره مخصوص شیخ نیم بر روی
شماره و بی نهاد وی بخواست و چهاره بیفتاد و آن سیه بار که گویند

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وگفت این تشکله پیش ازین بر من آمد است آنکه کسی بداند که کسی
 بعد وی اندریم که جان کن و بداند که آن سیم بر سیم در زمین فصل
 واری را در ری صدها دردم میراث رسید آنرا با شایسته بود
 آمد و از حال با علم افتاد و برادر مردم باده بود گفت این را در و علم
 بجایم بوم آخر گفت این چه بود که گویم از وجد با علم افتادم و خبر یک
 ابراهیم خالص رفته اندوی پرسید که صدها دردم میراث یافتیم با سیم
 و دردم سائب در علم بکار بوم خلاصه گفت این تر از ان افتاد که در علم
 انون شریقی آب خورده بودی چراست بان برزی تا ترا خبر این
 بگویند بعلل آن بجهت بدست وی زد و گفت فلانی آن دستم که چون
 شد لکن از وجد با علم افتاد یعنی با جمل بنیان تحقیق با شایسته رسد که از
 رویت دردم چند دردم بگوید باید دان گفت آن تو گویم با آن پیش
 گفت آن تو گداست و آن من گدا گفتم ترا اندویت دردم خوردم با آن
 و مرا اندویت دردم رویت دردم گفت این دو بیست و نه دردم
 آن پنج بیست گفت آن رویت دردم که داری بدی و پنج دیگر دردم کنی
 گفت این مذهب کبیت گفت مذهب ابو بکر صدیق رضی الله عنه **الحمد**
 قد سره تقاضا سره الصعمان بود و صحبت با معروف که در شایسته بودیم
 غلام قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ختم
 کسی را دیدم با پنج باب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین
 نهادم و گفتم بعزت و جلاله که روی بر زمین تا این مرد را نام ابراهیم

درم چند دردم بگوید باید دان گفت آن تو گویم با آن پیش

گفت این مذهب کبیت گفت مذهب ابو بکر صدیق رضی الله عنه

درم چند دردم بگوید باید دان گفت آن تو گویم با آن پیش

دردم با آمد و مرا جبینانید و گفتم هرگاه خواجه کسی را از شما بود
 مثل شیخی این گوی که اولی و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بصری عظیم
 و مات او در سنه سبع و اربعین و ما تین بود با صدق **الحمد**
 رحمه الله تعالی گفتم وی او ساقی است اندر مشایخ بغداد بود و چند
 قدس سره صحبت داشته شیخ ابوبکر بن سلی گفته است که ویرا
 دردم گفتم مرا دعا کنی گفت اختیار فرما که ترا شاره اند در بازل
 اند معارضه وقت و قسم ویرا گفتم که مرا وصیتی کن گفت کاری کن
 که از ان بشماران شوی وفات وی در سنه سبع و ستین و ثمانه
 بود **الحمد** درم **الحمد** قدس سره تقاضا سره الصعمان بود و صحبت با معروف که در شایسته بودیم
 احمد بن محمد بن الحسن و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند ملا محمد بن محمد
 از کبار اصحاب جنید بود و برادر جنید بجای جنید ویرا نشانند
 از سرریکه وی از علمای مشایخ مردم بود صحبت داشته بود با سلی
 مسئله مشغول بود در سال هجری در جنگ قرطبه اندیشگی برده شد و
 صلوات و قیل و دالرج عشر و ثمانه در و شیخی که در میزان سالان در
 مردم اندر دست قرطبه محبسم چون بر فستد بالا آمدیم بنزدیکی غافل
 شغقت اسلام را تا مگر گشته را آب درهم با نظاره کنم حال ایشان
 عیبت میان خشکان هم گفتم ابومحمد جری را قدس سره دردم میان
 خشکان افتاده و سال وی از صدر زد گشته بود گفتم با شیخ و ما گفتم
 تا خدی تقاضا این بلا کشف کند مرا گفت گفتش مرا حباب دان کان گفتم

درم چند دردم بگوید باید دان گفت آن تو گویم با آن پیش

من خواهم زمره مشرکت ذکر باره این سخن را بر وی گذرانیم و مکن
ای برادر این وقت رعایت این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا
پیش از قبول بلا یا بیخون بلا آمد رضا باید دادند نقیض آنکه
ما حاد نقیض عطشان نخفته با او فاخته و ملازمان تشریف نظر علی
نقال عطا عطا شش و اما شرب ما کان هذا بلا هذا شر فرموده و ما
نی ساعیه رحمه الله تعالی و یکنه التوفیق عنوة لا صلح التوفیق صلح
نیابند ان بیکل بشا خدا فیصل شیخ الاسلام گفت که توفیق مطلب
و صلح نیابند که ان غیر صفت ان توفیق چون برق انوار اعظم که ان بالا
در آید تا که اندر خدا انکطاط یافت ان وی که بر ذات و انکه عطا است اگر چه
توفیق است ان توفیق شتاب است و هم شیخ الاسلام گفت از جمله است که بگوید
وان زمره وی و زمره است که دست بان سینه و در دست نهی آید کسی
این سخن گفته اند جاشو گفته و بیان کوفه نه از علم میگوید از علم جلیل
معنی نیاید در و شیخ ابو محمد جری گفته بر ساطع انور بزم و ما
از سبط برین کشادند اند مقام خود بفریم و از ان محبوب سدام
راه بکم کرده خویش چون و ایم ما بر و ای که بان برساند و است که
ابو محمد بگوید و گفت ای برادر ما بان در ذکر شایسته و بان راغ
متلا فیکل برق بیخ چند بخوانم که بعضی ازین عطا گفته اند **سفر**
نف بالذیار نهذه انار هم نیکی العینه حسره و مشرقا که قدر و گفت
بر اسامی عباد از جمله او مارقان شفا فاما ابو خلیع سوری

این سخن را بر وی گذرانیم و مکن ای برادر این وقت رعایت این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از قبول بلا یا بیخون بلا آمد رضا باید دادند نقیض آنکه ما حاد نقیض عطشان نخفته با او فاخته و ملازمان تشریف نظر علی نقال عطا عطا شش و اما شرب ما کان هذا بلا هذا شر فرموده و ما نی ساعیه رحمه الله تعالی و یکنه التوفیق عنوة لا صلح التوفیق صلح نیابند ان بیکل بشا خدا فیصل شیخ الاسلام گفت که توفیق مطلب و صلح نیابند که ان غیر صفت ان توفیق چون برق انوار اعظم که ان بالا در آید تا که اندر خدا انکطاط یافت ان وی که بر ذات و انکه عطا است اگر چه توفیق است ان توفیق شتاب است و هم شیخ الاسلام گفت از جمله است که بگوید وان زمره وی و زمره است که دست بان سینه و در دست نهی آید کسی این سخن گفته اند جاشو گفته و بیان کوفه نه از علم میگوید از علم جلیل معنی نیاید در و شیخ ابو محمد جری گفته بر ساطع انور بزم و ما از سبط برین کشادند اند مقام خود بفریم و از ان محبوب سدام راه بکم کرده خویش چون و ایم ما بر و ای که بان برساند و است که ابو محمد بگوید و گفت ای برادر ما بان در ذکر شایسته و بان راغ متلا فیکل برق بیخ چند بخوانم که بعضی ازین عطا گفته اند سفر نف بالذیار نهذه انار هم نیکی العینه حسره و مشرقا که قدر و گفت بر اسامی عباد از جمله او مارقان شفا فاما ابو خلیع سوری

این سخن را بر وی گذرانیم و مکن ای برادر این وقت رعایت این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از قبول بلا یا بیخون بلا آمد رضا باید دادند نقیض آنکه ما حاد نقیض عطشان نخفته با او فاخته و ملازمان تشریف نظر علی نقال عطا عطا شش و اما شرب ما کان هذا بلا هذا شر فرموده و ما نی ساعیه رحمه الله تعالی و یکنه التوفیق عنوة لا صلح التوفیق صلح نیابند ان بیکل بشا خدا فیصل شیخ الاسلام گفت که توفیق مطلب و صلح نیابند که ان غیر صفت ان توفیق چون برق انوار اعظم که ان بالا در آید تا که اندر خدا انکطاط یافت ان وی که بر ذات و انکه عطا است اگر چه توفیق است ان توفیق شتاب است و هم شیخ الاسلام گفت از جمله است که بگوید وان زمره وی و زمره است که دست بان سینه و در دست نهی آید کسی این سخن گفته اند جاشو گفته و بیان کوفه نه از علم میگوید از علم جلیل معنی نیاید در و شیخ ابو محمد جری گفته بر ساطع انور بزم و ما از سبط برین کشادند اند مقام خود بفریم و از ان محبوب سدام راه بکم کرده خویش چون و ایم ما بر و ای که بان برساند و است که ابو محمد بگوید و گفت ای برادر ما بان در ذکر شایسته و بان راغ متلا فیکل برق بیخ چند بخوانم که بعضی ازین عطا گفته اند سفر نف بالذیار نهذه انار هم نیکی العینه حسره و مشرقا که قدر و گفت بر اسامی عباد از جمله او مارقان شفا فاما ابو خلیع سوری

این سخن را بر وی گذرانیم و مکن ای برادر این وقت رعایت این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از قبول بلا یا بیخون بلا آمد رضا باید دادند نقیض آنکه ما حاد نقیض عطشان نخفته با او فاخته و ملازمان تشریف نظر علی نقال عطا عطا شش و اما شرب ما کان هذا بلا هذا شر فرموده و ما نی ساعیه رحمه الله تعالی و یکنه التوفیق عنوة لا صلح التوفیق صلح نیابند ان بیکل بشا خدا فیصل شیخ الاسلام گفت که توفیق مطلب و صلح نیابند که ان غیر صفت ان توفیق چون برق انوار اعظم که ان بالا در آید تا که اندر خدا انکطاط یافت ان وی که بر ذات و انکه عطا است اگر چه توفیق است ان توفیق شتاب است و هم شیخ الاسلام گفت از جمله است که بگوید وان زمره وی و زمره است که دست بان سینه و در دست نهی آید کسی این سخن گفته اند جاشو گفته و بیان کوفه نه از علم میگوید از علم جلیل معنی نیاید در و شیخ ابو محمد جری گفته بر ساطع انور بزم و ما از سبط برین کشادند اند مقام خود بفریم و از ان محبوب سدام راه بکم کرده خویش چون و ایم ما بر و ای که بان برساند و است که ابو محمد بگوید و گفت ای برادر ما بان در ذکر شایسته و بان راغ متلا فیکل برق بیخ چند بخوانم که بعضی ازین عطا گفته اند سفر نف بالذیار نهذه انار هم نیکی العینه حسره و مشرقا که قدر و گفت بر اسامی عباد از جمله او مارقان شفا فاما ابو خلیع سوری

نارضا من بنوی فقر المذنی **عالم** رحمه الله تعالی ان بنیاد بر وی
ای محمد صبری صحبت داشته بود و در بیوع و عبادت کامل بود
و بر این پس از وفات بخواب دیدند گفتند که حق تعالی با او چه کرد
بر سن رحمة کریم و بهشت در و ازین گفتنی بیان معاملتها گفت
اگر بیان معاملتها باز نکرسته بودی ما با او با نداشتی **عالم**
رحمه الله تعالی ان که از مشایخ چون و با حدیث صحبت داشته بود و از
طریقت گرفته بود معارف صاحب حق بود و می گفته عارف انور بود
گفت و ما را از دلیل حق و ما را از عبد انور دلیل مستغنی با نداشتی
رحمه الله تعالی و بر غیلا ان العیون می گفتی از مشتق مان مشایخ
بود در جزایا بودی و با کس نیامیختی و ان که سر جری متولی نکریدی
و کس جز جری که او چه خوریدی محمد بن اشیعین گفته غیلا با نداشتی
از و اینها انکه از انوی پرسیدیم که بنده ان خط فقلت کی شد
گفت انکه که بلا نجه و بر او فرموده اند مشغول باشد و از انچه میگویند
لا طفره بحساب نفس خود عاقل **الغیاث** رحمه الله شریه ان طریقه
ناشده است و نام و می احمد بن محمد بن سبط بن عطا الانی است بعد از
اشعراء مشایخ است و از توفیقان و بر اخوان نیکی و زبان فصیح است
در معنی قرآن صاحب تصنیف قرآن را تفسیر کرده اند و تا آخر و برین
اشارت سگوار و بر اھم مایه است و از ان حدیث بود حدیث از
و بر این که میباشند حدیثی که با الحشر و خلق و لیس ازین و ما را ازین

این سخن را بر وی گذرانیم و مکن ای برادر این وقت رعایت این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از قبول بلا یا بیخون بلا آمد رضا باید دادند نقیض آنکه ما حاد نقیض عطشان نخفته با او فاخته و ملازمان تشریف نظر علی نقال عطا عطا شش و اما شرب ما کان هذا بلا هذا شر فرموده و ما نی ساعیه رحمه الله تعالی و یکنه التوفیق عنوة لا صلح التوفیق صلح نیابند ان بیکل بشا خدا فیصل شیخ الاسلام گفت که توفیق مطلب و صلح نیابند که ان غیر صفت ان توفیق چون برق انوار اعظم که ان بالا در آید تا که اندر خدا انکطاط یافت ان وی که بر ذات و انکه عطا است اگر چه توفیق است ان توفیق شتاب است و هم شیخ الاسلام گفت از جمله است که بگوید وان زمره وی و زمره است که دست بان سینه و در دست نهی آید کسی این سخن گفته اند جاشو گفته و بیان کوفه نه از علم میگوید از علم جلیل معنی نیاید در و شیخ ابو محمد جری گفته بر ساطع انور بزم و ما از سبط برین کشادند اند مقام خود بفریم و از ان محبوب سدام راه بکم کرده خویش چون و ایم ما بر و ای که بان برساند و است که ابو محمد بگوید و گفت ای برادر ما بان در ذکر شایسته و بان راغ متلا فیکل برق بیخ چند بخوانم که بعضی ازین عطا گفته اند سفر نف بالذیار نهذه انار هم نیکی العینه حسره و مشرقا که قدر و گفت بر اسامی عباد از جمله او مارقان شفا فاما ابو خلیع سوری

این سخن را بر وی گذرانیم و مکن ای برادر این وقت رعایت این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از قبول بلا یا بیخون بلا آمد رضا باید دادند نقیض آنکه ما حاد نقیض عطشان نخفته با او فاخته و ملازمان تشریف نظر علی نقال عطا عطا شش و اما شرب ما کان هذا بلا هذا شر فرموده و ما نی ساعیه رحمه الله تعالی و یکنه التوفیق عنوة لا صلح التوفیق صلح نیابند ان بیکل بشا خدا فیصل شیخ الاسلام گفت که توفیق مطلب و صلح نیابند که ان غیر صفت ان توفیق چون برق انوار اعظم که ان بالا در آید تا که اندر خدا انکطاط یافت ان وی که بر ذات و انکه عطا است اگر چه توفیق است ان توفیق شتاب است و هم شیخ الاسلام گفت از جمله است که بگوید وان زمره وی و زمره است که دست بان سینه و در دست نهی آید کسی این سخن گفته اند جاشو گفته و بیان کوفه نه از علم میگوید از علم جلیل معنی نیاید در و شیخ ابو محمد جری گفته بر ساطع انور بزم و ما از سبط برین کشادند اند مقام خود بفریم و از ان محبوب سدام راه بکم کرده خویش چون و ایم ما بر و ای که بان برساند و است که ابو محمد بگوید و گفت ای برادر ما بان در ذکر شایسته و بان راغ متلا فیکل برق بیخ چند بخوانم که بعضی ازین عطا گفته اند سفر نف بالذیار نهذه انار هم نیکی العینه حسره و مشرقا که قدر و گفت بر اسامی عباد از جمله او مارقان شفا فاما ابو خلیع سوری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آنکه بالاخر جامه وی سیدیدیم آن گویا که در خانه خود زاده شد و وی آنرا گویند
اندسته بینداخت انگشت شد و بعد از آن به مسجد آمد و نماز میکرد
تا با تکلیف از گفتن **الحمد لله رب العالمین** ایستاد و بعد از آن که در شبی با
دیده بود وی به فشار آورده و شیخ ابو بکر طستای نیز به فشار آورد
و شبی را دیده هر روز گفته اند که شبی صاحبان بوده و در آن روز
نفاشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان گفته اند شبی در مسجد
مدعیان نه سخن میگویند نه میکنند **الحمد لله رب العالمین** ایستاد و بعد از آن
احمد بن محمد بن هارون البرزنجی القویته ان شیخ ابو بکر طاهر اهری
و مرآت خکا به کند میگوید که مرآت گفت هر که دیدار وی ترا منفعت
کند سخن وی ترا منفعت نکند و بهم وی گفته که ابوطاهر اهری گفت
لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت طاع الحق به بسکوة الاحیاء ایستاد
قدس الله تعالی سره از طبقه حاسه است نام و قیاسم بن القاسم بن
المهدی است دختر زاده احمد بن سیمار است از اهل مرو است و شیخ این
ساکون ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث
بسیار داشته و بیاد آمد در میراث بسیار به اندیشه بدان و در توان
موی پیغمبر صلی الله علیه و آله نم خودی خلقند تعالی به برکات آن روزگار
و بیاد بدان و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام
صغیر از استحقاقه شد که ایشان را بسیار به خلدند و چون اندک نیامد
وصیت کرد تا آن مؤمنان را در دهان وی نهادند و قبر وی در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و مر و مان حاجت خواست از آنجا عقی و کفایت تمامت طلبید و عرب
بود در سده اشجین و ابوی و و ثمانی و سده اندنیا و وی گفته
که المصنف ان لا یطرب قلبک از و نه فوجید آن بود که در وین حق از یک
و ناخوش باشد و خاطر خلل داشت و مر و ل فکند و بهم وی گفته
که واسطی را در مرگ گفتند که مال و وصیتی کن گفت انقطعت مران الله
بسم الله الرحمن الرحيم ایستاد و بعد از آن که در شبی در مسجد
مدعیان نه سخن میگویند نه میکنند **الحمد لله رب العالمین** ایستاد و بعد از آن
احمد بن محمد بن هارون البرزنجی القویته ان شیخ ابو بکر طاهر اهری
و مرآت خکا به کند میگوید که مرآت گفت هر که دیدار وی ترا منفعت
کند سخن وی ترا منفعت نکند و بهم وی گفته که ابوطاهر اهری گفت
لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت طاع الحق به بسکوة الاحیاء ایستاد
قدس الله تعالی سره از طبقه حاسه است نام و قیاسم بن القاسم بن
المهدی است دختر زاده احمد بن سیمار است از اهل مرو است و شیخ این
ساکون ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث
بسیار داشته و بیاد آمد در میراث بسیار به اندیشه بدان و در توان
موی پیغمبر صلی الله علیه و آله نم خودی خلقند تعالی به برکات آن روزگار
و بیاد بدان و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام
صغیر از استحقاقه شد که ایشان را بسیار به خلدند و چون اندک نیامد
وصیت کرد تا آن مؤمنان را در دهان وی نهادند و قبر وی در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شدند و استند که اسلاف جبری گویند و بی گفت روزگاری من بزرگ
 محققم و دست بر این میگردم و نشان من بر بیلوی من بود و بهای
 و ششم کلون بر فرشی نشینم و شما جان سوخته مرا یک حلال بود
 و با شما و در جماع نشینم **الحسین** و چه الله تعالی شیخ الاسلام
 و بر این طایفه سار سه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل
 است شاگرد جعفر خدری است بن مشیم عم و شیخ ابوالعباس و بر
 غوی نام کرده بود و عمو سالاریون شیخ الاسلام گفت که عباس
 فقیر هر وی مرا گفت که ابوالعباس شما و ندی گفت که هر که ازین علم
 سخن گوید که الله تعالی به محبت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام
 گفت که حق گفتن از حق است سخن گفتن از زلات او و سب
 دران اسنان یعنی غنیه از کتاب و سنت و سخن گفتن از حدیث
 او و کتاب و سنت و جماع و آثار صحابه دران اسنان و سخن گفتن
 از صحبت او هر که ازین سخن گوید که الله تعالی به موجود وی بود
 که سب او بود که با او شنود و بصرا و بود که با او بیند الله تعالی خصم
 او بود شیخ الاسلام گفت که شما و ندی گفت آنکه خداوندان هستند
 اگر دست چپ ایشان ایشان را از مشغول دارن بدست راست
 ببرد و قسم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود لفظ فرشته و شما و ندی
 و فقر از وی در نیامی سودنی با خروید امجد و گویند و اگر
 جبری نمی شدند شما و ندی را ازان برسید ند گفت و بی خرسیدند

شیخ الاسلام
 بن مشیم عم و شیخ
 ابوالعباس و بر

شیخ الاسلام

شیخ الاسلام

تا که حرکت درویشان سال وی و خان آید سال وی بر فقر ازان
 تنها و ندی گفته که در بدستگاه که مرا و شما این کار بگرفت و روز
 سر یک بیان فرو مردم تا یک کی شد و ازین بین خودی و هم وی
 گفته که چه عالم در از وی افتد که حق تعالی یکسانت ایشان را
 و سزا از ندی انم که حق تعالی یکسانت ما بمنزله تا بیند ششم
 که خود چه چیزم و کجا ایم در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر میگوید
 که اصل بن جعدیث آن باشد که مد را با و باز نکند و رسول الله
 الله علیه و سلم گفتی اللهم لا تخلف لی فی نفسی طرفة عین ولا اقل من
 انک هر یک چشم زدن بخود باز نکند و کم ازان پسزدن را ندیم
 برو که سخنان اسنان ابوعلی رفاق شیده بود میرفت و میگفت
 گفته اند که ما را طرفة العینی ما ان کلوا من غنوی و عامیکم و ندی
 که با و رب مرا خود طرفة العینی چون باز نکند با خود دارم کجا است
 و قسم نهاد و ندی گفته که با خدای تعالی نشینید با خلق از کتبت
 سفید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانه
 شیخ ابوالعباس قصاب در آمد شیخ گفت بیکانه در کوی ایشان
 حکم دارن و شما با و رگشت و گفت یکی معلوم شد الما بجا عرض خاندان
 شیخ ابوالعباس تا و ندی کرد چون با بجا در آمد شیخ چه گفت هرگاه
 با ایشان وضو میساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افغان
 رو پای کرد که بروی شیخ فرمود که بجا ندری بنویس که چون حق مان

شیخ الاسلام
 بن مشیم عم و شیخ
 ابوالعباس و بر

نصف از بیسی صد و یکم

تمام فرمود که همدارو همز سرگشت و بی پایان و ستوران بوی کیکی داشت
 وی آمدند و وقتی مرا برادر فرستاد و نگاهدار برادر من گذشت که یکی
 بخاری بدست آوردیم از همان زمان به راقم که دستور دایه کنم مرا خود
 آنجا فرماختی را شتم در ساعت کسی آمد که شیخ بنحو این در شدم گفت
 هر وقتی هنوز در کور نشسته زود بود که در صدم نشینی و من در منزل
 تو ستوران باز دارم و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام
 گفت آن عیان بود که آن شیخ گفت صوابه برزخ میبایست ستوران
 بوری که سلاطین بیامند و بوی **الوایس بن شیخ** رحمه الله تعالی نام
 او بود جوان بی سوخت است در سنه خمس و ثلثمائة و ثمانین و در زمان
 و بر اثنای آن که من میخواندم از بزرگه وی و عقبه عراق بود و در آن
 دوره و جنید را دیده و صحبت داشته و قریح من گفتی در اموال
 و فروع بجای که حاضران را شگفت آمد و گفتی که میدانید که مرا این سخن
 آنکه است از حرکت مجامعت ابوالقاسم جنید است قدری اتفاق سوره
 عبدالعزیز بن عباس یکبار مجلس ابوالعباس سر میچ شد و از وی انبساطیته
 سواد که در جوابی نیک شدند آفرین و از هوش بشد حوش هوش آمد
 ابوالعباس سر گفت من از روزی که با شما جنید دردم صحبت داشتم
 اکنون این فضا را مشغول نگرداند که آنچه شما را هدایت و روشن
 کنم که خاصه شما را سخن گویم از باب شیخ ابو عبد الله تصنیف گفتند
 که پیش از آنکه این سرچ بشود از آن صاحب علم و فقه را همه جهان

بسم الله الرحمن الرحيم

نعم انوار و در کتب جامع

اعتقاد کرده اند چون در پی ایشان آمد و سالی مرشد و مقام ایشان
 کردن و بزبان ایشان سخن گفته و بفضائل ایشان گفته اند و بارها و
 بحال سر عطا گفت که والله ما از حق نمی شناسیم مگر بوی بی طعم و عسل
 و از ب نیامی ختم مکران ایشان از زمان علما و صوفیه را شناختند
 و ایشان را بزرگ داشتند **ابوالعباس محمد** قدس الله تعالی سره ایشان
 مشایخ هرات و درویش کامل بودند و سقا ب الفقه و سخا و عی
 عظیم داشتند رفیق اخلاص و بزرگ و مذهب احمد به راه او
 آوردند و صحبت با ابراهیم بنده همه اند داشته و بی گفته و کرد
 صحبت او بیا و مشایخ مذهب نکران و هیچ بند مذهب فشی
 و وفات او در سنه احدى و اربعین و مائتین بوده **ابوالعباس**
 قدس الله تعالی سره منطقه ناله است گفت او بولغیت است
 اند بیضا بود که شهریت ان شهرها و فارس و عراق و حلب بود
 روزی بن کانی حلاجی بود که دست وی بود که دست و پرا حجاز
 فرستاد گفت من روز کاروی ببرم با کشت اشارت کرد بنده
 از کس شد و بلند را ندانم کیس و بر حلاج نام کرد بنده و
 و در عراق بود و با جنید و نوری صحبت داشته و شاکر و محسن
 عثمان بکیت مشایخ در کاروی مختلف بودند بیشتر و برادر
 کرد اند مگر چند تن ابوالعباس عطا و شبلی و شیخ ابوالحسن خضیر
 و شیخ الطاهر نصر باری و ابوالعباس روح بکشتن و بی رضا نال

و فرمود

و فرمود که نوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کشتن
 که بعد مشایخ از قدس الله تعالی اند و از احوال او را نمیدانم و از
 از مشایخ قدس الله تعالی اند و از احوال او را نمیدانم و از
 حضور معانی که بعد از اهل مشایخ و از مشایخ از سلطان طریقت شیخ
 ابو سعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره فرمود که حسین مصور حلاج
 در حلقه چنان بوده است که در عهد نبی در مشرق و در مغرب کس
 چون او نبود شیخ الاسلام گفت که من و برادرانم بریم موافق
 مشایخ با در عایه شرع و علم را و در مشرق کتب شما نیز چنان کنید
 و در بعضی کتب که در اندک و در اندک و در اندک و در اندک
 ابوبکر بن سعید و بر گفته است امام بن یاسر و شیخ الاسلام که و جب
 المست اما بهر کسی گفت که بر صفا بیان که الگو و رعایت بعیت
 کون آنچه افشان و بر بسبب آن افشان با آن همه دعوی هر روز
 ظاهر بکشت نکر و آن شب که روزان کشته شد با فضل گفت
 که در عهد شیخ الاسلام گفت که و بر بسبب مسئله السلام میکنند

و بعد از آن بود بروی که گفتن این که وی میگوید بغیرت و چنان
 بود شبلی زیر داری باز ایشان و گفت او که نه که نه که نه که نه
 آن را نمی گویند و می حکم کرده بود گفت او دعوی بغیرت میکرد
 و این دعوی خلافی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میکند
 گفت و این را بر او و عقل و بر او را گفتند و فوق بر سر او جندید

14/10

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

گفت شوره ماه گفتم و رین و زبان چه میکند گفت ناسیزه من پند
 آهنی هر روز و هزار و گفت ناز ناله میکند
 آنکه گفت این در خانه خاکی بی در هر یک زلف است و زدی با حق
 پیش ایشان سیور و ایشان را نصیحت میکند و شبت و موی ایشان
 میبندد گفتم چه بخورد و گفت هر روز خالی با نان طعام پیش او بدم
 ساعتی در همه نگاه میکند و آنکه سرانگشت بلند میکند و از مردم
 میکند و آنرا هیچ نینور و آنکه اندر پیش بر میگردد و در پیش خودم که از آن
 بیرون آمد و بار و بی نیک و فامتی نیک و صوفی سپید پوشید و وقت
 سالی بر سر بسته بطرف صفه برآمد مرا گفت ای جوان آنکه با من گفتم از
 پارس گفت آنکه گفتم شهر گفتم اندیش از خبر شایخ ازین پرسید تا
 ابوالعباس عظام رسیدم گفت اگر ویران به بی بکوی که نه هزاران و چهار
 نگاه داری دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم معرفت بعضی از حکیمان
 پارس درین سخن بودیم که امیر بزرگ و آمد و درین بویید و نشست
 گفت ترا جیت گفت و شنان مرا پیش طایفه غنایان که در آن روز که
 ها کرده و ده هزار دینار بسته و یکی از مقامه بجای و بنامه
 و درین ساعت مرا سپرد که بکشد گفت برو و السلام چون رفت شایخ
 در میان سرائی با فرشته و دستها و آسمان برداشت و سر بر پیش
 افکند و با گفت سبانه اشارت میکرد تا بگریست چنانکه کار است
 حشش ازین تر شد و هوش گشت روی بر زمین نهاد تا که ایستاد

دری که در میان
 و در میان
 و در میان

و زبان

زبان در آمد و بی بخت نشست گفت چه بود ترا و حال چون شد گفت چون مرا
 پیش خلیفه برداشت مرا آرد کرد و گفت باین ساعت بر سران بدم
 که ترا خطه بکنم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که بگویم پیش شایخ
 خواست که و خوش پاک کندش و ی تا آن ریه که مشقه بران بود
 بیت کرد و است فرست کرد و مشقه برداشت و دلم که دستش دراز
 یا مشقه پیش می آمد آنکه سیرون آمدیم و پیش از عطا رفتم
 و پیغام بگذاردم گفت اگر ویران بی بکوی که مرا بکشد و بی بخت
 مریدم رگه دار به بیت المقدس راندم و زبان وقت قند یلدا را ند
 بود و رهبانان گفت این قند یلما و بی بخت و زدی گفتند بخواب و گفت
 محمد پیروی با گفت سبانه اشارت کرد و گفت الله نوری از آتش
 بیرون آمد و چهار صد قندیل بان نور با فروخت و آن نور آتش
 باز ماند رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت صغیان که عجمی
 است محمد مصطفی علیه السلام و علی او صاحبان که رهبانان را گفتند
 و ستر میلید نشست من پیش شما یا رفتم گفتند حکم شرات گفت
 یا انتم که رسد اند و بی نفقه سیزده هزار دینار پیش شایخ آوردند
 هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف نمود آنکه بیرون رفت محقق
 طوطی داشت برین علاج گفت خدای که ویران ند که گفت خواجه شایخ
 کرد با گفت وی برخواست از رنده ویران پرسید که تو جید جیت
 گفت افراتقدم من الحداث شایخ الاسلام گفت دانی که تو جید جیت
 هست تو الحداث و اقامه الارب **و رهبانان گفت** و رهبانان گفت و رهبانان گفت

دری که در میان
 و در میان
 و در میان

دری که در میان
 و در میان
 و در میان

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و معانی
و اسرار
و احوال
و احوال
و احوال
و احوال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين

فارغ می شوی طعام غشیه می شود و راستم که آن طاهره می گویست گفتند
 ای نفس با حاشا یا طعام می دگر در کانه بن طعام غشیه می دگر
 بر طاعتی که بروم من می گفت سبحان الله خود طریقه مرا می دگر
 من می گفت و مسجد حرام می دگر از روزی می افتم و دگر روزی
 دگر نیز چیزی می افتم خود می دگر و دگر بر طاعتی می افتم
 بهوش کشم مردمان کن من و می گویند پنداشتند که از این
 شد نام از اهلیم خواص آنجا بود و در آن طاعتی می دگر و در این
 پشت و این می دگر و در این طاعتی می دگر و در این طاعتی
 افتد شب می دگر است گفت لیکن می گویند می گویان قدم است
 زارید این تا فلاح یا باید پس بر طاعت و بر طاعت خود
 خفتن گزاردیم آمد و با خود می گویان و در طاعتی می دگر
 و گفت خود بخورم گفت دگر می گویان که می دگر و بر طاعت
 آن دگر می گویان خودم گفت دگر می گویان که می دگر و بر طاعت
 پس در خواب شدم و تا صبح بر طاعت می گویان و تا صبح
 کردم بعد از آن رسول الله علیه و آله می گویان و در طاعتی
 گفت لیکن یا رسول الله گفت من اکل قمره اعلى الله من قلبیه
 بیار شدم با خود عزیمت کردم که دگر می گویان که می دگر و بر طاعت
 شود که بیان حال گفت که وقتی بعضی اصحاب را دعوت کردم این
 بیت بخواند من دعا فافیها فله الفضل علينا فافیها

این دعا را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواند
 بر او صدقه می آید

این دعا را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواند
 بر او صدقه می آید

رجوع الله الى الشا **الحمد لله** و الله اعلم
 شایع بود است و کرامات طاهره را شست و مقام و کرام
 نظام بودی که از بن طالق که بود که می گویان که می دگر و بر طاعت
 دسدم بودی می گویان که می دگر و بر طاعت
 می گویان که می دگر و بر طاعت
 بین و در گفت این عصا ترانه نماید و مرا گفت بری و
 بر قسم خود را با نطقا که می دگر و بر طاعت
 عصا کم شد با اهل نطقا که می دگر و بر طاعت
 حال بود است که کسی او را بیند تا استغفر و بر طاعت
 رحمه الله تعالی کنیت و فی الحسن است و فی الحسن است
 شایع می گویان که می دگر و بر طاعت
 روزی می گویان که می دگر و بر طاعت
 رحمه الله تعالی و فی الحسن است و فی الحسن است
 الدعوه بود و بسیار کس از مشایخ مرید و فی الحسن است
 علم طریقت و بر سخنان نیکی است که می دگر و بر طاعت
 پیش می آمد و در ستوری خواست که می دگر و بر طاعت
 اول را خود می گویان که می دگر و بر طاعت
 و زمان خود را می گویان که می دگر و بر طاعت
 خواه مدار **الحمد لله** و الله اعلم

این دعا را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواند
 بر او صدقه می آید

این دعا را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواند
 بر او صدقه می آید

این دعا را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواند
 بر او صدقه می آید

در بیان...

نام دی محمد بن علی است از اهل بغداد است و با جنید و سهل و
صفت داشته است و با آنکه از طبقه ایشانند و بلکه جلای
بوده و اینجا بوفته اند و بنا بر سنه ثمان او سبع و عشرين
و ثمانه و بیست که از ابو یعقوب قطع حکایت کند شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو الحسن مزین و بود نزد یک کس و یک
صغیر مزین که بر اهل بغداد است و در بغداد مدتی
شاکرد و بی گفته که وی گفته الکلام من غیر ضروری
مقت من الله تعالی بالعید شیخ الاسلام گفت که در آن روز که
از کفار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است
لیکن در مکه مدفون و بعضی گفته اند این روز مزین بر آن حال که
بوده اند مزین صغیر گفت که را عیال با الله تعالی جز این حدیث
استانند و من از وی بکلام و غیره بگویم شیخ الاسلام گفت
و بی در موجود مرق بود ایک از بعضی سخن میرفت که عطش
بود و این طریق چون میبفت است که هر چند آب بیشتر خورد بیشتر
و سیری نیاید و اینجا مزین است که وید هر که ترا بشیر بیند
بشیر جوید و جسم صغیر گفته که من کسی میشناسم که حاجت را بفرست
انگشت و بی جراحت شد نفس و بی روغن شربت غلات دید
که در بیش و بی حمله روغن زیت روایت بان التفات نکرد
و هم و بی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بخواب

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

دیدم که از این مومن که میزدیدم که جلیله در جانب دارن است
گفتم بگو آنکه تمامه چشم کشان **شیر** اما این است خاله و چشم و چشم
و بدین الهوی موت الکلام و پس جان بلاد کار و بی مسافرت
نماز کردم و در غن نمودم و امید سفر را طریقی بر رفت باز گشتم
و جمله اقدم بگویند که بعد از آن حوی بل سر زش میگرد و میگفت
تمامی مدته است و لایا و طایفه ایشانند که گفتن میکند و انما
شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین بشیری رسید گفت که
آمانه قافیه و شیر بر جای بود خون بر سر کوه سپید گفت
شیر اما شاعر ابی شمر که مشهوری خواست بیده **الطاهر**
الرحم رحمه الله از طبقه ثانیه است و نام وی علی بن محمد
سالم کتاب مشایخ و پیرو است و بصیر بوده و اینجا بر رفت
از دیار سنه ثمان و ثلثمائة و شیخ ابی حیدر البیه
که بی که وی شب بشیر بر گفته نیمه رجب بشیر احدی
و ثلثین و ثلثمائة و بی ایشان ابو الحسن قوافی و در
و ابو عثمان مغویه است و ابو عثمان مغویه گوید که هر یک
دیدم از مشایخ رو شدند و فریاد تراشیدند یعقوب
هر جوید و با هدایت تراش ابو الحسن صاحب ریوی
و بی شاگرد ابو جعفر حیدر است و بی گفته که
از دیار بیاید باید شد یکبار که بیرون آشی خلق قبول

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين
والسموات
والذين هم
أئمتنا
في كل زمان
ومكان
والذين هم
أركاننا
في الدين
والذين هم
أركاننا
في الدنيا
والآخرة
والذين هم
أركاننا
في كل شيء
والذين هم
أركاننا
في كل مكان
والذين هم
أركاننا
في كل زمان
ومكان
والذين هم
أركاننا
في الدين
والذين هم
أركاننا
في الدنيا
والآخرة
والذين هم
أركاننا
في كل شيء
والذين هم
أركاننا
في كل مكان
والذين هم
أركاننا
في كل زمان
ومكان

حلق روی بنام یزدان با شغل و حرص در آن
که قبول خلق را ببرد و سباطن ازلن منقطع باشی تا کلاه ترک
دنیایش را بگذارد تا کلاه طلب آن زیر گرفته شود و بگوید
ز یاد وقت اشتیاق اقبال بر دنیا و جسم وی گفته
فما بالطبع البشري والامل وهم وی گفته بخشک نفس
و حیاتی بملکما اند وی پرسیدند که در کت و صفت
جست این آیه بر خواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت
علیهم الله صمد و طنوا ان لا یطأوا من الله الا الذی
روح الله تعالی روحه انطبعه ثابته است و بعضی گفته اند
نام وی حسین بن علی بن بکرت و کنیت وی ابوعلی
و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی
ابو عبید است و در ستر است که او گفته شد اهل بصر
بود و گفته اند که در سرای وی خانه بوده که در آن
کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بجا هده و عباده
مشغول بوده و گفته اند که طعام بنیضون اهل بصر و یا
از بصر بیرون کردند بیوس رفت و بهما عبا و حاجات
کرد و قیس وی انجامت رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی و زادینه بر سر بصر ایستاده بود و شکر و خوراک
گفت این خلق را که می بینی همه آئین بهشت اند این کار که مارا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين
والسموات
والذين هم
أئمتنا
في كل زمان
ومكان
والذين هم
أركاننا
في الدين
والذين هم
أركاننا
في الدنيا
والآخرة
والذين هم
أركاننا
في كل شيء
والذين هم
أركاننا
في كل مكان
والذين هم
أركاننا
في كل زمان
ومكان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين
والسموات
والذين هم
أئمتنا
في كل زمان
ومكان
والذين هم
أركاننا
في الدين
والذين هم
أركاننا
في الدنيا
والآخرة
والذين هم
أركاننا
في كل شيء
والذين هم
أركاننا
في كل مكان
والذين هم
أركاننا
في كل زمان
ومكان

افراد و مسجد بصره آن وقت چنان بود از این جهت که خلق خود
میشد اشتیاق کرد روی بهشت بگذریدند و وی گفته که الغریب
عز الله عن وطنه و هو مقيم فيه وهم وی گفته که الغریب
لا حشر له و هم وی گفته که الغریب من حبیب الخناس العبد
رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی از این طایفه بوده است
شیخ ابوعلی و و باری که یک هارون گفت که بر صاحب سید
که با ابولحسن سید بودیم در بان به چون کر سده شدی و در آن
وحدت داشتی ابولحسن ما که کردی تا ما که کردی که سید بود اولاد آن
وی بان آستان دانستی که انجام دم است یا از آن چیزی آوردی شیخ
ابوعلی رو در باری می کرد که هیچ کس در عطف و در سبیل یاران
چون ابولحسن سید بود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت
یاران بر چون واجب دایه و در خدمت مقصود بجای خدمت عینی
تفریق و در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق چنان و تعالی
که بر آن کس که خدمت وی میکنی و حق بهد و بیشی شیخ سید و یا
گفت این کار را برای من نکن زحکم و امر که بفضل شیخ سید و یا
ما که بروی زد و گفت که گفت نه فیریت انکه خدمت با رفیق خود
واجب داند ابولحسن بن العبد رحمة الله تعالی نام وی مروی
شما زید القاسم بن شعرة است از مشایخ صوفیان است ابو عبید
مالیخی و ابی عبید خود و برادر او و از مشایخ سروده که در آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين
والسموات
والذين هم
أئمتنا
في كل زمان
ومكان
والذين هم
أركاننا
في الدين
والذين هم
أركاننا
في الدنيا
والآخرة
والذين هم
أركاننا
في كل شيء
والذين هم
أركاننا
في كل مكان
والذين هم
أركاننا
في كل زمان
ومكان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرضين
والسموات
والذين هم
أئمتنا
في كل زمان
ومكان
والذين هم
أركاننا
في الدين
والذين هم
أركاننا
في الدنيا
والآخرة
والذين هم
أركاننا
في كل شيء
والذين هم
أركاننا
في كل مكان
والذين هم
أركاننا
في كل زمان
ومكان

بشی و غیر الله فقد رکن فی عتقه و هم وی گفته که هر وقت
 مخلوق گفتن قرآن احد حیل نماز نماز بود خبر آوردن بود
 که از اولین مصریها برندان میبود که قول آن مخلوق میگوید
 و من اولاده و المؤمن شلیه بودم و خلق بنظارت میرفتند
 و آن وقت من گوید بودم من هم برقم چون دیدن دیدم چشم
 من جفت شد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود کتم با این
 سه اولاده و نام و المؤمن ایت فی الحال و المؤمن و وی ما من
 کرد و این سیان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی اندیش
 اعدا کند زبان وی بطعن و اولاده الله در اندیشه من فی
 پوشش میفشارم آب بر روی من زدن تا پوشش از اندام بر خاستم
 صوفی شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون قرآن در کسی را که حق
 و برانجوز پوشیده بود مد خلق حجاب او بند و اجابت پیش
 و نشان خود فریاد این مقام را بیند چمن نشاند چنانکه انجیا
 می بیند و نشاند و ترسم بنظرون الیک و فهم انهم و ان
 محمود سکنین برقرار یزید شد و میگوید در اینجا گفت
 ای استاد من چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرادید و می باشد
 تصور گفت از هیچ نیست ابو جمل مصطفی و صلی الله علیه و سلم دیده
 بود و بر او میزدان و در وی میزدان و میزدان و میزدان و میزدان
 باز از آن ابوطالب میزدان و میزدان و میزدان و میزدان و میزدان

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که
 این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که
 این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

قدس سره از صاحب جید است و کان فی البیت
 سند و کان الناس یعتقدون من الاثر و یعتقدون من الاثر
 شیخ الاسلام گوید که بنید گفته است معلوم است بعد از آنکه
 شد شیخ ابو جعفر حجازی بغدادی را دیدم و بعد شدم که کلاهیت
 بودی رسید که من جزا اقدم در خجالت کتم ای شیخ غنی گوی
 اما گوید گفت چه گویم کتم راه با وجودت گفت بشارت ترا اگر
 از خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی اگر تو را نمی باستی
 خورده و نوشی رسیدی **مرکز** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
 گفت که وی اندر خطا افتد است وی گفته است حیدر قدس سره
 الله تعالی و رفیقک من بصرک العیوب و الخوف من سارک
 لیک ملام العیوب **مرکز** قدس سره تعالی سره و فی
 ابوالحسن صایغ دینودیت بغدادی است از قرآن جید
 و اعلیاس عطا بیک مجاور بوده و بصیرت یافته از دنیا
 و قبری بهلوی زقاق مصریت صحبت داشته با ابو سعید
 حجازی اندلسی از ابن الاخراجیت شیخ الاسلام قدس سره
 گفت ابو الحسن صایغ دینودی گوید که ایشان از ابو جعفر
 سید لایه گفت که با قول اراوت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 بر تکریت و یا سمان باز کشا دند و فرشته فرود آمدند
 و بر روی نه دست و پیش یک یک میان دست می شستند

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که
 این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که
 این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که
 این حدیث از شیخ الاسلام
 نقل شده است و در بعضی
 نسخات آمده است که

چون بنی رسید گفتند بر گریید که اندر میافست طشت برداشته رفت
 من گفتم یا رسول الله من نه انرا میافتم اما رانی که منرا میافتم روست
 میدارم مصطفی گفت سلی الله علیه وسلم که انرا میافتم روست
 میدارم انرا میافست طشت باز آوردند تا من دست بستم
 و مصطفی سلی الله علیه وسلم در من میگریست و میخندید
 گفت ما را روست میدارم با ما می بود جعفر گفت آن وقت
 صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم از هم گوید شیخ عجب
 داریم که فرشته طوماری بدست داشت و جیری می خواند
 گفتم چه می خوانی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشی
 گفت نه گفتم من نه انرا میافتم و نه روست اویم اما دوستان
 اویم و انرا میافتم روست میدارم درین بودم که فرشته در دست
 و گفت طومار را انرا سر گرییدی و نام وی بر سر بر پس گشت
 دوستان من است ابوالعباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست در حق
 نانی دست در دوستان وی زن اگر در درجه بابیان
 فرسی ترا شفیع باشند **در حدیث** انرا الله تعالی شفیع نماید
 است انرا کبار شایخ نیشابور است صحبت داشته با ابوعثمان
 حیری و ابو حفص و دیده بود لیکن در خوف و ورع و پرهیز
 در سده احدى عشر و ثلثمائة برفته انرا میافتم و می گفته که کتب
 الطبعین علی العصاة بطاعتهم خیر من معاصیهم و هم یحکمون

این حدیث در کتب معتبره است
 و در حدیث دیگر
 و در حدیث دیگر

این حدیث در کتب معتبره است
 و در حدیث دیگر
 و در حدیث دیگر

این حدیث در کتب معتبره است
 و در حدیث دیگر
 و در حدیث دیگر

این حدیث در کتب معتبره است
 و در حدیث دیگر
 و در حدیث دیگر

بر الله تعالی در حسن مقابله و بحال در حقیقت مقابله و هم وی گفته علامه
 منقطع الله عن الحق الحقیقه ان لا یورد علیه ما یستعمله **در حدیث**
 رحمه الله تعالی زبیل بغدادی از اصحاب الجنب و زوایا کلامه نام و
 عبدالله بن عبد الله است وی گفته انرا کل اللسان یورث اللسان
 و انرا کل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
 گفت که ابو جعفر در غایت خادم ابو عثمان حیریت روزی
 در مقام بودی که در رختاب وی میفست با ان امده بودی
 بیان بولد بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسب است چه داند
 که این در میان این کل جیت سامی گذشت که ابو عثمان از اسب
 فرو افتاد و ویرا گفت بر فتن گفت ای شیخ نه نیا را میچه است
 و بخون میچید که نه نشیند و دیگر بار گفت بر نشین فاده که کرد
 و پشت ابو عثمان فاشید میگردون نهاد و پیش وی میرفت
 و ابو جعفر را اسب بخود میزد و آخر فرو افتاد شیخ گفت و فقی که
 من بر اسب بودم و فقه فاشید بر دوش من میرفتی میخواست
 که بوزم و من فقه را اسب بودی من به پیش تو میرفتم و در بیان
 او میگردید **در حدیث** رحمه الله تعالی وی گفته که و فقی میفرم که
 انرا افتادیم اما فقهی انرا ابدل و فتنم و با امشان جواله بود که
 خدمت ایشان میکرد شایسته که دست کلاه بدویدی و بر این بیان
 یعنی سه روز از آنجا بودیم و روز چهارم با عدان مرا گفتند که

این حدیث در کتب معتبره است
 و در حدیث دیگر
 و در حدیث دیگر

این حدیث در کتب معتبره است
 و در حدیث دیگر
 و در حدیث دیگر

مار در بی برو که قدامت کانیه شایسته کرد و ایا که در بی برو
 و بعد از چند کاه بعد از افتادیم آن بریا را دیدیم که در بی برو
 و من نیز یک سبک عیب براندم و در وی سبک رستم که او باشد
 باید و بی بجای آورد یکسو بان شدم و گفت چه چیز میگری گفت
 بخدا بروی که توان هستی که ترا دیدم کوه لبنان گفت هستم گفت
 اینجا چون افتادی و اینجا چه کار است گفت روزی ماهی بران
 میکردم در وقت سمحت بهتر را سبوی خود نهادم و بی بجای توان
ابو جعفر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر خلدان را
 یکی کبیر و یکی غفور کبیر بخلدان است و الاقران جمید و ریم بوده است
 و ابو جعفر بر کبیر لوی و الا صغیر مصریت از اصحاب ابو جعفر کبیر
 و با ابن عطاء مشتهد و شاگردی وی کرده و ابو تراب نجاشی
 دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر خلدان مصر
 بوده و وفاته سال آهنگری میکرد هر روز بدیاری و در درم
 و از آن هیچ برای خود نگذاشته بودی و در ویشان نفقه گری و شایسته
 بر در ساری جمید شدی و نان پاره چند بختی و بخودی و بخدی
 شدی و کمال بختی و از هیچ پیر سوال نکردی و پیر سیدی و کبیر
 و نظاره میکردی تا چه زلفتی و بی گفته ای را بیت خیر الفقیر و غیر
 فلا شیخ غلامه شیخ الاسلام گفت ابو جعفر خلدان را باره بود
 حاجی و در آب سبک ریت ابو تراب با آقا سید شیخ الاسلام گفت

این کلام را در خطه کاتب
 این کلام را در خطه کاتب

این کلام را در خطه کاتب
 این کلام را در خطه کاتب

ما این زمان ابو تراب نجاشی است که این را کبریت و گفت یا جعفر اینجا چه
 میکنی گفت شانه روزه روزی تا آب شایتم آنگاه باب سیدم نشستم
 بیان یقین و علم تا کدام غلبه کنی بیان بروم ابو تراب گفت یا جعفر
 ترا شنیدم شایسته بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین
 آن بود که گفتی شایسته نام و باب حاجت نیست و صبر میتوان کرد
 و علم آن بود که خلدان را سخاوت و تقاضای باید پرستید و در او بود
 که در سقون خود شریک با شهم آب بر پای میگفت شایسته که آب نیام
 ابو تراب شتر را و امانت لاجرم ابو جعفر نهان نداشت و بروی
 اشکارا کرد **ابو جعفر** رحمه الله تعالی استاذا ابو الحسن سیرونی که
 است وی که دید که از ابو جعفر خلدان مصری و از ابن العریقی که هر روز
 بودند بر سیدم که تصوف و جیت هردو و جواب را ندان که تصوف
 افلا و است بر زمین کاه اشکارا کند و کاه نهان شیخ الاسلام
 گفت اگر هلاک سال نزد کانی یا بیانه مخلوق درین باب به انرا
 مشغول آسمان و زمین و همه صنایع خود اشکارا بمانند و هیچ
 جلیه نهان اشکارا نیست که در دیده و درستان خود این جلیه نهان
 او و سفر و زارت ایشان انبیا است و با بون هیچ ترغیب و تشویق
 که در او باشد شود تا این ناله بدید با او روح در تن شروع بود
 و بدید در دستان او در دوج تدریج بود **ابو جعفر** رحمه الله تعالی
 از کبر شایع حضرت و از متعبدان ایشان شیخ الاسلام گفت

این کلام را در خطه کاتب
 این کلام را در خطه کاتب

این کلام را در خطه کاتب
 این کلام را در خطه کاتب

این کلام را در خطه کاتب
 این کلام را در خطه کاتب

کتابخانه عمومی
مکتبہ دارالافتاء
کافہ کتب

پہلے

وہرونی فست ۶

گفتم میخواهم که در جنگ تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفتم اگر لا بدست
و علی ای قدم منده آید بر جای قدم من گفتم بل و بر رفت و غیره
در پیش گرفت چون باره آن شب گذشته ووش ای حریف و دهم گفتم
این سجد عایشه است و ضوایعنها قد پیش میروی یا من پیش روم
گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم وقت صبح یک
در آمد و طواف کردم و آمدم پیش ابوبکر کتبی رحمه الله جلایه
مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتبی
مرا گفت کی رسیدی گفتم همین صبحه گفتم اینجا می آیم گفتم از ندیده
گفتم چند است که بیرون آمده گفتم با مردی که حالت و قصه وی چنین
و چنین است گفتم او شیخ ابوجعفر دامغانی است و این در جنب
جالا و اندک بعد از آن گفتم برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفتم
ای غرض من دانستم که این حال نیست و پرسید که من را در نزد
قدم چون می یافتی گفتم مثل موج که بر کشتی روی آید **الحسین** **القرن**
تقطیع قطعه ستره از طبقه ناله است و نام وی محمد بن حلاست
از کبار مشایخ نیشابور و قدما و ایشان است از اصحاب ابوعثمان حیرت
عالم بوده اجل ظاهر و حسن کوی و در فائز علوم و معارف است
و عوایب افعال مات قبل العشرین و ثمانه و بی گفتم که درم در عفا
است که یار کنی جنایت یا خورد پس ای آنکه عفو کردی و هم و کینه
که حیات دل در و در کردن نه ایست که هرگز نمیرد و عیش کارنده

گفتم و پیش از این در یک
کتابی شیخ ابوبکر کتبی
برون آمدی

شیخ ابوجعفر دامغانی
در این کتاب

در این کتاب

گفتم که این کتاب را در این کتاب
در این کتاب

ند تا گفتم با الله تعالی غیر آن و بسم وی گفته که علامه روی
الله تعالی کتابت روست او است رسول الله صلی الله علیه و سلم
الحسین **الحسین** قدس الله تعالی روحه از طبقه ناله است بغداد
خادم ابوالهیم خواص است در سماع برفته در سنه عشرين و ثمانه
با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران مزین مصری صحبت داشت
شیخ الاسلام گفتم که ابوحسین طایف از بغداد بری آمدن زیارت
بر سفیر الحسین یوسف و بر آن گفتم برای چه آمدی گفتم از برای
در دیدن و زیارت تو گفتم اگر در راه شد کسی می آید از آنکه
نیکی داری آن ترا زیارت من مانع آمدی گفتم اگر بودی
نمی دانم الله تعالی خود را با آن نیاز موند شیخ الاسلام گفتم
جوابی به سخت نیکی با من داد او را خود را و ای این بی بی است پرورد
الحسین **الحسین** قدس الله تعالی روحه وی برادر ابوحسین طایف
بود و در بغداد می بود و از ابوالحسن فاضلش و از اهل بیرون
و از اهل بیرون وی گفته است تا من را در این کتاب هرگز
خاطر نماند بر من نیک شربت **الحسین** **الحسین** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است و بی گفته
که عیسی موعود را بهب بوده و بی بر مسلمانان ای می فرود آمد
خاتم که از پس آن آید الله تعالی را چون آید و ما بگویند می بخوری
گفته ای که **الحسین** **الحسین** رحمه الله تعالی نام وی

شیخ ابوبکر کتبی
در این کتاب

شیخ ابوجعفر دامغانی
در این کتاب

شیخ ابوالحسن طایف
در این کتاب

وہی ایک سیکرٹری ہے جس نے اس کی اور اس کی

الفنون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

که او را بطلان خلف سخن گوید و بر او فرق و فرق فرمود
 شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزد یکم دوست
 و آنکه دوست در میان او نیست تصوف است **ابوبکر**
 قدس سره تعالی سوره شیخ الاسلام و بر از طبعه باشد
 و است است نام وی احمد بن نصر است وی مصری است
 و استانی ابو بکر در قیامت چون زقاق کبریا آمد نیل برفت
 شیخ ابو بکر کتابی گفت انقطع حجة الفرائد و دعایم
 مصر وی انصحاب و اقرا ن حنیف بوده وی گفته اند
 هذا الطريق روح الانسان وهم وی گفته این که این معنی
 می باشد و شاید که سالها برای مدای تعالی بجان فرستاده بود
ابوبکر زقاق مصر حجه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت
 زقاق صغیر بغداد است شاکر زقاق کبریا است بابتاده
 دست و در حدیث و است و حدیث می نوشت پس با طریقت
 اهل حقیقت گفت یک چشم بود ابو بکر داری گوید و بر گفت
 سبب چشم شدن توجه بود گفت در باره شدم بر تو
 گفت اندست اهل ضلالت هیچ نخورم و رع را یک چشم من بود
 من فرود و در آن گوسکی وی گفت که اجل سالت تا از حنیف
 یک چرخ شیده ام در فنا هنوز جا شایان در جان منتظر
ابوبکر گفت سلی قدس سره تعالی سوره انطبعة رابعه است نام وی

شیخ الاسلام
 شیخ الاسلام
 شیخ الاسلام

و این حدیث
 و این حدیث
 و این حدیث

و این حدیث
 و این حدیث

محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتابی است انصحاب حنیف بوده و است
 چهار دست کوز سالها و اینجا برفته در سینه الحین و منیر و شلاله
 در آن سال که بعد از حد اصحابی که گفت او الواعظیت و طریقت
 برفته اند و شاید مرعش گوید که کتابی در جرایع حرم است وی گفته
 الصوفیه عین الطاهر و جلال و باطن شیخ الاسلام گفت که
 حدیث در حضور وی علیه السلام و حق حضور و بر گفت یا بکر
 مردمان انصحاب طاعت مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم
 وی گفته که حضور علیه السلام گفت که در مسجد صنعایم بودم
 مردم بر عبد الوزاق حدیث می خواندند و در کوفه مسجد بودند
 بود سر بکر بیان فرموده و بر گفت مردم بر عبد الوزاق حدیث
 میخوانند و تو اینجا نشسته چرا نروی و وی حدیث نشنوی
 گفت من اینجا اندر زقاق می شنوم و تو مرا عبد الوزاق میخوانی گفت
 اگر راست میگوئی من کیتم گفت حضور سر بکر بیان فرمود
 شیخ الاسلام قدس سره گفته که آن ظریف نبوی که اینجا نیک
 اندر زقاق می شنید از عبد الوزاق هم می شنیدی که این شیخ امام
 می باشد که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون
 باطن خاص که شریعت بریت و حقیقت بر جان و سوره هم می گفت من لم یاد بستاند
 گفته که گزینة الریاض بعد از و نه الاخرة بقیه شیخ ابو بکر ای باطل و هم وی گفته
 که که شیخ ابو بکر کتابی در پیری نکریت سر سقیب و می شنید

و این حدیث
 و این حدیث
 و این حدیث

و این حدیث
 و این حدیث
 و این حدیث

و این حدیث
 و این حدیث

در این کتاب که در بیان احوال و عقاید است

در بیان احوال و عقاید است

در بیان احوال و عقاید است

سوال میکرد و گفت هذا رجل ضاع امر الله في سفره فضيحة الله
في كبره يعني وي جردی و جوابه فرمان الله تعالى ما بعثنا الله
تعالى ويرا ورا بیری فرو گذاشته خوار و ذلیل گردی و بر سر
نه فرمان او که شیدی و بر سر بی که سوار که خوار نشوی که بران
اهل شتر هر چند سه تر شوند و از خلق عزیزتر شوند
شیخ الاسلام گفت که او بزرگوار است اما اگر مصطفی صلی الله علیه و آله
میگفتند انبیا که بر این جواب میدی معلوم بودی که کلام روزی
خواهد دید انروی سواها کن ندی و آن سواها را از مصطفی
علیه السلام پرسیدی و جواب بشیدی و وقتی مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آن گفت هر که هر روز جل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا الله یا
جوت را با بیرون دلا و منیر شیخ الاسلام گفت که شیخ الاسلام
و مشق کن یا مغان مالی که آن کتابی پرسیدم که تصوف چیست گفت
کلیه آنست که قدر نیایند و بگویند خدای پرست که صوفی است
جواب داد که صوفی پرست که صوفی است شیخ الاسلام گفت یا علم
ترا است و این قوم صاحب اسرار با سایر اربابان ملوک چکار
اصل این کار یافتند نه یافت باطنیان با شرافت کثرت
تکوشش باین و طلب کبرمت باین و از ب سوال سائل از آن
برین کار آنکه که این کار بودی بلکه او را با سوال چکار از آن میکنند
و انکار شوم است انکار کنند که این کار عروست و حق مستغنی

در بیان احوال و عقاید است

در بیان احوال و عقاید است

در بیان احوال و عقاید است

این کار و قوی برین کار و انکار و قوی خود نه سوا که کار و برین
با کرامت و زور است و انکه نه بر این کرامت غرقه نموده است
در بیان احوال و عقاید است شیخ الاسلام گفت که و گوید روزی
بر آن ای شسته بودم دیدم که سبیل آمد و عاری می آورد و در
و اینها با یک بلند میگفت اللهم بشک لیکنه سعدیک من انبیت
تعالى اما عافیت و سبیل میزد و بر آن تا بر یا جعفر و جعفر
بوضع سبیل است و خود را از آن بران جعفر خلاصه سبیل در آید
و هر چه در پیش آن آید آنرا بروید و بگوید یا محمد یا جعفر
قدس الله سره نام وی محمد بن عبدالله است صاحب بعید
خران و بی گفته که ابو سعید خزاز گفته که روزی در حجره ای
بود یک بده سکران سکران شبانان برین حله کردند چون یکی
من رسیدند بر او مشغول شدم تا گاه سکی سعید اسان
ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را از منزل دور
گرداند و ازین جل نشد تا آن سکران دور رفتند بعد از آن
از آنکه رستم و بر آن دیدم و رستم و بی گفته که ابو سعید خزاز
گفته که یک روز که آن قدیم مالک بنیت من که الله و ذکر الله
او که شیخ الاسلام گفت زبان نه سر زد کرد و در سر
مخاور و در سر سر شد و مهر در سر خود و جواب
در سر میان شد و عیان انبیا در سر مهره حق رسید

در بیان احوال و عقاید است

در بیان احوال و عقاید است

و بنده کتر از وی ابو بکر طاهر بود و بیامد و وی مختصر بود
 و می گفت احسن طنگ بر یک گفت با چون سنی خبیثی کنی
 اگر مار بکشد بر دستش وی کنیم و اگر بخواند فرمانی بریم
 و برویم مات سه خسر و ثلثه **ابو بکر طاهر** بعد از استغاثه
 انطباعه را بعد است نام وی مبله بن طاهر بن الحارث
 الطائی از کبار مشایخ حیل است انقران شبلی بوده است
 عالم بود و باو رع و بابو سفین السین صحبت داشت
 رفیق مظفر کرمه الشاه بوده شیخ مبله مصری که پاد
 و من مبله بن احمد بن المروغ که با هیکس صحبت داشت
 از مشایخ که مارا صحبت وی آن نوع کرده باشد که صحبت
 شیخ ابو بکر طاهر و در سنه ثلثین و ثلثه برفقه از دنیا
 رفت و ابو بکر طاهر بدکان بزازی بکشد است هر بزاز
 دوست وی بود چون شیخ را دید اندکی کان برخواست
 و بنیله وی برفت بزاز آمد پس از آمدن در چشم شد
 و بر اثر وی برفت و بزاز بافت و فقی بر عهد و او را شیخ
 ابو بکر و بزاز بدکان بود شیخ ابو بکر دیگر روز بدکان سرای آن
 بدار رفت و کشید که داشت با خود ببرد و ویرا بیرون طلبید
 و گفت دو ش حد شب و بجه بولم ان حال دنیا این کنی یک نام
 اگر به بزرگی بگذاشت آن رفته بود و ارم و اگر به بی بی اندک نام

این شیخ طاهر بن الحارث
 از مشایخ حیل است
 و در سنه ثلثین و ثلثه
 برفقه از دنیا رفت

باز در سنه ثلثه

آن مرد را بی وی افتاد و گفت ای شیخ من حرم کورم ام تو مختصر
 گفت راست که تو صبح کورم اما مرا می رسد من از وی که صحبت
 بیت گفت چه آن علم است و پرسید که علم چیست گفت حدان
 حقیقت وی گفت تلخیص جمع المصنفات و المصنفه و تفهیم البیان
 و تالیفات است که تا فرقت نظر شد الا که درین و قسم
 وی گفت که مردی را زیدم دو دایع که به بیکر و بیکریت و این
 معنی است **الارث** کن بدین و بیکریت و بیکریت و بیکریت
ابو بکر طاهر رحمه الله علیه انطباعه را بعد است نام وی محمد بن
 محمد بن ابی سعید بن بزاز است انجماب جنید در سنه
 انقران روید و از بی عالم یوسف مشایخ وقت بوده بعلم بن طاهر
 ابی طاهر خفیه و ابی العباس فرغی گفته اند که از آن است درین
 زمان از بن طاهر جزو بن ابی طاهر و و باری مصر و ابی طاهر
 سعد بن ابی طاهر و ابی طاهر بن ابی طاهر و ابی طاهر بن ابی طاهر
 صحبت دارد ابی طاهر و ابی طاهر بن ابی طاهر و ابی طاهر بن ابی طاهر
 الاسباب فروع به فروع خود بنیاد و بان فرصد و قسم وی گفته
 الصوفیه و الخا ص من الصوفیه و التوسم و الفقیر هو الفقیر لا سبیل
 حق استیب او عیب له اسم الطهر و سهل له الطهر یسره المستب
 و جسم وی گفته من تم یطهر فی الخوف فهو خفی ای مایل
 شیخ ابو بکر طاهر خفیه گفته است که و من و بزاز بعد از طاهر مر

این شیخ طاهر بن الحارث
 از مشایخ حیل است
 و در سنه ثلثین و ثلثه
 برفقه از دنیا رفت
 این شیخ طاهر بن الحارث
 از مشایخ حیل است
 و در سنه ثلثین و ثلثه
 برفقه از دنیا رفت
 این شیخ طاهر بن الحارث
 از مشایخ حیل است
 و در سنه ثلثین و ثلثه
 برفقه از دنیا رفت

ابو اسحاق محمد بن عیسی بن عیسی

ابو اسحاق قدس الله تعالی عنہ انطبعة خامسة است نام و یحیی بن جعفر الشیخ
است از جمله مریدان مشایخ وقت بوده در نیشابور استخرا ابو عثمان عوفی
صوفی داشت چهل و نه ساله سنین و ثمانه برقت از دنیا و کفایت
الفتوة حسن الخلق و ذیل المعروف **ابو اسحاق** قدس الله تعالی عنہ
شیخ الاسلام و ذیل انطبعة سادسة داشت نام و یحیی بن جعفر
محمد الطوسی سلسله سلسله مجاور بود و بر اهل طوس و الحوزین
استخواندند از علم غایت و یحیی بن جعفر شاکر ابو الحسن مالک
و صحبت داشت با ابراهیم شیبانی که ما نشانی و صحبت یحیی بن
محمدی و در سنه اربع و سبعین و ثمانه بر فتنه انداخته شد شیخ
و یحیی بن جعفر بود اما در تاریخ نیاورد و از اقران شیخ سیر و
نویسه شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس مغموم گفت که شیخ ابوبکر
گفت که بگویم همان کسی بودم میزبان کنیز که داشت که چیزی متوجه
نمودند که بگویند **عشر** لایق فیک عشر فاقولوا اکثر و
در ویش بر پای خوانست و با آنکه چند بزرگ و گفت که ملاحت
کرد در هر نوکر تو را میخرفت و بیفتان و برقت
آمد نیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله با او گفت که ایوب
نخار در خانه قزوین بگویم که در سماع بود که سیده جبرئیل
بر خواند سپاری وی برخاست بایست راست انظار گفت
نعم انما تف بنفوان و بیوش شد و برقت شیخ الاسلام

کوف

گفت که ابو القاسم سماع با قوم و سامهانی بود که سیده جبرئیل
عشر سکت بیت انت ساکتا غیر محتاج الى الشیخ وجهل
المیوه حجتنا نعم یا قیاسا بل شیخ لانما اقله فرحا
نعم ان غول ملک بالفرج ابو القاسم سماع دست راست
بر آورد و با آنکه بزرگ و بیفتان بنظر میبشت بر فتنه بود شیخ الاسلام
گفت که یحیی بن طائفة گفت که در نیشابور عارف بود که درم انشور
بر و در سنه فتنه بود و من در سمرقند او را دیدم و در کتب ان سید
دیکر بود که سیده و ملاحت و شیخ را گفت که چیزی بگویم و یحیی
الفتی بنی و من الخبث معرفة لا یستحق ابدا و یفتی الابد
لا یجوز من القضا و حکم جبر الخواج لم یشر به اهل ان و شیخ جبرئیل
و یحیی بن طائفة بیان دو خط از اخبار رسید چون بگویم بر فتنه بود
شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر اماره که بیان بصره و کوفه است
برفت بهای که شکری رسید و بران که شکری بود و یحیی بن
کنیز که مغفیه جبرئیل میخواند ان صوفی واری شنید که میخواند
تکلیفیم تكون غیر هذا کما یصح یحیی بن جبرئیل غیر هذا کما یصح
در ویش از شریعت و یحیی بن جبرئیل گفت یا ما بوبه الله یحیی بن
الفتی علی هذا البیت کنیز که در سمرقند بود که شکری را گفت که
گفت که شکری و شکری را گفت که در سمرقند شکری و شکری را گفت که
نور گفته است ان یحیی بن جبرئیل خواجه سمرقند و کرد ان غریب را دید

نیز که

[illegible]

و این زمانه بخاندان **س** و الله خا طاف شرف و اغریت آواز است منی
تشی و و سواهی و ا حلیت الم قدم لغت شوم آواز است جللیتی
ولا تغیب فز و **ا** و لا فز **ا** و از که سز و انا ساهی و لا غت
سز الما و من عظمین **ا** لا غت خا ال سز و انا ساهی نا ما و نیا
بندی **ا** و **س** و الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی بنیاد
بزرگ بود و مدتی وقت و ا حلیت فز و انا ساهی سز
سز و نیا و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
هیچ **ا** و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
بندی که بزرگ **ا** و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
خیرم و قتی و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
طون سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
س و ا حلیت فز و انا ساهی سز
سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز
و سز و ا حلیت فز و انا ساهی سز

و کندی بترکرم و بیرون آوردیم با شیخ ابوسعید الجلیلی روزی
 بدو سلامی نمودیم و چون آمدیم و او بر شکوه بود ز سر سیدم و گفتم
 گفتیم و گفتیم که ای پسر ما را احدی از ملائکین جزو یار کرد و گفت
 رسول الله علیه و سلم گفته است که خداوند سبحان و تعالی فرستاده
 است یکی با آسمان و دیگری بر زمین آنکه با آسمانند فرشتگانند
 و ایشانرا علامت آسمان بر روی و آنکه بر زمین اند لشکر میباشند
 اکنون ان لشکر این طایفای میباشند ان لشکر صوفیان باشند که
 خراسان و مدجیان بشو خواهند گرفت به جیغی و ماتی انرا ایشان
 در راه میروند ان در دور بگری بگری که شکری و آید این
 در سنت مردمان خلایق و جل میباشند بحقیقت انرا لشکر
 ایشانند و ایشان مردمان خلایقند که در راه میطلبند و ویرا
 بجهت و انرا دنیا اعراض کرده اند و بیدار و خوش شغلند
 ان در کجای هر کسی بر و ان خلایقند و انرا جبری سلطانند
 و ویرا میجویند ایشان جزای هیچ چیز نمیکنند و نخواهند
 ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمینند
 و این پوشیده است بر بیشتر خلایق
 مردی متواری و مجتهد بوده و گفته اند که انرا مشایخ
 کس از روی گویان ترشوی هر مردی و مبتدک که ویرا
 بدین ایام اسیر و گرفتار وی شدی انرا کثرت عبادت

بگویند

و کز بر و نیستی و حرق و اضطراب وی در تمام
 و انرا به کار و خون میبندد که بیرون رفت و مشایخ
 صوفیه را در یافت و کیسالت بجای آورد و می گفت
 بهر آنکه وقت بر من تنگ شد بمن رفتم و مرا یک دیار
 فتح رسید جامه من خرق شده بود خواستم که آن
 پیر صوفی چون بیکه باز کشتم و خواستم که بیکه تمام آنرا
 بپوشم و بسیار و وسوسه و فتنه کردم و ملاحتی بران نهادم
 پس بیکه تمام کردم چون از طواف فارغ شدم با ابو عمر حاجی
 شمس و از روی سلسله رسیدیم گفت بر ویران و بیاد که در آنجا که
 خود را در آنجا که رفتیم و آنجا که در آنجا که رفتیم
و کز بر و نیستی و حرق و اضطراب وی در تمام
 و انرا به کار و خون میبندد که بیرون رفت و مشایخ
 صوفیه را در یافت و کیسالت بجای آورد و می گفت
 بهر آنکه وقت بر من تنگ شد بمن رفتم و مرا یک دیار
 فتح رسید جامه من خرق شده بود خواستم که آن
 پیر صوفی چون بیکه باز کشتم و خواستم که بیکه تمام آنرا
 بپوشم و بسیار و وسوسه و فتنه کردم و ملاحتی بران نهادم
 پس بیکه تمام کردم چون از طواف فارغ شدم با ابو عمر حاجی
 شمس و از روی سلسله رسیدیم گفت بر ویران و بیاد که در آنجا که
 خود را در آنجا که رفتیم و آنجا که در آنجا که رفتیم

میرزا

مستوفی آن بود که مردم بداند که در مملکت ما کسی هست
که قضاء شرق و غرب را بر وی عوض گرداند وی قبول کرد
و می گفت ازا اسقند الرجل نام عقله شیخ الاسلام گفت که
چون دل بیاید مرد معلق بنویس **روز دهم** او روزه اندک و در
مسافری رسید بنویس سوره نوح و بر اهضاد بار بار فرستاد
که به تو این می باید و شیخ علی بابا و دیگر پیروی و ضعیفی خوشتر
که خون میرفت و دیگری می آورد تا هفتادم بار سوره نوحی آورد
تا حیات که او را باید سوره نوحی اختیار کند آن مسافر گفت که یکم غلام
بیش بخوری که دلت بگرفت و من از برای تجربه میگویم اگر سوره نوحی
را بشا و روی هفتصد بار در بخوانی **روز دهم** فرستاد **روز دهم**
و بعد از آن طایفه را بعد از آن است که است و ای ابو محمد شینا
آن محل حنزه بخوان روزی که نه مشایخ روزگار و اوقات
و آنچه ایشان از اصحاب ابو جعفر جدا است و چند را در دست
گفته اند عجایب بفرمانی شده است و عقیقه شبلی و نکست
مرغش و حکایات غلری و مرغش و بفرمانی بود و در
سلو موی و آنچه برفته در سینه ثمان و عشرین و ثمان
و بقول ثمان و عشرین ابوجعفر ویرا میباحت فرمود
نویس هر سال هزار فرسخ سفر میگردانم بر روی برهنه و سیر
و هیچ شهری پیش نماند و روزی و کاه که در روزی است

و فرمود که در مملکت ما کسی هست
که قضاء شرق و غرب را بر وی عوض گرداند وی قبول کرد
و می گفت ازا اسقند الرجل نام عقله شیخ الاسلام گفت که
چون دل بیاید مرد معلق بنویس **روز دهم** او روزه اندک و در
مسافری رسید بنویس سوره نوح و بر اهضاد بار بار فرستاد
که به تو این می باید و شیخ علی بابا و دیگر پیروی و ضعیفی خوشتر
که خون میرفت و دیگری می آورد تا هفتادم بار سوره نوحی آورد
تا حیات که او را باید سوره نوحی اختیار کند آن مسافر گفت که یکم غلام
بیش بخوری که دلت بگرفت و من از برای تجربه میگویم اگر سوره نوحی
را بشا و روی هفتصد بار در بخوانی **روز دهم** فرستاد **روز دهم**
و بعد از آن طایفه را بعد از آن است که است و ای ابو محمد شینا
آن محل حنزه بخوان روزی که نه مشایخ روزگار و اوقات
و آنچه ایشان از اصحاب ابو جعفر جدا است و چند را در دست
گفته اند عجایب بفرمانی شده است و عقیقه شبلی و نکست
مرغش و حکایات غلری و مرغش و بفرمانی بود و در
سلو موی و آنچه برفته در سینه ثمان و عشرین و ثمان
و بقول ثمان و عشرین ابوجعفر ویرا میباحت فرمود
نویس هر سال هزار فرسخ سفر میگردانم بر روی برهنه و سیر
و هیچ شهری پیش نماند و روزی و کاه که در روزی است

و فرمود

و فرمودی ابراهیم بن مولد کوفی که مرغش بر عقیقه آمد
ابراهیم قصار بوی طبعی نان و انکور فرستاد و مرغش را
بوسیله پی برد و سیر بر میوز و انکار ساخت و بوسین
را بفرستاد و بوسین نان و انکور خرید و ابراهیم قصار
فرستاد و گفت نان و انکور بر نان و انکوری اگر ترا با الله
تعالی حاصل هست بین و نای ابراهیم بن مولد کوفی
که ابراهیم قصار ما را گفت که ما را که اینها است با وی
خبر می کنید و بر وی سلام بکنید وی مدت و از در عقیقه
اقامت کرد روزی بوی رسیدیم گفتیم ما محمد تقی نورانی
با این حد فرمودی که اینها است ما بوی رسیدیم گفتیم بجهت
این من اینها این قدر اقامه کرده ام و اگر نه سوره نوحی
را بفرستاد و روزی پیش نویسم مرغش گفت که هرگز خوشتر
را با بطن خاص ندیدم تا خود را در ظاهر عام ندیدم از وی
رسید که کشتن و جیب گفت اشکال و تلبیس و کمان
و هم ندیدم پرسید که ای الامام افضل گفت که به فضل الله
بر این بیت بخوان این المقام را و اسامی اللغات العاجز و الجاهل
و هم وی گفته افضل از برای تصحیح العبودیه و ملائمه القدره
لا اله الا الله و هم وی گفته اولیای من آن بود که در مشقتان سیری
بودیم و در مشاویه و در خانه مشورت شستند اما کاه و کاه آمد و قعی

بود و گفته بر سر و بسوی من استاورید کرد و بر روی لطیف
 چیزی است با خود گفت میخواستند که در میان من شرم پیدا کرد
 که سوال میکند و در این جواب میفرماید ما یکی رویم که از آن سبب
 فرستیم بر کتف او و در این میان شرم را با خود میبرد که من شرم
 خود را ندانم و بر روی او فرستادم خدای عزوجل بیرون آمد و بر سر
 در کتف خود نهاد و بر روی سبب را گرفت و در آن وقت که در میان
 با خود میفرماید آن جوان گفت بود حیرت بسیار خود را و از آن جهت که
 پیشان خودم حیرت رسید بغایت تمکین در خطاب شده حیرت
 را با خود من علی بن رضی الله عنه در خطاب دیدم و آن جوان با روی حیرت
 اسیر بین اشارت کرد و سرش را بجهت او میگردانید و از آن جهت
 مانع سائل از خطاب را ندانم و صریحاً داشتم غرضه کردم و روی بر سر
 بعد از آن که سال شنیدم که چشم مرده است به پیشان بر بازگشتم
 و از مدتی بعد از آن خطا سم که مرا خلاصی دهد از منبرانی که بر سر
 بود خدای تعالی عبادت کرد و بعد از آن خلاص شدم و حیرت من
 از جوان را بر روی و بینم و هرگز از شرم مندی و بی غایت شرم و حیرت
 شد تا آن وقت که مدتی بعد بر سر **علاء بن مسعود** قدس سره
 از طبقه را بعد است کتبت و بی این عمل است از منبرکان مشایخ و بزرگان
 بود و بر این طریقی است که بآن شرف راست صحبت داشته باشد و
 مقدار و ظرفیت از روی گرفته عالم بوده بعد از ظاهر چه گفته از شیخ

کتبت

شد روی و بینم و بینم هم بر من فضا باری است که مرد ما را بریدی
 نام بشرد و هر تمام عبد الله بن منار که در میان خود نام
 و بی گفته هر که در میان کار بر و در آن یک فضیلت خود و هر که
 بضعف از آن یک مدعی شوی یعنی نیاز و حرمت و اوارت
 را از آن یک مدعی و فوق از و هم و بی گفته که هیچ چیز نیست
 را از آن یک کمال و آن سوال و آن در غنچه باشد و هم
 و بی گفته که هر که لازم کرد آن در نفس خود را چیزی که باز صانع
 نباشد صانع کرد آن را از احوال خود بیست و چهار سال است
 محتاج باشد و آن جامع داشت باشد و هم و بی گفته
 اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که اندر یار و شریک
 پاک باشد و این بر کتات آن نفس را در عمر بوی شرم
 کند **الحمد لله** رحمه الله علیه شیخ الاسلام گفت که بی
 گفته هر که حق الله تعالی را در جوی فرو گذارد و بر این سببی
 فرو گذارد و باری ندهند **الحمد لله** رحمه الله علیه قدس سره الله تعالی
 شیخ الاسلام گفت که بی گفته مصطفی راضی الله علیه و سلم بگوید
 دیدم گفته یا رسول الله حقیقت این کار که ما را نیم حیرت گفت
 شرم داشت آن حق تعالی که بخواهد با خلق با شی بیاطن با حق
 و شرم را در میان آن که بیاطن نیز منقول باشی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم این تکلمت و برفت بر اثر روی و هم گفته یا رسول الله

کتبت
 کتبت

بیضی گفت بخشودن بر خلف وقتی که با حق باشی یعنی وقتی
 که بیاطن با حق باشی بجان و تو غلط باید که بظاهر با جلف
 باشی و بر اینان بخشای و حقوق ایشان را ضایع نکند
فصل در بیان حمد الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وقتی گفت
 که مصطفی و اصلا الله علیه و سلم خطاب در بیم گفت یا رسول الله
 یا کدام قوم نشینم گفت یا آن قوم که بمطاعی شوند و عودتشان
 نه بان قوم که ما می کنند یعنی تو که آن **الانسان** می خوانی
 و در آن تعقل سوره انطبعة را بعه است و نام وی حماد است
 غلامی بود به قنایات که در هاست بدو فرستاد مصر و آنجا که رسید
 از مصیبه است از ولایت مغربا نشین با فتنی کسی ندانید
 که چون می رفت و ویرانند و دست دیده آمد چون کسی بود
 مراست داشت قیال له بلغنا آن السباع تا شریک قال نعم
 الکلام یا شریک بعضی و فی زبهاره من بود و کلام
 خود و شریک بر احوال خلف در سنه ست و ادعین و ثلثه
 بر فتنه اندنیا و بر آفات و کلمات بسیار ظاهر بود و حبت
 ابو عبد الله حلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه نقل
 یکنه بود و گفته هر که عمل بخون ظاهر کند مرا می است و عرک
 حال خود ظاهر کند بدست وقتی بگوید که بر آب میرفت
 و در کنار دریا بود آن مرد را بدید که بر آب میرفت و آنجا

در بیان شیخ الاسلام
 در بیان شیخ الاسلام

بسمت با شکلی آن و در وقتیکه بگوید که در هاست
 گفته از جاده بدست فرو رفتن و در و آخر با یکدیگر و بی بران که با یکدیگر
 گفت حج گفت اکنون بروی شیخ الاسلام گفت که کلمات فروغ را ویرا
 در کتب معروف است و کلمات خیر کویه با یکدیگر گفتند که کلمات
 بعضی گفتند که کلمات و را ای آن چیز است آن نهاده و بدان
 که در حق و علم فائز کلمات است و است و کلمات کلمات است
 شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد بن علی که در آن روز که ابو العزیز
 کلمات گفت که مرقع در کورن افکنده کجای می شود بطرسوس
 و بیت المقدس چرا کتب با نه نشین و روی با و کتب شیخ
 الاسلام آن کج کلمات با شیخ که قاضی شیخ الاسلام گفت
 که ابو صالح خط فلیه گفت نام وی هارون که در خانه ابو العزیز
 کلمات در خدمت بنی امییه را گفت اکنون سخن کلمات گفت
 بطرسوس گفت امسال کلمات را راوی گفت بیت مکه را درم گفت
 الله تعالی شما را بیتی را در حق آن خدا بکشد و آنرا نیک
 شمار در بادیه و در راه ها بکشد ساخت ابو صالح گفت
 ای شیخ حج و غزوات را می گفت ای حج و غزوات را می گویم
 چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و با آن با نه نشین شیخ الاسلام
 گفت که دریدی پیش از انقاسم خلاص مروزی شد و وی دستور
 فرات که مبعوضی قوم بیکدیگر چرا خبر و کلمات آنی که نود

تیر و کور و پید گفت چرا در این شبی که نرو و سیر نکند و
بگردد صاحب اولیای خدایه که در روزی شش شش بود گفت
و علیکم السلام گفت با فرشتگان میگوئی گفت که اگر میگوئی که در این
آنم در هوا میگذشت بر من سلام کردی و جواب دادم الهین
قرائت تو نیست بزارت اولیای نبیانی رفتم چون و درم و میگویم
تا در مسجد بیرون آمد و یا بالحسین میدانم که با خود معلوم
بر میگردانی لیکن این دو سبب را با خود برداشته و میگویم
و در حجب نهادم و در روز بوفتم هیچ فتوح نرسید یکی از آن دو
را بیرون آوردم و بخوردم خلاصم کردی که بر او بیرون آمدم و دیدم
که هر دو سبب در حجب مفت پس از آن سببها بخوردم و با خود
در حجب من پیدا میشد تا به وصل رسیدم و بطریق رسید
که این سببها معلوم من شدند و توکل را بر من خواستند
استاد را از حجب بیرون آوردم و بگویم و میگویم که در این
خود را در عالمی بجایده مگویند که را سبب از روی میکنند
هر روز و از روی و از روی و یک شتم و در این وقت که
شیخ ابوالخیر از سببها را بوی فرستاده بود بر کتفم و از سببها
طلب کردم و سببها را بوی طاعت میگویند که بجز اولیای نبیانی
بودم با من از بدایت حال خود آغاز کرد از روی پرسیدم که سبب
دست بردن شما چه بودی گفت در حق کلام کردی و بر من

و

مرا همان آن شد که در جوابی انی و میگوئی که سبب دست بردن
باشد واقع شده است و دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال
با جعفر شایخ با وی رسیدم با یکدیگر و جواب و کراماتی
که از حق جدا و غلط واقع شده است با ایشان سخن میگفتند
تا سخن بطریق رسید و در اینجا هر کسی مخفی میگفت ابوالخیر را
در تنگ آمد گفت چند مگویند که فلان در یک شب بیدار بود
و فلان در یک روز من غلام حبشی میشناختم که روزی در جمع
طراپس نشسته بود و سرور برقع کشیده خوشی و خرم در
خاطر وی آمد و سر خود گفت که شکی من اکنون در جرم
بود و چون سر را حجب برقع بیرون آورد و خود را در جرم
یافت آنجا که در یکدیگر میگویند و با یکدیگر اشارت گفتند
که این غلام حبشی ویت پس یکی از آن جماعه کتابی کرد
و گفت که اصحاب میپرسند که سبب بردن دست شما چه بود
گفت دست من کلاه کور به بردن داشتم گفتند که دست است که
این میگوئی میفهمیم که سبب آنرا بگوئی گفت من در یک شب
از خواب بیدار شدم مرا حلقه سفید خواست تا بکنند و آمد
و از ده سال آنجا بودم و آنجا سفر کردم و در آن ده سال
در آن میان شط و زمیلا قات کردم گفتند که دست
شما ویت معر آنجا میتوان بود اما در شط و زمیلا صبح

که بعضی سواران وی سرخ شده بودند و بعضی سبز بودند و شب نام بران
نشسته بودند و می دیدند مرا که غلامی را بر دوش خود می بردند و مرا
در دست راست و پشت در دست چپم و نامی که از آن چیز می گوشتیم معنوی
داشتیم و بعضی از آن است که بعد از خواب یا در خواب یا در بیداری
را شتم بر خیمه ها و آنکه در آن بود می دانستم و با خود می گفتم که
تخت و آبلار رسید و سبیل و خنجر را در دوزخ انداختم و بر ما می
وارست و در خود خود شدم هنوز نیک قریب نیافته بودم که می
سواران و پیادگان گرد من در آن مکان و گفتند برخیز و ما را
که اسناحل رسیده اند دیدیم که امیران و سواران و اسناد
و کوهی سواران و پیادگان گرد بر گرد وی و جماعتی از ایشان
که روزی پیش قطع طریق کرده بودند پیش روی وی ایستاده
داشتند اند چون پیش ایشان رسیدیم گفت چه کسی گفتیم
بنده اند بنده کان خدای تعالی پس از آن سواران بر رسید
که و پر امینا شید گفتند فی گفت وی مهتر شما است
خود را فدای وی میکنند پس حکم کرد که دستهای و پای
ایشان را بر سبیل یکدیگر را پیش می آورند و از آن که هر یک
و یک پای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتم پیش
آئی و دست خود را دراز کن دست خود را دراز کردم و سبیل
گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی با سواران کردم

و گفتم الهی و سیدی دست من گنجه کوی بود و پای مرا
چه گناه است تا گناه سواران کرد میان ایشان ایستاد بود
خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان
در زمین فرو نهد آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت
آن امیر خود را با اسب عیناخت و دست بر خطه مراد داشت
و می پرسید و در من آویخته و میگریست که مرا بچکار گفت
سزاوار تر از بچکار کرده ام در سستی بود که گناه کرد پس در نش
بعد از آن بچکار بستم و گفتم کلام صغیرت از من عظیم تر که هم
رسیده شده و بیم در و قهر انداخت بر وقت شیخ الاسلام گفت
که پری بود ز هر پری بکیر نام وی عالم بوده و صاحب
تصفیات و ی که بیکه پری ز کاس میخورد مرا من الله در چشم نهاد
و ایشان را کسی ندانستی مگر آنرا که با وصل از عرب بر آید
سوی و خواب دیدم ازین طایفه طایفه حلقه و حلقه و حلقه
که در آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر این همه کردیدی همه
مراد الهی از عظیم و در میان ایشان یک تن است از عرب
شیخ الاسلام گفت من پیروزه ابو الخیر شناسم ازین طایفه
همه مواله بودند سید انجمنان و جدی نام بود ابو الخیر
شناسه و ابو الخیر و سغانه و ابو الخیر حبیب و ابو الخیر با لکی
و ابو الخیر حبیب بن ابو الخیر است **الحمد لله** و همه الله شیخ عمری

و شیخ عباس علی یاروی غفرلہ فی وجہ بکرمہ و یوم
و قتی شیخ علی بن محمد علی و کتبت لکما نید انما کما یوم
میگویند پس اشارت به وفایان کرد و بر سبیل حقارت
خوان مرزان اینانند مناعی کدشت شیخ ابوالخیر حبشی
می آمد با هیبت و حسن تمام و روی پر زوی و بی بدلیه
ان سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت
انک میگویند که اندر جوانان خواندنی باید تا جوانی را بیند
که نیک و بی بهار است که بر وی در بر و قوه است نام و بی
بود و لقب و بی طاق و من الحورین و کتبت و بی ابوالخیر غلامی
بود حبشی در بعضی خواجگان خبر جا نرا و در آن نیک نیک
حضرت حق سبحانه و تعالی استخالات تمام داشته و بهر خواج
وی میگفت که از من چیزی بخواه و وی هیچ نخواست و وی
بر وی الحاح بسیار کرد و گفت اگر میخواهد مرا خاضع و به اقتدار
کن الخاضع گفت که من چندین سال است که ترا آید که تمام و بهیفت
نخواهد بود و من نیت بهر خواجده حیدر و طبع کرده و روی
او را بهیفت نه دارم بکماله مشایخ چون با آنها بهیفت شیخ شرف
بر مروت بود چون سلام کرد گفت و علی السلام یا اللہ ان مشایخ ما
و ترا قبول است شریف که در مجلس با آن مشرف خواهد شد و بر او
بجاء و تهرمت شریف زار و اللہ تعالی شرفا کن و کتبت یعقوب

بدر

و تمام حاصل غرض شد شصت سال جاودت درین کرد که هرگز ناسخ
نمیرد و بی طلبی نکند و بی کینه که شصت سال در مکه و مدینه
مجاورت کرد و محتاجا بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از مسجد
کنم و از آنجا که در می کشم صدای می کشم و بی که با آن سجده می کنند
از پیش من بر ما خوار گردانید گفته اند که هرگاه بروضه قدس
مستطفاً علی ساکنها الصلوٰۃ والسلام را می کشی و گفتی
که اسلام عقیق یا رسول الله صلی الله علیه و آله و علیک
السلام یا طاهر من الحورین و بی گفته الحق من یحب علی
لغیره خدمه الا حلال و الا لقی من لا یری لغیرہ علی احد
منه و لا یری لغیرہ استغناء عن احد و هم وی گفته
تجارت الا حلال است و تواضع سود ایشان در شصت شد
و ثمانین و ثلثمائة برفته اند **شیخ** ابوالخیر
مستقلانی رحمه الله تعالی بغداد آمد و چندگاه اقامه
کرد و با مشایخ صحبت داشته و از آنها سبکی از دهر است
و مشاغل شد و هم آنها وفات کرد **الشیخ** رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است کتبت و او را سقاوات شیخ جیل
بود در وقت خویش و بی مقامات بود در مدینه و قری
که فلان از آن عاجزند انما اصحاب ابوبکر مغزیه و ابراهیم
مواصل است از عبداللہ منازل بر رسیدند که در وی چه گوئی

بدر

گفت ابراهیم حجت الله علی النفره واهل الاواب والعاملات
در سه سبوع و شصت و نه ثمانه برفتنه اند و می گفته
که هر که صورت مشایخ نگاه ندارد بدین معنی که در روغ و کراهه
بی فروغ گرفتار شود و آن فضیلت گوید و هم وی گفته
که چون در ویش گوید که فلان من می باید که در وی نگاه نکنی
یعنی در صحبت باید که ترا آنک نباشد و هم وی گفته که در
مرا وصیت کرد که علم یا مود اند برای آداب ظاهر و ورع
را پیش گیر برای آداب باطن بود و را بشناسد که بر این
از خدای تعالی مشغول گردانند که گفت که گویا در وی روی
بگرداند تا بدوالت آن باید که روی بوی آن **سیر ابراهیم**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خوانده ابو یزید فقیه مکه
خراسانی پنج میشد بکر شاه رسید ابراهیم شیبانی را
انجا یافت آن سال حج را بگذشت و صحبت و برادران گرفت
عمارت را بخود را و پس از آن سه حج کرد چون خواجه ابوبکر
فقیه اند نیا برفت آن روز باران عظیم بود پس برون رفت
نقلا فستند بر در در خانه و فریاد کردند باریت که باز برون
نخواستند برون بخواه برون کنند که گویا شیخ الاسلام
گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که از این سیر و صحبت
وی یافته بود **سیر ابراهیم** رحمه الله تعالی

و بعد از آن سیر ابراهیم

بکر

گفت وی ابراهیم گفت از کما مشایخ و کما است و فقیه الزمان
و یا ابوعلی جلاله ابراهیم فخرانی صحبت داشته در سه
انستون و این بخت و ثمنه برفتنه اند نیا ابراهیم و ابوالحسن
علی بن احمد و برادران وفات وی غیاب را می گفت و می گفت
که گفت ملک بالقره و الذلله الی آن بلخی و می گفته حقیقت
الحق ان لا یستغنی العبد بشیء سوا الحق سبحانه و تعالی و هم
و گفته که بگوید می باید مرا آن کسی که شناخت که ویرا ارجیت
خداوند وی چون نرفت کماله با عیال و کماله مال که خدای تعالی
سکون دهد و آنکه الی و یصلح و استول الله و هم ابراهیم
گویند که من در ابتدا امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم
چون بسجده وی در آمدن امای میگرد و الحمد را چند بار
خطا خواند با خود گفتم که پنج سن فایع شد آن شب انجا بریم
روزی دیگر قصد طهارت خواستم تا بکوانه فرات روم شیری
بر سر راه خفته بود با شکم زگیری بر اثر من می آمد عاجز و
ماندم با آنکه بگویم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیوان
و بر آمدید تواضع کردند و می گوشت هر یک بگرفت و با لید
و گفت ای شیوان خدای عز و جل بگفت ام که بهمانان من کار
کنید یا خدای مرا گفت یا با اسحاق شما بر اعت کردن ظاهر
سفر شده اند تا از خلف میترسید و ما بر است کردن باطن

نظر تو در دنیا باری اعیان باشد و سعی و زحمت و مشق و ترک و زهد
 بر سبیل اعیان است و بی برسد آن که خیر است گفتند خیر آنکه ما و ما حش
 نباشد شیخ الا سلام گفت آنان را با و ما حش نباشد که ما حش را با و ما
 و **بسیار از این باب** رحمه الله تعالی علیه السلام است و با الوعیه
 خراز صحبت داشتند و نسبت جوانی در دست کشیدند و رفت
 از دنیا ابو عثمان طحیانی که بیاد ابو علی است گفت که وقتی ابو الحسن
 بنان در روضه خراسان و ابو سعید خراسانی و بی دست میرور
 ابو الحسن بنان که یکده خلق و دیار و تشنه باشند و من نگار
 نیل و هم وی که بد بزرگ خزان محمد و شان الله تعالی را مکر
 نمک قدری بزرگ وی **ابو سعید خراسانی** رحمه الله علیه انطباعه و الله
 نام وی علی بن محمد القرطبی است اشکبار مشایخ فارس است
 و ما علمای ایشان صحبت داشتند ما جعفر جلا و بزرگتر است وی
 چون عمرو بن عثمان و جلید و طبقه ایشان وی گفته هر کرا
 ندای تعالی بر بساط قرب خورشید های دهد و مرا را طوفان شود
 دارد بهر چه بروی کند و اندیشه را آنکه بر بساط قرب خورشید
 و ما خشنود نباشد و هم وی گفته حسن خلق با الله تعالی
 بزرگ شکایت و ما امرها و فرما نهی وی افکند بساط دل
 و طیب نفس را بی قیام نمایی و با خلق به نیکی کار می و برادر
 و هم وی گفته اخلاص را بی تفارقی باب سبک بجا

فراد لما اكل فمات قاری تلك السنة لا يرى بعد هذا ولا مقاما
 و قال كنت من كوفي اقر اليهم فسم كوفي فابو الحسن شيخ ابو عبد الله
 خفيف گفته که شیخ ابو الحسن بنان با جمعی از شیوخ در روضه بود
 و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو علی بکنم و بید جامی
 بخری گفته بودند که بکنم باده گفته بود الله نصیب وی بکنم
 بکنم شش اتفاقا من رسیدم و سلام کردم و سلام کردم ابو الحسن
 و ما استودعنا به در روضه و فعل گرفت و میبخت و میبخت و میبخت
 لا یکن یب پس من گفتم هیچ خودی و از این که من گرسنه ام آنچه
 که بپخته بود من آوردن **ابو سعید خراسانی** رحمه الله علیه گفت وی الحسین
 است و نام وی علی و مولی المان ابوالادیان گفته که در راه در دنیا
 شاطره کردی و ما الفانرا شکسته وی بسورت و ما یام بنید ابوال
 و ابو سعید خراسانی صحبت داشتند عالم بود و صاحب انسان و برادر
 بود اهدایم وی گفته که در زنی میان ابوالادیان و میان جعفر
 میگفت ابوالادیان گفت که آتش را بی ن الله تعالی کار میکند جعفر
 گفت که جعفر است که بطبع خود کار میکند و اگر شایع و یا شایع که آتش
 بر همان خدای تعالی کار میکند بپایان و در آن اتفاق بر آن کردند
 که آتش بر آفرینند و ابوالادیان و ابوالادیان آتش از دهن جعفر
 کردند و آتش بپایان بر آفرینند و مردم بسیار حاضر آمدند و جعفر
 نام بسخت اشکرها بر روی زمین و چون کردند ابوالادیان بجا از الله

بود و نماز میکرد چون سلام باز داد بر نماز و بر بالی افکند و باقی
چون حاضر رسید روی با جوهری کرد و گفت این کلمات است یا نه یعنی دیگر
و نام چون این سخن بگفت روی در هم کشید و جوهری سلمان شد
احمدی بد چون شب را آمد و بر می آمدیم به نزد او گفت بای می
آمد و بدم مقدار سیبی بگفتم شما از چیست گفت چون بر سرش
میزدم تا آب بودم چون آخرش رسیدم حاضر کشتم و آن سخن بگفتم
و آنرا من حاضر در میان اکثر نویدی بسوزنی شیخ الاسلام گفت
هرگاه که وی بچ رفیق از خانه خود بلیک نرود و از نماز آخر بگذرد
و قوی از حج باز آمد و نه و در بلیک زدن گرفت گفتند روی بگر
آنگون باشد آمدی باشد بلیک میزنی گفت این باب بلیک نه حج را بیزنم
که بلیک او را میزنم یک هفته بر می آمد که اندک نیا برفت **و در روز**
جده الله تعالی این طبعه را بعد است از کبار مشایخ سابقین است
از اجداد اصحاب ابو عثمان حدیث محفوظ گوید که وی امام احمد
معروف است وی از مشایخ ائمه اربعین حدیثی آمدی بر سر
مسائل روی و در راه آب و نان خوردی و خواب نکردی و بوی
برقی چون طهارت بکنستی برقی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام
گفت اگر با ابو عثمان رفیق را بودی طعام خوردن و این طهارت
رفت اما او نه با ابو عثمان میرفت معتدد وی چیزی را بر سر
و می گفته هر که با خیار و خواست خود طعام را کرامت میکند و قوی

بسیار از این کلمات

و هر که بخواند و بی بر روی که استی ظاهر می شود وی نیست
و هم وی گفته چون دوست دارد که خود را که هر که اندر و احسان
و بی که طرفه العین خلد نیست و چون روی بخت کسی کنی که طریقه
العین در مقام حافظت و بی ایفا حق و هم وی گفته هر که با لیل
از ام کرد الله تعالی و بر کتبی هر که با الله تعالی از طریق آری
در کتبی بر روی بگردد **و در روز** این طبعه را مسه است و نام وی
شاید محبت بصری الاصل است و بسکه ساکن شده بود عالم بود
در قبیله و بی وای این طبعه را نصیبها و بنده است یا سید محبت
راشته و با عمرو بن عثمان و ابی الحسن قدس و حسن سجده و قیام
حقار و اهل الفتح تعالی فرمودند بطریقه چهارم در سنه المبعوثین و بعد
از المبعوثین و اینها را برفته اند و با و در وقت چون شیخ مرید
شیخ الاسلام گفت و را جزو بیت در کتاب او توصیف تحت این و اینها
گفت لا یکن قریب الا و فقه مسافه نزدیکی گویند مسافه نبود
شیخ الاسلام گفت که در قریب و کافکی است که یکی بر یکی نزدیک
بود بر چون نیک بگری قریب بعد باشد تعالی بی بیکاری است
وی گفته که الصوفی محله ترک الفضول و الحرفه کلام الاصول
بالجمل و هم وی گفته لا یکن الشوق الا الی غایب شیخ
الاسلام گفت را و در طایفی را گفتند که تو مشایخی گفت
معاذ الله و هم غائب مشایخ بود و دوست من حاضر است

و جستم درین الاعمال کفتم است که الله تعالی بعضی از اهل طایفه ایشان
خود باری ایشان را نه تا بان برده شان وی را سعادتی
حمد الله تعالی الطیفة خامسه است و نام وی محمد بن ابراهیم
و کلمه اند ابراهیم است فیما یوری الاصل است صحبت داشته
با ابو عثمان خیبری و جنید و رویم و خواهر که بند که جمل سال
در مکه بجای آورده به هم بیای کرده و موی نیت داشت اعظم هم را
و نزد یکی نشست حج گذارده بود ابو عمر و جنید گوید که منکرم
و شایع وقت جوانی که با ابو الحسن مرتب کرد و صغیر و غیر
ایشان از شایع خطه میزدند و صدر هم ابو عمر و زحایم بود
و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حواله کردی بوسه
گفتی که من سی سال خلا و جنید و در سس سوره نیت خود پاک کردیم
و بان غریب کن و در سس همان در سس و در سس و در سس و در سس
لان ینفق من البشیر شیخ احسنی من ان استی ملا الایة بعدی
اگر از وجود شریک من چیزی کم شود در سس بدان و دم که بکشد و دم
و جستم وی گفته که ما دم بریز طایفه وی بجای دینار میل است
بفصل حج بیرون استم چون بیایل سیم را منحوس پیش من وقت بفرما
چه زاری بفرمایم هیچ چیز از استی نیست گفتم بفرما دینار گفتم بفرما
میان روی و دم اند بشیر چنین یافت گفته بودم گفت بفرما که استی
ند ما گرفت بفرما که بگوید خود فرو و منکرم سوار شایع استی بفرما گفت ما

نیت و الحاج بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو سیم سال
آید و سیم رسید و منکرم و با من می بود تا اند و سیم و سیم
حج بهی پیش روی آمد که بابت من بد که حج گذارده ام و با آن وقت
بدر نشان روی که بابت حج است و بنام شیخ سلامت صند و سیم
و بر او بد داشت که باریان بوی مزاج کردن و اند بکشد اشارت کرد
و گفت آنجا را و بوی باری اعطای احوال سامعی بریا سیم که آن
بوی بکشد و بدست وی کاغذی و خط سیم و در سس سیم
از سس و سیم خطی بفرما ملا من فلان سوار شایع است
گفت وی ای احق است و الله و سیم و سیم است و برادر باری شایع
آورد ای انکار اصحابی ابو نصر است و در طریق ملامت و ملاقت
صاحب خطب است از وی حکایت کنند که گفته است در خلافت القس
مرد و ام الاوقات بر که وقت ساعدت قضی و در خطه نما استی
ما را سس سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
است گفتم وی ابو محمد است بقدر است و خطه خطی است از باری وی
صبر باقی شاکر جنید و بلیهم خطه است و باری و رویم و سیم
و سیم صحبت داشته بود و با سیم ایشان از شایع وقت و عالم بود
علاوه بر طایفه و صاحب مع کتب و قاری و خطایات و سیم شایع بود
و قی گفته کرد و سیم دینار و دم اند شایع و در هزار سیم شایع
از باری گفته وی گفته که باری مراقی سه سیم شایع شایع و گفته که

الاصحاب

الافتقار من ان من غافل وادب وبعین وثلثه انما بدینک بود است
و بهیشتا بود نشسته و طریقت صوفیان نیکو داشت و سفرها
نیکو کرده و بیت که عهد کرده بود که هرگاه ملاحتلام افتد
بهم بد و بشی که آن از طلال افتد بر لقمه یا اندیشه نه تا
وقتی که بادید بود و بر احتلام افتاد تنها بود از راهی
سپردن او زن و بر بغیلان افتاد تا هر که برسد بر او
و فاکردن عهد را و بر سر میدخا که تصوف و جبهت گفت ام
والحقیقه و قد کان قبل حقیقه و لا اسم ابوعمان مغربی
گویند که انرویی پرسیدند که طریقت چیست گفت المصیف
زایه و اخلاق و اطفاله و شمائله من غیر تکلف ابو بکر
کنید که شنیدم که ابوالمحسن فخر شیخ میگفت که مردم سه گروه اند
اولیاء که باطن ایشان بظهورت از ظاهرا ایشان و علیاً
که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جمال که ظاهرا ایشان
بهتر است از باطن ایشان و خولانصاف منصف هستند
و اندر یکوان انصاف میطلبند و هم و می گفته اند
الدین شیخ اسمع من تحت لیسب و عرض **در بیان**
جهه الله تعالی از طبقه خامسه است کثرت وی الحسین
از اهل شیراز است با در جان بوده و تریش از اجناس
عالم بوده با اصول و ویران معلوم حقائق زبانیت نیکو

در بیان انوار

شاکر

شاکر شکیلی است و با جعفر حیدر صحبت داشت و شبلی
قدس و یی نزدیک میل داشت استاد ابو عبد الله خفیه است
وسین ایشان مفاوضات در مسائل بسیار در سنه
و همین و ثلثه برشته اند و در آن سال که شیخ ابوعلی
تاج بر رفت و شیخ ابودره عاقلی و بر اصل کرده و گفته
که از ادبیت که اند با خود برستی که انجا میری و چه
کاری انرویی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعد
شیخ الاسلام گفت که وفا بعد است که هر چه بر تو گذشت
که برای انکه ای انرا بکنی و حق عبارتی با صوفی گفت فرق
سیان ما و شما است که هر چه ما مقبولیم بکنیم و شما هر چه
بر دل بکنید بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند
که پیشین خاطر بر که بر دل گذرد از حق بود شیخ الحسین
حسین هدایه گویند که بنده را جانی گفت که الله تعالی از معرفت
خیرتی به بنده دهد اندک اندک خود و آن بنده به موجب
آن معاملت کند الله تعالی انرا انرویی با امر بناند و تو
نگار از حجت را تا فردا با و یی با آن حساب کن امان با آن
با کس بود و در زیارت در بند شیخ الاسلام گفت هر که
تو در یاد است در بند شیخ الاسلام گفت هر که در
تو است در بنده است و از عجب است این قوم را و هم

بسی بریاست که سبب افتادن که ابو عثمان بنیفا بیا آمد و انجا
 رفت و نصرا با وی بیکه عباد شد و هاجها رفت اند و بنا بر
 اثنین و سبعین و کثرت شیخ الاسلام گفت که اسمعیل بنیفا
 گفت مرا که وقتی گفت ارفا بنده که شیخ من بودی الحف و المذنب
 بهما لایبته و لا اله الا ناری و لا غطرها بیا که و از رجعت من از آن
 الحال فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی گفت الترافع فی العلاء
 لا معقل له و الترافع فی المعلى عزیز **و کبره و لی** حمد الله تعالی
 نام وی صمد بن عبد الله الرازیست بنیفا بیا بفرموده انکبار مشایخ
 خراسان است من ذوق بود از لغای مشایخ اسناد ابو محمد حسن کوفی
 و سلی نامی خود بیا بر نامی وی کرده شاکر ابو بکر میکندی
 شیخ الاسلام گفت و جلا و فقی بود عظیم و قبول بسیار در بنیفا بود
 در کار که که بنیفا شد و بر او بی متهم کردند و همیور ساعدت
 آخر معلوم کردند خلاف آن بود و بر او بیکه با ضلایل دید آمد
 و وی از جامع مشیقه بود شیخ علی بنیفا صیرفی وی گفت
 انما الشیخ ابن سیه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت
 ببر اگر بنم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و حق
 احد عزیز صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت
 وی نبود چون با او فتنه جدیده را با او میر و مرد و سبب
 بود شیخ الاسلام گفت که کسی او بیکه را می را گفت که در تمام بیکه

کون

گفت اسیر ختم ملکوت است و در باب انکه شیخ و شیخ ملا شریفه که شد
 سبب گفتند شیخ علی که کوفه این گفت و وقت بیا در وقت
 و وقت و چون وقت امیان شود و شیخان کون **و کبره و لی**
 حمد الله تعالی انکه کثرت بزرگ بوده است جنید را در بنیفا
 و عمر وی در ان کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ موسی را کثرت
 که در سده سبعین و کثرت جنید شدم بر امانت شیخ ابو بکر
 ناظران و بر اطلب کردم خانه بود که یک در در انست و وی را بنیفا
 بود و شیخ وی را مکتم و سلام کردم مرا بنیفا و سفره اول
 ان بود و چون من که سده نهم رست در ان کردم و منجور بود
 در ان خوندن جوی نگاه کردم و وی سکریت من رست بیا
 کشید مرا گفت بخود که من از شادی میگویم ابو القاسم جنید
 مرا گفت از و بود که این بخندان جنان شود که که کوی که رو
 عرو بود در کوی که در و جبهه از بخندان بود و در ان دیگر
 نبود و انکس را که او گفت که ان جبهه آید و از بنیفا
 شود اکنون که کسی از هزاره اسماعیلی آید بطلب این کار
 فورا من کار نیست **و کبره و لی** حمد الله تعالی از طریقه
 خامه است نام وی علی بن ابراهیم البصریست
 با سواد بصره است و بغداد نشسته شیخ عراقیست
 شیخ سلی کوی که کسی ندیدم از مشایخ تمام حاله را می

کون

کون

و نیکو زبان تر و نیکو گفت تر از وی لسان الوقت بود
 و حکایت مشایخ بعلوم توحید مخصوص بود و کس در توحید
 و فقر و یحیی و یی که حق حبیبی نذهب بود شیخ الاسلام
 گفت که وی شاکر و شکیل است و شکیل را خون جگر وی کشته
 نبوده سخن شفا بسیار بوده اند که سخن شنیده اند و
 اما از حدیث بدست یعنی میراث شکیل و یی که گفته بود
 و حصری را اسانی جز شکی نبوده و شکیل در کار وی زور
 فرا بوده و یی که گفتی انت دیوانه شکیل بنی و بیکل مالیه
 انشای حصری و ابو عبد الله خفیف همای یکدیگر بودند
 ابن خفیف بآلت تربوه و حصری باطن تر شکیل است که شیخ
 عبد حصری را ندیده بود و یی گفته که من حصری را ندیده ام و
 احدی و سبعین و ثمانه بعد که شکیل در کربلا در روزی که
 و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر که رسید که حصری چو
 و ابو عبد الله خفیف بپیران بر رفتن تو فی الحصری رحمة الله
 یوم الجمعة من شهر رجب سنة احدى و سبعین و ثمانه
 و یی گفته که الصوفی لا یزعم فی امر عاجل و لا یقر فی قرآن
 و هم یعلم الصوفی الذی لا یوجد بعد مدبر و لا یعد
 بعد و چون یی صوفی است که چون امر و چون طبعی
 نایب شود و یی که بانه گوید که الهی فی الارض و هم وی گفته

کری

هر حیرت که می مشاجات مشاجرات کردم و لغت الهی اینور
 هستی که من امر تو را ضمیمه ندا آمد که ای کذاب اگر تو این
 را می بینی بعد یی رضای ما طلب کردی و یی که گفت
 ما را و صیغه کن گفت علیکم تحایل الامر بالافراد ثم تر علی شیخ
 فی المعارف ثم یقتنون علی التفرید باستقاط الحدیث و هم وی
 گفته و فقی که اوقات و نفاس بر من تنزل شود از هیچ چیز
 طلب راحت و خوشی نمیکنم مگر از غیر ما را او کرد الفا حق پیش
 از من بر من گذشته است در وقت صفای اش و مؤذنت
 یی میزنش کند و من و این بیت خدا نده است **ان**
 یف سلی سلی الزمان رسم بالاحسان **و یی** رحمه الله
 نام وی محمد بن اسماعیل بن سعید است و کان یلقب بالکلی
 الحکیم اند مشایخ بغداد بوده او را نه با نیست نیکو درین
 علم مذکور یی که شیخ ابو بکر اصغریا فی خانم شکیل گوید که
 در وجهه در مسجد جامع بپیر شکیل نشسته بودم ابوالحسن بن سعید
 کوک بود که مد کلله در سفایت تکلف بر سر زبان بر و اندک
 اسلام نکردن شکیل از پسر است وی نظر کردن و گفت یا ابوبکر
 میانی که خدای تعالی مرجه و غیر هاست درین کوک یی که
 شکیل که با یی منبر وی نشسته بود تاگاه خوابش در بید
 ابن سعید از سخن ابوالحسن چنانکه بیدار شد ابن سعید

با وی گفت من هم از من سبب این سخن ظاهر است و میگوید که
نکته در این ظاهر و در این بودی باریه فشریح و غیر گفت که من هم از
و ترک آن تا میخورد و چون پس برینا طاعتها می پوشی و عیون
طاعتها را میپوشی و این گفت که وقتی که طاعتها را با الله تعالی
باشی که می باید نمی بیند و خوشی طعام را با آن نیست و شیخ الاسلام
گفت که من ابو الحسن بن معروف را دیدم که یکم از شانه من بر روی
و هر که استادی را بر عهد از این تو از روی به نفع نیاید و میگوید که
شیخ الاسلام گفت که این معروف صاحب کلام بود و صاحب
صاحب و در این معروف گفت هر که ضعیفی که از ذکر طاعت است
سبب است و هر نظر که از معرفت خالق است و قوی این
معرفت شده است و سبع و ثمانین و ثمانین و چهل و پنج
کردن در عزای وی دفن کردند و بعد از آن وی و نه سال از دنیا رفتند
که کبرستان نقل کنند گفتن وی همچنان تازه و نو بود و او را
گفتند و فرمود که بر آن نبون **و اینست** و **و اینست** و **و اینست**
شیخ الاسلام گفت که این مشایخ کازره کاه و تن قدی بودند
یکی شیخ ابوالفضل جبار مریدی بزرگ بود قوی اندک سال و از وی هیچ
میهن نشدند بر این است حضرتی شدند حضرتی از ایشان خواست
که چیزی خوانند اگر توانی یکی از ایشان طایفه ای که بر او و کرد
حضرتی رقص کنان در سماع گفت که اسال شما را باینست باینکه

مکتوبه

و گفت که شما شاکر و آن ابوالفضل جبارید بدان کوه هر که گفتند
از وی گفت گفت که در سندی اندیش روی مروی آمده است
باینکه در سندی نزد یکی شیخی بود هر که باینکه است سلامت افرا
و هر که گرفت سموم سوخت و معروفات از سید و دیگران
مشایخ کازره کاه ابو الحسن سوهان از آن بودند که در سماع
شیخ الاسلام گفت که شاکر وی از آن گفت که سیرا پسین
در رمضان حجه کردی و تا صبح سیرا رفتی و میگفتی ملائکه در روز
از شما میروند و آن چه و ملائکه کردند و آن قرآن که خواندند از همه
بزرگتر است و آن را در آن بزمه و غزل و نیز **شیخ الاسلام** در
و این است که شیخ ایام و در ده مکه حاضر بود و یکی از آن بزرگان
که بر فاست بنام بود وی گفت که شیخ ابو الحسن معتبر بود که
دری نوشته بودم مریدی ویرا گفت مرا و شیخی کن گفت افرینند
هم رقی حاضر بود گفت یا شیخ در و رفتی و مرا حضرتی گفت اصل
علیه السلام علیه السلام بر من میرود اند روی **میرود** **میرود**
عبد الله علیه و من مباحثین الفسان و المشایخ و کان من الفقه
السابقین و کان ستمرا با سماع و الهافیه ملائکه بن الحسن
شیخ الاسلام گفت که هم سقی و در کرامه بود بیرونی آمد مریدان
گفت بیرونی آمدی چه بیرون آمدند در وقت حمام فرو رفتند
و هم روی بود از روی شخصی میفرماید به شکیف رقص میکرد

شیخ الاسلام

مکتوبه

وی بر خاست و سر برین دو پای آن شحط کرد و ویرا بر پشت
 و اندر یوار بر رویه رکوع میزد تا آنکه شش بیرون و **ویرا**
 حمد الله تعالی بزرگ بود ازین طاعت در ایام حضرت و آنکه
 روح باری و این خطیف عهد مشایخ وقت بودند و از وی
 و خبر وی آنجا است انروی پرسیدند که وفاجیت گفت ای
 انان بازا مدی بان یان نکوری گفت ای خور عام است
 ان حاضر جیت گفت آنکه بانی که از هر چه آمدی **ویرا**
 قدس الله تعالی سره از طبقه خامس است نام و میفرمود
 ابن اسفندیار الطبری است بشیران بوده و مازنی ازین باب
 است و در وقت خود شیخ المشایخ بود و **ویرا** شیخ الاسلام
 میخواندند شاگرد شیخ ابوطالب خورج بغداد است و در
 دیده بود و بالکتاب و بابوسفط الحسین الرازی و الحسین
 الرازی و ابوالحسن المالکی و ابوالحسن المزین و الحسین
 الذیاج صحبت داشتند و باطاهر مقدسی و العسکری مشی
 و غیر ایشان صحبت داشت و از دیار مشایخ مرو و قزوین
 عالم بود و علوم ظاهر و علوم خفای شیخ الاسلام گفت
 هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا امتحان
 یکن و سیرت نکور داشته شافعی مذکوب بود و در سنه

این کتاب از وی است

از وی است

ویرا

و تلمیذ و تلمیذ بر وقت از دنیا شیخ الاسلام گفت که انروی از وی
 دارم که یا نه گفت یکبار که انروی پرسیدند که حضرت جیت گفت
 و جیرا الله تعالی حنی الغفلة و در یکبار که انروی پرسیدند که عبد الرهم
 الصلوی چو با سیمان بدشت میخون و قیامی نبود گفت تحقیق
 من اقل ما علیه گفت میخون تا آنکه بدشت و قیامی تا آنکه
 وجود سکت کردی شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبوی که
 و چون فرو شکست و صدمت بود که فلان مومنان پرسیدند
 لغیر **ویرا** ای اید الانسی و کوهها و کمانها و قتل الحی و قتل کمان
 شیخ ابو عبد الله خطیف گفته است که بر منی که بیرون آمد
 فلان جانی منی در یکبار است از وی ساء و ای شیخ و **ویرا** شیخ
 دارد و منی که خود بیاید شیخ گفت بنویس یک و در حق گفت
 ما ان قصه حب و اقع شده که در حیرت ان مانده ایم و **ویرا**
 ما کو که بود که درین افطار میکرد و با کسی سخن نمیکش و **ویرا**
 چرا منی را ان ایلان ما میرفت و کوفت و کوفت و **ویرا**
 و سیکر کس سیرفت و نماند سیکر و درین روزها بیدار شد
 ان برای بیرون قبیل ساء و قریب کریم و در اینجا غصید
 ایام در میان ساء و منی که مران قبیل و در اینجا خود پر کنند
 دریم که انروی منی بدست شد و در اینجا میبشت چنانکه ساء
 کبریا ما در شهر چون آنرا بدیدند و درین تا ویرا نکون بوی ساء

وی بالا برد و ما بوی سبزه مستم را در هوا از نظر باغبانان
 مردان قبیله را خبر کردیم و بلا کندی ساختیم گفتیم شاید که در میان
 این کوچه ها و واران پناه افتاده باشد هیچ جا انزوی اثری نیافت
 شیخ گفت من سائل شدم آن زن گفت شاید که این را از زمین باری
 نداشتند و این را از آن قبیله نداشتند و از همه پاران موجب کراهی دارند
 شخصی از این عیش شیخ از این حکایت میگرد گفت ایها الشیخ این سبزه
 بود شیخ گفت ای نادان این سبزه کیست که منتظر این بعضی باشد
 و سبزه شیخ ابو علی خفیه گفته است که بوی از خراسان جاری
 طایان سبزه اند و بویار شده به سبزه سخت و بیش ما مردی
 بود صالح زنی داشت صالح آن حیوان را خانه وی فرستادیم تا وقت
 و رعایت وی کنند تا که در روزی آن را آمد و بوی سبزه
 و گفت عظم الله اجرکم که آن حیوان در گذشت گفتیم که گفتیم
 جرات گفت دروغینه آن حیوان ما را گفت که ما شب حاضر میباشید
 که شبی پیش از این بخورده خورد گفتیم اول شب تو حاضر وی باشی
 بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شی چون آن بخورده را بیدار
 کرد من تا صبح رعایت حال وی میکردم مرا خواب در روی ما
 کسی از آن بیدار کرد خواب می شوی و خدای تعالی سرای تو را
 کوری است از خواب در آمدیم بخورده از آن در سرای او را زاری
 و رو شنائی عظیم و آن حیوان در زیر چشم او را پدید آمدیم و دست

و بوی و بیدار و در آن کورم جان بداد آن مرد و گفتیم این سبزه کیست
 کردی و بجهیز و کفین وی سفول شدیم **اینجا** **بچه الله**
 نام وی بنده من یعقوب با کعبت اند بر رکان مشایخ بود
 را انواع معلوم جمع کرده بود شیخ ابو علی خفیه گفته است
 که بوی سبزه پیدا شتم و در سال میکردم و شب در مسجد جامع و بزم
 و برای من یک قدیل سبزه شد اتفاقا شیخی را آن آمده بود
 و بوی مرد و یکی یکی در مسجد را بگفتن گرفتند خادم جواب
 داد و دل من تنگ شد سبزه و در میان کورم دیدم که ابو علی
 با کعبت در آمدیم و نشست از هیبت وی پر شدم از راه
 باز کرد و طعام بران گفت بخور که من در خانه خورده بودم
 من در پیش من آوردند تا نوشتم که بخورم که حاضر من بقی
 اند بود از هیبت وی سفل شدم گفت که در و سالم ما وی جبر
 خوردم چون فارغ شدیم گفتیم ایها الشیخ سبزه دارم گفت
 بگوئی گفت منی بصفوا العیش مع الله تعالی قال لا ترفع الحلقه
 من این من سخن تعجب کردم چون با سلام شد آنرا با مشایخ
 گفتیم تعجب کردیم گفتند سبزه هیم که از وی بشویم از روی
 برسدند گفت تعجب کردیم گفتند سبزه هیم که از وی بشویم از روی
 برسدند گفت ما بیکدیگر لایکد بالکبار و بانا قول کرد
بچه الله تعالی شیخ ابو علی خفیه گفته است

ما را بشناید از هفتاد متغیای من از دنیا صدق ظاهر از دل من بگویم
و زنی قصد زیارت و یکرسم و در سفر و شب روی در مقدم گفت یا
عبداللہ اشب بیکت صحبت تو طعام چرب خواهم خورای پس و عادت
دیکه سنا لیل داشت بر بار نهاده پاره گوشت قد چرخش داشت
در دیکه انداخت و آب سخت و اندک نمک در آنجا افکند و در کوزه
او کرد و با وی در آن رابط دیکری می بود و در گوشت هیچ نان پاره
دارای گفت ای و چند پاره نان آورد آنرا شریک کرد و شام خورد
آن در آن دیکه سخت و گوشت را برید و آن نان و گوشت بخورد و از
شرید می خورد و وی می گفت گوشت بخورد پاره نان گرفت تا راحه
و حد گفتیم بنفعل هم گفت شام بیکه تو فلان و فلان طعام خورده آن
خورد داخل بد بود که بشهر درآمد و همه آنها را پاره نان بیکه چون
آمدن را کردند و بشهر درآمد و فخر اجمع شد بد و طعامی حاضر
کردند چیزی از آن طعام بر گرفتند و بوی درآمد گفت بکوی به
گویی گفت هنوز چیزی نخورده ام استقلال تمام می کنم که این طعام
خوری با هم طعام خوردیم و من بشهر روان شدیم **و در اینجا**
جده الله تعالی و بی کی از شادان ابو علی گفت خفیف است و یگانه که هر
ساعتی که خفیف کتب را مایه کند چون ابو علی گفت
ندیدم حد و نهیم از کتب بیک و قوت وی از آن بود و عتبه
تخلیه معوض و از آن روان می رفت بیک طعام بیک و بیکه قدید

و

و جسم و یگانه که و زنی بروی درآمد بشوی جزوی و بیکه
پاره نان بیکه گفت از عتبت گفت این را نوش پاره نان است و من نیز
از شادان بشویم شهاب بر روی من بر می خورد و از کفتم و اجرام
و شن گفت چل مالت که چراغ روشن نکردم که حساب آن
میترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است **و در اینجا**
در سر الله تعالی سوره کنیت وی ابو محمد است صحبت لطیف و من و طیفه
و کان الشیخی فی کرمنا قبه و بقول فیضیه و از پاره نان بیکه
گوشت است و زنی تمام حال را از جعفر حدایت و ام و وی از بیک
بر تر از بیک است و جسم و یگانه است که وی بخورد و یگانه
و آمدن در میان صوفیان وی گفت تا پاره نان و من صوفیان را پسند
ایشان ظاهرهای من را بیاید مستند تو فی سعادتی و این بیک
و ثناء و جبروی در شادان است شیخ ابو علی گفت خفیف است
که روزی در سال خصاص مرا گفت که برو و ببین که جعفر حدایت
حالت بروی درآمد که دیدم که بر بساط نشسته و گرداگرد وی
با شهاب امثال و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر و سراجی
له قایم و فی سلام کردم و بنشستم وی را پرسید و من و یار
پرسیدم هنوز نشسته بودم که حال درآمد و از و از طبع گفت
و طاعت که به ایم گفت بشین تا بهم چیزی خوردم گفت نیت
سود کرده ام بروی درآمد چون این سوال پرسیدم که جعفر

جعفر را چنانکه دیده بودم کفتم مؤمل است بر او و گفت خدا با من
سلامت و عافیت از آن بی و از خون من که آن کدشت با من مؤمل
مرا گفت برو جعفر را بگو و حال و سیرا به بین بر فتم و سیرا
و میان را مادم و جعفر را طلب کردم گفتند در غایت است سه
وزارت که هیچ نخورده و نیا شنیده ما بخانه را مادم و سیرا
در بیم روی بر خاک نهاده و در بر جامه آلوده بروی سلام
کردم سر برداشت همه اطراف روی اشک تر گشت یا با من
حال چگونه حوز می بینی یا بوی رفیق و تالطف کردم اندک تسکین
یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدا بر تو که در این طعام جوین
سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جلد کردم تا ویرا اندک
جریقی خورایم خون بیش مؤمل را مادم گفت چون دیده
جعفر را آنچه دیده بودم کفتم مؤمل گفت اگر آن تنگم در
توقف داشتی این مبتلا نشدی **نام محمد** رحمة الله تعالی
گفت و ی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که چون هشام بن عبدان در غار می ایستاد و سیرا و مد و حال
میکرفت و در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند
گاه بودی که آنرا حسرت و گریه و بی هو و نصاری و محو
جمع شد ندی و نظاره وی کردند و سیرا که گویند
بود که شیرویی خوری و سیرا بر میداشت و برای جوانان

چو

بصر میبود و وزی هشام در خطاب رفته بود چون سیرا
شد دید که در زراعت شخصی و آه است و بجز سیرا
بیش صاحب زراعت برن و گفت و سیرا بستان که سرک است ترا
خورد و است صاحب زراعت گفت من ترا بکار کنم گفت
مرا با آن حاجت نیست هر چند بکار کنم قبول نکردی بکار است
بکار است و برقت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که سر و سیرا
با هشام به روی بودم صاحب رعد که یک عام ملوا آورد
و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد و کفتم نصیب ما هم بدو گفت
مرا از آن نکرد که شما بدو هم هر چند کفتم فایز نکرد
از پیش وی بر بودم و بخوردیم هشام را در هشتی و غیره
سید که آنرا غار با بنای ایشان و مردم و سیرا تفضیل میکردند
و قصه وی به شرح سید جامع سید و وزی سید بروی
در مدینه و این سعدان محمدت با ایشان بودی گفت مرا سیرا
گفتم آسمی تی این سعدان نمی گفت چنانکه سیرا میگوید هشام
گفت مرا عارضی چند روی میباید و مانع من می شود که
گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب ندان آنرا شیخ
ابو عبد الله خفیف بر سیدند که سبب چه بود که هشام طرد
شیر و گفتا پس سید سیرا عیب میکرد و سیرا عیب بروی
عالم آمد و در مقام حضرت ائمه و انما اعمال طایری از جوانان

روای مشایخ مسیح جامع جمع شدند و هشتم را حاضر کردند
 شنبه آنکه تقاضا شد قاضی و هر که بدین قاضی ویرانی
 می باید دان یا ادب می باید کرد هشتم گفت مرا تعیین کنید
 تعیین کردند تقاضی کردند و نزدیک آمدند و در منزل
 مشایخ بایستان و گفت کلام با شنبه که من اثنی عشر روز
 تو بگویم مشایخ برخاستند و بای و بی بگویند و بگویند
 تا از مسجد بیرون گردید **و مقرر** رحمه الله تعالی انرا بای
 شیراز است و انرا صاحب ذوالنون مصریت شیخ ابو عبد الله
 خفین گفته است که ابو محمد گفته است انرا قاضی بعزیزیت
 شیراز بیرون آمدیم و با قاضی سلطان و اتباع و بی راه
 شدیم چون افعال و اقوال ایشانرا مشاهده کردیم در سر
 خون برایشان افکار کردیم و ایشانرا در شرف کوفت و خند
 کردیم اندیشان مغایرت کنیم تا که از آنجا برآمدند که قاضی
 کم شده است قاضی سوگند خورده که همه قاضی را تقیثش
 کنند همه را تقیثش کردند **و مقرر** همین من ماندم گفتند همه را
 را تقیثش کردیم هیچکس را نمانده است مگر این شیخ و مثل
 وی کسی چون منم دارد قاضی گفت من سوگند خورده ام
 انرا من جاسه نیت مرقع را بالا داشتند ان کردند میانه
 بود گفتیم والله مرا باین علم نیت قاضی گفت انرا نیت قاضی

بوی سقیم را الله را با این علم

عظیم ترست بعد از ان گفتند با وی چه باید کرد هر کسی بدین گفت
 فایده گفت ویرا بر سر قاضی بنشیند تا هر که قاضی است یکس
 بروی بکشد و بروی وی و بر او پنج و سیزده بکشد بعد از
 ویرا بکشد و با وی هر که بکشد چنان کند و مرا بر جای من
 بکشد و بروی و وقت خلاصه پاک کردند ابو جعفر و سید
 ابو مزاحم را که بیشتر داشت در مقام ان شیخ ابو عبد الله خفین
 نسبت بشیخ ابو محمد کرده است نه بشیخ ابو مزاحم و الله اعلم
و مقرر رحمه الله تعالی انرا کتب وی ابو محمد است سمرقانی
 و شام کرده بود و با وی صحبت داشته و سهل بن علی شتری
 دیده بود طریقت وی سمرقانی شطارت بود با همه شاطران
 بی یورشید و سکان داشت که بشکارسه بود و کبوتران نیز میداشت
 شیخ ابو عبد الله خفین میگوید که چون بزرگوارم در آن حال
 سمرقانی خفین حواله کرد گفتند نه این سالها ملا با قاضی
 گفت خدای بروی رحمت کشاد با بسی از این قوم در کوه تکام
 آن صحبت را شتم انرا می صاحب بر تریدیم که او میاید که وقتی رسید
 بیرون رفت شخص نهان انرا می صاحب و می بروفت چون
 بهمان کوه میاید رسید سکان را بکشد و در راه باغون داشت
 رسید و بر وی با می صاحب و دیگر خدای قاضی شغول شد و
 انرا بر سر کوه نهان و انرا شغول بود و شغولیت و هیچ مانده

تکرار بنواخت و بی زگر میگویند که در خانه و کجایند بپوشند
پوشد شاخا شش نیز بر آنجا کلد شده بودند چون تابستان و در آمدی
شاخا را بگرفت و آن پوست را بپوشید سرای کشیدی و چون
در میان شدی در خانه کشیدی جعفر حلا گفته است که با سطر
رفتم تا عبد الرحیم را دیدم که در راه است که به سرای رسیدیم دیدیم که در آنجا نشسته
بر روی دیوار مدام در میزد که در آن روی خانه نشسته تا که به غرقه و در
پلاخی که حیران شدم و ترجم کردم مرا گفت ترا چه شد گفتیم و یک
حال سحر می اندازی خود برخاست و به پایان سرای غرقه آمد
و سنگی عظیم بود بر داشت و بر پام بر و گفت بر خیز ای قوی و آن
فر و از من بگریز ماندم گفت امروز عهد و وفاست که من را بفرست
بیرون و هر چه توانی بیاور شاید که مرا اشتباه آید و با تو بگویم
من بیرون رفتم و هر چه دیدم باز آوردم با ختم جوی اقدارم
و بیشتر به نام دین گریست گفت بنشین و بخور شاید که
رفت شود بنشینم و بر غیث خوردن گرفتم در میان آنچه آورده
را دم و دندان دین زد و خاشاک کوفت نتوانست که فرو رود
بنیاخت و گفت بزرگوار که در بسته شده است و چرا اندر بسته
درم میراث رسید اما در قهقهه معوی بود ایضا و گفت در خانه
نشین بدین دره غلام بگو شما بگو که می روی و آن در آن در
مگردید و بیا و بسوسه شوی و شکران کایه میگفت بان بخت که

و بسوزانم بر غفران گفته ام و کایه میگفت در خانه بپوشید و در روز
آنرا نفقه کنم و در میان شب برخاست و فریاد بر پام بر و رفت
شت میکرد و بر سر حباب می انداخت تا آنکه خفا شد چون با آمدن
شد صاحبان گفتند ما تا دو شش در هم بازمیاید امت صبر
تا بر ما بیفتد اینم در هم بیفتاد که صاحب گفت بشارت این که آن
در آن قلی مثل آن باشد ما هم گفتند این در آن در آن کوه و در آن
و شد و است و به نیم در هم شادی میکند و گفتی بعد از شش
باید آن رفت و بپوشید و یک روز در آنجا حله کرد هر چه شب
بهرت اخطار می آید و در آنجا در میان می آید و می آید و در آن
شعوفی وی شد ند چون آنرا دید اندر آنجا قصد سهل است
کرد و بروی در آمد و گفت مهمان تمام گفت چه باید کرد گفت
یکساج می باید بخت بگفت چون کم که صاحب من که شد و خور
گفت چه دارم تو بیخافت من قیام تا آنکه بگفت یکساج را بپوشید
گفت همان را دیگر را چون آمدید چون بپوشیدند سالی بر سر ای
خدا میبوی میطلبید گفته در یکساج بودی در هند دار و صبح
نمود بر سر و دم سهل با وی گفت که چه بخوری گفت مرا آنچه
را گفت بودم بوفه آنرا به بپوشید گفت همچنان را دیگر را بر سر ای
و در آن غلام سهل را گفت وی را ندانم و در میان نا اکر سالی

بیاید منع کند سهل غلام را منع کردن ناکامه ساقی بر او کرد گفت که
را جوی دهید دادند و در سیم گفت چه میخواهید گفت میخان کوشه
گفته بودم چون به بختند بیرون آمد هیچ نخورد تمام شد بگوید
روی را دید که چند نان پاره خشک دارد و بر لبه نشسته و آب
تر میکند و میخورد و چو استند عا کور و با و می نشسته و بگوید
چند اقد تعالی من کباب مشایخ شیراز سافر الحجاز و العراق
و کان احسن الناس فی علم التوحید و علوم المعارف مع ان
ای لا یکتب وی جواب داد ای ساقی که علی سهل اصفهانی پیشتر
فرستاده بودی چون نماز با مزار بگذاردی بدین قرآن
مشغول بودی تا افتاب بر آید بگذاردی و بیرون آمد
یکایک از طائفه که در کبابه چون از مزار بیرون آمدی و عقب وی
بدرخاه وی رسیدیم نزد یک سید صدق چون از باب خروج
که خواججه آمده بودند حاجت همه را شنید و باریان خود را
مداخج ایشان بر آید ساخت و غلامان را گفت دست افراشته و از
برید که من بشما میروم این همه کلام را یکساعت بگویند و چون تمام
شوی من بگویند و گفت ای فرزندی مرا با مداد صحرایی دیدی
ایا نه مان حدیث اگر رسم اندانکه با مداد صحرایی بودم هرگاه
بخواهم مشغول بودی تا هیچکس ندانست از جواب سلام من بگویند

مشایخ شیراز

ای ساقی

و کون

و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب بودی جواب بگوینی
شیخ ابو عبد الله خفیه گفته است که چون مؤمنان در قضاوت
را آمد بشیر ابو الحسن مرتب رفت و سلام کرد و نشست
و گفت ای شیخ سوله دارم و من در پی بحیثی ام ایمن و قوی
گفت خلیت با شیخ جبرئیل گفت خلیت با شیخ ابو جریه
ابو الحسن جری نکریت و گفت ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ
شهری گفت نه من کنت الذی اعجازی کجای من نیست و در این
خود میماند و ایام با و می گفت که انت رجلا اعمى و ای شیخ
و بعد از آن هر که شد بی پرسید اشارت بنویسند و میگویند
شیخ جبرئیل و بعد از آن میگویند و در سیم شیخ ابو عبد الله خفیه گفته
که من نیست چه کردم و من هنوز چون بودم من چنانچه گفت
و وصیتی کرد و قوی که بگویند بر سبی قصد هر که عرفات کن و ای
عاجل بگویند کجای ایشان ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ
زود بگویند و مرو مانرا بگویند ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ
که بگویند ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ
و در آن ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ ای شیخ
ایشان صحبت بر آن شیخ من ابو محمد متشابهی با ایشان
حان مرا دیدن بشیخ من اشارت کردند پس ایشان من
و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا ببیند خوار خود چون

فارغ شد همه بر همان هیئت که بودند و روان شدند و شیخ را گفتند
که کوک را با ما گفت کن من حیوانی شیخ و شیخ خود میفرمود میبینید
که آن ظالم و بی حریف سین بگویش من و این مردان ظاهر حیوان اند
که استغفار میکنند جز بزرگوارم رسیدم شیخ من مرا گفت که صاحب
خود را طاعت ده اولاد دارم جواب دادند بیش از ایشان ختم و انعام است
بجانب مشعر الحرام رفتند و با ایشان و با ملامت میکردند و میگویند
حاجت خود کردم و با ایشان با نیکبختی با ملامت میگویند و
چون از خانه فارغ شدند ناگه گفتند و دیگر ایشان را دیدم **شیخ**
چند الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است میان علی شافعی و
حنفی میگویند که علی شافعی گفت من مردی مینشستم بر سر کوه
بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر ریخته بود بر آن خواست
که طهارت کند هر دو کوه سر فرا هم آورد و با پای خود از کوه
و بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز کرد و جسم شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که اندک پس که طهارت نموده و نمازها را کرده و با روی
جماعت آنکه روان مشغوف وی شده بودند و کس از آن ندانست
وی آمدند و گفتند هر کدام وضو کردیم و اسم که هر یک از ما را خواند
که شفا است میخوانیم که ایشان را بر نیکی و آن که سعادتی است
برای ما دارد و او فقر باشد و خزان را علاج کرد و روی مؤمن
و جوانی گفت این مردان بر او تفصل مکن که هم مثل ما شدیدی

کبریا

گفت من را این را از جای فعلی خطا کرده ام من را وقت ما از آنجا
ندانم که آنرا هم علی بن شافعی گفت من میخوانم سه طلاق کردن
شما هم اگر راست میگویید طلاق کنید من مثل ویرا گفتا پیشی
نیت است **فی الطلاق** **شیخ** رحمه الله علیه شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابوبکر اسحاق سی مال و زوجه داشت
چون وقت نزع باره بنفشه باب ترک کردند و پیش و همان
وی بر روی آنرا بیدار خفت و بزوجه بر رفت **شیخ** رحمه الله
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که از ابی القیام که شنیدم که گفت
برایم خدای تعالی بودم ابی القیام را دیدم که در کعبه میگفت که من
معدون اینجا چه میکنم ای ان بن مریم و راست و بر نام آمد و مردم
آمدیم و حلی بر روی مردم و ویرا بیدار خفت و بر آن کعبه میگفت
و قتی ملائقی حج آورد چون با نیکبختی بودی رسیدم که در کعبه
بودند و آنکه عظیم بود آنکه شوق عاجز شدم نماز و هر ضعیف
و جرم که باب در مقدم با خود گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم
بر خاستم و بر عقبای وی در مقدم چون بیدار آب رسیدم
ان پیر ای خود بر کعبه چو یک نماز و سیر و نهفت سیر
و بیدار آب ماندم آب بر من غلبه کرد و من فریادم و چنان
من فریادم و مرا آب سیر و نهفت و سیر و نهفت و مان که در کعبه
نماز اعانه کرد و مرا آب بر کعبه غلبه و ان پیر و نهفت و نهفت

گفتم که این قصه را با همه کس بگوئید که خواهند گفت مانه نامه دیگر آورد
سه روز بودیم که در آنجا بودیم و از روی خبری شنیدیم و هر که از
خبری میبردید میگویم شغوفت بعد از سه روز ناکاه و دیدیم
که از در مسجد در آمدند متغیر اللون و از صحبتی که داشت کسی را با او
امکان سخن نبود و من همیشه با وی انبساط میکردم گفتم ایها
الشیخ نزد یک من میفرماید بنشین مانه است اجازت میدهم که
بآرم و همیشه ویرا بنشیند و خوش آمد گفت بیا و آردیم
که گفته بخور و پس دست اشارت کرد که بخورید شیخ ابوبکر
خفیف گفت که این مردان روی من کردن که هیچ شکی نیست
که این مرد است صادق اما این حکایت را باور نمیداریم
حیلها ساخت که مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامه خواب
بیکلاندید تا خواب کند و از سر بچ راه بر آید جامه خواب
انداختند و وی در خواب شد من با این مردان نشستم و از
بیان میکردم تا آن وقت که گفت باور داشتیم شیخ ابوبکر
خفیف را پس دیدند که حالش چگونه بود گفت وی از مکان
خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشیده بود که بابت
الانصاف غایب شدی **الحمد لله** ترجمه الله تعالی شیخ ابوبکر
خفیف گفته است که عبدالله قصه گفت که وقتی بعد از شیخ
بیرون رفتم مشایخ شیخ را مرا گفتند چون بر سبیل من

نمی

تستوی و از شیخ سلام ما بگوئید سالی و بگوئید که ما افضل بودیم
و هر چه میگوئید باور میداریم از تو چنین بجا میآید است که روزی
از جای خواب بیرون میروی و بهیچ عرفات با سائر حاجت
بی شکی که در این است است ماله خبر ده که ما این ایمان داریم بیک
فغان میگوئید قصه وی کردیم و بر روی تو کردیم و سلام کردیم
و می نشسته بودی از همه بجز و بعد از مدتی بفرموده از خواب
خود بیدار و چشم وی باز ماند و بویایون و الله عز و جل
بر من مستولی شد و سخن تو شنیدم که در میان آنکه نشسته بودم
در آنجا گفت ایها الشیخ مرا بپرسی است بر جای مانده و بیا
و زن نام داد و از تو کین میگوئید که لا تحلیله الله تعالی
در جواب گفت که من میگویم که پس سهل بسوخت بدست
اشارت کرد بر خاسته و دست وی بگرفتیم بر پشت و نهادیم
پوشید و روان شد و آن زن سبیل روان شد و ویرا ببرد
که کسان شظ ان میباید دید که ساه و سهل و مرا گفت دست
دن را بپوشد و این زن گفت نسیتان دست و این سبیل
را گفت روزی سوال میگویم است بوی دان گفت بر خیز بر خیز
و بگو آمد سهل صاحب جوار را گفت تو برو پس میگوئی گفت نمی
سازد و روگفت نماز بیکال بعبادت کردن پس آن زن را گفت دست
بگیر گرفت و با یکدیگر بر خیزند عبدالله گفت چون آنرا دیدیم

من برفت اخبار کردم و رسالت مشایخ رسانیدیم سید
سید پیش گفتی بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء الغم یومنون
بما یفعل ما یشاء قلت الغم فیما سئل اسم من ذلک **الغم**
رحمه الله تعالی شیخ ابوعلی خلیف گفته است که گویا این طایفه را بگویند
که بعد از بیرون رفتن دینم که ابراهیم متوکل را بماء خود را
شست و در آفتاب انداخته و بر آن گفتم بیا تا برویم و با هم
جیزی خوریم پس این خوراک همچنان تل بی سید و با من راه
شد چون مقداری راه رفتیم دید که اندکی عنایه علی و در راه
بنفقا راه اهل برداشت و پاک بشت و بخورد و بنیت و گفت
تو برو که مرا بپوش کفایت هر چند چند کردم نیامد یکی
از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که در این راه بروید
من افطار بکنی قبول کرد یکشنبه و بر آن گفت بر خیز تا صبح
کنیم برخاست گفت آن سفره را فرو برد گفت من این نمیکم
شیرا که این حرکت را سباب و من را سباب حرکت نمیکم
یکشب و بر آن دید که سفره پیش نهاده و چیزی بخورد گفت
که من را سباب حرکت نمیکم پس این جیت گفت والله
که من را سباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم پس بخور
آمد و در پیشین افتاد اینست که میخواهم **ابو جعفر** رحمه الله
شیخ ابو عبد الله حنفی گفته است که ابوطالب خنوخ از اهل

جندی بود بشارت آمد و عت شکم داشت مشایخ گفتند که گفت
او را که احتیاج میکند مؤاخیه کردم مرشد فریب بشارت
جمله باب بر سخنان است یکی از شبها نشسته بودم و خلیفه از کشته
بود چشم من کرم شد کینه اهل راه بود نشسته بودم
رنگ و آثار راه بر من و طشت پیش بر دم گفتی بخور و قوی
دست محقق ما میخورن تکیه مؤاخیه کردن خدمت خالت را بگویند
بمانی تلخه آورد و جسم وی گفته است که در قیام شب بودم
آواز داد که سیرانی من شرفم و یکدیگر آواز داد که سیر
ممن لعنه الله من بشانم و طشت بری جرم علی بن ابراهیم
ابو عبد الله پرسید که توان لعنه الله را از وی چون شکی
گفت چون رحمت الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مردی را
که از استاذ و پیر نگشاید باشد و قفای وی خورده باشد
و لعنه الله او نشنیده باشد و به رحمت الله بر نداشتند بود
و بدین و ناکامی زنده نگشته باشد و بی خود مرسته
باشد لا یفعل استاذ و پیر زباید مرزیه بدیدمان سنده
ولا یفعل نباشد کنیز استاذ و پیر سبوی و سر برک سر آمد
شیخ ابو طالب گفت شیرازی این چه او است ابو عبد الله
حنفی گفت که من در شب آخری بیک با قلی خنوخم
و هر روز پاکم میاورم تا اکنون با نوزده با نکل و زعام

در ماه شوال ابو طالب گفت شیخ زکیه این دل بماند که آنچه مرا افتاد
انرا انکار که با ابولحسن مروتی در دعای حاضر شدیم بر او بران رسید
او بداند و من حدیثی شنیدم که بر این خیرم و است خود انرا شنیدیم
داشتیم ابولحسن مروتی گفت که بگو آنست یعنی بخیر و آنکه حدیثی
من کتان بر دم که حال این است که میگویند یک لغت بخیرم احسان کردم
که ایمان انرا من بیرون رفتم و من انرا وقت هر روز با من
بر می روم شیخ الاسلام گفت یعنی و بر او شرف است انرا که انرا
وی معاینه بود و ایمان در شادان و ایمان عارف مشاهدت شیخ الاسلام
ابو طالب خفیف گفته است که هیچ چیز نیست مرید را زبان اندر انرا
نفس در رخصت حبس و قبول تاویلات و قسم شیخ ابو طالب
گفته که اول مجلسی که ابو طالب در شادان را شد بلا می پوشیده بود
و عسائی رید دست گرفته آمد و بر کمری نشست و من به او می رفتم
بر دم کمریست و گفت شیدانم چه گویم که همکار غلام میان کن کار
و کمریست و مر دم را بگویند و فریاد و کوبه از مجلس برخاست و در
عظیم بدید آمد که خاک قدمها و بی نیت شفای بیدان میکرده
بجمله ان سبب واقع شد که هیچکس بوی التفاتی نکرد و از روی محبت
امراض کرد نه انرا شیدان بنشاند رفت انجا هم کسی بوی التفات
نکرد انجا با صغیران رفت من در علی سهل چیزی نشنیدم و شرح
محل و مقام وی کردم و بی علی سهل در نیامد و در بزرگی

کتاب

کتاب علی سهلان وی اعراض کرد و کوهستان حرق رفت و بهر انرا رسید
بر علی و انرا هم مل خدا ن بود بر عید که حاجت توصیف گفت
ارای علی نام ابو علی انرا الا که در هر عید که دیگر حد حاجت
کند در خدان موضع بزرگ من در باطنی مبارک باشد با انرا آمد
و انرا سیاه ساخت و با سیاه بود و سیاه و در انجا بود تا از دنیا
رفت شیخ الاسلام گفت جوانان انرا که چون و بر او مصیبت
شد با انرا وی چیزی فوت نشود مصیبت را فر سازد محبت
و انرا مت تدارک جوید نه انکه اهل مصیبت و فوت باشد
و انرا نهان و انرا و الهام دعوی کند و بقای مغرور گردد
شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که شیخ ابو طالب گفت که جوانی انرا
عزاسان بزماریت جنید آمد عسا و رکوه وی بخانه بود و در
ست و ان شب اصحاب را اجتماع بود جنید گفت و بر او باخورد
ببرید و با عزاسان پیش من آمد چون شب طعام خوردند
طریق مزاج و طینت انکس تر من ناخن اغاثه کردند و اشارت
ان جوان کردند که موافقت کن وی با من و ایشانرا بعید
کرد شب بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه بر خیزم
درست انرا تن جدا کنم ان جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و رفت
و در بکران حکایت با جنید گفتند بر خاست و بخانه رفت
عسا و رکوه را با جنید نیافت بر و ان آمد و با اصحاب گفت

وقتی که بنیوی و سخن گوئی و مردم ترا بشنید و مرا نه بشنید ترا بگوید
 نسبت کنند گفتن یا نه از خدای سبحان بشنید که هر کس ما را نه بشنید
 پس را ندیدیم و بنشینیم گفت این مرد ما را از حق و بی بی گفت بعضی این
 خواب و بعضی را از خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان
 و بعضی گفتن در چشمها را ما را ندیدیم که بر سر هر کسی غولان نشسته
 است بعضی را بالهها بچشم فرو کرده اند و بعضی را بر سر نشسته است
 و بعضی را کاهی بری فرو در می آید و کاهی بالا می آید و گفتن این جهت مکر
 خداوند قوله لا تقفوا له و من یقف له یحضره الشیطان که شیطانی است
 که قرین همه این شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و به هر یک
 بعد از غفلت وی استیلاء یافته اند و آن حق این طریق بمن می آید
 و ظاهر میشود تا و زنی سخت کرسنه شدم و بیشتر تا آن زمان صدقه
 بقیه بود و تا وقت افطار عادت داشتم چهار روز مانده بود با
 آن زمان که رفتم و بخوردم که سگی بن سگان شد تا که آن حیوان آمد و بن
 سلام کرد اما ظاهر شد که ما را بهر این ریاضات و صبر و پایداری
 شما را آماجی ترا امتحان کردیم بر آن صوفی و صوفی این گفت و رفت
 و دیگر با من نیامد این سریش را بخت من آن وقت است بسم الله
 رحمه الله علیه شیخ ابو عبد الله عز الله تعالی استر گفته است که این
 بخراجه روزستان سخت سرد بشیوایند آمدند و جامه ها بپوشیدند
 و هر قدر که می رسید صرف فقر میکردند و روزی شیوایان بودند

و بعضی را

بگو

با وی درین باب سخن گفتند گفت نفس من سیکر بود از جامه ها
 شما پس مرا گفت یا با عبد الله مرا این شهر بیرون کن که در
 نیت من نیست که درین شهر جامه تن بپوشم گفتن که میرو
 گفت بنا حیت بحسب ما بعد وی کردم و به دروازه که بان جانب
 بود بیرون رفتم و رفتم تا گاه دیدم که ابوالخیر مالکی بر استخوان نشسته
 و پای میچیناند و ما را او را میدید و با خود خودی میزد
 ما را دیدیم که جامه میزد گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بفرمایم
 پس بنشینم و بخوریم بخورای برخواست و سجان بر دوش خود
 انداخت ابوالخیر گفت کاش این طعامها را چیزی با خود ببرد
 گفت مطبخ من بیش خفته است ابوالخیر گفت ما با این طعامها
 چه کنیم بخورای گفت بیش سگان انداخت و رفت بسم الله
 رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید شدم که روزی رحلیس
 سری سقطی بوزم و آنجا مردم بسیار بودند و مزخدر بر
 ایشان بودند سری بر رسید که چه چیز است که خواب میبرد
 هر کسی چیزی گفت یکی گفت که سگی یکی گفت که خوراک آب
 چون لغت بمن رسید گفت علم القلوب باطلاع الله علی کل
 نفس با کسبت گفت اخلاص یا بی و مرا بشود یک خورد بنامه داران
 روزانه هر جا هستم بر می دم و مردم و مردم حکیم گفته است که حال
 کلان مشایخ از جنید بر میدم که قدر از شایسته گفت اگر نه و بی

و بعضی را

و بعضی را

فی شهر رجب القدر سنه ست و عشرين و اربع مائه **سنة** قد انقضى
 سوره كنيت او ابو محمد بن ابي نصر البجلي القسوي ثم الشيرازي
 سلطان عرفاء بوده و برهان علما و قدوه عشاق و بشارت
 حال سفر عراق و حجاز و شام كرده است و يا شيخ ابو الفخيب
 السهروردي در سماع صحيح بخاري در ثغور سكندرية شريك
 بوده است و خرقه از شيخ سراج الدين محمود بن غليظ بن
 عبد السلام بن احمد بن سالبه بدو شده است و استغفر
 بالرياضات الشد مدد في اطراف سيرته و جبالها كان في
 ذوق و استغراق و وجد في اثم بلا يمكن لغتد و لا رقا
 دعوته و لا يطمن في وقت من الاوقات و لا يسكن ساعة
 من الحيز و الرفرات يتأق كل ليلا بالانكاء و العويل و ارقا
 مخاضات كره حال غلبه وجد انوي صادر شده است كه كرس
 بفهم ان نرسد و ان مخاض و يست **سنة** انجده نرسد و چشم زمان
 و انجده نمشيد و كوشن عین در كل ما و كرسد و ان
 خيز يا در كل ما ان به بين و ويرا مصغرات بيال است
 خون تفسير عربش در شرح مخطبات عربي و فاحي و كتاب
 الانفس في كشف الاسرار و غير ان كه بغداد ان طبعه و داره
 و در كتاب الانفس في كشف الاسرار و انه است كه قول بايد
 كه خوب روي بود كه عارفان در جميع سماع بحجت ترويج قلوب

سحر

بسته بيل محتاج اند و اوج طيبه و وجه صبح و صورت بيل و بيل
 كنه اند اندر بن قول الجنداب بهر است نه يكه انجين كار است
 كه مسلم اينكه طهارت قليلا و بحال سديه باشد و چشم اي اند
 و دين عزيزي پوشيده شده كوييد كه بقاء سال در جامع
 عتيق در مشيرت تدبير كورد و وعظ كند اول كه بشير از ان
 ميرفت تا مجلس كويد شنيد كه نرسد و دست خود را نصيحت
 ميكرد كاي دست حسن خود را با كسي اهدا نمكن كه خواست شيخ مقلد
 و نه اعتبار ميكرد شيخ گفت اي من حسن با آن را نصيحت
 كه تنها و مغرور باشد او هم آن بخواند كه با عشق قرين باشد
 كه حسن و عشق رسا از عهدي بسته اند كه هر كس از هم جدا باشد
 بر اصحاب ان سماع ان خندان وجد و حال عارض شد كه بعضي
 زبان بر فتنه شيخ ابوالحسن كورد و تيه كويد كه رسد و ان بعضي
 سوخته يا شيخ روز بهان جمع شد يم و هنوز ويرا نشيند ثم
 در خاطر امده كه من در علم و حال ان وي نياي تم بر من
 مطلع شد و گفت اي ابوالحسن اين خاطر را از خود اني كن
 كه امروز هيچكس را در زبان بر اين نيت و وي يكانه زمانه
 خور است و باين معني شاد است كورد كه رسد شعرات
 رسيد زمانه هم قائم در طراقة از خدا و ان است ان قصه
 در كنان معارف مرا كجا بيند كه هست منزلت ما و اني و رعا

بخوار و بی رویی که غدا آخر بدست داشته که در هیبتی سید خرمی
 هزاران بی شکوفه و سیده سلام گفت و گفت میفرماید که در هیبتی سید خرمی
 کتی و کتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 بر آتش که در دست داشت و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 در و پیش تر باشد و بخوار و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 بطعام هم با این خرمی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 چنین نیکو گفت ای شیخ این مقام کم گوی و بی بی و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 فرمای طبعی که در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 هم می آید که در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 گرفته بودی ماری پیش روی سید خواست که در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 وی اما سر کرد و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 آن اما سر کرد و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 سالان ما و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 شیخ فرمود و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 نوی مرو و اگر نه چنین که در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 از در بر سر وی گوی و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 کن تا و قوی که در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 اما سر کرد و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 و آن اما سر کرد و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند

در هیبتی

از هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 دان ایشت و اگر خدای دان و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 می باشد از برای آنکه اگر خدای دان و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 بگویم خدای ایشت و اگر خدای دان و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 خدای ایشت و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 و شیخ صدق الدین و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 شیخ صدق الدین و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 و مدتی بسیار با میان و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 شیخ صدق الدین و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 شیخ صدق الدین و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 گفت که شیخ و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 مشغول بودم از جمله اشعار و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 فی الشرف و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 و آن اما سر کرد و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 حقیقت بود و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 نسبت در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 حسین دین و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 مریدیم و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند
 آن اما سر کرد و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند و در هیبتی که فاکند

و اما بعد و ستانده قدس سره **رحمه الله** در جواب سوال شما چنانچه
در این استظهار بفرموده اند و جوابات و اولی که در این استظهار
و الطاعات و له کلمات روحانی و اشارات شیخ علی قلی
قدس سره فرموده است که در این کتاب سالینم شیخ جمال الدین
با کمال و رحمه الله تعالی صحبت بدیم خواهی ضیای الدین معین
رحمه الله می بود و من پیوسته بزرگتر مشغول می شدم و او پیشتر
را شدم و این را به جمعیت ظاهر نمود و قضا را در شانه ذکر گفتیم
این شمس بزرگتر می خواندیم شیخ جمال الدین که شمس را ذکر می کرد و در آن
وقت وی خوش می شد و من از حال وی خبر نداشتم که کوشش
دارد و الخیر می خواندیم خاموش می شدم و دیگر بزرگتر مشغول می شدم
در یکی نه روزها و شیخ جمال الدین نزد من آمد و گفت ای شیخ
چرا چنین میکنی که در شانه ذکر گفتن چیزی خوش می آید و ما کوشش
بقی داریم و تو خاموش می شوی و ما را نیم بسمل می کنی و دیگر
چنین کن و خاطرهای درویشان بخرجون اتفاق این آید و موفقی
و بدیم تیر ضیای الدین معین همان فرمودن سخن ایشان را
تبدیل کردم و می گفته است در حق تعالی و عبدی که مستحق یا بزرگ
الیقین اقبال نیست جز صایان عین قدیم نیت صایان عین قدیم
نه صورت عمل عبارت و نیتی که بهتر از عمل است اینست و صورت
عمل نیت صایان عین قدیم عبارت نبود بلکه رسم و عادت بود

طاهر

طایفه است که سطلوب وی جزو عیان عین قدیم حیات و رحمه جزو عیان
عین قدیم است پیشتر ی محال و باطلست قوتی رحمه الله تعالی
نه نیت و حین و سببها که در متن وی در مشرک الهام است **رحمه الله**
رحمه الله تعالی بزرگتر که بود و پیوسته پس شیخ ابو علی طایف است
شیخ الاسلام گفت که ابو علی خفیه را با شیخ موسی و عمران حیر فقیه
عربی اقتلاده بودند و نامی با پیغام فرستاد که من در سبیل خود را
سرف دارم که اگر آنده هر یکی خود را و نیاز به هم شب را در میان خود قرار
مردان جواب فرستاد که من در جبهه خود را در سخن زدم که هر که برین
راست یا بیدار ما نشاء و در آنکه بودند و در آنکه بودند و در آنکه
است **رحمه الله** تعالی شیخ که می خواندیم و در آنکه بودند و در آنکه
آقا زانو و خا داشت و کاری بنظم و هر یک بسوز و معاملات
یکو و موی مریدی با شیخ عمو که وی را شیخ عمو اندر می نامید و وی
نیت باید نگذاشت یعنی در مسئل امیر شادان نیت شیخ الاسلام گفت
که اگر میان میان خواهی علی حسن و میان خلیل جانان تعالی فانی و خلیل
برادر علی نامه فرستاد و دیدن نیت که تو این را بدانی تا حاجت شما
رسد و غریبت که در شمس خدی تا طعام خوش تعالی خود اندر زعم
و اما این با مزاری تا ما شکیا کرد و بر باید گفت تا چیزی با بهر بخور و
تا شمس پیش طعمه میزدند و نوی میزدند و بزرگتر حقیقت
انقول را شستن و طلق و انیس نه سر غرور که در آن است ایشان

ما به نور خیزد و نفس بر فضا را محبت کنند تا از من خوی شکند و ما الله
شاه و از این عقب عظیم است این قوم را **سید بابا** رحمه الله تعالی
پیری بود و بزرگوار از صوفیان و ملا سق بود بسیار است
بزرگوار دیگر که خادم حاجی و برانجام امور عظیم حاجت و مریدان
بسیار پدید آمدند و یکی از آن بزرگواران و شغل وافر و درود
بزرگوار خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن ایشان
از خادم پرسید که ایشان کیانند گفت خدمت تو می آید صبر کردن
و هیچ گفت تا میرزا را می بیند و با وی سخت محبت بند شد و ایشان
و در آن آثار کرد چنانکه حاکمان خود و جامه های مردمان نیز پدید
کردن آن قوم گفتند احسن تدبیر شیخ و در هر جامه نیکو همه متکرر
گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت و بسیار از کارهای
بود که وی کرد و هر چه مردمان بدو می نمودند و نظرها نیکو با وی می
بین که وی چه کرد و مرده متوفی تا با آب رسید و مرقع و جامه
و آمد جامه و و تن پاک بپوشید و بیرون آمد و در رفتن ایشان
و روی بانه ببر کردن و خادم را گفت باید که از کارهای کافیه با این
عظیمی و فتنه و شغل خفایا بزرگه باین مقدار بلی انفعول با این
کردن چنانکه موانع باید کشید ایشان بجهت کارهای که مردم را
و محبت کنند و از مائه مردم خبرند و شغل و افزایند و ازین
بیشتر از این محبت باشد چون آنکه می بیند این با کاری که

بزرگوار

ایشان بیرون همه متکرر و از شیخ الاسلام گفت و این که آن بزرگوار
انجمن است که طبع و لغوی باین خوش شده بود از بیرون و صبیح
روایت رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
است از جمله مشایخ طهر بوده و با ابو عثمان جیری محبت داشت و این
مشایخ که از طبقه وی بودند و بزرگوار مشایخ بودند و طریقت خودی
و کرامات ظاهر داشت بخود بود و باین حال و بزرگوار مت
سند حسین و ثلثه برفقه اندامی و می گفتند طریقت این که بزرگوار
الیه منوره و جسم وی گفته که الدنیا للدنیا مرجع الدنیا و هم گفته
که الله تعالی بنده خود را معرفت خود معرفی دهد و باین عقیده
و بر معرفت دار بود بلا بیروی کتاب تا بقوت از معرفت
بلا را برسد و در جسم وی گفته که در و باش از این بزرگوار
بزرگوار که کسای که ایشان را خدمت کردند از این ظاهر نموده اند
پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فواید شود
چهارم رحمه الله تعالی روحه از طبقه خامسه است و نام وی
احمد بن عطا است شیخ شام است بصورتی و صورتی
نما گشاده و یا است و بیرونی بصورتی و اکنون در راه است
خواهرزاده ابو عطا و در باسیت بزرگ بود و در صفی صورت
قره دین مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو عطا و در باسیت
است پس را گفتی هذا قره دین حاله کما ان صوفیاً عالم بوده

بجلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و میرا
اخلاق و شگفتی میگویند و موصوف بودند بتعظیم مقرب و در
در و ایشان و رفعت کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سده شمع
و ستین و ثلثمائة برشته اند دنیا و میرا کتابت و در باب
فخر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سرور باری آنست
که شتر و میرا در باری دست بر یک فرو شد گفت جل الله شتر
باوی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من در
دیده ام که میرا دیده ام شیخ ابو عبد الله با کلام شیخ القاسم
ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبد الله با کلام گفت که ابو عبد الله
گفت که التصوف ترک التوکل و استعمال المتصوف و علم التوکل
و شیخ القاسم ابو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله
سرور باری گفت که حدیث تو شنیدم از مرد سیر و در و شیخ
کبر از مردم سیر و فاذا اجتمعنا فها هیکل به سلا شیخ الاسلام
گفت ابو سعید بقری گفت که با شیخ ابو عبد الله سرور باری باقی میماند
و با قلی پسندیده شاید ما جانی نماند شیخ ابو عبد الله گفت ما جانی نه
نیمری که خود را پسندی در راه و شیخ میفرمود شیخ الاسلام
گفت که محمد شکر گفت که در کتب خلاصه اضافت **و الله اعلم**
شیخ الاسلام گفت که عبد الله با کلام با سخنان طریق بود نام وی احمد
ابن ابراهیم ما نکست شاکر و بنده ابراهیم شیلی بدیده بود و

ما لک

صد و اند سال بود چون سخن گفتی و کس بود بد بر روی و شیخ
که آید و هان وی پاک میکردند که در زمان داشت آید از رهان و شیخ
بر روی و افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله در قیامی پرستش
ما که طریقه بود حدیث داشت و من بر روی حدیث خوانده ام
وی گفت که ما شیخ ابو عبد الله ما که گفت که شیخ ابو عبد الله
جسد حاضر بود گفت نبیت حرامست شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
بصراحت و بر گفتند ی سید قوم جل سخن نکوفی گفت ایشان
از حق غایب اند و کجاست با غایبان غیب است **و الله اعلم**
حمد الله تعالی و ی اند شاکر آن است بدون ی بود و وی
راشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاکر
ابو عبد الله رویت با من گفت که شیخ ما است بزیست و متبر
شیخ الاسلام گفت راست گفت شاکر و ی خرقانی گفت که من
گفتم ان ابو بکر شیلی بود که متبریت و متبرین که من شیلی
طریقه ام بیشتر بود که در هوار قصه میکرد و مرا شکر میگفت
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رویت را بر سیدند که فقر
جیت گفت اسم واقع فانی تم فلوله گفت نامیت افان
چون تمام شود او مت شیخ الاسلام گفت رویت قرآن فزان
خواندی و سماع آن دوست را شیخ چون با یه نکهه یا صدقه
مرسدی خوش شادی چیزی از خود بیرون کردی یکن گفتیم

مرغز و از آنرا از بزرگه ایشانست و رفتند بر سر کان بصورت خوانده شد
 خدا را خبر کان و حقاقت و بخوردن ایشانست و هم و حکمت بعض
 اصحاب خود را لا تجتنب حائری من هذه اللبسة الطاهرة عليهم
 قد استحق الطول من الايمان فربما الباطن شيخ الاسلام گفت
 که من اصحاب خود را علم است باطنی و خونی ظاهر و الباطن
 خدای تعالی خشنود بدان را که این کار کردند اما همین که پیش آمده
 و مرتفع و میان بند و تجاوز و گفت و مانند آن کردند و معانی
 باطن نهاده که در این پندار که این کار همه است و پس در گفت
 خداوند تعالی و باطن یکی و در کمالی از خود را ان ندانند
 و طاقت آن نیابند که خدای او بخیزد و دیگر مستحق باشد و هم
 گفته که در بعضی سطرها ی خود ننویسید که بیکباری بر جبهه گفت
 که استغفر به ضرورت که آلت ان نداری گفت فی سبیل الله گفت
 ان آیه را بخوان که و حلتا همتی البر و البحر چون حامل و در آن
 ویت و ثبات که آلت بر دل کسی بروی در آمد و گفت کین
 است این بیت بخوان **اول الليل البقير** و بعد از آن
الليل البقير گفت سوره الفاتحه و بعد از طبعه سازید
 است نام وی علی بن جعفر بن زکی است از شیوخان معروف است
 شاکری سیر و ای که برست صاحب خوار من بصرویی و بیکر عبادت
 کردن و انجا برفته اند نیاسا کردن معانی مصیبت و بیکر سوار

و بعد از آن

رسید بر شلی و ابو الخیر التیمانی و کتانی و ابی علی کتاب و ابی بکر
 مدنی و غیر ایشان را از مشایخ وقت بود و چون شیخ
 بود نه وقت خویش و بیکانه مشایخ و در کار خود شیخ
 سلم و بر او را شیخ و وفایان و کز کرد و گفته که عمری بود
 و بیت و چهار سال کشید و با خرد و موی شد و هرگاه که
 مدنی مذامت گفتی و یی بر پای خواستی و چون کار کردی
 باز معقد شدی و در حال طبع شیخ بمان بود و شیخ بعد
 و شیخ علی سر سفره کرد و در این وی چه کردی که
 کرد و در آن که لاف ایشان فرمود بود با آن پیر انوی بر سریند که
 گفت و صحبت گفت الافان و الافان یعنی بیکانه داشتند
 در سبقت از خلقت و یی گفته که الشرف مع الله و است لامع الاوان
 شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفته که وی گفته صد فی الله مقامات
 و احوال بر گذشته است ان همه از بر قدم و بیت و بعد از آن
 و ی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عموی گفته که شیخ سیر و ای که
 افر ما بخرج من روی من القدر بقیه حب الزیاسه و عباس
 گفت که وی گفته شما و صحبت میکنم بیکانیک شما دوست
 دوست میباشد و عموی گفت که وی گفته اگر من پای در شیخ
 بجز اسان آمدی برایت کسی شما دوست سازد و فتح حاجی
 گفت که سیر و ای که گفت که کسی بود که بزرگان در وی میکنند و مقام

وصیانت بودند شیخ الاسلام گفت که انصراجی مرا گفت که شیخ
طریقی را دیدم که باقی تابه زرد و نیلی بر داشت چون در سینه
خود میمالید شیخ الاسلام گفت نیکی نمی بودند بکوشان
با من می بودند خلد ملان دل و سوسن انزمن در خواستند
ما را شیخ عبداللہ طاقی مرا روی دست روی خواستم و ایشان را روی
بردم و گفتم میخواهید که ایشان را وصیتی کنم منافع را میگویم
از بی کس مکتبها شد گفتم از بی کس محنت نمیکو باشد و اگر کسی
و اهل خدایه نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی سر و خود را طعام بپزند
و بایکدی بپزی آید و با هم بخورند و سلاطین بیایند و انگاه بپزند
می شوند و ایشان را دعا گویند و بر خاستم من از آن شیخ عرض را گفتم
شیخ عرض گفت که احمد باب الوعظ را در بیاید و اهل الجبل طریقی چنین
میکردند تا بر جای بودند **الحمد لله** رحمه الله لقد وی بی که محاور
بود تا شیخ بهم چون شیخ سر ولید و ابو العباس سهروردی
و شیخ ابو اسامه و ابو الحنفی حبشی و ابو سعید شیرازی
و شیخ محمد ساحری همه بایران بکدیگر بودند و مشایخ
و بر اعظم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو
الحسین سمری در باری بود بایران شیخ ابو سعید شیرازی
و شیخ بولساغنه اندهرات و شیخ محمد ساحری و جمعی
دیگر که مسموم خاست ابو الحسن گفت متوسلید که از کجاست

القول

مرا خاد است من بروم و شامه بر هدید و سیلاب شوی منان و کوه
برکت و میغ آمد و بابلان و ایشایان و ایشان همه سیلاب شدند و کوه
لدا آمد و در بر گرفت و پیروی شیخ الاسلام گفت نریزد کی وی ویرا
حریت آید و قتل و قتل کشت در میان آب لای از باری منان خور و چنین
گفت شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسن فرمود تا فی روزی و پیروی
فرام منان صوفیان اندید و شیخی سخن می گفت و بی گفت میدان همه
میگویند از در و بیستی کرد و در و بیستی را بر درید و بیستید یکی از باباها
بگرفتند هر کسی میگرفتند گداز و بشیم قوم بشویدند در گفتند و بیست
که کسی در آنکه ما در و میایم جلاش آمد و ما را اندر و بیستی
پروان میگفتند آنچه مشایخ بودند گفتند جماعت که وی میگفتند
و تقاسم جماعت و وقت عمر و آمد ابو الحسن سمری بعرو شد با آنکه آمد و آمد
و دیگر بگرفت و جماعت همه حاضر بودند وی میخواست و فرا سر هر کس میشد
و جوسه بر سر وی میداد و غذا میخواست بگویند مشایخ و بر افروختند
بود گفت حنفی حق گفتی و مبینان مشایخ باقی بایست بودند اکنون آمد
و از آن بگشتی بقول حنفی چند گفت من ایشان بزرگشتم اما هر که بعمره
شدی در راه میزند آیتی قرآن خواندی و ویرد بسیار امر و در راه
بقول میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین
گویم و در راه در خصوصت بودم اکنون آمدم و در راه و در خدایه بایست فایم
ایشان خواه بخت باشند و خواه بر ابله من در خدایه و اگر در بخت

فارغ ساختم فراغت را مخصوصت به خود روز شنبه کسی که در لی
 باشد **شیخ محمد بن محمد** رحمه الله تعالى **شیخ الاسلام** گفت که شیخ
 ساخری است که هر قدر مصطفی صلی الله علیه و آله آمد و گفت همانند
 آمدن ما بر سوار الله یا است که مرا سیر کنی یا این قدر بیا که در هم
 شکم یکی بوی مشک و ویرا خاند و ضرر و خور و ساخته بود ویرا
 سیر کرد و گفت چه گفته بودی بر سوار الله صلی الله علیه و آله وسلم
 و میخندید و بگفت آنچه گفته بودی گفت ای کجا میکنی گفت غفقه بودم
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا همانیت سر به
 و این اجازه برو سیر کن و ویرا بگویی که جای بد کن که اینجا جای کجاست
 نیست **شیخ محمد بن محمد** رحمه الله تعالى **شیخ الاسلام** گفت که وی نیز از این
 ویشا است در صحبت یکدیگر بودند از شرفا نه بود در حرم عباس **شیخ الاسلام**
 گفت که شیخ عقیق گفت که وقتی بگفتی تنگ افتاده بود از صوفیان قریب شاهر
 شدند زن خاستند و ویرا میزدند تا حال فراخ تر گشت و معلوم شد
 شیخ احمد جلالی که هم زن خواست چون شب گذشت و روز دیگر بطیبت
 با صوفیان گفت نه بحال این از جانب من که این کار چنان خوش نبود و چنان
 کارها با من نگفتید **شیخ الاسلام** گفت که شیخ احمد جلالی که تنها آن
 شوروی برسد حدیث گفت وای ای الله روزی با بریم کاسه بزم با
 آمدن بر من بشنید نایم و حاجی نمازم وی با آن بزم زد و گفت
 چیزی که خوردن نه بشنیدی چیزی را بگویم یا بشنیدی در دهن نه از آن وقت

در طعام تنها میخورم تا با در شب شوم شیخ صوفی گفت پس از آن و بر آن
 ندیدم هم تنها میخورم **شیخ محمد بن محمد** رحمه الله تعالى **شیخ الاسلام**
 از وی چیزی که بود و در ویش هم از شرفا و صوفیان وی هم بگفت
 بود با شایخ و این ملک **شیخ ابو العباس** قضا بآمد و پرسید که
 جلالی از وی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو العباس جلالی از وی
 بود که هر شب بر این سر و کتی بر میزد و ویرا تا شیخ عقیق
 جلالی از وی آن بود که صحبت اشغال جعفر کا جاده خور با این
 و این بود است و هر شب بر این سر و کتی **شیخ الاسلام** گفت که در
 حسیه من از شیخ احمد که فلان یکمکایت که جبری است گفت که این
 از خبر من است سوار بانی بود یک با وی گفت که آن شیخ که ترا میزد
 چون بخانه ساری گفت این خود کاه کاهی و بوی و آن را برای خود
 می باید و هم احد گفته است که الحسن با جزع از بعضی صوفیان
 رسی از این سلاطین کرد و گفت و این که آن شیخ بود ای نعم ملا گرفت
 را بشنوی پس پس از آن د عاصه روز و تربیت روز چهارم
 بمواس رحمت حق پیوست **شیخ محمد بن محمد** رحمه الله تعالى **شیخ الاسلام**
 سادسده است نام وی عیال بن احمد است امام بود و
 و زاهد و حنیف مذاهب بزمند مذکری شیخ وقت خویش
 است و حضور علیه السلام در مجلس وی می بودی که قی
 سخن می گفتی شاگرد محمد حامد و اسکر دق است شاگرد

در این کتاب

در این کتاب

ابو بکر و ثقات و پیر شیخ الاسلام و ویرا سخن بسیار است و عکایات
 تنگ و در معاصرت و نهاده و وسیع و شرفی شیخ الاسلام گفت که این
 ترمذی و استاد و بی ابوبکر و ثقی ترمذی کس از خود بانی فکری
 ابوبکر و ثقات کوی را ساخته باشد کس از خود بانی فکری که از
 بر خیزد و بروی مشیوند معلوم می شود که آن وقت کس از دیگران
 اگر کسی بروی و کف مشی که کاهها و کوشید ندی هیچ کس ندی بروی
 بروی مشی الله تعالی شغل ایشان را کفایت کند و بود آن مشی
ایمیر حسن خان رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که چه من گفت که ای
 خان فر و من کوزم اندر کان بر داشتی و بیا به بروی و ایضا بکشد
 تم شیخ الاسلام گفت که چه من گفت که ایمیر حسین جان بکشد ای
 ابلک است و امیانان را بکشد بودند و اهل کرامات مرد را وقت
 فرشت گشت فرشته خوریدان دید و مرا گفت چه باینکه نامزد شما را
 بید گفت هیچ جانفرا بناید گشت آن مرد هیچ جانفرا نامزد فرشته
 مودل میدید و فرجه و ویرا بکوزید چیزی بر خیزد و فرجه
 بنیان پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که ایمیر حسن
 موز شرد و کان بود و پیش می مشی بود عوزی آمد و گفت
 هیل ای ترقی فلا آنکس رفت بجایه و فی ای رفت ایوه پیشه
 در کان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد بکان فلان
 رفت و بیا بدید بعد از آن ایوه مروان آمد گفت که ایوه گفت

چون

وید پیشان در کان گفت من در آمدم ترانه بدیدم گفت آن عوز مرد
 سما بخدا آمد و گفت فلا آنکس رفت چون کسی برشته بود برافتم و بر
 تا که کند نام و با شما قدم بیا به جوع بافی داشت گفت این مرد افغان
 بود خولعه ایوه سفال فرو و شگفت که و فتنی هیچ سیکار شمشیر
 بسته بودند بر همه خفا آری چیزی میون و این بیت میخواند
 همون علم شری بکوزد ز باب کفایت مشتم و سیم بخانی و اند من از این
 کوفتم و فتنی کی بوی رسید گفت این مرد با که سیر و شوی وید که چه
 سیکار و بی گفت قدس ای برو و به من که چه سیکار شیخ الاسلام
 سیر و بران دید و **دشمن** رحمه الله تعالی مردی بود و وسیع
 سیم گشت صاحب کرامات و مقامات و صحبت در خضر بود علیه السلام
 و سقا بلده و پیر پیر شیخ الاسلام است و بایران داشت
 چه مریه کان و خدا و ملاک کرامات چون پیر فارسی و عبد الله
 سقا و ابوالقاسم حقانده و حسن طوی و عارف عباس و بد شیخ
 الاسلام ابو مشی و محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام
 گفت که چه من گفت که ابوالقاسم ترمذی گفت هر که جای تو بکوزی
 که ترا بسته نمود کرد و رسد به اندیشه شیخ الاسلام گفت که در ایمان
 در این از هر که بسته باشی مود کوی پیری حکایت کون مرا می پیر
 و کوز که عبد الله کوزم را با سقا ملاک است با سیم سفر خاست
 بنام پیر رفت و بروی در سجده بود پیری در آمد با شما گفت که ایوه

گفت بشنود که سلام داری گفت و گفت میسر بود با کسی گفت چون حضور
شون بخوانم گفت کز دوست داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ترا
چیزی ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نرسیده است دوست
باش که ترا چیزی ندهد آنرا که ترا چیزی دهد ترا از این بپوشد
یعنی دل با دوستی سبکوارید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا با دوستی
پس نباید دل گرفت دوست باید داشت که ترا از خود باور و میناید
گفت ما با کرم تا خود را این است گفتم ای افراشته در پای کرم و آن
برتری و بران بود آنچه بود و به هم این چیز حکایت کرد که پیوسته
نشان بود که پیوسته میزند و اینها آمد گفت که در جهان یکشتم
دیدم و نه خود وستم **ما فی ذلک** رحمه الله تعالی صلوات الله
شریفه حضرت عیسی است نام وی منصور است وی گفته روزی که یک
علی بنوا الله عنه در خیمه یکدل اگر باری الله بین دهند و مشاهد
مستطاب الله علیه و سلم و زوال القمار اگر من کرده قافله کنم
برین تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این بعمل است در حال
که این کلاه است علامه بان **سید جلال الدین** رحمه الله تعالی
و برایش شیخ الشیخ میخواندند ایشان را بود و بزرگ و بیانه و کلام
چون پیر عباس هر ویت و مشایخ جهان بخانه و می آمدند
و صاحب شیخ ابو مسلم میخواندند در شهر بخانه و در دست سبکی
نجدت فقر استغفار بود و طعام دارد و نامد میکرد و جوی کتب

السلام

علماء و مشایخ عابدا حائفا و می گشته بودند در قی ستم ملت و سبوح
و در قی ستم خانقا حیدر چون شیخ حضرت ملک خادم خود بیخ ملک بنو القین
با فرستاد تا ترتیب کعبه وی وی بکنند وی با ملک رفت و در کعبه
و بجهت و و میت کردند بان آمد شیخ برفت به بعد شیخ را در بر گرفت
و الله گفت و جان بداد و برادر به بلوی شیخ دهن کردند و گفت است
که مریدان و حکم کرده بودند از این باب بهتر آنکه در حکم خود بودند بلکه
صحبت با غیر ایشان می خدای بود و صحبت با خود اند برای بر و درین
شیخ الاسلام رحمه الله تعالی گفت در میان آنرا که میسر و می بخا می بود
شیخ الاسلام گفت که طریق ابو نعیم علیه السلام بود که میوهان جبرئیل
نموده و میوهان همان و چون همان سیدی با وی میوزدی و چون
شریفی بر و زده داشتی بر و زدی بیا کسی ترسیده بود و نیت در و زده
گروه چون صومعه نوز یک شام بود تا که میوهان آمد و برادرش
میداشت تا و زده وی تمام شود که شب نوز یک بود آن شب حضرت
مخواب و بید که و بر گفت صراف الله با ما تا وقتی داشتی نیکو ما پیش
را شتم نیکو عادت خون بد کردی ما نیز سنت خود بدل کردن
بیدار شد و زده و اندیشه مند و بر سر آمد که و الله مصر بود
که ملک عمران نوز عاملی فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل نوز
بر وی نوز کرد و برایشان حساب است که حضرت شیخ الاسلام گفت
که شیخ عباس فقیر گفت مرا بشمارند بودم پیش شیخ ابوالحسن

در خفا که یکی را آمد ما نشناختم که وی گفت شیخ ابوالحسن از روی
تکریمیت گفت عمران فدای تو گفت بلی شیخ برخواست و ویرا استقبال کرد و در کف
و بجای بیرون و بنشیند خجسته دید که در چشم وی سبخت شیخ گفت این
جیت که در چشم تو میروند گفت و نه میخی شیخ و در چشم من میبینی
الآن بخیر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که روی تو و ویرا بگویم
بر مردم شیخ خامه حق خویش بیرون کرد و بگویم به فرستاد حق پرور
است خامه شیخ از روی پوشیدیم و بخافاه آمدیم آن شب در خانه
ساختند بشکوه که شیخ ابوالحسن بخانه وی آمد ندی بصری است
در لثه و وی دعوت کردی شیخ گفت باری یکجند بنزدیک من
باشد تا من بفرستد الان خدمتگاه که وی کرده قیام نمایم و بکن و نه باهلی
عمران برای امر از خط است شیخ گفت میسر وی گفت آری شیخ رغبه شد
گفت روزی چند اینجا بنشین تا بجا میسانی گفت میروم کین مرد
مخافتیم بیا که مرا در تفسم بیند میبندند بروم و سر خدمت خود بکنم
تا مؤمنه شود شیخ عبادت گفت که بپر لکن ویرا در مصر یافتند و ویرا
مرد و به موثر یک کوش و خورده **الحسن المروزی رحمه الله تعالی** و شیخ
مردیده بود و گفت شبلی با پرسیدن که اگر می آید که بود گفت آن باده
که و تقی که کسی را امر ندیده بود هرگز کسی را آن کناه مذهب نکند
که این آن کناه هیت که من فلان دوست و بشده را امر ندیده ایلم
شیخ الاسلام گفت که خورده باشد و آن کرم نایب کسوفی که کناه اولین و

مکم کرد ابو حامد در وستان رحمه الله تعالی و میبرد بود شیخ الاسلام
گفت که من یک فن دیده ام که ویرا دین احمد بن شیخ و ویرا یک
گفت که احمد بن شیخ گفت که ابو سعید مایه گفت و این امر است درست
که ابو سعید مایه گفت ابو حامد مایه بود اندوی بر سیدین
که منی سقط الحسنة قال اذا قدمت الحسنة سقطت الحسنة شیخ الاسلام
گفت که حش حیزیت سان حبیب و حش حیزیت حیزیت حیزیت
و حش حیزیت حیزیت حیزیت و شیخ الاسلام ابو سعید مایه
بود اما نشناخته بود که طفیل بود و کسی تعریف نکرد و جدا که آن
کیت مایه بود و کسی تعریف نکرد و کسی که آمد را دیده بود
و مرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد بن شیخ گفت که ابو حامد در وستان
در مرد و در کانه نشسته بود سقا آب بوی را و ساقی
اب لمدست نهان داشت سقا گفت ای شیخ چرا میخوری گفت
کسی آب میخورد میسر میگفت تا وی آب بخورد کرد و شان وی
ترخت حیزیت بخورد شیخ الاسلام گفت بر حش خورده آن لکن
که حیزیت میخوری و بر دیکری ایشار میکنی و بر دیکری ایشار
نماید تا وی طبع می خورد و آنکه اندوی حیزیت میخوری آن خور
شده بود ما ایشار نهان کن با میانه خود که شرح تعریف میگفت
که تقی حق سبحان و تعالی بر ابو حامد در وستان نهان غالب شده
بود که چون بنشیند ایشار می گفتی الله بشیر انما که اگر گفتی میخورد

پیر ابو الفضل فرستادی و گفتم ان خاک را در بار است کن و بگو
با بکر و ان خاک طاف کن تا مقصود حاصل شود چون صاحب
کتاب کشف المحجوب بنویس که انام میبرد و میگوید که هر چند
از وی شنیدم که گفت که در کرم بودم و بمعانی رفته بودم
بطلب بر که گفت ان برای کرم فیله و بر روی من بودم
کرم کاه و شاهان ان رخت میزدیم شیخ ابو الفضل بر ان
گویی که شد و مرا ندید هیچ شکر کردم که او از غیور و غایب
بود بر حکم انبساط سر را و آن وقت ما را خدا یا بیکمال مشغول
که مرا و انکی جاده که موی خفونی بترامیم بار و ستان چنین
کنند گفت در حال صفا و اوراق و اغضان و احوال همه
در خندان زمین دیدیم انکا که گفت عجب کار است که کشاید
دل را باقی مخفی بقوان گفت و منم صاحب کشف المحجوب
گوید که و نری همان بنزدیک ابو الفضل حسن آمد و بر
دیک که جزو سیست اند دست گفت یا ابو الفضل اندرین
خروج میفراهم گفت صبر همان که تو اندر ترکان میفراهم
بس گفت این خلاف جرات است گفت خلاف تو می بینی که این
می بر سنی که چه میفراهم انرا سنی هو شایر شو و انرا سنی
بیدار کرد تا خلاف بر خیزد و بدلیه که من و توجه بسط
شیخ ابو الفضل حسن سخی و ققانه هوا را آمد و بر

ش

شدت یکه اول بدید شیخ ابو الفضل گفت او را چه می کنی
این برای باید گفت می باید گفت انان نمی یایه کمی باید
معنی که من طلب نکردم ام شیخ ابو سعید گوید قدیر الله
سوره که پیر ابو الفضل در میگردد شد گفتند که ما شیخ
ترا کجا رفت کنیم جواب ندان گفتند بفرمان کوهستان
بریت گفت الله الله مرا انجا بنبرد گفتند چرا گفت انرا
برای الله انجا خواجگانند و اما ما ماند و نبرکان ان
من مایه کیست گفتند پس کجا رفت کنیم گفت بسرتان
در کوه کشید که انجا مقام را شد و کوه هکارت ماند و خرابانند
و در و ان باطل ماند مرا انجا در کوه کشید که در خور انشان
اند و طاقت ان نکران ندارم ما باین کناهکاران
میرویم که ایشان بر حجت او نور یکتر باشند و هم شیخ
ابو سعید فرموده شیخ ابو الفضل محمد بن حسن
شیخ و حقه بر سر خضر بقول الما خیر الی ذکر و المستحیل
و ما فی الوقت بعین و هذا صله العبودیة ثم قال
حقیقة العبودیة شیخ ان الاقناع الی الله و هذا ال
العبودیة و حسن القدوة بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
و هو القدی لیس للتقریر فیة نصیب و لا راحة جون شیخ
الفضل اندر دنیا برفت یا ان وی مرقع بیکانه در وی

پوشیدند و یکدیگر را در مسجد انداخت و گفت این مرقع
 بیکای شما و اغواهم و برقت **عاشق** مرجه الله تعالی
 نام وی احمد است بسوختن خورده و بسوختن برکت بوده
 و ما و آیات ظاهره و کرامات بسیار و میرا مریدی بود
 محمد بن حسن نام همه دنیا خون بروی پاشید بود شیخ الاسلام
 گفت که جبر را که مرید تمام بود حسن را که شش تمام بود احمد جهان
 روشن شود یک صبح تمام بود عالمی نیشابوری در اقلان با احمد
 حسن گفتی که آنچه مرا من میدهند تا به غایت میدهم که شیخ
 الا سلام گفت تعجب آن بود که حسن **عاشق** مرجه الله تعالی و وفای
 نور سیدان میدهد و قتی که خالوی از دنیا میرفت کلام سازید
 گفت وی میگوید که گفت مرا گفتن شما اغواهم که از خون مراد که کلام
 شما گرفت و جان بدای **عاشق** مرجه الله تعالی نام وی احمد
 ابن محمد بن عبد الکرم است شیخ اسلم و طبرستان بود مریدی بود
 ابن عبد الله الطبرست و وی مرید ابو محمد حریری صاحب کتاب
 عظیم و فراست شیخ بود و قبله و غوث الزمان خویش بود
 نامه بود در رحلت بوی بود وی گفته بود این با لای که ما را
 با هر قلبی افتد بر او وی بخور قالی افشار و بر آفتند که شیخ
 سلمی طبقات کرده مناخج را گفت نام من در آن میان نیامده
 گفتند که گفت هیچ نکرده و بیانی بود اما کلام و کتب و کتب و کتب

یکدیگر را گفته و طبعشان گفته که از افاضال ضلالت علیهم السلام است که کس را بی تعلیم
 و تعلم جان کند که چون مادر را بگوید دین و دینا گفتند که جبر
 شکل خود اندوید ببریم و آن ابوالعباس در مقام است شیخ الاسلام
 گفت که وی را نام من بود است و جمله با شیخ من میگویم که اغواهم
 سه چیزند که در آن کتب شیخ ابوالعباس را با مل و شیخ ابوالعباس را نیشابور
 و شیخ ابوعلم ستاره را بر وی و قتی گفت من به نام اغواهم وقت ترا
 احمد سوم و خون بر روی روزی بود لیکن پس به کسوی بود
 اندر آن که وی بخانقاه شیخ عمرو و من احوال و قتی و حسن و
 سید سیم و جبر است حسن و احوال وی جهان معلوم است که ما
 وی گفته که وقت کبریا است شیخ احمد که قالی گفته که وی همه
 شب و روزه میگردید و حسن میگفتی با حسن گفتی سالی که غیبت
 کشته شیخ یعنی ما باقی شیخ الاسلام گفت که من در سخن
 طر دینیه ام که نام وی حسن تمام باشد و توانستندی گفت یکی
 شیخ ابو علی کاتب و حکایه آن جوان و سکا که دین که گفتن کلام
 بنامیده است نه شنیده وی گفته اند و و یکی شیخ احمد
 و قصاب اسلمی شاکر وی شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس
 کرمه انشا که کس فرستاد شیخ ابوالعباس که از خط افشار است
 در ماکن شیخ سید ابوالعباس فرستاد مایان آمد و قتی برخاست
 شیخ ابوالعباس خط بسیار کردی و قتی که میگویند که از دین و ایشان

وری گوی سیکرد عامه میدوخت و ما بکلاف میدوخت هر زمان
 شیخ الاسلام سلام نماز بار وادی اولاد بیکی که هر روزی که ازو
 دست نیافته بودی ما میگردی شیخ گفت آن فی صغری صلی
 یعنی آن است که از ما میبرد شیخ ابو سلیمان ابو القاسم که در
 الله عز وجل است که حضور شریف ملک شیخ ابو العباس را آمد و از وی
 طلب کرامات کرد شیخ ابو القاسم گفت نمی توانی که جیت که آن را
 کرامات است پس قصه ای بود از پدر قصه ای از حضرت جبری ای
 نمودند و ویرا بر آوردند و بغداد تاخت پیش شلی و از بغداد
 بیکه تاخت و از مکه به تاخت و از مدینه به بیت المقدس
 تاخت به بیت المقدس حضرت را با و نمودند و در مدینه حاضر کردند
 تا ویرا متول کرد و صحبت افتاد و اینجا ماندند و عالمی بودی
 روی نهادند تا انظار با آنها می آمد و انظار آنها بر روی شوی
 و تق به میکنند و نعمتاء خدا میکنند و از طرف عالم شرکان
 می آیند و از ما او را می بیند کرامات پیش ازین بود آن مرد
 گفت ای شیخ کرامت ما به باید که به بینم گفت نیک به بین نه کرامت
 که سپردگشی از صدر بر سرکان نشیند و بر زمین فرو نشیند
 و بواسطه روی بغیر و این خانه بر روی فرو نیاید و بی ملک
 و ملک ولایت و این بی آن و کسب بر روی خور و خور و خور
 این ذکر کرامات و جسم شیخ ابو سعید گفته که ما را مل بودیم

که روی

که رویان مصر باقیست و مدینه اهلها سر نشیند بود و وی که فزای
 تا رانیه بود از مصر آمد مدینه بود تا صوفی گری کند و شیخ را
 ببرن چون در آمد سلام گفت و پای افراش بر روی نکرد و در
 مای شد کوزه ها درین که بان دست و روی مشغول بر میکردت
 و سبکت تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویند تا کلا او را ایشان
 کوزه ها را با شیخ گفتند گفت دیگر کلا برین گفتند هراجا بودند
 همه بکشت گفت اند با شما بیاید پس می آوردند تا آن عاقل را
 در دست حاجی بر روی آمد و گفت چرا کلا نیاید که کلا را ببرد
 شیخ را بگویند تا بگوید و درین خود فراموش دهد تا بدان استیفا
 کم شیخان سخن بشنید از حاجی بخت و محاسن و لذت داشت
 و سفید بود و دست خود را می رفت و میگفت کار حساب
 پس بیای بخار سید که در پیش از شما شاید آن عاقل بکشت
 و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ ان شاء الله و شوم روی
 که که اشتی بر این امام گرفته بود با بکرامات و در با شما می کنید
 که ای حاجی اشتی از حاجی بشد و پیش از و خور بکشت مردمان
 گفت آن کونند که آن با اند روی فرو گیرند شیخ اینجا می کشد
 گفت اینجا چه بود است حال را مانده گفتند از امام مشورت گرفت
 و روی سوی آسمان کرد و گفت بای این مشورت درست کن و اگر
 دست خود را فرو برد و از قصابی گریستن این کور که بشوی حال

باید که بروم شوی و کیسار رو در حاکمایت کنی و شب در اینجا بگذری
 که کافران از مسلمانان گرفته و ویران کردن تا بروی نهان کنی
 و نهانست که کیسار به تختی شاید که در این راه پیران ترا بفرستند
 احمد چون صدق بدی در الحال با آنچه شیخ فرمود خیرام سوخت
 اثران بد خانه شیخ آمد خادم گفت شریک بیا که امروز هفت باب
 شیخ بطلب تو بیرون آمده است نگاه شیخ بیرون آمد و گفت
 یا احمد و لدی و قرة عینی و ی از شادی لبیک نزد و روی بصر
 نهاد پیران هم استقبال می کردند و گفتند با و لاله و قرة عینه
شیخ علی رحمه الله تعالی و ی از پیرکان شیخ مرزبوره و با
 ابوالعباس قصاب و احمد ضرغامی و ابوالحسن طائفه معاصر بودند
 و با استاد ابوالعلی رفاق صحبت داشته بودند و در این راه مال و متاع
 کردی گویند که سی سال نوزده و داشت که کس نداشت هر روز
 چون از خانه بیرون آمدی دو مان برداشتی و گفتی یا شریک چون
 بصحرای خرم و در راه به میان داری و اگر در صحرا شریکان گفتند
 که چنین معجزی گفتی بخانه خرم و ام وی گفت که در صحرا هر سگی که بوی
 مرزبوره و کرازا خاک برآمدی و مرا همه بوی دل بر و کندی
 الاسلام گفت که مرید و ی گفت که هیچکس نزد کسیب خلق نداده
 گفت بود گفت کبریا تعالی سائر العوالم بود شیخ ابوالعلی گفت
 ما از من پیش از حال این مرید بیا ما سید و حامد مرید و ی بیا

در این
 کتاب

و ی بر هفت کشت پیش شیخ تضرع و شادی کردند تا ده عاگرد و آن
 مرد جمال خود را اند و وقتی شخصی را دید که از ده غریب کافری
 بردست گفت آن حبیب گفت فتوا میت که اکام ملی مفتی آن وقت بود
 جواب کردن داشت گفت آنرا پیش امام بیا که در حجاب خطا کرده
 آن شخص فتوی بد پیش امام برد چون امام نامش را شنید و داشت که خطا
 کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی بشیخ داده بودی و ی
 آنرا خطا گفت شیخ خطا است این فتوا امام ابوالعلی بطلست و پیش
 وی آمد و گفت اگر این بودی این بود علی آتش و فریج در سینه
 و فات و ی بیرون و در سفیان سنه املع و حشرین و الباء و ی
ابوالحسن رحمه الله تعالی نام وی حسن بن محمد القضا و است زبان
 و فتنه خون بود در عیال بود و امام فخر بن بود و در میان غریب
 بیان صریح و فسان فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مریدان
 و مذکور می کردی در نیا بود برضه اند نیا در ماه ذوالقعدة سنه
 خمس و یه و شیخ الاسلام گفت که وی هر سال طایفی مفتی و مشیر
 در مقام کردی و احسن مالای مدی استاف ابوالقاسم ششیری
 و امام وی بود و شاگردی و مجالس وی جمع کردن بود و قضا
 نمودی و داشت و کرم بود و ی میگفتی می باید که حیا بان هری
 گوید کم یعنی مانده اند که وی در کاه هری کان و در فرار فتنه بود
 گفتند بهای شرف ترا خیره بکشند ترا که هر که در مجلس وی نرسد

و سفید فضل کن و سیاه کوره و مازنی که اسفند کوره خورشید کن
استاد ابوالقاسم تشری بپوشان و فلات و پراختاب و دیگر کباب
ای قاری میگرد و میگرد گفت ای استاد چه بود و است
مکرم کشتن بد شایع باید گفت امری و طه نه برای مسطحه نیا
و نه برای آنکه مجلس کنیم اما بهر آنکه میان در میدم و عصا می
بر گیرم و همه را و نه بیک که مردی شوم و حلقه و عصا بر در می
و سکوم که مکنید که میدانند که باین سماع کوفت و در این
عصر چندان درین بر استاد بپایند آمده بود که هر آنکه در
بر نام بر آمدی و روی بافتاب کردی و گفتی ای سرگردان
مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جای بر انداختی
این حدیث یافتی ای هر که نیست چون عالم کردی
نمین ره رویم محصله افندی امروز کوا ویدی که اندر
برخ شورش کردی و بر دل دمت هیچ جای اندر زین و نه بنگار
این واقع خبری یافتی هم این مجلس میگفت تا افتاب
فرو شدی و گویند که در سخن وی در آخر حیات جان شد
که کس فهم نیکون و طاقت نمیدانست مردم اندک هفت
باشد که کس مجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفت چون آن
دقائق را سخن عالم شد مجلس از خلق خلاء شد **امروزی**
رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن عربی شریف

کان لسان الوقت بنا حینیه و عظیم الظهور بها **الاصحاب**
سیا و بیت و فی تاریخ مشایخ الصوفیه القاسم بن القاسم
ابوالعباس بن یوسف بن الامام احمد سیار المروزی که لسان
و علوم الحقائق واحد من جمله من صحبه محمد بن محمد بن
عمر بن سبویه و فی لسان السعاده ابو علی المستوی یوسف
عن ابی عبد الله محمد بن یوسف العزیزی شیخ ابو سعید
ابو الطاهر که بد و تامل الله فی خط سوره که استاد ابو علی دقت
بدر یک مشوئی آمد و ما بری بودیم پیر سبویه
آمد صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری اندوی
سماع داریم و پیر را ازین معنی انکار تمام بوده است
و ابو علی دقت را ما این سخن وی آورد پس سبویه
استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفی کردن استاد
ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است که شاره نیست
گفت و ابود ما بنیاد خویش حاضر کنیم تا از این بنیاد سخن
گشاید آن معنی اقل است و بنا را ما سوجه استاد ابو علی
اجابت کرد مجلس نهان و ویرا بر سر منبر سخن نمیکشاد
که مردم اهل آن نبودند پیر سبویه از مسجد درآمد
و استاد را چشم بر روی افتاد و تحسین گشاد چون مجلس
انگور رسید پیر سبویه گفت تو ای که بودی این ما بودیم

نهاده خواهد گشت و قسم این حدیث بروی خواهد گشت
امعان این بشمارت تمام باشد که اگر این سر و خطا بدو بیاید
قدس سر گفته است که وفی بیش از بقا سم بر این بودیم
گفت ای سر خطا که با عدلی قلمت من کوی لغتم خواهم چراغ
گفت هر وقت که در خلوت باشی و میگوی و میخوانی
و میخوانی که از احسان ترا خداوند نام کند که برین میزبان شود
که شکر قلمت تمام کند قدر الله تعالی ستره وی را
جایده بسیار داشته است و معاملت با حیاط ناواه کشفی افراشته
که عفتش بر وقت گفتند اعمان آنچه بوده و این چیست گفت هر چه
بشد که بگویم پیش می بایست در مائدم کفتم الهی باید شاهان بود
بند و سر شوی آمدی که شکر کند تو باز شاه عزیز در بند
تغایر شدیم المزم که گفت ندای شخیدم که افعمان که است که
و نشان الدی آن بود که عقلمند وی برگرفتند پس جدا شدند
جای این بوده است و فتح ابو سعید ابو الغنیر گفته است که
آمد کرده فدایت سجاده و قلمه المزم و می و بهسم ابو سعید
ابو الغنیر گفته است که شیخی جامع و در خانقاه حقه بود و در
نسته بود و ما با پیر ابو الفضل بر سر صفا نشسته
بودیم و سخفی میرفت در عارف سئله مشکل شد
بدان یکم که اندام خانقاه در جری و در پیش ما نشسته

الک

و از سبب گفت چنانکه اشکال بر طاعت با برین باب
ایام بیرون شد ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرثیه این
رو می بینی کفتم می بینم گفت افتد اما شاید کفتم چرا گفت الی که
علم ندارد و کتب هیچ ابو سعید بر سبب ند که در سر خطا ظریف است
گفت در شهر شما اعمان گفتند سبحان الله در شهر ما خول ما
هیچ کس را ندی بشویدند و سوزگین تر نیست شیخ گفت
شاید منظر افتاد و راست ظریف با کبره بود و با کبره اندیشد
که با هیچ چیز این میسر نیاید و هیچ کس را اندیشی بیرون
دری خلافت تو و با کبره تر نمی چم که در همه عالم با هیچ
چیز چونند ندارد نه بدنی و نه با حیره و نه بانفس و هم
شیخ ابو سعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر
ابو الفضل حسن مکی را آمد و گفت اعمان چگونه ای بار خدای
پیر آمده است و قرومانده و گفته ما را افعلان باط
بر این سه روز است تا اینجا است و هیچ سخن نگفته است
هر روز گفت پیر ابو الفضل را بکن میب که اعمان معیرون
پیر ابو الفضل چون این سخن بشنید گفت انبار ویم باجه
انجام شد و چون اعمان او را بدید بستی کردی پیر ابو الفضل
در این وی نشست و وی در پیر میکرست و نفسی
گرم میزد و هیچ باب نمی جنبانید بکی جمع گفت لا اله الا الله

لقمان بنی کنی و گفت ای جوان مرد ما اخراج دادیم و برایت مکتب
 و باقی بر تو حیدر و ایم لقمان گفت آخر خوب است من را با او بیا
 لقمان گفت ملا عریبه منبر ما نمی بریزد کام حق پرست و الفضل از غرض
 آمد گفت همین است ساعتی بود که نفس منقطع شد و همان را
 میگویند و هیچ تصور در نظرش پیدا نمیشد بعضی گفتند که تمام
 شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش شلست و درست است چو
 ابو الفضل گفته تمام شده است و لیکن تمام نشده ایم و بی چشم فرو نماند
 چون پسر ابو الفضل ریاضات لقمان چشم بر هم نهاد **شیخ محمد قضا**
 رحمه الله تعالی وی در معانی و بویزه است **شیخ الاسلام** که گفت **شیخ**
 محمد قضا شاکر ابو العباس قضا بود مذکور **شیخ الاسلام**
 و بر این حدیث است که در کتب است که عالمی سخن نگوید که حق
 بلند شده است و بی بزرگی بود و همه در معانی حقیقه بود و وی
 آن و رسم **شیخ الاسلام** گفت اگر خدای تعالی و محمد قضا بجای بود
 من شادان بودی میفرستادی نه بخیر و آیه که وی شهادت سوزید
 انظر قالی یعنی انظر قالی منتهی بود مریدان وی هر کس باقی
شیخ الاسلام گفت که محمد قضا با من گفت که هر یک کان صفاتی
 یعنی بر حجت و عفو و کرم از بند پیش از صفات نه بینند و معانی
 صوفیانه با آن است و بعضی است نه اعطاء و هر چه جزا است
 حجاب اند **شیخ الاسلام** قدس سره تعالی شرف نام وی علی بن جعفر

حدیثی است که در کتب است که عالمی سخن نگوید که حق
 بلند شده است و بی بزرگی بود و همه در معانی حقیقه بود و وی
 آن و رسم **شیخ الاسلام** گفت اگر خدای تعالی و محمد قضا بجای بود
 من شادان بودی میفرستادی نه بخیر و آیه که وی شهادت سوزید

با او مکتب و در کار خود بود و قبله وقت که در آن روزگار می گذشت
 بود و **شیخ الاسلام** قضا با من گفت که این با او با حق
 اتفاق می افتد و در باروت پس از وفات وی بخیر و آیه که وی شهادت
 کند بود و **شیخ الاسلام** در تصوف و سلطان العارفین
شیخ ابو نریس بطاوی است قدس سره تعالی شرفها و تربیت ایشان
 در سواد و عارفیت **شیخ ابو نریس** و ولادت **شیخ ابو الحسن**
 است سه شنبه عاشورا سنه چهل و عشرين و اربعه الهی و زیاده برفته
 روزی با اصحاب مؤلف گفته که چه چیز بهتر بود گفتند شیخانم
 گفت ولی که در وی مدد یار کردن و بوی اندوی برسدند که صوفی
 است صوفی بر ترفع و تجرد صوفی بود و صوفی رسوم و عادات
 صوفی بود و قالی بود که بوی و رسم و قالی گفته که صوفی روش
 بود که آفتابش حاجت نبود و شبی بود که بام و ستاره اش حاجت
 بود و شبی است که بتیش حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد
 بود یا نه که وی بیدار است گفت با آن که چون مؤلف با او گفت از غرضی که
 آن را در کتب غیر از شده باشد و از وی پرسیدند که صوفی چیست
 گفت صوفی است که اول بخیر کند بعد از آن که بد کند که در پیش بود از وی
 پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص است
 و هر چه با خلق کنی نه است آنرا وی پرسیدند که اول صفت صوفی
 است هر کس که گفت کسی که بیک نام بر ششم از ستان و در حقیقت باشد

و با وی نباید که در خستاء و بناها بکنند و معه کوهها بکنند و بنا
در اها انباشته کنند و در انجا نگاه تکیه بنمایند و وی گفته
است که هرگز با کسی صحبت نماند که شما گویند خلا و غیره بگوید
گوید و قسم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید
که حق تعالی گویند که نواروست سید و قسم وی گفته که اگر کسی
سروری بگوید و بان حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن
خواند و بان حق را نخواهد و قسم وی گفته که وراثت سید
انگش بود که بفعل سوله صلوات الله علیه و لم اقتدا کند نادان بود
که وی کاغذ ساه کند شکی گفته است از خواهم که نخواهد
و وی گفته که این هم حلاست است و قسم وی گفته که امر و جمل
که در تاریکی و قتم و حق بدم میگرد بجز خود را نمیبیند مابقی
غیر الله شیعی و دانش صدیقی لغیر و قول و قسم وی گفته که جمل
که تقسم یک شربت سرو بخوامد با شریقی رفیع تر نشو خواهد نمود
ندارم و قسم وی گفته که علماء و قضای در جهان بسیارند از ان
باید بودن که در شبها میخواند که حق بشود و شب بروند از ان
چنانکه حق پسندد و قسم وی گفته که بروشن ترین دلها و دلها
که در ان مایه خلق نبون و بهترین کلامهای آن بون که در ان اندیشه
مخلوق نشود و حال ترین لغتها آن بون که بجمیده بود و بهترین
رفیقان آن بون که نرند کاغذ با حق بون
رحمات الله

۱۱۲
نام وی محمد بن علی الدین است و لقب وی شیخ المشایخ عالم
است و از مشایخ است که حق بون و در کلامی و در باب اول است
لطیف از قرآن شیخ ابو الحسن بون و نسبت الماریت وی
و اسطه شیخ عمر بن طایفه که برادر الله سلطان العالمین و مرید
است سید علی بن محمد بن الله بن جیب سند سبع عشر و در جهان
از ان بسیارند و در میان و در سال بون و صاحب کتب الحقیقه
که در کتب شیخ سید علی بن طایفه و وی بود شنیدم که گفت و حق
در بظام طایفه آمد و همه کشتهای و در خستاء ان بسیار و ان سله
شد و مردم دست بخروش برون شیخ را گفت از جمله مستغلام
گفتم طایفه آمد است و در میان بانی سنجید و در با شیخ شیخ برکت
اسلام بر اعد و در وی باستان کردن در حال همه علمها بر خاستند
تا انکه بگوید بکی نماند بولت و هیچکس را که شیخ ندان نشد
قدیر الله تعالی سوره نام وی فضل الله بن الحنفی است سلطان
وقت بون و جمال الطایفه و مشرفه القلوب و در وقت وی همه
شیخ و در سنجید بودند و در وی در طایفه شیخ ابو الفضل
و شیخ ابوسعید گفت که یکم بود و ایامم روز و در
سورس تا انکه برون و لغات بون بر سر ان نشست و بعد
و یک روز میراث بلاستم و بی پایه بر لغاتین سید و مایه
سنگرستم و حضرت شیخ استاد بود که سبانه او بر دستین بون

شیخ

افراد بودند چون انبار بر بستان دوش با ابوسعید مادر با برادر
برین بوستانی و در خیم پس بظاست و دست ماکرکت و سیر
تا جافا و پیر ابو الفضل و سیر او را در آن وی سیر و کت یا انبار
این را نگاه که ان شاست پیر مایل نشسته بکرفت و در جافا و بر
در صفقه خانه بنشینت و جزوی در کرفت و در انجا نظر میکرد
چنانکه عمارت را نشاندان بود و در طبعی در سینه برید آمد
که در آن جزو جعبت پیر برانست گفت یا ابوسعید صد و بیست
و چهار هزار بغیر را که بخلاف فرستان در کفشد با خلع
بگوئید انجا نشان آمدند کسانیکه این کلمه گفتند درین
کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن مادر از شب
در خواب نکل است بامداد پیش از بر آمدن از پیر و سیر
خواستم و بدر پس تو غیر پیش بر علی فقیه آمد در جوان
بنشستم فواجه ابر علی را اولی در پس از آن یون فالله و غیر
از هشتم خوض بکفون در آن ساعه دری در سینه
بکشادند و مادر از ما فرا ستند فواجه علی در آن یون
بدید گفت و خوش بود که گفتم نزد یک پیر ابو الفضل گفت
و مادر انجا شوکر حرام بود ترا این معنی بازن کردن مادر یک
پیر ابو الفضل شدیم والد و متوفی همه این کلمه است چون
ابو الفضل مادر بدید گفت یا ابوسعید مسک شده بهر

بهر

پس پیش هان کم نمانی تو این سر سینه خوش گفتم ای شیخ
چه میفرمائی گفت درای و بنشین و این کلمه را باش
که این کلمه باقی کارها را در و چون پیر ابو الفضل در جفت
نظاره پیوست و مادر بدیدت حقیقه پیر هان مسکال که بود
پری رجوع افتادی و حل مسکال مادران هیچکس متوفی بود
الا شیخ ابو العباس با اصل مفتاح نزد یک شیخ ابو العباس
که مسکال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در انجا
سرفیان موضع بود که جل و کمال را انجا نشسته بود در میان
جمع آنکه در و پیشی تمامه افروزی کردی کفخی ای پیر تو خجسته کاین
پیر هر چه میکند انبرای شما میکند که ویرا با این هیچ کار
نیست و بدین حاجتی ندارم و هرگز در آن یکسال شیخ ابو العباس
گفت که تو خجسته را تمامه مکن چنانکه دیگران را و ویرا در امر
خود جانکی را و بودند یکشب شیخ ابو العباس در بیرون آمدند
استخوانه بودند و کشتنشان شدند و پیر و شیخ ابو سعید سلمان
حال خبر داشت برخاست و سرور داشت را و در هوش پیر و مادر
و پیش شیخ آمد و جامه اندوخت و مادر کرد و جامه خوشتر و
مادر شیخ بستند و صد پیر پیر جامه شیخ را بست و مادر کرد
در پیر سلمان افکند هم در آن شب شگل شد بماند و در نماند
و پیش شیخ آوردن شیخ اشارت کرد که ترا باید پوشید شیخ

ابو سعید از ابو شیبہ و بنو ابی قحوف رخت خون با مندا شد
جامع برضا شدند و حاضر شدند و در شیخ ابوالعباس بنی
جامه شیخ را به ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید با همه شیخ
ابوالعباس در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت که در
شاره رفت همه نصیب از جوان مهملی آمد مبارکش را
شیخ ابو سعید گفته است که موی را و کس پیش شیخ ابوالعباس
را آمدند و جانشینان و گفتند که ما را یکدیگر بخوبی فرست
یکی یکی که اندوه از دل آید تمام می شود و یکدیگر شایسته
و شد تمام شیخ چه مشکلی در شیخ دست بر روی فرود
آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه قصاب نه اندوه است
و نه شایری پس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه
صفت است و هر چه صفت است حدیث است و حدیث از
اهل بیت پس گفت پس قصاب بنده خداست از امر و
مصطفی صلی الله علیه و سلم از متابعت سنت اگر کسی در
ماه جوانان میکند که اهل بیت چون آن دو کس بر روی
شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو سعید
خرقانی و یکی ابو عبد الله راستانی و هم شیخ ابو سعید
گفته است که خون نیکالی بنزد یکی شیخ ابوالعباس و قلم
گفت با نیکون و به مهند مشق ما بحکم اشارت او باب آمدیم

در

با هزار ملقه و فتوح پسری بون است بمرو از شیخ
ما و راء التمر نام وی محمد بن ابی نصر حبیبی و هر کس شیخ
را دید بون و قتی خواجه ابو بکر خطیب که از ملقه مرو
بود و در مرز قال شیخ را دیده بود بخت شغل و شایسته
کرد و محمد حبیبی بر دیک وی آمد که شنیدم که عزم شما برون
را سالت میفرمایم که شیخ ابو سعید حبیبی و بر ما با نیک
و لکن ما یکدیگر و ندانیم که این سوال من کرده ام گفت ان سوال حبیب
گفت که اندوهی بر سر که آثار بود گفت من این را با نیکان داشت
مری غریب نبویس بنی شد و بوی از خطبه ابو بکر خطیب گفت
که چون به نیا بود آمدیم و در کاروان سرای فرو بردیم و در صحن
نما آمدند و از آنرا دید که خواجه ابو بکر در کاروان مروکذاست
و از او دیدم که ختم گفتند شیخ ابو سعید سلام میفرستد و میگوید ما
سوره نه ایم که در کاروان سرای فرو بردیم و ما یکدیگر با نیکان
گفتیم که در شوم و غسل کنیم انگاه بیایم و از آن سلام و پیام خطیب
بر من آمد که یقین دانستم که کس و بر اغب ندانم است که ما به شدم
و غسل کردیم چون بر آمدیم آن دو در و شریف دیدم ایشان را و چون
با گفتند شیخ ما را خدمت تو فرستاده است چون پیش شیخ
آمدیم ما بدیدیم که اهل اسعدی و الرسول و صدرا و عده از رسول
بخت و عده المرسلان سلام کردند و عذاب را و گفت آنوقت بخت آن بر

خوار بیداری سخن او بنزدیک ما عزیزست تا آنکه مروی و بیرون آمدی و بیدار
بشدل میباشم بیا تاجه داری و آن سپر چه گفته است از هیبت شیخ
سوال از ظاهر مرفقه بود که علی را بیرون آوریم و شیخ را در غایت
گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که بکنایه شغلی که داری
بکنایه و چون بروی جواب گویم تا در مشاوری بودم هر شب پیش شیخ
می بودم و وقت بازگشتن جواب سوال می طلبیدم گفت آن پیوسته
آتش می آید و عین بنما اندکها ماند سر می بینم و گفتم
معلوم شد گفت در بیان دانستندی نباید این بیتا با ذکر و دعا
گوی چشم چه اشکال است و چشم نکوبت در عشق بقی چشم می بیند
این اثری نماید این عشق از عجیب است چون من حد معشوقه شوم عاشق
گفتم شیخ بفرماید تا بر عاقلی ثبت کنند حسن مودب را گفت آنگاه
چون برو اندم در وقت پر حسی بیامد قصه را جلد با و می گویم
و آن بنها بر خواندم چون بشنید لغوه بزرگ و بیستاد و ناله افتاد
و بر بیرون بردند و دهم روز در حال بود شیخ قدس سره گفت
در رسته دیگر باشند و رسته دیگر آنچه از علوم تعلق بنفوس
دارد و متکبران طائفه ای را و جگر نا آگاه تا عاقلی تمیز است بر رسته
تا عبات عاقلی تا با ناله بجز یک مدی کند در بیان مروت سخی
میاید چون ناصیه ملک گفت بدید اندک پیران که عادت از سر
بر دارند و رسوایی مرد ظاهر شود و آنچه تعلق بدلی از رسته

و از روی توقع نصرت بسیار در دین و دنیا ماموری و قال شیخ
شیخ ابوجیت میخاند **اما** در غزل خویش زبان خواهم گشت تا باری
بوده از علم خوشتر بودم چون من حد معشوقه شدم عاشق گشت
گفتم شیخ بفرماید تا به خط میخوردت گفت شیخ گفت این بیت گفت
گفت عاقل گفت جیت تا زیارت او شوم شیخ با جوی بی بارت
روی شد تا این داری برت با این حضرت شیخ گفته است
در راه بکاکی که کفرست و در دین بکاکی که نخون برون و او بعین
ای جان و جهان تو را اسلام کنی با ما رسیده نشین و باغوشین
و هم حضرت شیخ فرمود اندک این آیات را در حد پیش خدای ما بر
خواند **خویشا** خدا جهان نیست ازین خوب طاهر دوست بر دوست
مرقت و با بر ما با و آن حد اندوه بود و این حد شادی و آن حد
کفایت بود و در همه کردار شیخ را بر سید خدا از معنی این عاقل
که گفتند شاعر حدین عین و عیان و سکو شیخ گفت اندیشه یکسان است
در عین حق و بهر آن عاقل یکسان را بداند میشد هستی بود و آنکه
تا روی تو را دیدم ای شیخ طاهر تا کما گفتم در روزه و رها کردن
اقدام همان من جمله نماند چون نیل تو بوم نماند من جمله همان است آن
از جمله که معنی شیخ بود بسیار شد حضرت شیخ مرا بر تو زیاده
که در بیرون شیخ بودی بفرمود و بفرمود که در اوقات و قلم و طبع
آن را با ما تا داری بر صانع عزیزی بنویسم و اوقات و قلم و کاغذ و قلم

شیخ گفت بنویس **حواشی** ظاهره نکاح صنفه در صنفان شریف
کفر خور بکفر در کمال سیه بران خان مطوفند ابدال بیم جنگ
در مصحفه از خواجه ابوبکر مؤدب انرا جفت و من و کلاویع
بروند و بروی بستند در حال صحت یافت و بهمان روز بود
آمد و زنی شیخ بیرون آمد و در نزد رختی نشست
که بر آن آن سرور شده بود و این بیت خواند **تواند**
نزدی و من از سرورن **تواند** سرور و من از سرور ماه
شیخ را گفتند فلا نکس بر روی آب میرون گفت سبکست
برخی و صعد نیز بر آب بروی گفتند فلا نکس بر هوا میرو
گفت نه غنی و نکسی نیز در هوا میروند گفتند فلا نکس بر کلاه
از شهری شهری میروند گفت شیطان نیز در کف نفس از شرف
بغرب میروند این چنین چیزها را بر قیوتیت مراد بود
که در میان خلق نشینند و دران و مستعد و درن خواهد و باند
در میز و یک لحظه از خدای خون عاقل نشود شیخ را پرسید
و بقیه جیت گفت آنچه در سر داری بنویس و آنچه در کف
داری بنویس و آنرا آنچه برق آید بنویس و هم شیخ گفته جواب
میان بنده و خدای من و این واسطه نیست عمرش و کرمی نیست
نیک و منی و جواب است از میان بر کسر و بخداوند رسید
شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدی سیدم گفتند

الحمد

چندین بوده است گفتند پیری بوده است که ویران می نمود گفتیم
نمی توانست که ویران دهد و استقامت داشت اینجا پیر یک دین می کرد و ویران
دهد است فرستادیم تا آن پیر می آمد مردی بشکوه خود می رسید
که در دایره دیده گفت کونک بودم که ویران دیم گفتیم که روی چه
شدیدی گفت مرا حوت آن بود که سخن ویران استی که بخیر اندام
اروی و زنی مقیم در این راه رسید و بنزدیک وی رسید و سلام
کرد و گفت پاشا افرازم میروم کنم ایها الشيخ که بنویسایم
که در مدعایم بستم خون نیا سودم و اسود میزدیم بر کف
چرا این حوشین دست نداشتی ما خون بیا سوزی و خلق
هم بخار سو دندی ما گفتیم این سخن تمام است که آن پسر گفته
بر خاندان سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند اصل من
مدینه است آن باشند که در راه باو بانی نکرده اند و رسول الله صلی الله
علیه و سلم **سَلَفُكُمْ لَا يَكُونُ فِي مِلَّةِ نَفْسِي وَلَا فِي مِلَّةِ عَيْنِي**
وَلَا فِي مِلَّةِ لِسَانِي که ملا یک چشم زدن بخود با هر ملامه و کام
الان ما سیر بودیم پیو صراف را بدیدیم گفت ای شیخ
در چه عالم هیچکس را نکرده تا شربت آن بین دهند
امروز سلام کرد و من خلق میخواند که بداند که یک عمت
کجا ایستادم با هنر عمر اشقی در وی افتاد و بیوفت و هم
شیخ فرموده اند **وَالَّذِي كَرِهَ الْكَسْبَ لَا يَكُنْ لَهُ نَصْرٌ**

خدا که تامل و تامل کنی و تامل کنی ز کوفت و ندی ز کوفت بود
و کوفت پیدا بود که تا کجا بود ترا بیا بدجت این حدیث را
بجای فراموشی بیا بگوشت این مرگ گفت ما آن پسر را که خدا را
کجا جویم گفت دوست ما در کجا شجسته که نیاختی در کجا
جوشی یا نه من طلب و جد و جد هر کجاست یافت و هر که
جوید باید و هر سم شیخ فرموده اند که جانی بنزد یکی پیوست
در شد و گفت ای شیخ مرا شیخ بگری پس ساعق سرور بود
و فکر کرد پس سر بر آورد و گفت ای جوان اسطفا جواب بگو
گفت آری پسر گفت هر چه درون حق است بگو که اگر او حق
گفت و هر چه سخن حق است حق و جل بجا رفت در نیاید
ان الله تعالی اجل من ان یوصف بوصف او و ذکر بزرگوار
یکی از من طافه گفته است که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم
خواستم که بغداد را و رم مرا گفت خون بغداد را روی و تامل
که چه دیدی وجه فائده گرفتی چه خدایت گفت گوئی روزی
در و سستی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که
تازی و اندان بدنها بروی خوان **سر** تا نوا خراسان افرات
شیخا لیسلی فی جاله ثان فقلت لا تنکرها محاسنه فقلت
الشعر من خولسان و هو که آمی نالان این را باغی بر و خولان
سر مسیری و بهشت تو بهار است و برون آتی که خلد و آید

از کوفت

از کوفت در جستان نشین و خلد است و برون آید این همه قال
و کوفت پیدا بود که تا کجا بود ترا بیا بدجت این حدیث را
بجای فراموشی بیا بگوشت این مرگ گفت ما آن پسر را که خدا را
کجا جویم گفت دوست ما در کجا شجسته که نیاختی در کجا
جوشی یا نه من طلب و جد و جد هر کجاست یافت و هر که
جوید باید و هر سم شیخ فرموده اند که جانی بنزد یکی پیوست
در شد و گفت ای شیخ مرا شیخ بگری پس ساعق سرور بود
و فکر کرد پس سر بر آورد و گفت ای جوان اسطفا جواب بگو
گفت آری پسر گفت هر چه درون حق است بگو که اگر او حق
گفت و هر چه سخن حق است حق و جل بجا رفت در نیاید
ان الله تعالی اجل من ان یوصف بوصف او و ذکر بزرگوار
یکی از من طافه گفته است که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم
خواستم که بغداد را و رم مرا گفت خون بغداد را روی و تامل
که چه دیدی وجه فائده گرفتی چه خدایت گفت گوئی روزی
در و سستی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که
تازی و اندان بدنها بروی خوان **سر** تا نوا خراسان افرات
شیخا لیسلی فی جاله ثان فقلت لا تنکرها محاسنه فقلت
الشعر من خولسان و هو که آمی نالان این را باغی بر و خولان
سر مسیری و بهشت تو بهار است و برون آتی که خلد و آید

ای پسر من سحر را خدای تعالی درین ساعه با من تلف
کولانید تا از من این سوال کرد و روزی شیخ ابو سعید و شیخ
ابوالقاسم با هم در طوس نشسته بودند بر یک تخت و سعی
در ویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذاشته اند
منزله این دو بزرگ جیت شیخ ابو سعید روی بان رفت
کرد و گفت هر که خواهد کرد و یاد شاه هم بیند و یک وقت
در یکجا بر یک تخت که در گران در ویش چو بشنید زبان
هزار و بزرگ نکوست حق تعالی عجب از ایشان هم می برداشت
تا صدق سخن شیخ بر دل کشف گشت و بر کولای ایشان برید
پس بایش یک شت که ای خداوند تعالی ما را و نه در زمین هیچ
بند و جت نبرد کولان ترا شنید و شیخ ابو سعید روی بان
در ویش کول و گفت محضر مکنی بود که هر روزی در آن مکان
چون ابو سعید و ابوالقاسم هفتاد هزار نفر آمدند و هفتاد
نفر سوار **مظفر** **مظفر** **مظفر** قدس الله تعالی ستر و کنت و می ایستاد
خدای تعالی در بالینش می ایستاد و این قصه بر روی کجاشان
و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا بنیای نیکو بود و عجب
در فناء بقا شیخ ابو سعید ابوالغیر قدس سره فرموده اند که کمال
بایت در کمال اند راه شیکه از راه اند و خواجه مظفر طایفه
خداوندی یعنی با بجا هدوت مشاهده یافتیم و عجب مشاهده

مظفر

بر هدوت آمد و این کشف الجواهر که یک روز در وی شنیدیم
که گفت آنچه بنده کائنات را بقطع بودی و منافی قیامی و می نماید
حق تعالی و صد و باقیم و احصای دعوت این قول **مظفر**
بر اند و آن از لغزش ایشان بود هیچ حال عبارت از صدق حال
و روی ایشان خلاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر و قاضی
سیکست که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که از بیانه از آن بکلام
شیخ ابو سعید است و باقی من بگویم مریدان شیخ ابو سعید با حاضری
بودند سرگرمی و غایت و با بی حاضری کردند و پیش شیخ آمدند
این و پیش شیخ مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و در مجلس
را بگو که آن یکی هم تو می خواهی چیز دهم **مظفر** **مظفر** **مظفر**
سره نام وی محقق است از عقاید ما این بوده است و محقق
و صاحب حالت بکمال در شهر طوس می بوده است و قیامی انجامات
در آن وقت که شیخ ابو سعید ابوالغیر از مریه عزیمت می نمود
برای بکولان و جاه که در طوس بود و در ویشی بگفت که پیش
طوس را بدست ببرد یک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که در سوره
است که پیش و ولایت حق و ایم چون آن در ویش برفت شیخ بدو
گفت سپاس بکردار و بر اثر وی سلام بکنند و همه صوفیات
در دعوت شیخ چون یک فرسنگی مسافت سیدان بود و در کمال غایت
توان و با سپاس شیخ با ایشان و مدح با ایشان و چون آن در ویش

معشوق رسید و پیغام شیخ بگذاشت معشوق قسم کرد و گفت برو
 و بگو تا بدید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب برد
 و جمع روان شدند و در راه آن درویش شیخ رسید و سخن معشوق
 را گفت شیخ هم اندر راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استیذان کرد
 و در بر گرفت و گفت خدای باش که این لوت که اینجا نرسیده روزی چند
 مرد را که در خانه نرسیده عین القضاة مدینه در بعضی از مسافران
 گذشته است که محمد معشوق نماز نکرده از خوابه محمد و از خوابه
 امام حمام نکرده قدری از سترها نشسته اند که روزی قیامت در ستر
 را این نشان بود که کاشکی غلغله بودی که روزی محمد معشوق در
 خاک نهاده بودی این محمد ترک قبا بسته بود یک روز در جامع حاکم
 شیخ ابو سعید ابوالخیر رضی الله عنه مجلس می داشت از محمد معشوق
 بندهای برقیانند و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و با انشربت بود
 تر عالم را آمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان عصری سر و روی
 شد قیام را بکشا که بند بر جفت آسمان و در میان نهاده **محمد معشوق**
 محمد الله تعالی عین القضاة در بعضی گفت با ت خور در بیان آنکه هیچ که
 حضور و غیبت یکسان نبود بلکه در با وجود قریب القیوب تقاضای
 قریب الاذان هم میکند میگرد که امیر علی جوهر پیروی بزرگ بود
 مریدی داشت او را محمد شهابی نام میکرد و در این مریدان
 تا آنکه از پیروی آمد این مرید مرید و بها ناخیز می حاضر بود و معشوق

بروخت و آن چیزی که پیش خواسته بود بخرد و بدو نشان
 چون چند روز برین واقعه برآمد آنکس که آن مرید را
 نامیده بود فکر واقعه شد بر حقیقت کار او را کسل کرد تا
 پیش پیر آمد چون در آمد امیر علی باقی گفت ای جوان من
 چندین نفر از سال جان من در غیب در مشغول فریشت
 تو معشوق این من نبود که این غرق ظاهر میسر
 درمی باشد یک هفته قریب ظاهر میاید و بهم وی گوید
 در بیان حال چاه حق که نیاید بهری راه ما سلوک فیند
 و بعضی از ایشان معلوم در پناه خون نگاه داشت و بی
 سایر بان سر ایشان شد و هر که با معشوق بود سرش بر
 و از جمله معلوم بان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب
 از ایشان حکایت کرد که با کار و لایه عظیم در راه میرفتیم
 ناگاه دو ترکمان از میان کوه روان میروند و راه
 ما سلوک را در پیش گرفتند ما چون گفتیم که این دو ترکمان
 کمر را سوار کنند نزد یکدیگر ازین راه معهود بی بری
 ایشان نهادیم و میرفتیم و کار و از آنجا آن بکشد ششم
 شب در آمد چون با راه راه بر فتم ناگاه سر وی ماه سپید
 شد با جری سیاه من راه ما کم گزیدم ولیکن چاره نیست
 خور فتن چون نیم شبی شد دگر با راه ماه انار برین آمد

مقام می بینم گفت درین مقام حضرت روح شکر کرد و فرمود
مقام از دنیا بعبی رفتم و درین مقام درین مقام بر سر
وخت و عدم موافقت خود و آن مقام کردم گفت الغریب سزا
بسرگشت بعد از آن سبقت لک العایة الالهیة بالخیرة هذا المقام
یا اخی و یا اخی یا اشی الله باحضری علیه السلام درین مقام شاکر
و برآگفت یا ابا عبد الله این مقام را هیچ نامی نیست که آن را
بنفوس گفت هذا یعنی مقام القریة فحققت به شیخ ابو عبد الله علیه السلام
الذی لا بد للعالمی منه شیطان الصدوق فی الاحوال والاثر فی الدنیا
و فی الآخرة تأیید الیقینی از توفی علیه السلام رحمه الله علیه است
سید محمد علی رحمه الله علیه وی پدر شیخ ابو عبد الله علیه السلام است
از کلام شیخ است و با اعلایه سائل و علیه السلام صحبت داشت و است
و شیل را دیده بود و مباحثه و ایم داشت و در علوم مقامات
بود و شیخ ابو عبد الله علیه السلام متولد شد و هر گاه که داشت از وی و
از آن گفتند پس از آمدن هیچ برائی وی باز نکردی گفت اگر صلح بود و
یقیناً و التماس بود و اگر قصد بود من التماس ندادم توفی رحمه الله
سید شریف و سیدین و ثمانه **الاول السکر** رحمه الله علیه نام وی
سلیمان القعلونی القنبر کا نام و توفی فی علوم الشریعة و فقه
و المتفق علی تقدیمه علی لسان القلی و الصدوق و صاحب السلی و المصنف
و با علی القنبر و لافوا باللسان الغریبی و با فضل القنبر القنبر

صالح بن یحیی بن عثمان

ابو عبد الله

و از حسن استماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الله علیه السلام توفی که اهل الصدوق
از جمیع پرسیدند گفت سبقت لاهل الحقائق و بیا به لاهل العلم و کبر
لاهل الفقه و العرف و فی کتبه که هرگز نیست و جیب نکرد و لم و کثر
و جوی نوزدهام و مرا قتل و کسری نبوده است و هم و کتبه قد
تقدی من تحقیق ان يكون کمن یقوی ابو عبد الله علیه السلام کتبه که خواهر شهادت
سین شمع جویان گفت که این به توفی من است ان يكون کمن یقوی شیخ
الاسلام گفت این عبارت را است و هیچ کس چنین کتبه که من او را
عجب نیامده اما طالب باید و توفی ابو عبد الله علیه السلام کتبه که خواهر شهادت
تقدیر سه و سبع و ثمانه و توفی ابنة ابو الطیب علی بن
محمد بن سلیمان القعلونی الامام فی رجب سه اربع و اربعه از شیخ
گفت که سید سلیمان گفت من خدایه قبل او را و قد توفی له و انما
سید سلیمان و سید سلیمان گفت که خدایه یعنی عملی گفت که در رجب قرآن
را و گفت توفی علیه السلام توفی ابو عبد الله علیه السلام کتبه که خواهر شهادت
شیخ الاسلام گفت مرا عجب بر آن که شیخ و کتبه **الشیخ**
عبد الله علیه السلام و عبد الله بن هرون القنبر صاحب سال
و توفی لطف الله علیه و توفی ابو الطیب مرید ابو عبد الله علیه السلام
و توفی ابو عبد الله علیه السلام توفی فی رجب الاثین من شهر رجب و اربعه
سید سلیمان القنبر توفی که امام قشیری را از این بنا و حالش در
المراد و توفی سید یوسف از بیت زینب و توفی خانه هرگز که بر سر کرم

ابو عبد الله

میتواند بر این اتم و این اتم و این کهر و این یک و این یکسان بود
 میفرمودند که در این اتم و این کهر و این یک و این یکسان بود
 کشف الجویب که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 اوله صد بان و آخره سکون فاما تمکنت خیرت و هم قهر و کینه
 است که التوحید سقوط التزم عند ظهور الامم فناء الامم عند ظهور الامم
 و لا شیء الا ان عند ظهور الحقائق فقد ویت الایمان عند ویت الایمان
 الحیاة جل نکه و اما انفسه **سبح** سقی الله و قناکت خلی و هم سکر
 و قهر النور و فیض الانوار صامکة اقتضای ما تا و العیون و مر
 و اصعب یوما و الحقون سفاک **شیخ ابوالحسن** رحمه الله علیه و آله
 احسن محکم است در فصول علوم چه اصول و چه فروع امام بود و شیخ
 بسیار در یافته بود و این کلام اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب
 گوید مرا با وی امسی عظیم بود و ویرا برین شفق صادق و در
 ملوح انسان من بود و هرگز از هیچ کس ندیدم که شرع را بنویسد
 تعظیم بود الا که بنزدیک وی پیوسته اند و یا و معنی نفوس بود
 و میگوید اشقی عند ما لا حول له و یا شیء یجوز فی ما یبیت
 است و مرا یبویا است و اما است که یقین نخواهد بود و آن
 که می باید که خداوند را بعدی بود که هرگز آن عدم را و
 با شدن را که هر چه است از مقامات و کرامات جل جلاله
 و ملائک و آدمی عاشق محراب خود شده نیست و در بیان هر یک از این

امامیه و جوف حق تعالی است که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 در این کهر و این یک و این یکسان بود که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 جسم صاحب کشف الجویب گوید که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 در این کهر و این یک و این یکسان بود که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 و سکریت و قهر و غیره میزنند شک شتم که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 ایام الشیخ ابوالحسن که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 و از اینها در مکتوبم گذشت و در این کهر و این یک و این یکسان بود
 در این کهر و این یک و این یکسان بود و سید اجل که از اینها برسان نشاید
 بود مبلطام شیخ آمد و بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابوالحسن
 سلمی در کمال شیخ او را بالائی سید اجل نشاند سید اجل را از اینها
 رنج شد و در این کهر و این یک و این یکسان بود و شیخ و شیخ
 حل کردن و گفت شما که دوست دارید برای **سبطه** علی الله علیه و آله
 دوست دارند و اینها که دوست می دارند برای علی علیه السلام
 و در این کهر و این یک و این یکسان بود که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 شکر بود و در این کهر و این یک و این یکسان بود که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 قصد در این کهر و این یک و این یکسان بود که در این کهر و این یک و این یکسان بود
القول فی بیان انفسی رحمه الله علیه و آله و شیخ الفاضل فی صفت
 موسی است و بی در بیت الحق و وفات کرده است که در این کهر و این یک و این یکسان بود
 بر سر پند و نیکو شوق صاحب کشف الجویب که در این کهر و این یک و این یکسان بود

که بحال شود ز بیشتر و بحق و حق و آن تصرف کند و بزرگوار
مرا ترا قسم کند که بفعل و بایست بر زمین زدن آن باشد که
برین زمین نهد نه بپوش و این سخن را بعینه بشنای بزرگوار نقل کرد
گفتند اما بعلی علیه السلام و هم وی گفتند که و فلقی چنانچه بر سر
ابو سعید منتهی بودم تنها گوییم و دیدم سفید که با آمدن و
آن فوطه شد که بر کوه مکتبی بود ندون بر حاشی و نگاه کردم و
فوطه هیچ نبود و دیدم همان بدیدم و رو بر سر و منبر و تعجب
ان فرو ماندم تا شبح و پیرا بخواب دیدم و اندوی این واقعه
گفت آن گوی تر صفاه معامل مست که هر روز و نه بنام و در کوه
خواجه احمد ماوی ضربی رحمه الله تعالی صاحب کتب الطوبی کوبه که وی
العیان وقت بود و مدتی رفیق من بود و اندر روزگار وی بسوا
جایها دیدم و وی پرسیدم که ای بیکه تو چگونه بول گفت و متی
من بر خوسه فتم و به بیابان راندم بر سر اشتران و مدتی ایستادم
و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودی و نصیب خدایت بگویی
رازی و قول خدای تعالی در پیش دل من تانده می بودی که در
علی آنهم و بدین طافه اعتقاد می داشتم و زنی شیرین و جوان
برآمد و اشتر را از آن من بگشت و بر سر الا می شد و با آن گرسنه
رحمه الله ان بچه سباع بودند از انواع حوی و آنک وی بنیاید
تروی شدند و وی جایند اشتر را انهم بنیاید و هیچ

و این بر سر الا شد سباع جمله آنکه دل و خفاش و پروانه و ایشال شان
در فضا وند و سیر می کردند و وی می بود تا همه بابت گشتند از پای
و قصد کردند که خنجر ایلان بخورند و با ایشان اندر سر پدیده شد
و بر بالا شد تا آن پروانه بنیز چندانی که با میت بخورد و رفت شیر
مرو و آمد و خنجر بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن
برایند فصیح مرا گفت یا احمد ایشان بر لغه کاسه سکان بود و شال
مروان و من حایر باشم چون من این برهان انروی بدیدم دست
از حده شعلها بلا شتم و ایستاد و قریه من این **دولایه کشیدی**
در فوطه وی از معاصران صاحب کتب الطوبی است که بگفت
طال بر روی ایستاده بود خبر بشنید من مشکلی انروی پرسیدند
که چرا انوشیشتی گفت مرا هنوز درجه آن میت کاندن مشاهده حق
ششمین قدس سره تعالی استره نام وی علی بن مشق است
شیخ ابو سعید ابوالخیر گوید که من جوان بودم با ستر باب
سرویک ابوالحسن مشقی را دیدم و او پیری با فضل و مکنو
بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نمازها
رفته بود و در بر من نشسته بود و رویشی مرا گفت ای پیر
ابوالحسن در خواه تا ما را از شبلی حدیثی بگویی بدین گفتم ایها
الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگویی گفت چرا از حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بگویی که بگویی من گفتم از هر دو بگویی و

گفت که سواصلی الله علیه وسلم گفته است که اگر برایت من هیچ
 سودا فروزون نیامدی مگر سود که بهت بخورم تمام بودی و هم شیخ
 ابو سعید گوید که در شیخ الحسن شنیدم که می گفت در جامع خود
 بزرگ را مجلس خطبه باستانم شخصی آنجا رسید و کسوت این
 بر سریم که از ما شیخ ما الوصل شلی روی بوی کرد و گفت
 ایها الناس ائمنوا بالله ورسوله وقلوب الطافین وقد وصلت سائل
 گفت یا ابایی ما العطفان شلی گفت قام رهوة بین یدیم
 فحبکم عن الله تعالی پس سائل گفت یا ابایی ما لک الله تعالی
 الدنيا والعقبی کما قال بنا مستحکم من یزید الدنيا وکم
من یزید الآخرة واین من یرید الله یریدک شلی گفت یا
 قلت الله فوالله وذا استک فوالله یا الله یا الله یا من هو
 ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحمده لا شریک له بعد
 عشر کرد و بخود شد و بر او را شسته بخانه وی بر **سرا**
آورد رحمه الله تعالی نام وی عبدالقهاب بن محمد بن ابی
 الامد بلی است عالم بود و زاهد و سفر بسیار کرده بود و
 بسیار یافته و با شیخ ابو علی خفیف در راه حجاز تا آمد
 همراه بود گویند که شیخ ابو علی خفیف عزیمت سفر کرد و
 پیش از آن زعمه آمد او زعمه مقتدری گوشت بخنه بوی کرد
 آورد شیخ بخود چون بسفر بیرون رفت دید با او که

بیمار بود

بیمار بود و در کسوت عافتند که هیچ بخورند شیخ القهاب می گفت طلب
 کنید تا این که صیدی یا چید یا کاه سکی و بدیدید بیسایگورند
 که در رفتند و گفتند بر مذاهب امام مالک و فقهت کرد و سر
 شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخورند و شیخ با خود
 آن قدر می خورد که شب بکی شغف بود و سرش سراف می خورد
 آمد و الله این سزای کسی که گوشت بوی کرده است سفره این زعمه
 خورد شیخ بر عادت و صحابه با بیست کرد و گفت یا ابایی
 چه در سفره هم و این و سجد کنیم پس شیخ از آن کشت و از روی
 سرش افتاد و شیخ بیرون آمد و گویند که این زعمه را هر
 سر سر و بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این
 هم می بود که سخت آن بود و باشد تو فی رحمه الله سنده حسن
 و در بعضی **ابو سعید** رحمه الله تعالی قهر وی اندر مراد کرد
 مشیر و شیخ است و گفته اند که وی بود که گفت امشیت کرد و گفت
 حر تیا و فقه وی آن بود که وی بکران کرد و در وی بدیدی
 او را هر سر سر و بیرون آمد و این کلمه علم بدید و با حش
 حقه دل را استای سوله کرد همه بخندیدند گفت من زعمه هم
 در علوم شما چیزی با حشم گفتند که چیزی که در ایشان شوی
 او را در میان آن سلف خانه را و بی و پای خود را و این حکم چند
 و این که توبه بوی که زعمه فقه و ابواب علم بر او ظاهر شده

و ناله منت که با وی استیلا و سحر و تیر می کنند سرف و چون آن
کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه یقین کرده بودند
شب گرامی کردن وقت حجر حضرت حق سبحانه و تعالی بر روی
الباب علوم لدنی کبشاد و سینه وی با ناله و قدس من مشرق
شد و لی گفت و عالم که انهر سینه غامض جواب کفنی و
معاند و معارض غلبه کردی شیخ **ابو سعید** رحمه الله تعالی
نام و وی علی بن محمد بن عبدالله است المعروف بابن
سبحه بوده است در علوم و در جلاله شیخ ابو سعید
دیده بودند است بعد از آن امر میراث سفر کرده بودند
با استان امام قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کردند
و با شیخ ابو العباس نهاوندی ملقبه صاحب نون و سایر
ایشان در طریقت خزان بسیار گذشت بود و شیخ ابو سعید
بفضل و سبق وی اعتراف نموده و بعد از آن بشیر از راه
کرده و در مغاره کوهی که نزدیکی بشیران منوروی کشید
و همه مشایخ صوفیه و علماء و فقهاء جلالت صاحب
وی میکردند تقی سینه انتمین و اربعین و اربعه
وقت که شیخ ابو سعید ابو العباس را بنیاد بود است
استاد امام ابو القاسم قشیری از ایشان استعدا نمودند
که در هر هفته یکروز در خانه او ایشان مجلس گویند و سبک

بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند
شیخ ابو سعید الله با کف بر سیدان استان امام ابو القاسم
بود چون نشستند و یکدیگر را بر سیدان شیخ ابو سعید گفت
از بهیت استان امام گفت که شیخ ابو سعید مجلس خود گفت
بشیران تا بشنوی ابو سعید گفت مؤول منبهم یعنی با مقدم
استاد ابو سعید الله نشست استان امام گفت کوشید که از اول
مشرقت بر خواهر تا هیچ مرتقی نکند و هیچ نیندیشی که او را
المنافق پس شیخ ابو سعید را آمد و بر منبر شد و قریب
قرن بخواند و شیخ دعا بگفت چون سخن امده ابو سعید
با کبرج بر پا کرد بنیان و آهسته با خون گفت بس یا که در
باستان صوفی این سخن تمام ننیدند بشیده بود که شیخ ابو سعید
روی بوی کرد و گفت امری پیش از آمدن باریست این جمله
گفت و بعد سخن رفت چون شیخ را سخن کرم شد شیخ ابو
ان حال بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خواهر نشان
نمودند و نشسته کردن که چندین موقوف بقریب باستانم و چندین
مشایخ را دیدم آنرا که با من خدمت ایشان کردم سبب
که این همه جزین مرد ظاهری می شوند و بر ما ظاهر نمی شود
شیخ ابو سعید را حال روی بوی کرد و گفت ای خواهر
نوعانی که تراخت جانشان من چندیم که تراخت جنبیت و جنب

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر روی فرود آورد
و از منبر فرود آمد و پیش امام ابو عبد الله باکی شد چون بنشیند
شیخ ابو سعید استاز امام را گفت که این خواجه را بگوئی که در
خوش کند ابو عبد الله گفت در خوشی آن وقت کم که هر چند در
من می آیی بعد از من نیایی شیخ ابو سعید گفت بسیار مستح
و بزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها می آیم
تو چون شیخ ابو سعید این بگفت کریمت و خروشان جمع
برآمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار
و داور و یاران و وی برخواست و صافی شدند و جمله جمع
خوشدل برخاستند چون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نهاد
سلام شیخ ابو سعید میرفت اما هنوز بر قفسه و سماع ایشان اظهار
عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که
و بر آن گفت که قوم ما را بر قضا و الله بیدار شد و گفت و الا و الا
آلای الله العلی العظیم این خواب شیطانیت و یکبار بخت جهنم
بغواب دید که هاتقی میگوید که قوم ما را بر قضا و الله بیدار شد
شد و الا و الا و لا قوه آلای الله کرد و دیگری بگفت و سوره چند
از قرآن مجید استیوم بار بخت بر آن خواب دید و آنست
که آن خواب سلطانیت و سبب آن انکار است که بر شیخ
ابو سعید و از آن باطلان بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون

بدر خانقاه شیخ سعید شیخ و از آن و از خانقاه میگفت
تقصیر و ارفق و الله شیخ ابو عبد الله را از خوشی و انکار
و ی تمام برخاست **شیخ ابو سعید** رحمه الله شیخ الاسلام
گفت که سعید را با سر گفت که نیت حج کردم بشیر از سعیدم
بمسجدی و از مردم شیخ مومن را دیدم نشسته در زیر
میگرد سلام کردم و بنشینم مرا گفت چه نیت داری گفت نیت
حج دارم گفت تا در داری گفت تا درم گفت با سر کرد و پیش
ما در شو مرا خوش آمد گفت چه می بینی من بخواه حج کردم
سر برهنه و پای برهنه می زان و همراهی همه ترا دارم تو
شاری دل ما را و فراموشی **شیخ ابو سعید** رحمه الله تعالی
بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در مسکه است از آن بیان
شام از اصحاب شیخ علق در بنوری است و وی از اصحاب
شیخ هبیره بصیریت و وی از اصحاب شیخ حدیقه غریب
و وی از اصحاب ابراهیم ادهم است قدس الله تعالی اسرار
و این شیخ ابواسحاق شامی نقیبه جنت سید و خواجه
ابو عبد الله بیان که مقدم مشایخ جنت است صحبت و برانرا فیه
بوده است و آن وی شریعت یا فقه **شیخ ابو سعید** رحمه الله
رحمه الله تعالی و ی بر سلطان قریسافه است که از مشرفان
جنتی است و اسیران ولایت و بر اخلاصی بوده بغایت صالح

خلق کردند تا یافتند بعد از چند روز و بطور ممتد و بی باز ایستادن
 در فلان موضع از آن کوچه ها بود است بدست خجی لغزستان
 نایب را کردند هر چند پند و اندیش و بند نهایی و پند و اندیش
 و پند و اندیش تا نشنیدند ازین کوچه پند که بهر شریک خطا و بود
 و زنی فرصت یافت با آنها دوام و در آخر محکم جیت و خجی
 شکستن گرفت بهر شریک آلوده کردند بهام برآمد و ازین استغیبا
 سگی را که برداشت که از و نه بالای بام بر وی رفت آن سگ
 از بام آمد و سگ و بگرفت و با سگ در هوا معلق ایستاد
 و در هیچ روی افتی و رسید چون پند شریک حال مشاهده
 کرد بدست وی نگر کرد و از روی مثال این کار مات و غرق
 عادت و چندان ظاهر شده است که بتفصیل رای آن توان کرد
 توفی رحمة الله من جسر و ثلثه **در این باب** **در این باب** **در این باب**
 و در این باب و فوات در مقام وی بود و بموجب قیود و
 با آنکه جیت و چندان سال پیش بود که بتفصیل علوم دینی و معارف
 عینی کرده بود و از حد و مرع تمام داشت و از دنیا و از این
 دنیا محبت بود و پیوسته بود و ترک دنیا و تحصیل میسر
 و میسر چون اول و آخر ما ترک دنیا است و بعد از آنکه در و
 آن نگاه می باید داشت و قیود که بموجب سبکبختی و فقر و شرف
 و فقر بود و از این جهت بود و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

بوقت درگاه و حضور خود غایت کثرت و کثافت کما بیش و از غایت
 بهمانگی و باطن حاضر شدی و وضو را با تمام رسانیدی و آن وقت
 که شیخ الاسلام ابواسمعیل صدیق الله الانصاری اقدس الله تعالی
 بهزارم چشت رسیده بودی با وی ملاقات کردی و بعد
 از معاودت بهرگاه در محاسن و محافل سخنان میکردی
 تذکره همه الله تعالی سه نوح و حسین و زینب و عسکری
 همدان و چهل سال بود و در وقت رفتن پسر مبین خود
 قطب الدین مودود را تحصیل علوم وصیت کردی و تو آن مقام
 خود گردانیدی **سید** وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را
 با واضح آن حفظ کرده بود و تحصیل علم اشغال میداشت
 چون بیست و شش سالگی رسیده والدین بر کوی
 خواجه یوسف اردیلبی برفت و ویرا بجای خود بنشاند
 وی بحال حمیده موصوف بود و با افعال عسکریه معروف
 و مردم آن ولایت همه در مقام امتحان و محبت و انقیاد
 و اطاعت وی بودند و توفیق شرف محبت و دولت
 نصیب شیخ الاسلام احمد الله تعالی می گردید و آن حضرت شیخ الاسلام
 سوره نیز یافته بود و در آن وقت حضرت شیخ الاسلام
 احمد الله ولایت جام بهرگاه تشریف آورده بود و فواید
 و عظام مشاهده کرامات و خوار مقامات که از ایشان

ظاهر

ظاهر میشد نورند و همه مرید و مقید وی شدند و این
 قصه در طرائف و اکشاف آن ولایت انتشار یافت و از آن
 راه متوجه مزار مبارک چشت شد خبر آمد که خواجه مولانا
 شیخ مریدان بسیار جمع کرده است محلی که تا شیخ الاسلام
 احمد الله ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد الله
 بودند میل شتند و وی خود از همه بهتر میدانست
 چون در مری با میدان سفره را آوردند گفت که ساعتی
 سر کنید که حاجتی به سوالان در راه اند چون ساعتی برآمد
 قائم درآمد که انجمه رسیدند ایشان را را آوردند
 و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره
 را شنیدند شیخ الاسلام احمد گفت که شما میگوئید بایا بگویم
 که شما بجهت کمال آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ الاسلام
 که ما بجهت کمال آمده ایم مولود شما فرستاده
 که احسن را بگوئید که تو بولایت ما بجهت کمال آمده بسلامت ما
 کردی و اگر نه چنانکه ما باید کرد میشد ترا باز کردیم سوالان
 تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این می
 است که من دانستم از آن است و نه از آن من و اگر مراد
 از ولایت این است که مرا بماند ایشان را بجا یا بفرستد پس شیخ
 بفرمودند و اگر مراد از ولایت این است که شما می دانم و اولیای

خداوند عزوجل میفرمود با ایشان نماز که کلام و ایستادن
 و سجده و غیره این سخن گفت ابروی عظیم بزرگوار و شایسته
 بیاید و هیچ قطع نشد و من و دیگر با بعد از شیخ الاسلام
 احمد فرمود که ستمگران ساخت کشتی را بر و دم اصحاب گفتند
 امکان ندارد که درین دو سده و نه بعد از آن که دیگر نیاید
 هیچ طایفه ای از آن نباشد که کشت شیخ فرمودند که ستم با شد
 از و نه ما ستمگر کنیم پس در آن شد که چون بخواهیم در آن
 شیخ الاسلام احمد نگاه کنی زید که جمعی بگویند سلام
 همراه ایشان شد پس دیدند که ایشان گویا گفتند در میان
 و محبان شما این شدیدی است که با حق تعالی و حق تعالی
 فرمود که اینها را با کمال و کمال که تیغ و نیزه کاسه سحر است
 و سلاح این کوفه کاسه یک ملت شیخ الاسلام با حق تعالی
 روی برافشاند نه چون بکشد با سید بن ابی سنان
 شیخ الاسلام فرمود که اگر و نه قول داشت که ما ملامی که
 سخن این معارف را غایت کردند چندین وقت با اینها
 که همه والد و حیران پس فرمود که چشمها بر هم نهید
 و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم هاتمه با این کمال
 هر کس چشمش زود با این کردی بای اقرار نکرد و کسی که
 کند و در این طرف آب یافت بای اقرار ایشان عیش و چون

ان شاء الله

ان شاء الله کرد که بجهل پیش خواهد بود و در پیش میزند و آن حال این
 کشتن کس را بداند داشت خواهد من و دی و ملا ما مرید سلام
 خواهد شد و در راه بشنید رسید چون نظر شیخ بروی افان
 از آب پاشید شد و در سه بر پای سلج و از سلج دست پرست و بی
 سوز و میگفت در ولایت چون بی بی غاضبه که ولایت مردان
 چشم و سلاح بنا شد بر و و سوار شد که و نمیدانید که چه میکرد
 مردان در آمدند سلج الاسلام احمد با اصحاب و عده فرو آمدند
 و طوطی بود و در مردان و عده و کمر و نرد کمر برین خواهد
 مردان گفتند که ما آمدیم بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم
 امروز با ما آمده نیست و این معنی بیرون از اندیشه بگویند
 گفتند که اصحاب ایشان مینمایند که با عده و بی و بی
 با این کمال و با این کمال که کاسه و بی با حق تعالی با حق تعالی
 گفتند که ما با هم مشورت کردیم و جواب است که ما سوسی
 در کاریم چون وقت قیامت عادت شود و پیش روی کسی نباشد
 و بیست و هفت نفر ویم و سوسی بیای کنیم و حال بی بر این مردان
 این معنی بر حق تعالی خواهد بود و گفت ابی صواب نیست
 که وی سلج ولایت و کل شد اما فائده داشت چون وقت قیامت
 شد و اصحاب شیخ متفرق شدند و در خواست اجامه بگفتند تا شیخ
 ایضا گفت فرمود که یک ساعت تو وقت کن که کاری در پیش است

بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول بود طوائف بود
و بر کافه امام شافعی عام و موقوف تمام داشته است که بعد
که شیخ حضرت رساله علیه السلام را در راه و احوال و دیگر خبری
که ای حد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق تو ایم چون با هم
شد سه بار مواضع اختیار کرد و مجبور و امیران که کسی و
فشان سن بر امارت حرمین شریفین را از همه الله تعالی شریف
و تکریمات توجه شد چون اقامت اسکان و شرف و تکریم
محترم مدینه و مواضع شریفه منصفه و علی ز و احوال
تحتالما یا فوجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند
که خلافت و مواظبت وی بر مجاوران الله هم خاصه از آن
و خواستند که ویران نمایند و مواضع شریفه او را از آنجا
همه حاضران شنیدند که ویران نمایند که از جمله شافعیان
و بعد از مراجعت از مدینه بغداد رسید و در آنجا شافعیان
الذبحه شریف و روی فرو آمد شیخ او را تعظیم و احترام
کرد و خلیفه بغداد عباس خواست که در مدینه بود و بر اطلب کرد
و طاعت اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را بسیار
حایر و مواظبت و لبیک بر گفت و حمد و ثناء قبول افتاد
او را که تاجیه است اشتیاق خاطر خلیفه محضی بر داشت و بعد
پروان آمد بر فقرا و فقوت کرد و بخوارسان توجه نمود

و از دست وی در سنه سبع و هشتاد و وفات و در سنه
سبع و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
و یازدهم از آنرا داشت که منقول است بهواه عالم بوده و علوم
ظاهر و باطنی از شاگردان امام احمد عیسی است که
و امام بخاری و صحیح بخاری و یی روایه کرده است
و او مال بسیار داشته و در طلب حدیث
و غیر اصراف کرده است از هراه سفر میکرد هرگاه مال
بنا بر رسیدی بهواه مراجعت میکردی و بعضی از املاک خود
بغیر و ختی و با بنی بفسر و فقی با جمل مال خود بدین طریق
نقله کرد که بنی یکی از دوستان وی به باب هزار و دویست
خند پیش وی اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت ابوالولید
چهار هزار دینار و مصره کرد و بوی فرستان چون آن دوست
هم خود کفایه کرد و مدتی برآمد آن مبلغ را نقد ساخته
کرد و بوی با بنی فرستان ابوالولید قبول نکرد آن دوست بزرگ
و کمال آمد و سلام کرد ابوالولید گفت اگر نه در سلام واجب
بودی جواب بده با بنی ندادی چرا چهار هزار دینار چه قدر
باشد که آنرا با بنی فرستی تو فی رحمه الله اقامه سنه اثنین
و اثنین و سائین و و بنی و یی در مدینه از آنرا است بزرگ
و سائین بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ
قدس الله تعالی

لقب وی شیخ الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام هر کس که در
کتاب مطلق واقع شده است و بیت چنانچه در صدر کتاب
بان اشارت رفقا است وی از فرزندان ابو منصور است
الانصار بیت وقت انصاری پسر ابوالیوب انصار بیت
که صاحب رحله رسولت صلوات الله علیه و لم یزل و لدن وقت که در
هجرت کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بن مسلمان آمد و بول
و در هرا ساکن شد شیخ الاسلام گفته است که پدر من
ابو منصور در یلج با شریف حمزه عقیلی می بود است و فوق
نسبی با شریف گفت که او منصور را بگوید که مرا از یلج ببرد
گفته است که من هرگز نرفتم خواه هم و آنرا مرد کرده است
شریف گفته است که اخوان بخواجه و ترا پیری آید و عهد پیری
خون بهر امانه است از آن خواسته است و من پیر و تمام
شریف در یلج گفته است که او منصور را پیری پیری آمد چنان
هن جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمات قرین است
که همه بیکسان در ضمن است یعنی چنانچه صفت توان کرد و ظاهر
نیکوئی و جسم شیخ الاسلام گفته است که من بهمنه زمانم
و آنجا نرفتم که شده ام و اوردت من در روز جمعه بوده است
در وقت غروب آفتاب الشافعی بن عثمان سنه ۳۰۰

و در یلج

و هم وی گفته که من در یلج در وقت بهار زاد نام و مبارک است
دوست دارم آفتاب بهمن هم در جبهه نور بوده است که من
نارده ام هرگاه که آفتاب با بخار شد سال من تمام کرد
و آن میانه بهار بوده است وقت کل و در یلج و بهم وی
گفته است که ابو عاصم پسر و خویشتاوندی من است من در کوفه
بودی شدی و فوق بوی شدم نان و آشکوه کاسه جیش
من تبار و مرا قوی کرد و چیزی بر خواند غافل و بی که
معمول بود محشم و خداوند و الهیت گفت که پیر من یعنی
خضر علیه السلام عبد الله بن یزید گفت و یکتا گفت فلان
کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پیوست
یعنی از آوازه شیخ الاسلام گفت که این پرسیدن حق
فمن و بیت خون و آنرا پیرسد بانوی عالیه شرفی بول
با شکوه به پیر شکر چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضوع
و پیر گفت آن کو که در یلج پیری که از مشرق تا مغرب
از وی پرسش و پرسش با نفع عالیه گفت که پیر من یعنی خضر علیه السلام
گفت که در شهر شافعی از یلج است هفتاد ساله نه پیر و الله اعلم
و در وی بیان شود که در همه آفاق سوی زمین گسار از وی پیوست
گفت از مشرق تا مغرب از وی پرسش و احوال بن بانوی عالیه آن بول
در یلج و داشت که در یلج ساله او را خواست یعنی حق را سجده و تعظیم

وز غفران بکمال شد و بچ شد شیخ بود سیه که شیخ مردم بود بدو و وی
آمد که هم وی بود و این بانو حیدر داشت فلان پیران میشد که مرا
اند و بعضی از حق تعالی برین کافذ بودید شیخ الاسلام که کمال
بابه را و در پیوستان نری که گفتند نه یان دلمه جود چهار ساله
شدیم مرا و در پیوستان مالدی کردند و خوف نه ساله شدیم اطلاع
از فاضل و منصور و از جاد و مردی و چهارده ساله بودم که مرا بپرس
بشاندند و من و پیوستان او ب غورده بودم که شریکیم چنانکه
و یکبار از این من حسد و آمد و هم وی گفته که بر این غورده بودم
بجای علم با من در پیوستان بود من بر جوده شعرها و تاری
شکفتم و هر چیزی که گوید کان از من خواستی که در فلان حق شعر
کوی گفتی نه یان الله که انکس خواست بودی و قوت آن پس
چرا غورده گفته بود که وی و هر معنی که خواهد شعر گوید بدو
فاضل بود گفت خون بد پیوستان شوی اند و وی خواهد که از این
تاری کند روزی که بشادی کنی و زیارت و از روزی که
روز بگذرد میباشند من در وقت گفتیم و یوم الشی ما باشد
نه ستره و سایر یوم الشفا عصب و یوم الفصل ما است
السعادة فاللهی تنفیض مثل الاکرمین رقیب و از این معنی را آن
حق استدی که تاری کند آب آید باجوی که در وی بود
عند الماء فی نهر و فی حق و عمار سمی التوجع الماء و حید

و حیدر

و هم وی گفته که کون کی بود در پیوستان نیکو روی ابی همام
کمی گفت برای وی چیزی بکوی من این بگفتم لایله و حید
و لایله علامه و لایله عزال مرسل العلب سیه و هم وی
گفتند که مرا شش هزار شعر تاری بیشتر است بروین راست
در دست من مان و بر پشت اجزاء من و هم وی گفته که وقتی
فرا من کردم که چند بیت می دارم اند شعرا عرب هفتاد هزار
بیش را و شتم و در وقت دیگر گفته است که من صد هزار بیت
تاری از شعرا عرب چه مقدار مان و چه متاخران بتغاری
یاری دارم و هم وی گفته که با مدای بکاه بقری شدی بقرآن
خواندن چون با نا آمدی بدرس شدی شش ماه روی و ق
بهر شتی وانه بر کردی چون اندام من فارغ گشتی چاشگاه با آب
شدی و همه روز بخوشی روز کار خون بخش کرد و بودم چنانکه
مرا هیچ فراغت نبود از روزی که من هیچ چیز نیامدی بلکه
هنوز در با منی و بیشتر روزها بودی که تا پس از خفتن
در بیمار بودی و هم وی گفته که شب در جراح حدیث می نوی
و فراغت نان خوردن نبود من نان با بره گفته کرده
بودی و در دهان من میبایدی در میان نوشتن و هم وی
گفته است که حق سخا و تقوا را حفظی داره بود که هر چه نذر
قدم من بگذشت مرا حفظ شدی و هم وی گفته که من میباید

هزار حدیث یاک دارم با هزار هزار سن و جسم و گفته که آنچه
 من کشیده ام در طلب حدیث **مصطفی صلی الله علیه و آله** و هر که کسی
 یک منزل از غیاث ببرد تا در نان که با نان می آمد من در آن روز
 و جزو ها و حدیث بشکم باشد نهاده بودم تا بفرستد و جسم و
 که مرا آن نیست پس کمال با اول علم او حق بود و بی یغی طلب و نیاز
 بود که الله تعالی را بود و نصرت ستم **مصطفی صلی الله علیه و آله** و سلم
 و جسم و گفته که بر سر کار من هیچ کس از آن نکرده که من از این دست
 بر اندام نمود نهاده می گفتندی که آن جیب از حدیث و شرف هم
 و گفته که من از سید صدق حدیث نوشته ام حد سنی بود حد
 و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رأی و هیچ کس از این سرشت
 و جسم و گفته که پس اینها و ها و بلکه که کلام و نه فرستادم
 که مرد صاحب رأی بود و از اهل کلام که محمد سیرین گوید آن حدیث
 العلم و حق فاطم و معن تا حد و گفته و بنشاید فاضل ابو جعفر
 در یافته و بی حدیث نوشته که ستم بود شعری مذہب
 اگر چه اسناد ها و علم داشت و جسم و گفته که من از حدیث
 و نصیر قرآن شاگرد خواجه امام عجمی ملامت اگر من ویرانند پیدا
 و همان با من نقل نموده کرد یعنی در تذکیر و تفسیر من چهار روز و سه روز
 که خواجه عجمی فرستاد زبانا گفت که عبد الله را نیامد که در آن روز
 امامی و آمد **خواجه عجمی** **عالم الکلیبیه** **عالم الکلیبیه** و شیخ ابو جعفر عجمی

در حدیث

و بیه بود بیشتر و ویرا مجلس شیاره بود شیخ الاسلام گفت که سوم
 علم به راه خواجه عجمی و در مجلس داشت و در واحد با ستم و واقع کردن
 سبب و بی گناه گشت فاضل ابو جعفر و بطای پناه آمد مجلس خواجه عجمی
 آمد چون مجلس تمام گشت فرو آمد و پیش و بی رفت و بی برخواست
 و گفت از شرق تا غروب در بی و بجز یک شتم و در آن تره تازه به راه یافته
 و در نشا بود شمس با تیره کان گفته بود طفت الدین شرفا و قریا
 در حدیث الدین معنی الهی و فاضل ابو جعفر و بی که بود و امام و بیگان
 چنان و بی تاریخ از امام ابی فاضل رحمه الله تعالی آن ستم شان و از امام
 فاضل ابو جعفر و البیضا می محمد بن الحسن ابی فاضل بنیام و شیخ ابی
 بایر علی و سمع گفت و در من الذہب و سلمی علی الطیلبی و طیبی و جسم
 شیخ الاسلام گفت که در حق خواجه عجمی ملامت بهار شده بود چون بهر گشت
 مجلس کرد بر کسی بود و تمام دست و بی گفته بود بر من بر و در گفت
 بوی ملامت حق خود از سر من جواب یافته یعنی سیر و کرسی و لیکن اکنون
 می فراموش گشت شنیدم که گفته اند بچه عماد را بای که کشیدند این که
 بای و بی نشست و ابو بکر را بای و کشیدند بی عمر بجای و بی نشست
 عمر را بای و کشیدند عثمان بجای و بی نشست عثمان را بای
 و کشیدند علی بجای و بی نشست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
 را بای و کشیدند عبدالله بای و بی نشست بر اجماع و بر و صاغ
 و طوایف و سبک همان می فرستد شیخ الاسلام گفت که من از روز

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بی که کشیدند این که

برای کسی نشسته بودم خواجیه اشارت به کورده کرد
 آن کورده است پس بدان شیخ عمو مرا گفت که آن عیال تو بخیر
 و تعمیری که جان بود و من به نام شیخ الامام ایامی رحمه الله تعالی
 این فی سنة الفین و اربعه و ثمانون و فی الامام الواعظ عی فرما
 الشیخ ابی السجستانی مرید هرات شیخ الاسلام گفت که در این شیخ
 مهیند نسبت است این طایفه را پیشین مرید که این قوم را
 گویند است که گویند فلان فلان پیشین مرید بود و با فلان
 پیش صحبت داشته و گفت قدس سره که در بیان مشایخ و فضیلت
 باید گرفت که در بیان کورده است شود انرا در سوان یافت آن حدیث
 نبوی عرفان همیشه بود در بیان ایشان نبوی فائمه انرا در کورده
 نبوی و در سوان یافت و گفته قدس سره که مشایخ من در حدیث
 و علم شرع بسیارند اما پیشین مرید و معتمد و علم و فقه و کرامت
 و حقیقت شیخ ابی الحسن خرقانیش قدس سره تقاضای روحه العزیز
 اگر من خرقانیه را ندیدی حقیقت ندانستی همامه این با آن که
 یعنی نفس حقیقت و گفت قدس سره که وی پیشین مرید است
 که گفت این که می خورن و می خندن چیزی دیگر است مرا برسان
 چیزی را که علم حقیقت را دیده و داشته شد و گفت قدس سره
 که عزیمت حج اسلام کردم نامی بر رفتم و فافله را در آن سال
 و در آن کشتن به صحبت خرقانیه رسیدم مرا بدید گفت که

این را

ای من ما ملوک که من بعضی معشوقه تعالی را از آمدی جزا الله تعالی
 الله چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره که مرا از کرامات وی آن
 تمام بود که مرا گفت از روی آمدی از علم وی آنکه گفت این که می خورن
 و می خندن چیزی دیگر است و گفت قدس سره که حق این سخن بشنیدم
 حدیثی من بودم وی مرا تعظیم می داشت در میان سخن می گفت که
 ظاهره سکنی بی عالمی و من با هلم و من هیچ کس را ندیدم و شنیدم
 از این دو تن آمد خرقانیه خرقان و طایفه و هیچ کس نشنیدم
 و ندیدم که این دو تن و این بیان تعظیم را شنیدم که مرا مریدان
 خرقانیه گفتند که سخی ساست تا بوی صحبت می دازم هرگز ندیده ام
 که کسی بیان تعظیم کرده باشد که ترا و جان نیکو داشته که ترا شیخ
 الاسلام گفت نه بولا که مرا بوی فرستان گالان و گفت قدس سره که با تو
 گفتیم ای شیخ سوال دارم گفت چیزی ای من ما شنیدیم که فلان شیخ
 سوال کردیم سعد بران و درویشان و همه با جواب گفت و در دست
 من در آن روز گرفت بود و از آن بوی و غوره میزد و آب بوی
 جری از چشم من می رفت و با من سخن می گفت **خوار و خسته**
 قدس سره نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی
 القریب مرید موسی بن عمران جیر فقا است عالم بوده علوم
 ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیشین مرید است

بود مرا با وی بنموده و من خورد بدم و نثار بیده بدم مرا
پیش پیران بروی تا دست بسوی من فرود آوردند و گویا
و پیش ابوالقصر بنمودی و وی هم در مسجد بروی نه پیرا که
وی مروی ملا متقی بوده و بعد من قرا ما شیخ الحسن
نیشه سا و ویرا وی شیخ ابوالحسن خاکیان و میران
کاکا ابوالقصر بودند و پیران روشن و باغرها عظیم
بودند و همه میران ابوالقصر حسان بودند که ایشان را در راه
عظیم بود و هر روز انروی حکایه کردند **و در روزی که**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سبیل راه
خود بود محمد خوجه باطن نیکی ترا داشت و پیرا صوی پراشت
ترب و در ظاهر و باطن و با نام تر و وی را و پیش پیران
و خداوند کرامت و ولایت و در کار من در ویرا بود
رحمه الله تعالی وی پیر شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزه
عقیلی و خدمت ابوالقصر تر مندی کرده بود شیخ الاسلام
گفت که شیخ احمد کوفی را مرا گفت که این همه بهتر ندی و گویا
چون پیر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که من عقاید و ادب
علم اتو فقه و لغت و شرح بودم زیرا متقار اول آن همه اندیشه
آموخته بودم لیکن قرا بود صادق و مستقیم و باو مع که کس از آن
نتوانستی بود و متواضعی و مرید که وی و هم شیخ الاسلام گفت

بهری

گفت که من در سن ستری داشت عظیم مرا گفته بود عبد الله بن محمد
که قنبل عارض و ابراهیم از هم از قنبل اول و ابراهیم از هم و
مرا خواندند و دیدم بود ما من نیکی اما بیگانه که هر روز تغییر میکنم
ما است و ای شیخ الاسلام پیر من در محرابی و قنصلی داشته
بود و قراقت و در حدوت و غیره افتاده بود و آن المصوت وی
بشده و معارفه اظهار ملا متکیون و شکلیه میبود با ما و قن
ویران شکلیه گفت میان ما و شما در ایام انشرا با ما چه کار کرده
بودیم و وی غایت خواست و فرزند ملا متکی در ویران شکلیه
المدن کان برخواست و سبها کلامم گفت و دست الله بکانت
و بلج رفت پیش چرخ و شریف حمزه عقیلی و در راه شعیان سنه
الفین و ابراهیم اندیشه یافت و در بلج و فن کرده اند و نزدیک
همه عقیلی **و در روزی که** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت با من
پیری بود در قم و قنصلی با فرا سوختن دان و پیرا و
سوختن او را سوخته نام کردند مروی صادق بود با صافیت
و در روزی که رحمه الله تعالی شیخ احمد چشتی بنابر احوال
تدبر کرده و می متقدم است و شیخ الاسلام و پیران ندید و غیره
احمد بود و دست نه پیرا که وی متاخر است و شیخ الاسلام و پیرا
ندیده شیخ الاسلام گفت که من میگویند پیرا ام قوی تر در طریقت
سلامت و غایت از احمد چشتی و چشتیان حد بیان بودند

از خلقی که با کمال باطن سادات حیات سه باب بسیار بود و هر یک
بود و با آنها گشته که از خوف و طمان اخلاص تمام بدیده بود و در احوال
امثال با خلاص و ترک را با بود هیچ کوه سستی و انداختی
در شریع تا بهمان چه در سند و شیخ احمد نجاشی را دیده بود و میرا بود
شیخ الاسلام گفت قدر شمره که احد چشتی ترک بود و مرا تعظیم
داشتی و حروت که هیچ کس را ندانستی و پیشین کسی که موی خود را
و پایی من مالید می بود و می ترسیدت شیخ ابوالضرر طالق
شد و از بیت اندری شریف **در بگوشت نداشتیم می طاق شترانیم**
ازین بندار که تا کون زمین گوده بهیامم شیخ الاسلام گفت که من هیچ
ندیده ام بدین کلام و فرست چون برادر احمد چشتی می خدمت کرد
و مرا تعظیم تمام داشتی من و فرستند بهیامم می کردم و این بهیامم می
بود که با وی صحبت داشتی و خندان من و برادران می گفتی و می می گفت
که این را شمشیران شما از کوی ماست طای و اند که این سخن و می
در سر من چیست یعنی ای طمع و آن سخن و می مرا مانده است پس از
مرا دعوت کرد و همه زیای خود بر من داشتید پس از آن در
و برف بنیاد آن شدیم و می مرا بسزد و سرکار ما را می نمود
و بوالضرر سو همان گران با این چشتی بود و می صاحب فرست
عظیم بود و آن وقت که بنیاد آن رفتم برستان بود و نشست
و در آن از شاخ نواحی همه انجاء جمع آمده بودند و چهل و ده

من سخن می گفتم ایشان را و بسط و افتاء علم حقیقت اولیای مجاهدین و مجتهدین
الامثال با من بر می نشست و همه خلایق و ارباب و کرامات و قوت
بودند و تا ایشان نشاند و بود آن شیخ ترکمان بخراسان نیامده بود
با بعضی یار و آن که چشم و گوش فریاد سخن من راسته بود و وی فرمود
که ای ماست غایب بود حد **ابو موسی و ابی ذر** همه ائمه شیخ الاسلام گفت
که اگر این معنی غایب و بدان نرود و می شما جاسه مؤمنه را می و کشید
و در وی نگر میقت و حق و بر است و بر که سید یدم با کرامات ظاهر
و فرست عظیم و سخیان و ستان او بود و در ستان او پیشین
پیشین **در بگوشت نداشتیم می طاق شترانیم** او را
ندیده ام بدین کلام و فرست چون برادر احمد چشتی می خدمت کرد
و مرا تعظیم تمام داشتی من و فرستند بهیامم می کردم و این بهیامم می
بود که با وی صحبت داشتی و خندان من و برادران می گفتی و می می گفت
که این را شمشیران شما از کوی ماست طای و اند که این سخن و می
در سر من چیست یعنی ای طمع و آن سخن و می مرا مانده است پس از
مرا دعوت کرد و همه زیای خود بر من داشتید پس از آن در
و برف بنیاد آن شدیم و می مرا بسزد و سرکار ما را می نمود
و بوالضرر سو همان گران با این چشتی بود و می صاحب فرست
عظیم بود و آن وقت که بنیاد آن رفتم برستان بود و نشست
و در آن از شاخ نواحی همه انجاء جمع آمده بودند و چهل و ده

منقول

کشف کسالت مکتوبی از یکتا پسران این جنود با هم ترسیم نموده اند و در آن
و در میان آمده بود که بنواست رفت اندر تپه و در آن هفته بر رفت
و بوی شکر شایه در مجلس ملا اسحاق مافظ و کلفت و المشهد از آنها
آمدی بشتین که من نیز اینجا با توام و در سخن و من بسته شد حرفی
گفته نیامد با خود نگفتم که آن چه بود هرگز در یک زبان باشد تا خود را
آیه سید که در میان الناس من خلائق من ذوق الله الخلد و خیرک
و بیعت کتبت **شیخ الاسلام** گفت که شیخ احمد بن حنبل است
شیخ حصری مدینه بود و ابوالحسن طبرستانی و نیز ایشان را در کتب دیگر
گفتم که از حصری هیچ چیزی را ندیده ام که با کلام مشایخ و جمعی در اسلام
جنری بنواست و در شیخ میگفت سخن و در آنجا یاسید و دوست و برادر
شیخ الاسلام گفت در آن مکر که بعلت حاجت داشت و در آن
که جزو حاجت نداشت **شیخ الاسلام** **با خود** **رحمه الله** تعالی علیه السلام
گفت که شیخ الوسله باوردی خطیب صوفی شیخ المبرور است پیران
بود و مشایخ بسیار از نزد او چون ابو عبد الله و در باری و ماس
ساعر و ابو عمرو و نجید و بالعقد بنو جوی **رحمه الله** تعالی علیه السلام
ابو علی کتبت **رحمه الله** تعالی علیه السلام گفت که من شیخ ابو علی را ندیده ام
اما خوانده بودم و در مشاخصه ام نیز که بوده شیخ سید است طبرستانی
داشته و بر اهل مات شایسته و توان کرد که خود مد آنرا دانست
وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید و ابی یحیی هر سه در صفت سزاوار

این را در کتب دیگر

بوده اند و سزاوار عاصم **ابو علی** **رحمه الله** تعالی علیه السلام گفت که
در کتب پیران منت اند پیران حسین صوفی بود و اگر ابراهیم
قصاب امسلی و شایسته حکایت کرد **شیخ الاسلام** **رحمه الله** تعالی علیه السلام
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران منت مری جوی بود و شیخ
حصری مدینه بود و شایسته حکایت کرد **شیخ الاسلام** **رحمه الله** تعالی علیه السلام
شیخ الاسلام گفت که وی سفرها نمیکرد و بود و مشایخ بسیار دیده بود
ابو عمرو و الخوف مدینه بود و خدمت کرده با مازن و ابو عمرو و نجید
مدینه بود و شیخ ابو نصر عبد الله مانک را نیز دیده بودی مانعان فاس
نمادند شبلی و حکایات کرده مرا **ابو یحیی** **رحمه الله** تعالی علیه السلام
شیخ الاسلام گفت که وی بر همین شیخ ابو القاسم نصرانی است از کتب
حدیث مار دارم و حکایات از وی **شیخ الاسلام** **رحمه الله** تعالی علیه السلام
که اندویشی بشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و ابو نصر شراج صاحب
لحم مدینه بود شیخ الاسلام گفت که اسماعیل و تاسان پیران منت
در مدینه و شش و یک و یک و سارق و مرتفع حدیث شیخ مکن
نمادند مدینه بود و اندوی حکایت میکرد **شیخ الاسلام** **رحمه الله** تعالی علیه السلام
شیخ الاسلام گفت که بر سعید پیری و شش و یک و سارق و مرتفع حدیث
و مرتفع مدینه بود شیخ ابراهیم کلیل مدینه بود **شیخ الاسلام** **رحمه الله** تعالی علیه السلام
رحمه الله تعالی علیه السلام گفت که شیخ محمد ابو نصر کتبی بر کتب مدینه
انت عظیم و از پیران منت و قتی وین ایامی افتاد و مقدم نیز کرد

دری شدند طبعی مرتکب کسی روی میگردید و بی طاقت آن را بر میگردید
بوی و با آنکه بر جنت و کشتن حق حق را از سر گذارند با آنکه از کشتن حق
استغفر الله تعالی شده ام و عذر خواست **رحمه الله تعالی** و بی طاقت
است و نام وی احمد بن محمد بن حمزه القزوینی شیخ الاسلام گفت که شیخ صوفی
خراسان بود وی بر فرشتا و ملائکه استماع اهل باب و مسموم صوفیانی از وی
استغفرت ام و صوفی برید من بود با مریدی من و بر او من هم کاسه و دی
و چون وی بخوبی من بر جای وی بودی و چون سفر بودی ناماء عذبه
فرستادی مشایخ جهان دیده بودند و شیخ ابوالقاسم بن ابی و مدی و بر اصول
نموده بود چنانکه گفتند شیخ ابوبکر بن محمد بن زید بود و شیخ ابومر و سفر
اول حج اسلام با شیخ احمد بن محمد بن علی بن زید بود و شیخ ابوبکر بن ابی و
دیده بود بنجام و وی حنفی و شیخ ابوبکر بن محمد بن زید بود و شیخ
سیر و لیله صحبت داشته بود و با همه مشایخ مردم چون ابوالحسن بن محمد
مدایه و شیخ ابوالحسن بن محمد بن زید و شیخ ابوالحسن بن محمد بن زید
و ابوالحسن بن محمد بن زید و ابوالحسن بن محمد بن زید و ابوالحسن بن محمد بن زید
دیده بود و و بر او نوشته بودند و وی خدمتگاه نیکو کرده بود و شیخ
ساعت رسانیده و شیخ ابوالفرج طریقی را دیده بود و در حاجت
احدی و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد بن محمد بن زید
و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن

الحمد لله

که میگردید ایم بوی قریبانشان شناخته به حقیقت **رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که وی را و گردی بود و در قسطنطنیه مری با شکوه
بود و بر او کس و بر او شناسخت و قریب به مکه دیده اند و بر او بنام
مکه و نام با وی از مریدان وی را حکایت کرده اند حال عام صحت
که حصری گفت که لا تطلع الشمس الا بان فی شیخ الاسلام گفت که ما خص
ابو ابراهیم با حصری مرا گفت که الله تعالی ما بخواب و بیدار گفتند و از
بیدار که بیدار شد گفت استگاه که او را هیچ مانع نمائند او را از مریدان
شیخ الاسلام گفت که مرا و بر او شیخ ابوعلی بن زید و شیخ ابونور بن محمد
اندر خرقانه با من گشتم قطعا شیخ صوفی و بنام گشته بود مرا حکایت میکرد
از وی و من از خرقانه و ابوعلی بن زید و شیخ ابونور بن محمد و صاحب سخن و کرد
و و لایه عظیم بر وی شیخ الاسلام گفت که سر محقق گشته نایب بود من
و و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن
نورم نامجل در وقت مرا گفت که وی را از هشتاد و نه سال تمام گوی گفتند
که من و و و الله اعلم مرا گفته بود که اگر بدین بابی در مشرق و مغرب
حرف تو بود شیخ الاسلام گفت که محمد شریف پیری بشکوه بود و
رافت و سلامت مرا حکایت کرد که شیخ الاسلام گفت که من و و بر او بن
بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن و بر او بن
الله و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون بزویک وی شلم
مرا گفت من بر پای بر خاست تمام و در بر مرا عظیم داشت که الله اعلم

لیکن مرا با وی تاملی نه برآشتاد است و در کبر و عظمت و طریقت مشایخ
و در زیدی یعنی مشایخ وقت با وی نه میل بودند شیخ الاسلام گفت
که احدی خسرویه سر زدی پیش ازین بی گفت است اما صد که همدان من
خوشتی بریده کلمه با یزدی گفت باریه صد که همدان من از خوشتی
بریده کن شیخ الاسلام گفت آنچه احدی گفت عام است و آنچه یازدی گفت
خاص است که امید غلت است امید بر نا مو جوب بود بر یاق است
بود ابو بکر فی گفته العافیه و التقوی لا یکن شیخ الاسلام گفت که
صی فی احوال خویش را متهم کن که دعوت و افعال خویش را متهم کن
که راست است و اقوال خود را متهم کن که بیضه است جوهری و زاری و مقلد
شد گفت اگر ما سلامت بیرون آمدی هرگز ترا باز نماند چون از بان بیرون
بیرون آمد کسی و بر آینه بر طعام دان سپید خورد و بهر شیخ الاسلام
گفت اگر وی برستی و بان نکروی شریعت تمام شدی و اگر از آن
مبد تمام شدی ماردی بود شغل و بر کفایت کرد و وی نه از شریعت
و طریقی گفت که بان نکم از آنکه از خود او را حیثان گفت شیخ الاسلام
بیرو گفت که از هر چیزی که حدی بشود چیزی باشد که شریعت که بود
آن از چیزی بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت که گفت که گفته است
و آن حیثانست که شریعت مکی خواهد نه بافت و شریعت نقض است
شریعت چون آیه و آیه بقول باید اگر بخواند و بر یزدی و کوفه
ترا سبواب کند مرتضی گوید که هر که خویش را باطن خاص نام تا خود

بودند هر چه من خواستی بدارند و اما من بخدا قسم هر چه بخواهم
نکونم و من آنقدری مرا میباید خون بخورم که من هیچ ندانم و اگر کسی
چیزی نخواهد و من خون بخورم هنوز که چندان دست اندازید و بپاشید
و دنیا چه بپاشید و ما را نه سرخ افکند و نه بکشد و نه بپوشد و نه
ما را آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که من در میان جبهه نماز
و سرمائی عظیم بودم که در همه خانه مایه با یکی بود و بعد از آن
خفتی و نمود با من که من خود بخورم و اگر کسی را بپوشید و بپاشید
شدی و اگر سر را بپوشیدی با من برهنه ماندی و خشتی که بر روی
و منی که تمامه عیس بر روی کردی و با و خفتی و رویی که بر روی
و مرا احسان دیدی آنکست صد ندان گرفت و در کبریا ایستاد ساقه بر
دستار و سر خود گرفت و بهار و بوخت شیخ الاسلام گفت که اگر
مرا آن نبود که قمار دان مجلس را چیزی داری و در کبریا ایستاد
من آن را بر بامی بود شیخ الاسلام گفت که ای شیخ الاسلام را در میان
دید که گفت که فلان را کار با ابد الله بگذرد تا سیم آن خانه را در
و ایستاد آن شغل کفاره کرد و آن سر و سیم آن را در میان
میدان شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطبوعی بود و من سر
سجودم شیخ الاسلام گفت هر که در همه عمر خود الله تعالی را
در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من میباید ایند اما مرا انداخته اگر
کافر باشم و اگر ترا بر دل من هیچ قدم و خطرا شده و فریاد ناله

مرا آن ترسم و ایستاد آن که من بپوشید و اما بر من نکشاید و اگر کسی
سعیان باشد مرا آن چه هر چه که من بپوشم و مرا خوشتر است
بود و ایستاد بر سر کاس چشم و دل من که شده بود آن مانند میکنند
که بگویم این آفتاب که فلان وقت دیده بودم و بر دل من کشیده
بود آن وقت که مرا باشت آن بون ندادی اکنون میباید که بپوشد
ناله من مجلس شیخ حزن و بر سر شیخ الاسلام مقدار سپیدی
دیدید و منی با شیخ که گفته است که توان سپردن و منی بر سر
سجود گفت بهمن شیخ الاسلام گفت نمیدانم اما بر ساقه ای
که آن ترک چیزی بپوشد و کی بد که من نمی بینم آن ترک سجود و ایستاد
پس آن آن فرمود شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون
انرا خود نمی بینم سبب چیست گفتم قمار بودم و با من بپاشید و
بر سر چشم و اگر کسی که حج کرده ام و حاجی ام آن وقت خداوند ما
و شکایت بودی شیخ الاسلام گفت هر کسی به تقوات یعنی معنوق
وقت بهار بیت صفت که من بهار را دوست دارم و حق هو اکرم
سکه بود و کبریا چه برسد مرا ایستاد که کل منم تا چشم من بپاشد
ناله و کاه میفرمید با عجمه لاله دیدم مقدار سکه سخت نیکو میکن
نمود که مشربان لاله بود شیخ الاسلام گفت وقتی مشکلی بودم متعجب
نمودم سرای خود نوشته بودم اندیشا که بسبب امری باز بپوش
و کافه که هست شواهد بر فرود افتاد خط سحر بر آن کافه نوشته

که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تینانی ملک سال بنکد
جایم و هیچ سوال نکرد و این معجب بود که کسی چیزی ندانند و بر سر
دینی است بسیار و بر چیزی نمورد و بود بیامی با کسی که چوست
مست شد بحال خود را مقام ابراهیم افکنده که در وقت نماز بکند و بگوید
در غایت صلوات الله تعالی و انجواب دید که با وی گفت چه خواهد کرد
بر ملک گفت یارم گفت دیگر چه خواهد گفت ملک گفت یارم بیدار
شیخ الاسلام که آن اشراف وی بر ملک آن بود که گفتی بر سر
خط سیرت که سعید و بر سرهای من که شیخ و در یک کتی که هر که
اقلیم روی شیخ شد و برای منم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید
یادم شیخ کیت که در آن چه کرده است باشد که قسم هر کسی باین
خود و من در یکم بجای آنم اما در خبر و در بجای آنم و من
و مقام مرت بگویم که مقام وی بنزد حق تعالی تا که است بیک
اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام
گفت مرا بگذارد که بیاکنم اهل ولایت را از و یکران و قیاس کنم که
کم بگذارد شیخ الاسلام گفت کس بود که بگوید بفراست و دان
که بگوید و آنچه میگوید می بیند و این در بلاد فرائست و یار
باشد و کس باشد که و این در بلاد و قیاس نباشد و موقوف
و صولت بگوید و بوی که آن سخن بر زبان وی برون آن بعد
باشد و فراست راست و وی از آن آگاه فی بنزد یک نما که نام

بگوید

بست گفت آن پیشینه که آن فراست و یار نام است اهل ولایت
و آن پیشینه بدال و یار و یار و یار و آن پیشینه محقق
است که وقت باشد که بروی بود و بجا باشد که آن شیخ را بوی که هر
گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت که بیدار آنرا با سر بلند
همان باشد که وی که یار جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ
اسلام حسین بود شیخ الاسلام گفت که ای ابوالحسن راجع باز
یوسف بن الحسن بری آمد و امر که حال وی پرسید گفت بآن شیخ
جایم و یار یوسف بن الحسن بر روی طاعت و بر آن گفت هیچ چیز
نمک دادم یعنی بانی با و داشت بخلاف یوسف بن الحسن و یار شیخ
و طوفان انجمن وی و دانست که ای ابوالحسن عجب مدد که است
که در می بگردی و حال من سپیدی بیکو مید که بآن نزد یوسف بن الحسن
و وقت صبح نامزد آن شیخ اندم اشک انجمن من سآمد و بیکو
که در خط ندی به بین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت که طایم
که از قول و یار شناخت رنگ بیدی میگرد یعنی تبیس و گفت تا آنکه
که در علمه بگفت و خود در آن حال غلبه بجای آورد و این مد است
آن پیشین تفصیل مکنده و نکته ها بگویم بر زبان شیخ الاسلام گذشت
مفسر بلکه مقدم است بسیاری از آن که گذشته است و شاید بعض
از آنکه ای ابوالحسن الله تعالی و اینجا برین مقدمه مضاعف و گفت
بگوید و یار از پیشه بوزن است بیت و در ویم ماه و فی الحقیقه شده احدی

باشد و حاجه مناسب بوده است و شایسته که مردی که شایسته است
 بود که در این شایسته و مرا فرموده باشد که شایسته است و هر چه
 داشته باشد که مراد داشته باشد که مراد داشته باشد و ترا فرموده باشد
 یک هفته به آنکه که امیر خراسان و پادشاه گرفت و بعد از آنکه
 طاقی کرد و در آنجا رفت **رحمه الله** شایسته است
 گفت که خبر چه غلامی بود که در قریه است و در آنجا
 خبر ما میدید و کرامات منظم مشاهده میکرد و در آنجا که در
 آمد و آنجا که شایسته است و مقام در شیخ الاسلام گفت که من
 حاجه و پادشاه و مرا اندر وی حکایت کرد و وی گفت که وقتی
 آمد بود و وی پس از آنکه شده بود و میگفت من در آنجا که
 باید بسم ده و هر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 باید نه غیر چه ما همین قریه شیخ الاسلام گفت که ما را که
 غیر است اما احتیاج حق سبحانه و تعالی که سبب و علت است
 با آنکه غلامی بود و حبشی بود و در آنجا که در آنجا که
 که بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 وقت او با آنکه است و کس که در آنجا که در آنجا که
 الاسلام گفت که چون کسی بیایم بودی یا در آنجا که
 بخبر چه شدی تا وی را خبر بخاندی و بدیدی و در آنجا که
 بدیدی و وقتی که شایسته است و در آنجا که در آنجا که
 الحمد لله و بدیدی به شد آن را شایسته است و خبر چه شد

بخبر چه شد

شایسته است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 گفت که من از خرافات و افسانه شنیدم که وی را و الحمد لله
 گفت و وی را از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 باطن و علم ظاهر صاحب کرامات و ولایت بوده است که در آنجا که
 اوج قیام و جبین یافته اند که در آنجا که در آنجا که
 برفته اند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نه او را که اگر در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 همه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و جسم وی گفته که در هر کاری که با شایسته است که در آنجا که
 را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 حالات در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 باید که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 حق بود سبحانه و تعالی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بود و آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 الحمد لله و بدیدی به شد آن را شایسته است و خبر چه شد

و چون فقیه ابن عثمان مرعزی رحمه الله که از غایت شوق و اشتیاق و
سوق منتهی میگشتند و در بیان وقایع غریب بحیب بودند که
که آن روز که سید امام باقر در راهات وفات رسید وی در راه
بود و بر آنجا در باطن مصیبتی عظیم فشان چنانکه طاق شد
آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بودند و
که در باطن او پیدا شده بود سبب آن بوده است و چون شوق
سوخته رحمه الله وفات یافت و بر آنجا که در میان ما بود
با بیان پای عبدالواحد بن مسلم و خاکی کرده اند رحمه الله
قد سر الله نعم سوره کثرت وی ابو نصر احمد بن علی الحارثی و وی
حبر بن عبد الله البعلی است رحمه الله که در سال وفات رسول
صلی الله علیه و سلم ایمان آورده است قال غیر الله نعم حیدر ما عجبی
رسول الله صلی الله علیه و سلم من سلط و لا دلی الا بسم فی وادی
و بسیار بلند قامت و با جلال بوده است و امیر المؤمنین
و بر او سفایق افتاد نام نهاده است حضرت شیخ ابو جعفر
جلو و فرزندان داره است سجد و پسر و سه دختر و بعد از
وی چهل و پسر و سه دختر باقی مانده بون ماند و این چهل و
پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب تفسیر و صاحب کرامت
و صاحب ولایت و معتقد و پیشوای خلق بوده اند و وی
بوده است که در سق بیت و دو سالگی فرقی تویر یافته
و بگو رفته و بعد از آن در سال بیست و چهل آفریده

تاریخ

بیان خلق فرستاد اند و ابواب علم لدنی علم بروی کفایت و
ان سبب ندای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و کت و
حرکت و اسرار حقیقت تصدیق کرده که هیچ عالم و علم بر آن اعتبار
نموده است و شوق و اشتیاق و این مصیبتات حدیثات قرآن و اخبار
صلوات علیه و سلم مفید و مؤمل است حضرت شیخ قدس و کتاب
مراجعات ازین آورده است که بیست و دو سال بود که کس غیر
شان با طاعت و کرم خود مراقبت نکند که در چهل سال بگذرد که مرا
بیان خلق فرستاد و اکنون صنعت و روح سالامه کاین کتاب
بدرمان جمیع میکم تا این غایت صد و هشتاد و هشت سال
در دست من بقا یافته اند و بعد از آن بیست و سال دیگر
نه میسه اند شیخ کبیر الدین می که کمالی ازین بیان این است که
مورث الحقائق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ
احمد قدس سره افتاد سوره شصت و یک کس قدس سره اند و این
مصیبت بطریق طاعت بلند آمده شیخ ابو حیدر ابو جعفر
اشرف سوره خرقه چون که در آن طاعت کردی و جزین گویند که
آن خرقه اند امیر المؤمنین بر بکر صدیق رضی الله عنه معروف
مانده بود مشایخ به تائید بت شیخ ابو سعید مدنی و بر آن
آن خرقه را با حد تسلیم کن که فرزند خود را بطهارت وصیت کن
که بعد از وفات سیزدهمین سال حلیه نرغضه بلند بالا بپوشی

بنام اهل بیت در خاتمه نود و نه و در میان ایشان خون فاش شد با شیخ
سید محمد که آن خرقه بوی تسلیم آنی چون کار شیخ بزرگتر رسید شیخ
شیخ ابوطاهر را آن روی آن می بود که طایفه حضرت شیخ را
بود بوی سایرین شیخ چشم با آن گزند و گفت ولایتی که شما طمع می کردید
بدیگری سپردید من و علم شیخی ما بر من خور باقی نرود و باری که
یون بدو تسلیم کردند کفر و کفر است که مال بیت ما آنکه بعد از این
اندوخت شیخ شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید
با جویان ایشان تخیل میرفت ابوطاهر می بیند که با شیخ تخیل
شیخ گفت قد شریف بود که قطب الاقطاب میرسد شیخ ابوطاهر
که مروی بیدار شد و دیگر و شیخ ابوطاهر در خاتمه فاش شد
جوانی با آن صفت که شیخ گفته بود در آن شیخ ابوطاهر در حال
و بر اعزاز مسلمین اما خواجه مقتضای بشریت اندک
شد که خرقه بده چون از دست بستم آن جوان گفت ای خواجه ولایت
در مانت خیار است و اینا شد خواجه ابوطاهر در وقت خواب
بر مانت و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خود بر مانت
بود و نا آنروز آنجا بود بیا آمدن و بر آن جوان فرو انداخت
و گویند که آن خرقه را بیت و در آن است شیخ ابوسعید
و در آخر شیخ الاسلام احمد حله شدند بعد از آن هیچ کس نداشت
که آن خرقه آنجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرز و بیست و نه

از او است ایشان شیخ ابوسعید بود قد شریف و سوره انا غفر لک
شیخ الاسلام احمد بود و در خاتمه فاش شد و معانی که مراد بود غایب
است و هر دو مع و وقت و مشهور شدند در عالم و یکی از این طایفه
گفته که خواجه بود علی با بر خاطر ها که در این طایفه آن مافون نبود
و شیخ الاسلام احمد درم بر خاطر ها و وقت کردند و هم بر خاطر ها
حاکم با طایفه آن مافون بودند حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند
که ما مقامات مشایخ شنبه ام و گفتند ایشان ربه ای هستند مثل
اینها حالات که در طایفه هر می شود ظاهر شده است و می گویند که
برایت هر چه یافت که دستم که او دنیا و دلی فکر کرده بود بجا
آوردم و بر آن مریدی نیز کردم می پیرا و بعد بفضل و کرم
طون هر چه پراگنده با ایشان دان بود بیکبار ما حمد و در هر
جای صد سال چون احمد شخصی بدید که آنجا غایت از آنجا
نور تاب او این باشد که همه خلق میستند هذا من فضل الله جامع
مقامات حضرت شیخ که بیدار از بلیت حال ایشان سوال کردم
فرمود که میت و دو ساد بوزم که حضرت حق سبحانه و تعالی
مراقب و کرامت کردن و سبب نوبه من آن بود که چون فوت در
المراسله و فساد بین رسید شیخه نامق غایب بود و بلیت
و در طلب داشتند من گفتم شیخه غایب است چون با این
در چشم مرغان گفتند ما حق تو نمیکم شاید که او در زیر آید

است بخوار میسر کرد صد گزین و درین ماه بود که در کوی کردی
استان شرانعلف بر داشتند و سر بر دیوار زدند که گفتند
از چشمه ماء استیانی روان شد ستون باین بدین برفت و حمله
را گفت دیوانه او را که در پایگاه استیانی باشد و استه ناله
جمله دیوانه شدند و در همان انعلف باز را بستند
و سر بر دیوار میزدند و میزدند آمد و مرا برین افتاد
و آن من عذر ها خواست من بجانب حق میباشم و پندار
بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از فضلش هر چه بدارد
هر چه بدارد هر یک از صاحب فاضل مرا یکم بکنم بدای
که در پل این ایستان پیدا آمدی چنانکه بعد از گفتاری کردی که
مهرانان نیز سیدی که مرا فراموشی بلکه چیزی بلقیه
خواجه ابوالحسن که در مری بود بزرگ و مالدار و تاجر و
که مرا حارثه افتاد که هر چه داشت بکلی انداخت من برفت
و حال من با صفا را رسید عیال بسیار داشتم و همسر ایستاد
بپوشه بخدمت علماء و شایخ و مرادها رفتم و معتقد بودم
نمست میکردم که طاعت احتیاج بخلع نداشتم رفتم و سجده
نکسته بودم عظیم تنگداری را مد و در وقت نماز بود
پس نزد یک مرد آمد و من را سلام کرد و هیبت عظیم از روی
مسئول شد که پس میباید و فوایدی بود پس رسید که ایستاد

قصه خود با وی بگفتم گفت ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
گفتم ای مراد دوست و برین است گفتم برین و برین و برین و برین
روی صاحب کرامت داشت که در دیوار اند و در مایه ایستاد و برین
برعاست و پیش روی رفتم سلام کردم جواب دید و پرسید که حال
تو چیست گفتم میسر و قصه خود با وی بگفتم فرمود که چند روز
کماله ما بقی میکشید را نشستم که ترا کاری افتاده است برو خطیر
شوق دار حق سبحانه و تعالی سبک کردی قبول کردم که امشب در وقت
تأخیرت بر حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب آید و بگویند
ایستاد مندا او رفتم چون چشم میبارید او بر من افتاد گفت
شترای حق سبحانه و تعالی کار تو را است او را پس فرمود که هر روز
کفایت ترا چند باید گفتم باری و آنکه فرمود که هر روز چنان دانکه
باز سر کار آید و در عیال و بی بی بعضی از فاضل زمانه ما را
گفت است **بوالحسن** که شد جو کبر منظر کشاد برو کرامت
احمد رسد کرد و در کار کفایتش بجز هر روز چنان دانکه و بجز
پس آن سنگ رفتم باز و رسد و بزم از سنگ بیرون آمده بودم
و در وقت شیخ رفتم و گفتم من پیر شدم و اطفال خود را دارم چون
زمانه حالشان چو نبود فرمود که تأخیرات نکنند از فرزندان
تا هر که آید بروارک بعد از وی مدتی خیر بدارد و بی میسر و آن
مرد ایستاد و فرمود که خدایت کرد و بگویند خدایت و قتی حضرت شیخ را

عزیزت هرا شد چون بدو شکبان رسیدند جمعی از بزرگان آن
بودند پس رسیدند که حضرت شیخ بهلول در خواست داشت شیخ
اگر چیزی که میخواستند با خود بیاورند تا با حقه انصار بیاورند
این خبر بجا رسید بن عبد الله رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام
آمدند و در شهر کرم و بشهر کرم پس فرمودند تا محقه بیاورند
شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس سره ببرند و بفرستند
و در شهر شازلی کردند که نهاده اکابر با استقبال شیخ الاسلام
آمدند و چون آمدند چون بدو شکبان رسیدند و بخدمت
حضرت شیخ درآمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد
بر جای خود ماندند و حالتها عظیم پیدا آمدند روز دیگر
محقه را آوردند و استند ها کردند که قرار بر آنست که شما
بروش بشهر کرم فرمائید و در محقه شنید حضرت
شیخ الاسلام اجابت کردند و در محقه نشستند و روانه وی
بیش محقه شیخ طاهر بن عبد الله و قاضی المفضل بجا بفرستند
و روانه وی پس از امام ظهیر الدین زیانی و امام محمد بن
علاء بن محمد سلام بفرستند و روانه شدند و بپیکس بفرستند
حضرت شیخ طاموش می بودند تا ساعتی بفرستند پس فرمودند
که محقه را بیاورید تا بفرستد کرم چون محقه را بیاورید فرمودند
که شما بیاورید که لذت حبس گفتند بفرستند گفت لذت

فرمان

فرمان در اینست همه گفتند بل فرمود که اول چنین است که سوار شوند
تا در یکروز محقه بروند تا هر کس را بخواهند بیاورند اکابر بروند
و در یکروز محقه بفرستند چندان که از شهر دور و ستاده بودند
که بسیار کس بودند که فرستادند محقه ایشان رسید چون بشهر رسیدند
در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزل فرمودند در شهر هرات
مردی بفرستاد و شیخ عبد الله را بفرستاد و مدت سی سال رفیق وصال
داشتند مشهور و معروف بودند و صاحب قبول بودند چنان که فرستادند
از راه امارت حکم وی کردند و واداره سال در خانه وی بفرستادند
بود چون شیخ الاسلام احمد هراتی رسید ان را بفرستند حوزة گفت
که بیاورید تا بفرستد یک شیخ احمد سوم که میگوید بفرستد
تا بفرستد که مال و وجبت ضعیفه گفت از راه امارت که بفرستد
مرد که او را فرستاد که بفرستد که اگر در دل داری که آنچه او گوید
فرمان بفرستد و بجای آنکه بفرستد و اگر بفرستد که بفرستد که بفرستد
بفرستد و بیاورید که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد
احمد آمد سلام کرد حضرت شیخ طاهر بن عبد الله و فرمود که بفرستد
تا بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد
بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد
که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد
که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد که بفرستد

و بخانه بزرگ محل خلعت نفیسی بر سر او گذارند و از آن کشت قند
سالمند و از آن روغن و درو شاپ شیرین کنند و در آن صورت اندازند
کل و آنچه درین روزانده سال بر تو واجب بوده است بخوابی و بخوابی
فروری و غسلی بر آن هم در ساعت هر چه در بر بیدین سال از این بماند
و یافتند اگر ترا حاصل نماید یا راجع احمد کن از انصافه آن بپوش
آنچه چون شیخ الاسلام این سخن بگفت ناله داد با عزت گفت که در کاری بزرگ
که در وسع من نیست و من در آن روزانده سال در غرض هیچ قوت ندارم
ببیند بگویم قوت و خوراکم حضرت شیخ بدانت که ناله در می آید
فرمود که چون ملانند ستر را که حاجت آمد از آن ملانده خواهی داشت
و آنچه حضرت شیخ فرموده بود بجای آورد و فقیه و مولای شیخ
و با هم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در ناله پیدا شد
و خواست که بسیار سرت مشغول شود و ناله گفت چندان قوت ندارم که
بپزدانم چون الطعام فارغ شد ناله داد خواست که بسیار شربت
بپزدانم در غرض قوت آن یافتند حضرت شیخ استقامت
کرد شیخ در میان جمع نشستند و بستم فرمود و گفت یا ناله
باش و مترس که بدست آمد ناله داد مقصود بصولی پوست
در وی بجام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هر چه در ناله
جهاد دیوار شهر بود تمامی بوی کشف شد چون بخدمت شیخ احمد
شیخ فرمود احمد را چه کناه چون هست تو پیش از این چه می کردی

و اگر نه عوض از جهاد دیوار شهر جهاد دیوار و یا بوی کشف شد
حضرت شیخ را قدر سر آمد که سر و العزیز از خافه شیخ الاسلام و بداند
اندازه همه اند که بدو می میسر و ندی چون خاد گفت شیخ از آن کشت
شیخ فرمود که ساعتی توقف بایستی که کاری در پیش است بعد از آن
فرمانی با خاقان خود در آمد و پیوسته روزانده سال در غرض استمال
بد و چشم نابینا بود و دیدن و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحان
ماله مال و نعمت بسیار داده است و فرمود بیشتر از این ناله در می آید
هیچ چیز از وی در باقی نمانده است که بگوشتنا می بینیم و ترا و اطراف
عالم بگردانیدیم هر جا که بچرخ و فراموشی طبیعتی شنیده ایم انجا بزرگ
هیچ فایده نداشت ساله چنان معلوم شده است که در حیا و عفت
در بختا می راست می شود اگر نظر در کار خودت ند ما کف تا چشم وی
روشن شود هر چه داریم قدری تف و ما بیند و تف مولای تو و اگر
حق و ما حاصل شود خود را درین خافه بپوش من می بینم
شوم شیخ فرمود که بپوش تا بپوشد مرده را نرنده کردن و باینجا
را بپوشا کرد و نیدن و با بر صرنا علاج کردن معجزه میسبب است
علیه السلام احمد که این حدیث است پس بر پایی خاست
و روان شد مرد و زن خود را بر سر زمین ناله کرد و گفت چون
سپاهان دالان سید عالم را این عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان
وی بگفت که ما کنیم ما عتاکه چند کس ناله می که حاضر بودن

آنرا شنیدند پس حضرت شیخ با آن گشت و بخانه او رسید و در آنجا
صده نشست فرمود که آن کوک را پیش من بیاور و او را بیاورد
و ابهام را برد و چشم کوک را باز و بکشد و گفت آنظره باذن الله
عز وجل کوک در حال بروز چشم بینا گشت بعد از آن همه الحمد
سوال کردند که اول برض باین مبارک شماره فته که احبار سوره
و برای آنکه و برض و عیسی است علیه السلام و باین روی
برض باین شما گدشت که ما کنیم ما این روی سخن چون بهم آید
آید شیخ فرمود آنچه اول گفته شد سخن احمدیون و جز آن
نخواهد بود اتفاقا چون بلالان رسیدیم پس ما غزو دارند
که احمدی باشند و ما را ندیده عیسی میکرد و ابان آنکه و برض
عیسی میکرد آن ما کنیم ما باین برض نریزند و گفتند که
باین کوک که ما و شما ای چشم آن کوک در نفس حق نمایم
این حدیث بر دل من چندان فرو ما آورد که برض باین برض
آمد پس آن قول و فعل همه انحق بود اما بر نفس و دوست
احمد ظاهر شد **روایت دیگر** بر حضرت شیخ در آمدند
و میان ایشان در توحید و معرفت سختی مروت شیخ فرمود
که شما بتقلید این سخن متکویان ایشان از این سخن عظیم
متغیر شدند و گفتند که ما هر یک را بر این بات هستی ما را
جانشان هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد پیروی است

در کتب

شیخ فرمود که اگر هر کدام از این را دلیل حفظ را بر آن که مقلد
نباشد ایشان گفتند ما را بر این سخن بر حایه باین شیخ خاتم
را گفت که سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد
شیخ با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند
قطران باران نیستی که صخاف گرفته است و در حق صله
و بی نقیبت کما صله حق سبحانه و تعالی مروارید شده
شیخ فرمود آن مروارید ها را در طشت افکند و فرمود
هوا از سر حقیقت و بی فرا این طشت کف و بگوید بسم
الرحمن الرحیم این هر سه مروارید است کردن و در یکدیگر
آمیزد آنکه گفتند این چه باشد شما بگوید شیخ فرمود
گفت شما بگوید چون بمن سید بنیدیم ایشان بیفت گفتند
مرواریدها همان برقرار بود و چون نوبت بشیخ رسید هاتقی
روی آنها هر شد روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
عمر و بر جا آید بخت و در یکدیگر روید و در طشت میکشند
شیخ مرعوب اسکن باذن الله تعالی الحال یکدل مروارید ما سفینه
تقد شد همه محقر شدند و با آنچه حضرت شیخ فرمود بود
اعتراف نمودند و ولادت حضرت شیخ در سنه اربع و العین
در بزم نبویه است و ولادت وی در سنه ست و العین و حسانه
شیخ ابوذر محمد رحمه الله هم شیخ الاسلام گفت که من بختن دیدم

1500-1501

44

در دنیا تمام اشراف و بزرگان صاحب کرامات و ولایت بوده یکی از اصحاب
و ی مبداء الله بن محمد بن عبدالحقیم بوده است و ی گفته که شیخ من
ابو عبد الله احمد نصره و ندی مرا گفت برو بنگه و فلان کس را بگوئی
و عین من و عین کن من گاهی چند بار شستم خود را بمکه با فم و لایع
یکبار درم بدان کسی که گفته بود و بیشتر زمانه بزرگ را بخیج باز آمدن آن وقت
که آنجا رسیدم خواستم که حج بکدام آن کس که پیشتر و ی گفته بودم گفت برو
و سخن شیخ را خلاف کن و اگر در این قولی گفت و سه ماه در آنجا
بماند و ی در این حالت است شیخ الاسلام را و اولی حال بسیار بزرگ
و ی و ی **ابو نصر الله محمد بن عبدالحقیم** قدس سره و ی و ی
عمر بزرگ من را ی جعفر عالم بوده و علوم ظاهر و باطن و فقه و کلام
و اصول را بزرگ مان بوده و سبب آن و ی آن بوده که روزی شخصی گفت
آورد که که فرمایند آنکه دین برین سه راه است که شخصی را بزرگ
چند اند و در غضب برودند کوشش و در آن کوشش روی باز بر کوه
و گفت ای خواجه از چشم من بر مظلوم نهاده که مرا فرود آمد
از چشم من آن چون بروی خواهد آمد که گفت میت سالت که آن
شخص میگوید و حالا آب چشم و ی بخورن بدل شده است حکم طهارت
و نماز و ی حق باشد چون ابو نصر این فتوی را بخواند از حدیث
آن سخن بیرون شد و چون پیش آمد حرم صحبت آن شخص را چون
بجای و ی حیدر و ی در آن کوه و اندوه گرفته بود پری زید باری

نورانی و موی سفید و خون اثر دیده و بی روی و بی شکل
شد اما محمد بن ابوالفضل از خنده و بی عیب آمد گفتین و بعد از
وی کردند و نماز کلمه مدند چون ابوالفضل از آنجا بازگشت کرد پیروی
سید گفت ای جوان حال شکر تو چقدر است که از آنجا بازگشته است
که آن کار کرده اما این که می بینم تو بکن می بینم و این سوختن می بینم
نه دل سوختن چون آن سواران گفت و بگذاشت شیخ ابوالفضل را
آمد بر روی سون بر سون پیغرون و از هر چه در آن بود تمام بیرون
آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و که نیکو سید فرار می یافت
کرد و صحبت خضر علی بنیما و علیه السلام در یافت و در هر جا که می رفت
و جبهه مقدس و غیر اینها را یافت کشید و مبارک کرد و نظاره بر
مراجعت کرد و عمر وی دصده و بیست و چهار سال رسید و در شصت و
اندر با رفت و پیروی در خواججه بادست نزل و بترک **سلطان**
نزد شاه تهر سز که نیکو که وی از اهل عسکر بوده اند ترک و مجرب و
نیکان بود و در پیش هر چه کرد که بگذاشت بدال بود در جامع هرا بر سر
روزی در مسجد خفته بود گفته آب و می ریخته بود خادم مسجد
پیدا شد که وی بول کرده است و بر ارجان نزد که اعضای وی مجروح
گشت چو گاهی نزد و بر رفت سوار محبوب ابوالفضل را شنید و
قبول و از آنجا بیائری که آنرا باطل جمله فروشان گفتند و آن
سلطان عبدالعزیز طایفه را از آن خبر کردند و عقب چو کرد و آن

چون نوبت رسید گفت چو کرد و سواران را با جرای پیروی چو کرد بازگشت
و آب چشم خود را آتش افکند آتش فرو مرد و این را می گفت
آن آتش و شبن که بر او خفته بود او سوختن از آن آتش می گویند
گذاشت و چشم بی ناز و یاری حیدر جمله فروشان که هر روز می رفت
که نیکو که وقتی سیل آمد نوز یک شد که هرا که بر خبر سلطان
عبدالعزیز بردند گفت خرقه را پیش سیل نیند جان کردن ای حال
بازگشت امام خیر الدین را بی رحمة الله تعالی وقت وی بود
و به صحبت وی اقرب و شتر کجایی چون و بر او فایده رسید
شهر هرات در میان دراب جنگ و غیره را با او رفتن کرد و پیروی
عمود استوی رحمة الله تعالی که صاحب رساله عابد الامکان و مؤلف
الزمان و الکائنات است که نیکو مقبول و بی مد فوشت و از شیخ
باصحاب و کلام مذکور مولانا غفور الدین محمد بن محمد الملک دیلمی است
که از آنجا در مشایخ آن و محققان است و سخن در حقیقت بیان تحقیق
آنجا نموده در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران که
لئون شیخ ابوالفضل هر **رحمة الله تعالی** رحمة الله تعالی و صحبت در خضر
است علی بنیما و علیه السلام و شیخ الاسلام احمد باوی سوانت
نام بوده است و بوی می فرستاد است شیخ الاسلام احمد گفته است
که روزی نفس از من زرد و لغو است با وی گفتیم که کیسان تمام روز
از وی تراوردانی و هم قبول کرد چون سال تمام شد گفت من آن

جای آوردیم تا نیز برود خود و فاکان آدم بر روی کانه پدید آمد
رسیده بود و دیدم که شغال از راه دور میزد و همان دست
او کند و در دستم و پاک میکردم نفس فریاد برآورد که احد پاک میکنی
چه غول خور که گفت ترا خواهم داد تا بخوری این زردالو قرار دادم
این هم زردالو است بشو این نیست که برود خانه می گذرد
گروه است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد از این آنرا هیچ کاره
نخوردیم این یعنی مدی که گفت مراست آمد آنوقت زردالو می چید
از دست با تو کردم و تا می چید بخورم و تا می چید در دستم
نهاده و بعد مت شیخ ابوطاهر کرد که بر صحبت من بودم و چشم
او نهاده او ساعی روان نکریت پس گفت یا احد ملای زردالو
وقف آورد و گفت ای شیخ وقف نیست این درخت ملک خود است
خود با تو کردم گفت احش زردالوی وقف می آید و بلکه بر می آید
مال نایب می می من از پیکوش را شتم و خاموش است این
و باطن خود با حق سخاو و نعم مساجات میکردم که خداوند از حق
گانه دست ملک خود بدست خود با تو کردم و آن درخت اندر پیکوش
میزان دادم این حال جویی گفت کردن ساعی بود پیکوش
فرمود که برو و گو سفیدی اندر می آید و بکوش تا شود با حق
که احد ملای خود که سنگی بر سر و رماغ نه دست پیدا کند که بگوید
من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدیدم زردالو که گفت

و شوال با حضور کرانه وجه ملای نیست من نان میخورم شیخ ابوطاهر
گفت چرا نمیخوری گفت من این بسنده است اعاج کرد که رات بکوی
آنچه بدیدم من زردالو بود که گفتم پیکوش لطیف و این را گوشت پرور
گفت سره دوسر فته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب اطرب
آورد که گفت آنکه گوشت آنکه سفیدی بود که خسته بظلم گرفته
بود بعلی آوردند که بکش بکشند گفتم خسته بود و بکینه که مالک
شیخ زردالو آمد و بر داشت شیخ ابوطاهر سر بر پیش انداخت
من بر خطم و در آن نزدیکی صومعه بود تا بجا زردالو که میست
بر من نه و در آن وقت مساجات کردم که خداوند مرا با هیچ کس
نگذاشتی پیکوش را شتم که ساعی را و صحبت امیل شتم میان کردی
تا شرم دیگر خدمت وی نمیتوانم رفت ساعی بود که شیخ را
گروه را آمد و نشست من بدست مساجات میکردم که خداوند اینها که
مالک گوشت بر وی کشف کرد و سفیدی حال زردالو نیز که گفت کردن
درین مساجات بودم که خضر علی بنی و علیه السلام را آمد و فرمود
که با ابی اهر بکشد و وقف نام کردی و گوشت شهید اجلال را
که انداختی ترا با حق هیچ بارخواست نرسد که وی با نه
برین میروند **شیخ ابوطاهر** قدس سره نام وی فضل بر محبت
شیخ ابیوسف خراسان بود در وقت خود و متفرق بود
بطریقت خاصه خود را نزد کبر و معظمت شاه کراسان

امام ابو القاسم قشیری است و انساب وی در تصوف بدی
طرفت یکه شیخ بزرگوار ابو القاسم کرکایی طوسی و دیگر شیخ
بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب میان خرقانی
بوده است شیخ ابو یحیی فاسه‌دی گفته است که در این زمان
جوانی در آنجا بود بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ
ابو سعید ابو الحیر از جمله ائمه است و مجلس میگوید که
ویرایشیم چون چشم من بر حال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت
این ملائکه در دل من بیشتر شد بگریز در مدینه سه روز در آنجا
نشسته بودم اندر وی دیدم شیخ در راه من دیدم آنک وقت
آن بود که شیخ بیرون آمد خواستم که صبر کنم تا خواستم بر خاستم و چو
استدم چون بسرجار سو رسیدم شیخ را دیدم و جمعی از آنرا و هر کس
صوفی است شیخ برای من دعا رفت و جمع در رفتن من نیز در رفت
در گذرگاه شدم چنانکه شیخ مرا شنید بد چون بهماع مشغول شد
شیخ را وقت خوش شد و ویدی بروی ظاهر شد و جامه سفید
کرد چون فارغ شد اندر ماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش
پایه میگرد شیخ کلاه سبزی با تریز بهم جدا کرد و بناد و طبل زد
که ابو یحیی طوسی که باقی من جواب دادند که گفتن چون نمودید و بناد
که از مریدان شیخ کسی ابو یحیی طوسی نام دارد شیخ در آنجا آمد و در آنجا
نخاستیم سیم باره و آنرا واد جمع گفتند شیخ مکرر از معجزات خود

شیخ احمد شیخ از مریدان سبزی است و آنک وقت که ما را چون از سبزی
و مریدان آنجا آمدند و خدمت کردم و حاجی مریدانم و شیخ
خدمت شیخ و آمدیم و بعد از خدمت شیخ بسیار فائده و در شایسته
در این آنک و حاله وی شوق چون شیخ از آنجا آمد برفت منزلش
استاد امام ابو القاسم قشیری آمدیم و عاقله پیدای آمد با وی میگویند
و او میگوید بروای سرور علم انصاف مشغول باشم و هر روز آن
در آن روز و سه سال دیگر تحصیل مشغول بودم و دیگر وقت علم از
خود بر کشیدم سعید بر آمد بر خاستم و پیش ایشان امام رفتم و حال
کلام ایشان امام گفت چون علم از دست برداشت تو نیز از دست
باز کار را باش و معامله مشغول گرد برفتم و در غایت از مدرسه
و آنجا نفاذ استادم و بخود استاد امام مشغول شدم و روزی استاد
بر کرمه رفتم بوی تنها من برفتم و در وی چند آنک و در کرمه برفتم
چون ایشان بر آمدیم و نماز بگذاشت گفت این که بودی که در کرمه بگذاشت
من باغی که گفتن بخون کرمه خاموش بودم و دیگر با بر بگذاشت هم جواب
چون سه بار بگذاشت گفت من برفتم استاد گفت ای یحیی حرمه ای که
ایشان سال بیاقت تو یک دفعه آنک با منی و من مدینه بجا آمد
چون استاد امام پیشتر میگرد و حال من از آنک که در آن حالت گشتم
و آن واقعه باستان امام بگذاشت گفت ای یحیی در و شوم از اینها فراتر
حرمه از من قبل از بود و آنک که من از آن فراتر میباشم که در پی

با پیشی که مرا از این مقام فراتر بر لایق آن حالت را دوات و شوق و من
 نام شیخ ابوالقاسم که کرامت شریفه بودم روی بطور تمام جان بکار و وی
 نمیکشتم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دار خدمت هم
 اندام در آن خویش در مسجد نشسته بود من رو بکوت خفته و سر بر کمر
 و پیش رو یک در خدمت وی سرور پیش افکنده راست سر بر وی گذاشتم
 بیای بوی علی نامه زاری من سلام گفتیم و بپیشتم و واقعه را عرض
 گفتم شیخ ابوالقاسم گفت ای عابد اینها را سبک بار خون بدید
 از سینه اقا اگر بر میت مانده بود چه بزرگ کسی من را خدمت گفت
 ایست پیش از مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی در آنجا باقی ماند
 و محاسنات فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود
 در آن مجلس من گفتم و جسم بوی علی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ
 ابوالقاسم عقد مجلس فرموده بود شیخ ابوسعید از منده بطور شرف
 بود بعد از آنکه شیخ گفت ای بوی علی نه و نه باشد که چون طایفه
 از سخن آمد پس بر نیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس کرد
 و فرمود و سخن بر من کشاده گشت **شیخ ابوالقاسم علیه السلام**
 وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم که کرامت است و با او بزرگوار
 بود از اصحاب شیخ ابوالقاسم و آن است از وی پرسید که چه
 مطلوب را بجهت توان دید گفت بدیده صدق و راست طلب و
 فرموده که تصویر آفتاب نشانی نمائند و فکرت مشغول و غرضت

با بخت و بزم نمائند و بهم وی گفته که عسکری موهوم سوخته نشود
 و بدیده و دل شونده قدرت از غیور و غت نشود و بدیده و دل شونده
 و خلعت خیاره جان مع جبهات بیانا افزون خسته نگردد و نه از آنکه خسته
 نه بین میاشته بپارند و نفس بر کاغذ رسا شده بخار غدا گویند
 که در بهار است طلب حاجده بیای کشیده و حاجده وی میاشته بپارند
 بیکاه خداوند تعالی بیاید بر سر و انداخته کساح بار و طایفه
 که ترا بافت جیسم و جسم وی گفته که تو کمال است که مع و عطا
 میزان حق اند **شیخ ابوالقاسم علیه السلام** در مصافحات فرمود و
 است که شیخ بعد از آنکه گفته که شیخ وی یعنی ابو کر قاسم در ساجان گفته
 الهی العبدی علی خلافت و از فرکان من چه شکست می آید که العبدی
 فی خلعت من حی فی مراه و جگر و جبهتی نه قبل از آنکه گفت که است
 که با خود را در پیته روح قدیم و بنیم و محبت خود را در آنجا فکیم
شیخ ابوالقاسم علیه السلام رحمه الله علیه گفت و علی و جامه است و
 و من بر المذین و انتساب وی در تصوف شیخ علی الفارمدی
 قدس سره و وجه من شیخه ابوالقاسم که کرامت فرمود الله اعلم و وجه
 الله قال ای الامام الشیخة و التبعین تصیر او صافی العبدی
 و هو بعد فی السلوک فیروا صل و وی در آنجا طلب مال و بطور
 و سایر تحصیل علم و تکمیل آن استعاضا نمود بعد از آن با نظام الملک
 ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با بیا صبی ابراهیم که در صحبت نظام الملک

الخاص

بودند و محاسن متعدده مناظره و محاوره و برایشان فایده بود
 نظامیه بغداد را نویسی تفصیل کرد و در سنده اربع و ثمانین زیاده
 بغداد در وقت همه اهل عراق شیفه و فریقه وی شدند قدری بلند
 و مشرفی از چند یافت بعد از آن همه ما با اختیار ترک کرد و طریقی
 نه هد و انقطاع بیشتر کرد و قصد حج کرد در سنده ثمان و ثمانین و از
 حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس
 رفت و از آنجا به مصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن بشام مراجعت
 کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از آن بطنش بآل کشش و حال خود
 مشغول شد و از غفلت خلوت کرد و کتب مفیده تصنیف کرد و چون کتاب
 اسماء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر باقوت القلوب و جمل مجلد و مستقرا
 الا فوس و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از این مدتی به نیشابور مراجعت
 و در نظامیه نیشابور در سرگفت و بعد از چند ماه ترک کرد و بطنش
 و از برای صوفیه بقاء خالقیه کرد و از برای طلبه علم بقاء صوفیه و اوقات
 خود را بر وطایف خاص قیام کرد و از ختم قرآن و صحبت ارباب مذاکره
 و تدبیر معلوم تا آن زمان که بعد از رحلت حضرت بیست و سه سال
 الاخر سده حسن و حسنه **که در کتاب طالع** که در وی میان نخله و غیره
 و ثمان و یک سجد را در آمد و حیوی اندوخت و احوال فقر را فرمود
 ضیق داشتیم که با یستم و بنشینیم ما نمی طلبیدیم که ساعتی استراحت کنیم
 بجا نماندیم بقیه را طلبا که در جماعت داشت و یستم و بر سر بوی داشت

و نظامیه بغداد و دست خود را بر بر وی سوز ساختیم تا از خواب
 بیدار و طهارت من منتقص نشود تا به یکه ای که از این جهت که بالمشق
 بود آمد و مسئلای بزرگ را بعد از عتقا به بیست و یکت و از جیب خود لوی
 بیرون آورد و محاسن میبردیم که اگر سکه بود و بر آنجا چیزی نوشته
 بود و آنرا از جیب سید و پیشرو می خواند و ثمان و یک سکه و سوز
 موند از این جهت و جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد از آن
 سوز را بالا کرد و آنرا به سید و روح شهادت خود مالید و باز بیدار
 و در جیب خود نهاد چون سوز را دیدیم مرا از آن کراهت بسیار آمد
 با خود گفتیم چه بوری که سوز خطا نموده و سلم نرود بوری این
 مندها را از بوری این شفاعت آنچه میکنند و از آنکه خواب را از خود
 دور میگردم تا طهارت من فاسد نشود تا که از جیب غایب شدیم
 تا سال خواب خواب و بیداری دیدیم که موصداست بسیار گذارد
 و مردم بسیار ایشان اند و بعد از آن هر یک کتابت بخند و
 بشیر تقوی را آمدند و از حال ایشان سوال کردیم گفتند حضرت سالت
 سالت علیه و سلم اینها نوشته است و اینها اصواب ناله از **مجلس**
 که نماید و مذاکره را از کتب خود بر سوال علی علیه و سلم
 خواند و تصدیق فرمود و عقاید خود کند شخصی را آمد گفتند
 سالت این است همه اقامه و در دست وی کتابی میان ملت و آمد
 و بر سوال علی علیه و سلم سالت گفت بوالعینه الصدق و السلام جواب داد

و مرتب است شافعی پیش روی نیست و از کتابی که داشت مذهب و عقاید
خون خواند و بعد از آن وی شخصی را بفرستاد که گفتند او چنین است
رحمه الله علیه و بدست وی کتابی به بلوی شافعی نوشت و از آن
کتاب مذهب و عقاید خون خواند و همچنین از کتب اهل بیت
پایه انداخته تا فی نماند که از آن و هر که مذهب خون مکرر و پیش روی
در کتب و نشانند خون مند فارغ شدند تا که بگویند و افش
و در دست وی جزوی چند جلد ناکرد و در اینجا ذکر عقاید
با طله ایشان و قصد کرد که ایشان آن حلقه را بداند و از آن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم خواند که پیش از آنکه رسول الله علیه و آله و سلم
بودند بیرون آمد و ویرا از جبر و منع کرد و هر دو هاله از دست
وی گرفت و بنده اخت و ویرا براند و اهانت کرد من خون بخور
که فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش از آمدن و در دست
من کتابی بود مجلد اول و دوم و لغتم یا رسول الله از کتابی که
من و معتقد اهل اسلام است اگر آن را فرمائی بخوانم رسول الله
علیه و آله و سلم فرمود که چه کتاب است گفت کتاب قواعد العقاید است
که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرأت آن ازین راهی بنشینم
و از آن کتاب خواندن که رفتم تا آنجا رسیدم که غزالی میگوید که
تعالی بعث النبی الامی القزحی محمد بن اسماء الله علیه و آله و سلم ای کافیه
العرب والعجم و الحب و الافرس چون اخبار رسیدم اثر و نشانی و بنیم

در

در روی مبارک وی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد چون بخت و صفت و
سیدم بین انفات کرد و گفت این غزالی غزالی است از بنو کنت
تو که ستم یا رسول الله پیش آمد و سلام گفت رسول الله علیه و آله و سلم
عقاب از دست مبارک خون بخور و از غزالی دست مبارک علیه السلام
پایه رسید و روی خود را بنمایا میالید بعد از آن نوشت رسول
الله علیه و آله و سلم بقرات هیچ کس خواند استبشار خون که بقرات
حق خدا را عقاید را چون از خواب بیدار شد بر چشم من از ترس برید
از کلمات و احوال که مشاهده کرد و بوم شیخ الحسن شاذلی
قدس الله تعالی عنه و حد که قطبیه را از خون خون از واقع که در پی بول
بین خبر داد است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با موسی
و یسی علیه صلوات الرحمن و السلام مفاخرت و مباحثات کرد آن
غزالی رحمه الله علیه و حضرت سیال علیه السلام و سلم بنی بعضی
مکملان غزالی از فرمودن و از وسط تا وقت مردن بر حق و بی غلظت
و در کتاب رحمه الله علیه و آله و سلم که کتب است بعضی از صفایه که در
بست نیست نهایت که کس را بداند و از بنوی و سلطان و قاهر و متصرف
ایک دور و غالب اسیر و بیچاره و دست هر چه بیند از غالب
و از بنوی و غالب الان خبر که عالم را با قیوم عالم همین مشایخ
که قیوم عالم هست نیست تا غایت که هیچ زنده را از این عالم قیوم
و وجود نیست بخون بگویند بقیوم و است قیوم هر چیزی و ضرورت

با وی بهم باشد و حقیقت وجود و مزاج و وجود سقنات از او
بر سیل حجت عاریت بود **و بعد معکم انما گشتند** این چون و دیگر
کسی که معیشت ندارد الا بعیت چشم با جسم یا معیت عرض با عرض
یا معیت عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد از این جهت
قسم نتوان کرد و معیت قیومیت قسم لایع است بلکه معیت
حقیقت است و این نیز است نیت نهای است که از این جهت
لا یثبات شد قیوم را می جویند و باید بینایند **و گویا** که در این
در هر صافی از زمین بر چیزی بر صورت مندر است
بر غویش من می بیند کسی که نکر و بداند که خاک خود را می بیند
و می بیند و نه چنانست که با هر چه از آن هواست که حرکت
نکند هوا را نتواند دید و خاک را بتوان دید پس خاک که در حرکت
نیت است نهای است و هوا است نهای خاک را در حرکت جزو
و چنانکه در دست هوا و سلطنت همه هوا است و سلطنت هوا
تا پیدا شد **و غرض از این** قدس سره تقرب و جد و یزید صاحب
شایع است نشیفات و انیفات مقبره و سائر این نظیر و از این جهت
در سال سواد است که لغات شیخ فخر الدین عریضی بر سنن ان
واقع است چنانکه در ریاضه لغات می بیند اما بعد از آنکه
چند در بیان مراد عشق بر سنن سواد نه بان وقت اما اگر
و دیگر از اصول و این است که معشوق همه حال خود معشوق است پس است

عزیز

است اوست و عاشق همه حال خود عاشق است پس انقدر حجت اوست
عاشق را همیشه معشوق در باید پس انقدر همیشه حجت اوست
و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را در این لایع حجت او است
باشد **و گویا** که در این معشوق را غم هیچ یار ندارد
من در قهر و غم می بینم نه من شیخ خود معذوب **و گویا**
در مجلس و قادی این را می خواند که قادی و قادی است و قادی
الایه و می گفت شرف منم بیا الا ضافه ای قادی بقوله **و گویا** که
و جان علی القولی جنب حجت و قول الا قادی الخ لایع اعم از انیفات
است و قادی اول اقبل امدها الصبیح و قادی کسوان و قادی کسوان
حجت الاسلام بر سید که وی بگذاشت گفت وی در خواست سائل وین طلب
کرد و بعد یافت از قول شیخ احمد آجب نبود و قصه را با حجت الاسلام
گفت که است گفت من در مسئله ان سائل استخاضه فکر میکنم می توان
سوفیان از قادی وین بطوس سید رفته الاسلام را آمد و در این حال
بر او قادی شیخ احمد بر سید آجب می یافت گفت باش کلام ریاضی
گفت که می بینی داشت پیش از این و در این باطل کرد و گفت حال
ما را که گوییم و احمد یافت که قادی و قادی که هست و در حال این و قادی
گشت و شد و در آن کرد و قادی و قادی که گشت و در آن است
گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد که سوار شود و در سنه سبع
شهر رمضان است و نایافته و قادی و قادی که قادی است **و گویا** که

گفت وی ای یقین است امام عالم عارف با نیای صاحب الاصول و الاصول
الغریبه و الاکرامات الجلیله و الاصله بجلاله رفت و ملازمت و مجلس
شیخ ابوالسحاق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود
در علم فقه و غیر آن خدمت و مقام علم نظره افتاد و شیخ ابوالسحاق
و عیال با صغر سن بسیاری از اصحاب خود غنیمت میکرد و از حق و کثرت
در بغداد و صفهان و سمرقند مریدان جمع کردند بعد از آن ترک جمعه
کرد و طریق مبارک و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت و مشهور است
که اصحاب وی در تصوف شیخ علی فارمدی است و گفته اند که آنجا
عبدالله جوینی و شیخ حسن صفایه نیز صحبت داشته و مروی است
و از آنجا به راه آمد و چندگاه اقامت کرد بعد از آن اهل مرو را روی
التامس مراجعت برو کرد و در راه فوت شد در شهر سمنان
و ثمن و ضما و ما بجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند ماه
در مرو نقل کردند و در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محمد
ابن الفوی قدس الله روحه ستره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه
اثنین و ستائیه شیخ ابوعلی محمد کرم الله وجهه در شهر قزوین
من بود و وی گفته که در بلاد ماخرجه یوسف محمد بن محمد بن محمد
از شصت سال بر تبار شیخی و ارشاد ششده بود مروی است
خود بود که خاطر میزد و رفتن در دل وی خطور کرد و عادت و
که در پنجمه بیرون آمد و آن بروی کران آمد و نذر است که آنجا

بر روی حاد و سر و برانگداشت تا آنکه که خدای تعالی فرمود و بران رسید
آن که کتب و بران شهر بیرون کرد و بیان به در آمد تا و بران رسید
در ساند و بیان شیخ فرمود آمد و بعد از آن در یک شخص
جلد ساعی بران اگر چه جلای خود با هیبت گفت با بر سر مرسله مشک
شده است و آنکه کرد شیخ آنرا بیان فرمود که ای فرزندان مرا که آنرا شکلی
شود بشهر آمدی و از من پرس و مرا در رخ میگویند شیخ گفته است
که آن جوان پس نظر کرد و گفت هرگاه مشکلی شود هر یکی را روی
مثل نقاشی **المرید** میکند و از آنجا دانستم که مرید صانع بسند خود
تو که شیخ صاحب خود ستواند کرد شیخ عجب الدین بر غش شیرازی
قدس سره فرمود که وقتی جزوی چند از من مشایخ برست من
افتاد سلطانم نوزم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم که بدانم
که آن تصنیف کتبت و این کلام وی میری دیگر بدست آورم شیخی
مطلب دایم که میری استغفره و وقار ماسخی سفید و بغایت
نورانی اند و آن خانقاه و از آمد و بسوق و از رفت تا و منی سلان
و مامنه سفید نیکی پوشیده بود و بران جامه لعلی بهار
باز در آیه الکرمی نوشته چنانکه سر ناپای جامه آگفته بود من
در عقب وی بروم جامه بیرون کرد و بین آن در میان
جامه سبز پوشیده بود اما آن نیکوتر و همان طریق آیه الکرمی بران
نوشته آن نیز بین آن و گفت نگاه دار تا و خوشایم مرید و منی

براحت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میباشند و از این میان
میان شد که در یک وقت خانه کعبه میرفتند و میآمدند و در شام این
مرد بسیار بدیله می و عاقله و استانه پیدا شد و در تمام
جمعی بنوعی در خدمت خواجه نشستند بودند و ایشان در معرکه
میگفتند تا که جوانی در آمد بر صورت زاهدان خرقه در بر
و سجاد بر کتف و در کوفته نشست حضرت خواجه بر وی نظر
کردند بعد از ساعتی آن جوان پیش رسید و گفت حضرت سالت پناهی
اقد علیه وسلم فرموده است که انقلب فراسة المؤمن فانه ينظر بوجه
عز وجل ستر این حدیث جیت خواجه راجعه فرمودند که ستر این حدیث
است که نه تابه بر وی و ایمان از آن جوان گفت لغوی بالله که مراد
باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخواست و خرقه از سر
جوان برکشید و در خرقه نه تنه می پیدا شد آن جوان و الهام
ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند ای یار من بسیار است
تین بر موافقت این دفع عهد ترا و هاه قطع کنیم و ایمان آید و آنکه
وی نه تابه ظاهر بر وجه ما نیز تابه بطن را که صلیت انجیل
بیتیم تا چنانکه وی از نریده شده ما نیز از نریده شویم و الهام
بر یارن ظاهر شد و در قدیمه خواجه میافشاند و بعد
قدیمه میگردد و در وی ویشی پیش خواجه میگفت که در خانه
مرا خبر کردند میان بهشت و دوزخ من و تو هیچ اختلافی نیست

در میان

در خانه هر برادر و دختر خود گرفته ام و در آن لحاظ بنشینم و هر روز
و در هیچ مرا و حق خواجه این حق را کردند و فرمودند که بنده را
با شتاب بخواند هر کجا که بنده بروم و هر کجا که بنده باشم بنده را
آنکه تا میگوئی آن که در پیش کتف شیطان را بر وندکان میباشند
باشد خواجه فرمودند که هر روز که در سر خانه نفس بند است
در چشم خود شیطان بر وی دست یابد اما آن روز که بنده را
در سجده باشد و بر خشم بنویسند و هر کجا که بنده را
نگه دارد و بخین صفت انگشتی مسلم شوند که روی بر حق دارند
و تمام خدای عز و جل ما دست بسته کیوی و سنت رسول را
صلی الله علیه و آله بدست چپ کیوی و در میان این دو رو نشاند
لا اله الا الله و بنویسند مسافری اند و در محضر خواجه
بود تا که جلای خوب صورت محضر خواجه در آمد و طلب
و ما شوکر خواجه رعای فرمودند آن جوان تا پیدا شد آن
مسافر رسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته
بود که مقام وی در آسمان چهارم بود و بسبب تقصیری از مقام
خود رو افتاده بود با آسمان دنیا آمد و با فرشتگان دیگر گفت
چهارم که حق تعالی مرا با این همان مقام رساند فرشتگان
و مرا با خیانتان دادند آمد و دعا درخواست کرد و گفتیم
اجابت شد و مقام خود با ما رسید آن مسافر گفت خواجه ما را

با تان رعایت کند باشد که اندک و آنکه شیطان جان بسلامت بزم
خواجه فرمودند که و عده است که بعد از آنکه فراغت از کس
و عادت استجاب شود قریب بکار باشد و ما را بدعا خیر است
بعد از فراغت و ما نیز ترا یاری کنیم باشد که درین میان
اثر اجابة ظاهر شود هم در حق تق و هم در حق ما **و در حق ما**
در حق ما رحمه الله علیه خواجه علی الخلفاء علیه السلام خلیفه بود
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف رقی کوی و خواجه احمد
کلاتی و سلسله فیض امارت خواجه بهائی الدین نقشبند
رحمه الله تعالی ازین جماعت بخواجه عارف میرسد **در حق ما**
رحمه الله علیه الخلفاء خواجه عارف خواجه علی امینی رحمه الله
و بیه اش خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان در سلسله
حضرت عزیزان است و ایشان را مقامات عالییه و کرامات
ظاهریه بسیار بوده است و بصفت ناقصه مشغول می بودند و
این مقبول بعضی کما بر چنین شمع را که اشارت با ایشان است
جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده است
کثره عدل فوق العبدی کی شد **بند** اعیان غایت خواجه شجاع و وزیر
ایشان در دهانم سلسله است یزید و یسیرت به ایشان رسیدند که این
جلیت فرمودند که گفتند و پیوستن و نیز ایشان رسیدند که
بفقا و مسو قایم کی برین فرمودند که پیش از جمیع و ایشان نقیصه

که میگوید

که میفرموده اند اگر در روی زمین یک نفر فرزند ندان خواجه را مخالف
قدس سره بعد از منصور بن محمد و بر سر دار بود **در حق ما**
رحمه الله تعالی و بی طلیعه حضرت عزیزان است و خدمت خواجه بهائی الدین
را نظر قبول فرمودند و ایشان بوده است و ایشان شد که با جمعی
هندوان میگردیده اند میفرموده اند که اندک حاکم بودی مرگ
و یاق و زور باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا و بری
از منزل سید مینو کلال که از خلفاء ایشان شد بطرف قصر عارفان
شوخه شدند و فرمودند که آن بوی نریزه شده است و آنکه
آن شوال شده است چون نزول فرمودند از اولاد حضرت
سدر و شکفته بود جلال ایشان معالیه بر سینه ایشان گذاشته
و به ایشان تمام خدمت خواجه محمد با بزرگ فرمودند که و بی
فرمودند ماست و ما او را قبول کردیم و تو را خواجه با صاحب کردند
و گفتند که این امر است که ما بوی نریزه شدیم بودیم مقتدا شویم
شود و میبستند کلال فرمودند که در حق فرزندم بهائی الدین
و شفقت و بیغ ندید و ترا جمل کنیم اگر قصصی کنی امیر فرمود
مرحمت شما کردیم و صحبت خواجه فقید کنیم حضرت خواجه بهائی الدین
میفرمودند که چون خواستم که شاهد شوم جدم مرا حضرت خواجه
محمد با بزرگ فرستادند بساحی که برکت قدم ایشان با این عالم
چون خلفاء ایشان مشرف شدم و او که از امین است شاهد کردیم آن بود که

در پیش روی من که در میان با او ملاقات واقع شد
اولا شناختم پس بگویم نام او و دلیل بود و در آن وقت با او محالست
و مکالمه میسر نشد چون بمنزل سقتم شیب رسید فاصلا
بیامد که آن درویش خلیل مرا میطلبید و ایام تیر ماه بود بید
سوی بر گزفتم و نزد یک و رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خود
با او بگویم بر این تو که گفت آنچه در ظاهر است بیا نزد من
عاجت بر بیان نیست حالت من و بگو شد و مسلطان بر دست
او بسیار شد و در صحبت و ایام مال شکر و چیزهای نادر
عجیب مشاهده میشد اند و بعد از مدتی او را در مشایخ
ملک ما و به انهر مسلم شد و مرا علاقت و خدمت و
می یافت نمودن و در آن وقت ملائمت نیز چیزها از
اندر مشاهده یافتان و با من شفقت بسیار میکرد
بلطف و مکرر بعنف مرا از آن خدمت در می موقت و ملائمت
فراوان بسیار بن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه
قوی بکار آمد و مدت شش سال درین طریق در خدمت
و پیوسته که در ملائمت ارباب سلطنت او مینورم و در مشایخ
صحبت خاصه بودم و بیشتر ملک شش سال دیگر با او ملائمت
می یافتان و بسیار وقت در حضور خلعتی که در آن سینه
از جهت رضاء حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شد

و مرا معلوم میشد که مقصود او کمیت بعد از این مدت بود ملک
بجای او را و اول زوال شد و در لحظه آن ملک و خدمت و چشم من
مشغول با مشایخ و بجا می حکم در میان سرور و سرشتی بسیار
اندرم و در میان مشایخ که از ده ماه بخداست ساکن شدم شدم
در راه و در مشایخ قدری از آن بقاء سوره نام ایشان محالست
محله الفار بیت ایشان را نظر و قبول خبری از خدمت خواجگ
با مناسبت و تعلم و آداب طریقت بحسب صورت آید
در کمال خفا که گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی
بدرست و تربیت اند و عاقبت خواجگ عبدالحق محمد وانی
و الله اعلم بانه سیر مولانا که شای در میان و احوال
و عقاید و عبادات سبب مزار مستبر که از فراموشی محالست
هر مزار چنانچه دیدم افروخته و در چراغدان روشن تمام
و غنیمت اما فقیله را اند که حرکت می یافت و از تالار و عن
بیرون آنک و تالار که برافروخته در فرار آخرین متوجه قبل
شستم و در آن توجه غیبی افتاد مشاهده کردم که دیوار
قد شق شد و تحقیق بزرگ پیدا شد برده سیر و پیش
و می کشیده و کردا کرد آن تحت جماعتی خواجگ عبدالحق
ایشان شناختم و دانستم که ایشان اند که مستکبران را بجهاد می کشید
که در تحت خواجگ عبدالحق الحالت اند و این جماعه خفا که ایشان

و بهر یک اشارت فرموده احدی صلیقی و خواجیه اولیاء کلان و خواجیه
 طاری و یونگوری و خواجیه محمدی انجیر فغفونی و خواجیه طریقی
 قدس الله تعالی امر و احکام و چون خواجیه محمدی بابا رسیدیم کتبی
 خود و حال خود و توفیق و شکر تعالی و توفیق کلام و احوال
 و قرآن کریم و کتب کونیه اند که بلا ذیل سلسله انبرکت در دفع
 انکساره انجاءه گفتند کوشش و تامل بشو که حضرت خواجیه بنی
 ششمان خیر خدای فرمود که در سلوک راه حق سبحانه و تعالی ترا
 چاره نیابند الم انما امره و خواستم که بر حضرت خواجیه سلام کنم
 مبارک ایضاً مشرف شوم بر وی اندر پیش رفتی بفرموده بزرگوار
 سلام کردم جواب داد اندک اختلاف که بسیار محو و در وسط
 تعاقب و لایه با من در میان آوردند و گفتند آن چراغی که بان کیفیت
 یافتند در اشارت و اشارت است ترا با سقالات و فانیست
 این راه اما قبیله استخوان لایه حرکت می یابد و اولیاء نام و سلسله
 و استرانه ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در
 قدم بر جان امر و نهی و عمل و عین است بجای بی شریک
 و بهر شایسته و در انجا احادیث معتبره از حدیث الله تعالی
 پیشوا و خود ساری و منحصراً مختصراً انجاءه انما امر و نهی
 سلسله علیه و سلم و صحابه کرام او بنی الله تعالی و بهر
 ازین مختار انجاءه مرا گفتند شاهد صدق مال تفاوت که در

در الشیخ فلان مای بروی و فلان کار کنی و تفصیل آن در کتاب
 ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن متوجه سلف شویم
 امیر سید کلان چون بموجب فرموده ایشان بنفست فیم رفت
 امیر و در سرتو رسیدیم خدمت امیر الطاف خورنده و انفا
 فرمودند و مرا گفتند که در کتبی بطریق نفوذ اشارت بطریق
 خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودیم بهر
 عزایت بی کرمه لایه عمل نکردیم کسی را ایشان سوال کردند که در
 شمل مامور و فی است شکست ایشان فرمودند حکم شد که در
 قبل بان الحقیق توفیق عمل المتقلین با من سعادت مشرف شوم
 فلان ایشان بر رسیدند که در طریقه شرفی که در و خلو و معام
 می باشد فرمودند که فعلی باشد پس گفت بناء طریقه شایسته
 فرمودند که خلوت در انجا بنظر ظاهر با خلق و باطن با حق
 و قیام از درون سوا نشاء و انبرون بیگانه و غیر انجیر
 زیاده و شکر کم و چون اندر جهان انجاءه حق سبحانه و تعالی میفرماید
 که عابد لا تلهی شکر عبادته و لا یبغ عن ذلک ان اشارت
 با من مقام است که توفیق حضرت خواجیه مامورین غلام و کسین
 فرموده است ایشان را انرا بنظر سوال کردند فرمودند که
 انرا حکایت است که ای کسی انرا بنظر رسید که سلسله مفرد
 شما با کما میرسد فرمودند که در سلسله کسی بنظر رسید و سلسله

که نفسیه خود را تحت نهید که هر که بعنایت حق سبحانه و تعالی نفسیه
 خود را تحت باشد و متوجه کند و در آن است نزل و این عمل است
 اندر و در کمال این راه بسیار بوده و اندک که کتبه دیگر را بر خود
 نهاده اند و باید که کشیده اند و سفیر موده اند قوله تعالى
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ شَائِرَاتٍ بَأْسَتْ که در هر طرفه
 العین نفی این وجود طبیعی و باید کرد و اثبات معبود حقیقی
 و در این نفی شیخ عابد قدس سره و سفیر موده اند که گفت
 که هر که بطریق اولی و در ایمان تارة کرده و هنوز در ایمان
 روحی و حیوانی در آن محض که هست بخود شغل کشیدن که هر که
 مودی که هر که نفی خود را در آن که محقق در حقیقت نیست بلکه
 و سفیر موده اند نفی وجود نزدیک ما اقر بر حق و بیکر چه
 بر که اختیار و دیده و تصور ما را حاصل نمی شود و سفیر موده اند
 با سوی روانه این راه را بجای نه می گذارند و خلق جماعت
 و جماعتی در پیوند ها که بی طاعت اهل حقیقت ایمان را در این
 تعریف کردن و اندک که ایمان معنای قلبی و بی جمیع ما تو نیست بلکه
 الهیه من المضاف سوی الله تعالی و سفیر موده اند طریقه ما
 صحبت و در مخلوق شهرت و در شهرت افت خیریت و
 صحبت است و جمعی و در صحبت بشری نفی بودن در یکدیگر
 و آنچه آن بزرگ فرموده است تعالی نور من جماعه اشایات است

و

و هر که در این راه با یکدیگر صحبت و اندک در این خبر
 و در جمیع جمیع است امید است که ملازمت و ملازمت و ملازمت
 منتهی ایمان حقیقی شود و سفیر موده اند که طریقه ما موده
 و نفی است بینک در این ملازمت حضرت رسالت صلوات الله
 علیه و سلم در آن است و اقتداء با آثار صاحب کرامت علیه السلام تعالی
 عنهم بعدین کردند و در این طریقه باید که عمل فروع بسیار است
 اما مایه ملازمت سنت بسیار است هر که در طریقه مایه
 که برای خطر رسیدن دارند و سفیر موده اند که طالب می باشد که در
 در مایه که در دوستی اند و در شان حق تعالی صحبت می باید و آن
 مال نفی با سید و در میان صحبت با اینان گذر شده مؤثرانه
 که اگر تفاوت باید حکم صحبت با اهل صحبت آن عزیز را غایت دارند
 و سفیر موده اند که لا اله الا الله طبیعت است که اثبات معبود
 حق با احوال محقق و سوالی که در این مقام تا شعوبه و ملوک است
 موده اند از دیگر است که بحقیقت کلمه تعزید برسد و حقیقت کلمه
 است که انکه گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود و بسیار که گفتن شرط
 نیست و سفیر موده اند که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و از شواهد
 شیعه انکه در این طریقه این طریقه جوی سفیر موده اند و ما می گویم
 هر که در این مایه است هیچ چیز از نظر ایشان قایم نیست
 و سفیر موده اند که بستر تعزید می بینان سید اما بستر معرفت سید

در سوال است و فرق که حضرت خواجه بسحر مبارک میرفته اند یکی
این بزرگ نام که آن خورسان را تعلیم گرفته و در وقت مرگت با انبیا
گفتند که فلاکین و کبریا سبق که تعلیم گرفته بودی که مشق کنی و فرمود
که با کسی نیست پس او را می پرسیدند که ما را هیچ خورشید دیده که در
فرمودند که چنانچه بپوشانست انوار من معلوم میشود که در آن
مروطه باین عزیزان میباشند استیلاست که آنرا امر حق باینان کرد
و آن حجب نبات و رفیع در جات وی شود شرف و در حضرت است
گفت فلاکین و کبریا سبق که تعلیم گرفته بودی و فرمود که این
فرمودند اول باین گفت حسته که انبیا و فرمودند که در آن
ایشان طلب کلمات کردند فرمودند که کلمات ظاهر است با وجود عباد
پس کلاه بر روی شامین مستقیم رفت و فرمودند که اینک امر حق
او سعید اهل خورشید سوره پرسیدند که در پیش جبار شاکر
اینها خواهم فرمود که این خوانند که کلمات است این بیت خواند
بیت این است که در وجه اتفاق کلمات و دست رسد و دست
این بزرگ نام پس حضرت ایشان فرمودند در پیش جبار شاکر
بیت خوانند **مفسریم آمده** در کتب شیخ القزازی و در
از حضرت مولانا جلال الدین مازنی رحمه الله تعالی پرسید که من
سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین اند ما خواند مشایخ بطریقه
که ما سمعت و این فرمودند که من از مقدان گویند و این

با این است که این نوع نامها را نام ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین
حنایت الهی شده است و هیچکس از مشایخ طریقت از شافران
شده است شیخ قطب القیل نام پیشی از اصحاب خواجه بهاء الدین
الشریف آورده بودی گفت که من خورشید سال بودم حضرت خواجه
را فرمودند که باینان که بر تو ظاهر شود و گویند تو بجهت بیا و برون
گویند بچکان می و دردم مرا خاطر باین دلیل کردی که گویند بجهت بیا و برون
داشتیم و محض و خواجه بیا و دردم جان گویند بچکان را بچکان و بچکان
باین گفت که این مرا خاطر باین دلیل گفتند فلاکین و کبریا سبق که
گرفته است و فات ایشان در شب و شبیه سیوم ماه ربیع الاول
سه احدی و تسعین و سبعین بود است **در کتب**
نام وی محلی بن محمد اجماع است از کبار اصفهانیست خواجه بهاء الدین
بود است و حضرت خواجه از نام حلی و حلی خواجه تربیت پس است
از اربابان با ایشان میگرد و میفرمودند که ملا محمد علی با بریا
سل کرده است از اجماع الفکر ولایت یا فاسان علی الوصیه الماعن
و اجمال از ایشان بنظر پیوسته است و بین حجت حسن
قریب ایشان بیلمی از اربابان از پایگاه و نقصان
پیشگاه و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل و کمال یافتند
این فقیه از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العباد الصالحین
با سواد الکبریا الموفقین صاحب الفاضل المفاخره و الفاضل الموفقین

سپرده قبول و یا عین کوی و آن است که با اختلاف حق سبحانه و تعالی
ایشان را ضاع نمودند و قبول کردند و در مصداق خبر در سوره
ایشان را حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند و
انگیزه ما و چون است او را بهر دو طریق مذکور و مستحق تربیت
گردد ام اگر مشغول می شود چنانچه از او منقذ می گردد و در
فرموده است برحسب موهبت او اگر است گردد و تقدیم و تنجیس
آنها علی و کتابت تدبیر القلوب مذکور است و در حق دیگر بظهور
موجب و یا خسر کشیدند تا هر چه گوید آن شود و در حق
دیگر فرموده اند هر چه او میگوید قاطعاً ان می کند بکلمه حدیث
میچرخد آن من ما بالله لولا انهم علاقه سبحانه و تعالی لازمه میگردم
بکسی او نمیگویند و در حق دیگر او را تلقین از کفیه فرموده
و او را احاطت و از ندیدن بر موجب آنچه در ظاهر و باطن
و صفات از باب طریقت و تعلیم آن از غیر آنکه مزالش نیست
این لایق و لا یخفى و چون در محرم سده الثانیین و مشهور و کمال
نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت پیشوایان علیه السلام و
از جمله بیرون آمدند و از دره صفت بصفایان و توبه و
و هدایت بقصد و یافت مزالش متبرکه روان شد و همه جای
سازات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را بفرموده
و با جزاء و بکرام تمام تلقی نمودند و با طهر و آیه که چون الحاق

مکرم

تقدیر نمودند و بنیاد ایشان بنیادیکه و با طهر جوی الا و لوانیل
فرمان الاخری بود و با شد از سال مذکور چه فقیر با حق
کثیر اند و با شد از سال و مخلصان بقصد زیارت ایشان
بیرون آمده بودند و هنوز از عمر من پنج سال تمام نشده
بود یکی از متعلقان گفت که مرا برد و شوق گرفته بیش
نشد محضوف با طهر ایشان را است ایشان التفات
نمودند و یک سر نبات کرم مانده بمایست فرمودند
و امر و از این سلف است که هنوز صفای
طاعت مشهور ایشان از چشم ملت و لذت و بدای
باران ایشان در دل من و ما نا که از طبع اخلاص
و اعتقادی و زیارت و محبتی که این فقیر را نسبت
بماکان خواست که در سوره تعالی و احسنهم وضع است برکت
طهر ایشان بود و با شد از این می دانم که چون صحن را بطه
در از مره محبتان مخلصان ایشان تحسین کردم همیشه و جود
امروز بمشاور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف
از ایشان اصحاب محلی سیکه شده است و در این وقت
در سید راه یافته بود و است در میان سواد اهل الذریع
رومی در قدس است و بقال مشایخ و اهل بیان و آینه
رومی به شقایق من بقال به شقایق روان با جود خود در سوره

بول است که در آن وقت که خدمت والدین فوت می شد در میان
 ایشان حاضر بودند و چون حاضر می شدند می گفتند ای پسران که این
 کم چشم کشیدند و چشم نهانند و این را از این است که شد
 - (باین پاوان ایشان آمدیم و روی خود برکن باین ایشان نهادیم
 چون بالا کشیدند و چون شریف ایشان به چشم می زدند که در میان
 رسول علیه و سلم نظر کردند و دیدند که این عبدی فریاد
 که می آمدند که اینها تا آمدند بگویند مریدان و معتقدان و اولاد
 که چون حضرت خواستند خط میزدند و می کردند و در وقت و در آن
 خواجده شریفین فرمودند که فرستید و فرستید و اینها را فرستید
 که بگویند اصحاب نه شده بودند که کمال این خیر را بگویند که اینها را
 طاهری و باطنی شامی باشند و علی الدوام بهشتی انی برادر
 مستطین نظرات بی عیلة الهی بول سید الطائفة حسینی قدس سره
 فرموده است ان مدت عین من النور الحق الملائکین
 بالتأقیقین و باین حد اصل معتبر است نود کبریا
 درین قدر ساقی اندام و اجسام اجیبین آنکه گوشش آگاه
 و بخشش چشم میلا حضرت خواجده ما را قدس سره
 سوال کردند که طریقت بجه نوان یافت فرمودند بفرع
 و کبر بعد الحافظة علی الامر الا سطره الطام لافق
 المستیع ولا الجوع المظط فی الطعام لافق المستیع والجمع

المظط و لا یقلیل نیام علی طریقة اعتدال المراج کوی شید علی
 المظط و احیاء بین العشاءین وقیل الصبح حیث لا تطلع
 مشیه احدی بوجه درخشان رفیق و نوال المظط علی المظط
 حاضر نشی نسبت حال و ماضی و استقبال نیکی مؤثر است
 فی رفع الحجب عن القلب و یکون اذا سکت اللسان عن قبول
 الكلام تطلق القلب مع الله سبحانه و اذا تطلق اللسان سکت
 و التفت علی فمین صمت باللسان و صمت بالقلب و صمت
 الکلیان فمن صمت لسانه لم یصمت قلبه حق و من صمت
 صمت لسانه و قلبه ظهر له حشره و تجلی له سرته عز وجل
 و من لم یصمت لسانه و لا قلبه کان حاکمه للشیطان و خذ
 له امان ما الله سن و لک و من صمت قلبه و لم یصمت
 فوساطه لسان الحکمة سالت عن فضل الکلام
 و رقیب الله تعالی لک بفضل و کرمه **خواجده** سره اسرار
 و بعد از وی بجای وی شمره شجره طیبه و بی بوزه
 خواجده حافظ الدین ابوالفضل محمد بن محمد الحافظی البخاری
 رحمه الله تعالی به معلوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد
 و کرام خود سزاوارتی بود و در این وجود و در این حال
 کار را از وی کمال نمیداد و در ستر حال و تبلیس بنایه
 بود که هرگز ایشان طاهر نشدند که درین قدری بنایه

و ان معلوم این طایفه بلکه اند سائر علوم چیزی داشته اگر از ایشان
سوال کردندی فرمودی کتاب مبین کلیم بود کتاب بطلان
یا همان اصل بر آن مکتبی که آن مسئله بود یکی دو ورق پس
بیش کم از آن نقل کرد و در آن روزی در مجلس شریانیان
در کوشش محیی الدین ابن العزیز در آن سر و مستقامت و بیست
اند و الدخون نقل کرد که ایشان میفرموده اند که نفوس
جاست و فو حیات و لی و نیز میفرمودند که هر که نفسی
با نیل میل دارد و بر او عیب متابعت حضرت مصطفی
علیه و سلم قوی نکردن تقی رحمه الله و شهنشاه
خسروستین و خاندان و قهر ایشان در بلخ است
میرزا حسن عطار رحمه الله نقل ایشان فرمودند خدمت خواج
علاء الدین عطارند و شجره ولایت ایشان
جذب قوی داشته اند و بصفت جزبه هرگاه که در
هر که میخواسته اند تصرف میکردند و بر آن مقام
حضور و شعور این عالم کبکیفیت بی خودی و بی شعور
میرسانیده اند و زو فی غیبت و فنا که بخواستار باب
سلوک را علی سبیل اندیشه بودند ماهره بسیار بیشتر
می شود بچشایند و همه ما و اولاد الهی و خواستار
کیفیت تصرف ایشان در طایبان و زائران اشهر عالم

میرزا حسن

میرزا حسن بدست شریانیان مشرف شدند و از بابی بیعت کردند
و دولت غیبت و بخوری است و از وی چنین استماع
فراوانست که یک روز با بندگان از خانه بیرون آمدند
کیمیایی غالب داشتند هرگز از نظر بر ایشان افتاد و بعد
کیمیایی بخوری روی نمود و بخوف بیعت کردند بگویند
ایشان بغایت سفر مبارک به طریقه رسید اثار جذب به
و طبیعت و بخوری و حیرت از وی ظاهر بودی که هر که
در بازارها میگردشت چنان مینمود که ویرا امری باطنی
نمود گرفته است و با آمدن شد خلقت و گفت و گوئی ایشان
چنان سعوری ندارد عزیزان من سلسله که این
تقریب بخت ایشان میسر شد میفرمودند که کار این
درویش پیش ازین نیست که علی القوام صوت خواج
اسن را حرا قی می باشد و نگاه میدارد و بیست این
نگاه داشت صفت جذب ایشان بودی سرایت کرده خدمت
خواجده حسن چنانچه طریقه سلسله خواجگان است که در
بازار با بندگان در می آمدند و بهاری ایشان را بر میدادند
و گفتند که بغایت سفر مبارک بشیران رسیده بوده اند
و اگر از ایشان بخواهی که شربت با ایشان امدت و اخلاص تمام
راغب شده بودند است مرضی طاری گشته بود خدمت
خواجده عزیز باب وی رسانده بودند و عزیز صفت یافت
خواجده بسیار شده اند و در آن مرض نقل فرموده اند

میدانند فرمودند که خدمت من را با حق تعالی با شیخ و زین الدین
رحمه الله تعالی پیش ملا شهاب الدین سیوطی هم سبق بودند
و زین الدین پرسیدند که چگونه شیخ زین الدین را
و تعبیر مقامات مستغنی نمایند و در باب اهتمام زین الدین
گفتم آنرا می بینا هست سامعی البیون فاشی شد بد و طریقه ایشان
میان بون که ساعه مساعه از خود غایب میشدند و چون آمد
شدند این بیت را بخوانند **جمله ام افتخارم همه زلفا بکرم**
ششم نه شب هرستم که حدیث خواندیم **استقامه** **فدیت**
خدمت خواجیه حسین قدس فرموده اند که خدمت من را با حق تعالی
زین الدین سیوطی رحمه الله تعالی پیش ملا شهاب الدین سیوطی
هم سبق بودند و زین الدین پرسیدند که چگونه شیخ زین الدین را
مجدد و ایام الامام خواجیه بزرگ بوده و خدمت خواجیه و برانجوبه
خواجیه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و در
شعرین سخن بون و کاه بون که در میان محفل ایشان غایب
شدی و قتی که خدمت خواجیه محمد پارسا میفرمود که میرزا
و برایشان سپرده اند که اگر از کار بر سرورند گفته است که از خدمت
خواجیه در خواست کردم که خواجیه ملا و الدین بسیار پر و تعجب
شده است و از وی کاری نمی آید اگر بول ازین سفر بخود
و در غایت روز غایت خواجیه فرمودند که ما بوی هیچ کار نداریم

چون

بزرگه چون و بر وی بنیم از صحبت عزیزان و آن **سوال** **نظام**
رحمه الله تعالی و اینها صاحب خواجیه ملا و الدین است و خواجیه بزرگ
ملا و الدین تحصیل در صحبت کمالی از علماء علمی بخاطر دیده بودند
و بعد از آن به صحبت ایشان اذعان به یا ضات و محاهدات مشغول
می بودند است و در ترکیه نفس و نفسیه و در حدیث شیخ حسین
مکتبه اند اول با سکه از دست صحبت خواجیه ملا و الدین کردم یکی
از اصحاب خواجیه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بودند چون مل
و در گفت مولا نا نظام الدین وقت شد که از زهره ماه و با کبریا
فرمود که می این بر خاطر من گران آمد چون فرمود یک خواجیه را دیدم
ایشان شریف و عین بیاض فرمودند که آثار خاطر من گران شد
خدمت مولوی مددی مولا سحر از ملا شغری رحمه الله
میگفتند که پیوسته پیش جماعه ایشان بیرون و مرا مشکل
می بود که سبب آن چیست آخر ایشان معلوم شد که دل ایشان در
خود و بی جهت غلبه عالم که در شکتی پیچیده اند دست ایشان و اینها
و شور با خود که میخوردند بر جماعه ایشان میرفت و جریب شد
و هم ایشان می گفتند که چون در صحبت خواجیه ملا و الدین افتاد
میر و غلبه حال بر ایشان ظاهر شده بود است خدمت خواجیه
مواست که ایشان را ایشان با آمدند فرمودند که تا بعد از بزرگ
و خدمت خواجیه غوطه بسته بودند و چون این اشتغال می نمودند چون

وقت بقرا انما حق رسيد مولانا نظام الدين عليه السلام
مستوي و يوانند که بقرا انما حق رسيد مولانا نظام الدين
شده اند و شوشه اند شش ايشان افتاده خواجه فرمود
که مولانا نظام الدين برخيز که کسی را که حق سبحان و تعالی
کند و نیت است ما نصیحت کنیم که وید الی انما رسيد و هم ايشان
گفتند که مولانا نظام الدين فرمودند که وید الی خدمت خواجه را
نریا رت خواجه محمد علی حکیم تریدی قدر سحر و شکر و در
و هم انجا که بودم متوجه شدم و عاقبت ايشان حاضر شدند و
خواجه بنیاد ايشان رسیده بود من خانه را قدم بولند و چنانکه است
و اخته بودند و چون با ايشان آمدند خواستند که بمن مشغول گردانند
تصرفی کنند من نیز متوجه شدم چون ايشان به کعبه شریف و خدمت
خواجه را چون شاه بانجی که در عقب من بر و ان میگرد بود که یک
در آن حال من بودم آخر مضطرب شدم و عاقبت حضرت عیسی
صلی الله علیه و سلم بر دم و در آن فواید نهایت صوم شدم
خواجه به حال تصرف نماید ایشان خبریت بپایان شد و در
بیا ساری آن نیت است و هم ايشان میگفتند که یکبار من
بو محلسان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بیدارت و ای
و ای بر دم و راه که میرفتند گفتند که فلا کس ما یسی فیهما
شایسته کرده است می باید که چون بیدارت و ای کنیم بر بیدارت

درم

ایم و مرض ویرا بر داریم خاطر من ایشان سخن بسیار ترسان شد
برین بر بالین و بی بخت شد و بی بر و بی استوار و بی و حال
سخن و حرکت نمائست خدمت مولانا سامی متوجه شدند آن شخص
بخت نشت و اغان سخن گفتند که ایشان سر بر افتادند و گفتند این
بر هم حواله نشت که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتی
که این هم که و بی رفتی است و با و بی بردا مستحقیت با ایشان بودی
مواظب گردیدم و آن شخص را بهان مرض گرفت و هم ايشان میگفتند
که که شب یکبار من سران نسبت با ایشانی سخن میگفت و من در مقابل
جز سخن نمیگویم میباید که سخن را بپوشانید و انجا که ما بودیم تا منزل
ایشان ما فتنه پیدا بود که امکان نبود که او را برسد چون با ایشان
بیشتر ایشان رفتند گفتند و روشن و ایشان را شوشه شد و باید که
هر چه گوید عارض من بان مشغول نمایم و در کار خود باشی خواب
مردی خواجه بر سر ایشان آمد و فواید بسیار فرمود که یکبار
احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکبار ایشان را ملازمت را به پیش
و کلمه فرموده بود و آنرا که بر و ای ظاهر بود مرا بسخن افکار داشت
مردان صحبت ایشان را سیدیم گفتند که تو من بخوری گفتی که حق است
ما است گفتند که راه بستی بر سیدیم و با هم سخن چند بگفتم گفت
سراپا حالت او است که تو سرایت کرده است و هم ايشان فرمودند
که خدمت مولانا نظام الدين گفتند که یکبار ایشان را خبر سحر و خواجه عصام

الدین بود که نسبت با اخلاص و محبت و ولایت میا را داشت بعلیهما
و مشرف بر موت گشت روزی در آن وقت که آن دو تن در میان سبزه
شعاع کرم دریم که در آن مکان بها و حیات حیات مکرر حضرت و بر آن
کردیم حجت یافت بعد از چند ساله نسبت به آن تنی واقع شد که مغف
ما جسته و ولایت ما گشت و آن شخص مستجاب که در آن باب سحر و
و آنرا در حق کند اما خود باین راهی کرد و خود را با آن شیوه خلط
اند و وی گرفته شد و بر آن شخص اخراج کردند بقتل و بر وی
فرمودند که در ویری جویین او کردند که خدمت مولا با ما بر دل
مون بیش از این رسیدیم ایشان را تعجب عظیم گرفته بودند که آن
کرده بودند و با هم با میان ایشان پوشیده و آنرا هیچ شک
نیافته بود ساعیه بنشینم بکنای صاحب ایشان که کلام با آنها
بود و بعد و با هم با سر و سر ما بسیار خوانده که در راه است و با
اقتداره بول چون خدمت مولا تا ویران کرد و بر آن کرم سار
که این سرمایه وی است که بهین سرایت کرده است چون جان کوی
تفریح ایشان تسکین یافت و بحال خود با آن آمدند **در بیان**
رحمة الله وی نیز در آنجا خدمت خواجه ملا و الدین است و در آن
سره وی گفته است که اول با سر که صحبت حضرت خواجه رسید
این بیت خواند **نور خورشید که شو کمال نیست و بس** در زمان
و مال نیست و بس **وی** در بعضی سائل خودی که کرده است که

مع من شهر جوی لا آخره ستین و غانا **در بیان**
بدود علی معارف الطالین امروید مظهر آیات و جمیع کرامات
و لا ارات حقیقه حیا چکان و در اقطار انبیام و واسطه انتظام سلسله
سریقه ایشان قدر مولا که در هر هم حضرت خواجه و مخلصان و بیک
ایشان آمد و بری جناست که بیکت وجود شریف ایشان انبیام
و انتظام این سلسله الی یوم القیام است و باید هر چند ازین
طریق مثال این معانی صورت گشت عن ولایت اما چنانکه با خود
ای شمع که از خود در نیافت که تا حدی با ولایت قدر و قدر و در آن
بهره که مقصود از جمیع آن که در معارف و نشر سابق این طایفه است
آنکه در ایشان خالی باشد از هر شرح منافی و احوال این سلسله
شرح منافی بعضی از کلیات قدسیه که در حق نرد و خاصه معارف
طایفه ایشان شده است **در بیان** که در آن سید بریدن و تنی شدن
الان من عرف اسماء و علم و لیل است و منافی است و در بعضی از
در بعضی احادیث که نیل معارف بحقائق اسماء و صفات و بعضی
شخصیت است چه قاضیت قبولی که سائل در تحقیقات ذاتی
شدن از اشکالات بر وجه و صحت حدوث یافته است میریت
نیل شدن از موقوف افکاره است بر تحقیق ذات بر صفت احدیت
احوال این معنی با بعضی از تفق با بیان با الله و رسول الله و با هم از
عبداللہ و من بعد رسول الله علی ما افترق و علم و ان رسول الله

که طاعتش بر طاعت اغراید همیشه محبوب و مستحق ان شهوت و حدیث کرد
 از او در روح و طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه مناجات
 و اخروی و دوی و معنوی را مستعد و مهیا کردن خلاصی ازین
 باشد و این است از ان که به توضیح و مباشرت اهل علم و پیران
 آنکه از صدق خدمت طاعت که محبت و ایة انجون رها یافته
 قیام نماید تا می خورند در ایات که کند رزق الله و انکم و انی
 که پیر کیت پیران کس است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه و آله
 نیست از و نیست شده باشند و آنچه نه است صلی الله علیه و آله و سلم
 نماید بلکه او و باست و انما کم شده باشد و او آئینه شده باشد
 در جوار طاعت و او صاف بوی زردی هیچ نباشد در مقام بلایه
 انصاف و صفات نبی به منظر تصرف حق تعالی گشته و تصرف
 الهی در او ان مستعدان تصرف کرده و تمام از خون طاعت شده و ان
 حق سبحانه و تعالی از ان سبب که در کتب می کین ان کلامه بکرم
 بوی با و نه ها کردن بوی طاعت مریدان که تا در هیچ المارت باست
 او سوخته باشد و انرا المارت او هیچ نمانده و بیصیرت دل
 و از سه پیر حال گشته و در سبب پیران از ان فارغ آمده
 و سرخشان خبر بر ایستاده پیران لخته و اعراض از جمع
 کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و تفاوت حق را
 در دقت او بلکه رقم نیستی بر نامه وجود کشیده و ان تفاوت

بود بوجون پیران غلام گرفته است **اما** که در سرای طاعت و در
 از باغ و بوستان و تماشاخانه و اگر بر شد که تجید جیت بوی
 طاعت دل و تجوید او را کما فی بعض حق سبحانه و تعالی اگر بر شد
 و من در جیت بوی حال او را از علم و شعور بوجون غیر تعالی
 اگر بر شد انما در جیت بوی استغراق در معنی حق سبحانه و تعالی
 اگر بر شد سعادت جیت بوی خلاصی از خون طاعت و ان حق سبحانه
 و تعالی اگر بر شد شقاوت جیت بوی نبود در ماله و ان
 ان ساندن اگر بر شد وصل جیت بوی سبب از خون طاعت
 ان حق اگر بر شد فصل جیت بوی که در ستر از غیر حق تعالی
 اگر بر شد سکر جیت بوی ظاهر شدن حالی بر دل و دل انوار
 در شین طاعت جیت بوی که پوشیدن ان جیت بوی ازین حال و احیت
 در است عوید به سبب الله در موی و ان که مولا نامحسام القین شایسته
 سعادت سیر خود و در ان سبب بید کمال بود رحمه الله تعالی
 استغراق تمام دامت و میل به طاعت تعالی و طاعت کرده بوی
 در طاعت و بی حاشه و عیش و شادمانی و عطا به تعالی بوی که در و در
 در دین و دین را طاعتی این ایام می شناسم و خطابه می می گیرم
 در کمال و عیبی و حق و حق می می گیرم و هم ایشان فرمودند
 در است مولا نامحسام القین علیها الصلوٰۃ و السلام می گفت که این
 در هیچ کس است ان شاء الله تعالی و استغفار در صورت

اهل علم بهر نیت و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگوار قدس سره
 در خواب دیدیم که در من تصرف کردند و من خود ایشانم
 چون باینکه آمدیم خواجه از من گذشتند بود و خواستیم که در
 بروم بپایه من و در هم میسجد بخت بسیار بخوابیدیم
 فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر
 خوابیدیم باینکه در قدس سره در خواب دیدیم خلافت کفایت
 من تصرف کنند اما میترسیدیم که ما را که جنت آن بوده باشد که
 بزرگ تصرف کرده اند این فقیر در زمانی که بخت رسیده بودیم
 و بشرف خدمت حضرت سلاطین اسلام الدین بن مولانا محمد علی
 شاهی مشرف شدیم و درین فقیه و خطیب و امیر و بزرگوار
 ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انظار است بحقیقت مراقبه
 عبارت ازین انظار است نهایت سیر عبارت از حصول این
 انظار است بعد از تحقیق با تحقیق انظار که ظهورش بخلاف
 صفت راه بر جز این انظار نیست که درین شکر و شکر
 این بسی بهتر که انظار کمال است آنست که بر سر آمدن فرود
 و در نه بر عالیه بیشتر نک و قله چون مثال غفیر و باین
 دوق در یافت این معنی میر نیت گرفتاری با غفیرین
 گفت و گوی شریعت قرینها بدین انظار قبول گفت که ای
 رفقا الله و ای کام انظار ای یقینا شاهد حق علیه الصلوة و السلام

انظار

و در بعضی احوال و احوال فالواریه خواجه بزرگوار و بیان روش
 و هر نیت ایشان جسد خدمت خواجه بها و الدین و امیر
 ایشان قدس سره است اسرار هم معلوم شد که هر نیت ایشان
 مقدار اهل سنت و جماعت و طاعت احکام شریعت و اتباع سیر
 از سیرین صدقات الله و سلامه علیه و اوم عین و نیت که میباش
 و اوم آنکه عین عین حق حیات و تقوی و اوجت کعبه بوجوه
 حق پس کوه که کالی این بزرگوار کنند بود سلاطین آن توانا
 انکس و در خدمت ظاهر و باطن ایشان را فرود گرفته است
 و در صد و عیسیت دریده بصبیه ایشان را کوه ساخته
 و جرم انوار هدایت و انوار ولایت ایشان را نه بینند و این
 انوار خورشید بخوبی و انوار آن انوار و انوار که از شرق
 تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیات هیات
 انوار به عجب قافله سالارانند که برده از راه بیان بگویم
 انوار از انوار سالک و جهانیه صفتشان میسر و سیر
 انوار و قدر جمله انوار قاضی کوشان این طائفه انوار
 انوار که بگویم بزرگوار این کل که همه شیوان جهان بسته
 سلسله اند و در از حیل چه سان که سلسله این سلسله
 انوار و قدر جمله انوار قاضی کوشان این طائفه انوار
 انوار که بگویم بزرگوار این کل که همه شیوان جهان بسته
 سلسله اند و در از حیل چه سان که سلسله این سلسله

انوار

در وائل و برانجلوت و مشافهت و در این روز در جلوت و
آمد و انکشت مبارک بر در جلوت و می شد و او آن روز که ای
سیف الدین **م** منم عاشق مرا غم سنان و ایت تیره
ترا با غم جگر است بر خیز و سر و آن که آنجا است و
کبرفت و از جلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردید
و ققی برای شیخ نجم الدین خطای کبیر که او را در
شب ز قافله اصحاب گفت که است که ما امشب بآنجا می
اشغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت
کنید و بذراعت و استواری بسیر برید چون حضرت شیخ
اینی بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابروی بآب کرد و بر
جلوت شیخ نایب خان چون صبح شد بیرون آمد و بر آن
نه ما گفته بودیم که امشب بآنجا و حضور خود مشغول
چرا خود را بر ریاضت و در ریخ انداخت گفت شما فرمودید که
هر کسی بآنجا و حضور خود مشغول شود مرا هیچ آید
و آه آن نیت که بر آنست نه حضرت شیخ بخار می
شیخ فرمودند که بشارت بان ترا که سلطانان در رکاب خود
روزی بگویند سلاطین بنیاریت شیخ سیف الدین اطاعت
وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسپندی شیخ کرد
التماس می نمود که شیخ قدم و بجه فرمایند تا بدست خود

شیخ

در کسور و شون و مرغان با دست همه چه آشکارا و چه نه است
ای دل حق غیر تو هیچ دانی **م** یکست و سه نان یکی گشت و سینه
که نباشد آن یکی را ناله شود و در قون خلط که ناله نماند
و ناله بر هلی **م** بگویم و امتداد در نرنگاه بچون هست درین
لذت سه دعوی تبار و دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل
و قول و لاف و آقا با لقا و قات خواصه اهل الوفا و شورش
عس و تاسین و نمانده بودن است در اسلام و ای ایضا
شیخ نجم الدین کبری است که تربیت و بر احواله شیخ محمد
کرده بود است صاحب مرصع العیار و تفسیر بحر الحقائق
است و بر آن کشف خائف و شرح دقائق قدرت و قدرت
نام بوده است و در واقع جگر خان از هزارم بیرون آمده
در روم رفت و ویرا با شیخ صدر الدین فخری و مولانا
ملا الدین **م** اتفاق ملاقات افتاد که رسید که وقتی
در یک مجلس جمع بودند غامه شام تمام شد از وی التماس
کردند در مورد و تحت قلمای آنها الکافرون خواند چون تمام
گردد مولانا ملا الدین **م** و می با شیخ صدر الدین بر وجه تربیت
عنه که خدا هر یک را برای شما خواند و یکبار برای یاد فایده
است در این و طسین و ستانده بوده است و در شوق برین
بیرون معبوه شیخ سوی سقایی شیخ جلیل قبری بود می کشند

مستقیم بوده اند بر شریعت و کثرت جوشت که این جمله هستند و اولادین
 بشیخ نورالدین عبدالقادر آمدند و با آنها الفتات نمودند و بقیه را بقتل رسانیدند
 بود که جز برادر او است نواحی من میخاستم که سلوک کم نداشتند
 بشناسم و در آن وقت در حده عالم او شادی بنوی خبر او و در آن
 کاری نبود که به بینم که بر کان که اندک تهر که بر کان که اندک تهر
 او درم چه اگر کسی را باهنگری کار باشد و بر کان دردی کوی روش
 عقل بر وی خندد و هم شیخ زکریا الدین ملاؤ الذوالکفکه که در
 الزمان اکثره و چون شیخ نورالدین عبدالقادر در تبریز بود
 بکلیه می شد و نشان نامی اما چون در مقام عالم این طریقت را یافت
 باقی خواهد داشت بوی عبدلکون و جسم وی گفته که روزی در
 غایب شدم امام غزالی را دیدم که منشته بود و سر بر زانو نهاده
 و قلم میان دو انگشت گرفته و غیر از وی پرسیدم که چه می شد
 و امام درجه فکر است کثرت تفکر با شرم که من در دنیا بصورت
 بسی صفت نبوده ام و این ساعت می بینم که چه غلط بوده این درجه
 را بخدمت شیخ نورالدین عبدالقادر که من فرمود که بجز من نیز در
 مقام بودم و آنوقت مرا در معرفت سخن گفتن شرم تمام بود
 و در غیبت می بینم که حق تعالی مرا مبلوید که در توفیق الهیه که در
 امر سر حشر که هست امام غزالی را هیچ حسرت با آن نرسد که سلوک
 تمام نکردن حضرت ما آمده بعد از آنکه در غیبت با شما قدم بر نهان نهاد

عبدالله

آدم و هارون و شعیب و نوح و یونس و عیسی و محمد و اولاد و اولاد
 حواله شده تسع و ثلثین و ستائنه بودند و در بغداد حاضر و غایب
 بر شادم **کتاب التوحید** **الاولی** **الاولی** رحمه الله علیه و ی **الاولی** **الاولی**
 سلطان است بعد از پانزده سال که خدمت سلطان وقت شغل گرفته
 در یکو از عروب که سلطان غلاما با او بود و بر این جزیر رسید و بعد از آن
 در ششور سه سبوع و ثمانین و ستائنه در بغداد به عیبت شیخ
 نورالدین عبدالقادر که کثرت رفت در وقت مراجعت امر مجامع
 در سه تسع و ثمانین و ستائنه از آن امر شان یافت و بعد از سه
 عشرین و سبعمائه در عافیه سکا کیم در مدت شانزده سال صد
 و بیست و نهین بر او آمد و گفت بید که در سایر اوقات صد و سی
 و نهین در یک بر او آمد است و چون عمر وی پنهان و وقت سال
 رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سه ست و ثلثین و بیست
 و نهین در روز صوفی امان بجهت رحمت حق پس سه و در خطبه که قبل
 از آن زمان همان الدین عبدالقادر را در کثرت رفت و با او شاه
 چون آن آموختی پیش شیخ نورالدین و سلام برانید و نایب مستقر نمود
 که چون گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوشت که ملازم
 است حکایت میفرمود و در آن آنکه آن وقت که در خراسان بود و من
 از بامارت مشهد طوس رفته بودم او بشنید که باخوار سواد از عیبت
 یافت و گفت میخواهم که ما را که در خراسان باشی با تو شمع چند روز وقت

مصاحبت افتاد یکروز آمد و در خروکش آواز گفت من بنور زلف
بجور گفتم که من خروغی است و هر کس که خبر داشت آن بخوری من
نخواهم بخورم گفت چرا گفتی بقول امام جعفر صادق علیه السلام
حر است و چون یکی از بزرگان آنرا حرام دانسته است ما حرام
نیست برفت و رفتن بکریا آمد و آهسته ای وارد و گفت ای امام
من ندیده ام بشیری که جزو ترا شده ام و بواسطه فتنه بودم که
من قدیم غارت میشوم غارت محکم و مخم بما رسیده است گفتم
این همان حکایت مولانا جلال الدین رزمی است که یکی از امرای مغول که در
همدان می نشست و با وی روی امدت میکرد و زی به پیش و او را
و در مرغانی بنهاد و گفت این را بنزد من گرفته است و حلال باشد
مولانا تساول فرمایند مولانا گفت سخن در مرغانی نیست سخن در دست
که باین تدوین نامرغ کلام بپوشان خورده است که امر و زور و قوت
گرفتن این مرغانی حاصل آمده است برادر و بیبر که این فتنه
اسب تو را بپوشان و در شوخ جو کلام منظم خورده است که امر و زور و
فقت را و بدین حاصل آمده است تا تو را بر دست او آید و بگوید
نزد مرا خورده آن را و نباشد القصه هر چند که گفت که او را
تخوردیم اما در ویشانی که گفتم که بخورید شاید که بگوید بنیال
کاری بر او بیبر که نیاید مندی و بی ویشانی شیخ سحر که
که بگوید این بنیال را در حال در آن نیست و بدین کتب با و مع امر

و معلوم نماید که بسیار است کسی که اینها توجه کند بروایت
 علی علیه السلام فائده یابد اما اگر بعد از این در هر دو روایت
 علی علیه السلام و سلم اندر رفتن او و بیخوده او را خبر باشد و چون
 در حدیثی است که حضرت را در یکی از اینها خبر داده شود و
 این را فائده ای چه نسبت و اصل مشاهده را اینها غرض است
 و می فرمود که بعد از این برای آن آمدن در چشم غلط را کشاید
 بعبی خود و کمال حق و بجز خود و قدرت حق و بظلم خود و
 حق و بجهل خود و علم حق و بجز خود و قدرت حق و بظلم خود
 و عزت حق و بجهل خود و علم حق و بجز خود و قدرت حق و بظلم خود
 حق و بتقصیر خود و بظلم خود و بجهل خود و علم حق و بجز خود
 و عزت حق و بجهل خود و علم حق و بجز خود و قدرت حق و بظلم خود
 قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مردان را با این معالجه بکشاید
 پس هر چند مرید در این کمال حق و کمال حق و کمال حق و کمال حق
 کند تا کمال و ظاهر شود شیخ انصاری بیشتر از این چه شیخ از
 شیخ اندر این است که چشم کمال بین نفس اول و دوم و کمال حق
 کمال حق بیند بکشاید تا در کمال حق و کمال حق و کمال حق و کمال حق
 پس در ضعیف معنی شیخ میگوید شد در حق خویش را و بپیش خود
 که در کمال نفس باشد تا هر چه شیخ که کمال خود میکند با کمال حق
 و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود و نفس را در هر دو روایت
 کمال خود بکشاید و آنرا در کمال حق که در کمال حق و کمال حق و کمال حق

و چشم و بیخوده که این مردمان عجب آنها را در این است
 میگویند که در ویش می یابند که او محتاج باشد و نمیدانند
 حق آنها هرگز هیچ مرشد را علاج نداشته است بظلم و جور باید
 که بعد از آنکه از این خبر بخدای او محتاج باشد آخر این دنیا را با این
 همه نعمه بزرگ ایشان بیای میلان بلکه مقصود از این بیشتر
 ایشان اینست که از این خبر بخدای او محتاج باشد آخر این دنیا را با این
 خرج سفره خانه او دو بیت هراس و بیاض از سرخ بود
 و من حساب یکم با نصف هراس و بیاض را از املاک و نقد
 کرد ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشد و بهم و بیخوده
 کمال حق این است که در مزارع بحکمت افرین و میخا هر که
 معبود باشد و فائده بخلق برسد و اگر خلق بداند
 که آن عمارت دنیا که برای فائده و در هر کسند نه بوجه
 اسراف چه ثوابت هر کس بزرگ عمارت کنند و اگر بداند
 که آن ترک عمارت و کمال شستن درین را معطل چه گناه
 حاصل می شود هر کس بزرگ عمارت که اسباب او حرام شود
 هر کس که درین دار که انسان هزارین عمارت هر سال میشود
 که اگر تقصیر و اجمال قصد من حاصل کند و بسبب او آن
 مسلمانی از خلق در و بیاض بخدای او محتاج باشد آخر این دنیا را با این
 که اگر کسی را عمارت است که بداند و عمارت است آن نیست و در

استعد بخدمت ایشان گفت اگر شما طالب بحث اید من نیز طالبم
نیافتم ام که بشیر و سلوک کردی اکنون در واقعه ربه ام و
میز و شوم که در منزل سان مرشدی است منتظر بر خیزید
و ملازم یام و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و
خلق با کمال سیر و تدبیری حاصل کنیم الفقه بنابرین فقه
بود و در حلقه مریدان شیخ داخل شده باجماع اصحاب خود
تلاوت ایشان بعد از این المذت مست و وساطت
ایشانرا سوختند چه بنزد یکدیگر میان شیخ و مصطفی
هر چند که خرقه بیشتر راه در پیش و سلوک آسان ترست
استاد حدیث که آنجا هر چند واسطه کثرت مدینه است
چه آنجا کثیر است هر چند واسطه بیشتر باشد اعتقاد بیشتر بود
اما آنجا که خرقه است هر چند خود شیخ بیشتر بود
بود و مورد ایشان بیشتر بود روزی کاتبه منسوب جراح در میان
اخی علی سیری الزمال و علی شفا کرد حضرت شیخ بولند که در
بسیار فریاد گفتند در آن وقت که حال کرم بود بنیابت و
چند ملاحظه کردم روح ویران و ملین با فتم در مقام ملاقات
کردم روح ویران و کفتم ظلا و ندا این چه حالتیست که فرمود
آنا رب کمال الاعلی گفت و حسین منسوب آنا لفق گفت
و هر دو دعوی خلائی میکردند اکنون روح منسوب
و روح فرعون در جبین درین چه حکمت در میان آنرا

که فرعون بخود بر می افتاد و وجه خود را دید و ما که کرم حسین
عالم دید و خود را که کرم بنکر که چه فرق باشد **شیخ سعدی**
شیخ احمد سمرقانی نام وی محمد بن الموقر بن ابی بکر بن ابی
الحسین بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین
کرمی است قدس سره و فی التالیف الیافعی کان صاحب
الحوال و ریاضات وله اصحاب و مریدون و کلام سخن
منفخ قاصیون مدقه ثم خرج الی خراسان فتوفي هناك و علم
قاهر و باطنی یکانه است و مصنفات بسیار دارد
چون کتاب محبوب محبوب و محصل الامواح و غیر آن
از مصنفات وی سخنان مرصوف و کلمات مشکل و قوام
الشکال و در هر که نظر عقل و فکر اندک شرف و طمان عاجز
بسیار و همانا که تادیه بصیرت نبوی کشف منفتح شود
الذکر ان متعده است وی گفته است سرور الله بجان
و قوله و قال من اصبح کلاما بحسن المقبول والاعتقاد
له و کرمی و تعریف فقد ادرجت فيه نطفة العلم و المعرفة
ان النیر علیهم فی الحال فقد ثبت له النیر فی طویر من
انوار شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره الله سره بصفت
شیخ میر سید است میگوید که از وی شنیده ام که میگفت
مراقب صلت است و در میثاق الست نیز یکم مختصر نیست

از آنجا که شیخ خود شیخ محمد الدین قدس سره است و به واسطه آنکه گفت که
 را میگوید و اگر نه جزو بیات الدان و بیات شیخ مولانا الدین الدین
 در شرح فقه و کلام میگوید که شیخ صدر الدین مولانا الدین
 سماع و شیخ صدر الدین حاضر بود شیخ صدر الدین در آنجا و سماع
 مروی بصفتی که در آن منزل بودی کرد و با او تمام شد فی جری آنجا
 بعد از آن چشم خود را به شیب و افاده داد که ای صدر الدین چون شیخ
 صدر الدین بر سر آمد چشم بر روی وی بگشاید و گفت حضرت میالد
 صلی الله علیه و سلم در آن صفت حاضر بودند خواستم که چشمی که در آن
 به حال آنحضرت مشرف شده است اول بر روی تو بگشایم و بگویم
 که وقتی روح ما در وی واقع شد و آنرا قالب صلی الله علیه و سلم
 در آنجا نهادیم و آنرا بگشاید و قالب درین سوره سوره نوره و سوره
 اقتاد بود و هیچ حرکت نکرد و روح چون بگشاید آن قالب بر آن
 ظاهر داشت که چند روزی افتاده است و بیکان که حاضر بودند گفتند
 سوره نوره است تا قالب تو چنین افتاده است و آنرا شهادت و بیعت
 که در کتاب محبوب درج کرده است این را با حق علیه و سلم یا زنده ای
 و قول الجبر استیقل قلبی و قول السحر ناجیه ضمیر جلاله یاقری الی الله
 نیک دانست که نظر و این من بلعیاات فارسی نیز از آن قبیلست
 کافر شوی از زلف نکاح منی مؤمن شوی از عارض یارم منی
 در کفر میبویزد و در ایمان منکسر تا عزت یارم و افتخار منی

این نظری نیست و در کتاب ای سوزنی نورشین یاریم کفری
 در مانع رضای چون تو میباشی بیا و برسان و وی تقدیم با حق
 بقدر نهشت با حق فی زمانه ای تو را بحاصل و بحر حیوانها
 از خود و غرضت با حیوان با لطف تو در شرح مدد روح و جان
 و این شعر نیز از آن قبیل است **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 و لعمریه القلب است طیب **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 حال بیست طیب است سحر و صحر و شفا فی او کلمات و لایه و طیب
 یا ز ما نظرت فی بلطف من تو را می و ای صبی لا غیب که تری منی
 و تری صاحب شاه و ما نصیب غم روی شست و سد سال
 بدیده است و در روزی اخیری منده حسین و شهادت الزینیه
 وقت روی و در محراب داد است رحمة الله **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 روی چون خواهد یوسف **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 و این رباعی مشکل مشهور است و سائل من القضاة **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 می شود از آن و بیت **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 و عار بر کد شمیم است آن انفس سه و لا نقطه بر شرفان زان شیر
 که شمیم نه این مانی و نه آن **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 و ای صاحب شیخ ابوالحسن بختیاری و خانقا **خبر** است قلبی و انت فی حبیبی
 و شیخ که کن الدین ملا و الدوله رحمة الله نعم و ما وائل و لم تعا
 می بود و این تعبیرات بر او روا و بعضی از آنک بر آنجا وقف کرده

در
 این
 کتاب

در
 این
 کتاب

مشهور بود **میرزا محمد باقر** رحمه الله تعالی کتب وی از جمله کتب
 اصحاب شیخ الحسن بستی است وی به علوم ظاهر و باطن
 آراسته بود است معین القضاة در کتب معتقبات نور سیر
 که کسی ازین طائفه علوم ظاهر و باطن فراجه امام ابو حامد
 غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی از جمله اند و خواجه امام محمد
 حقیر بکدام شیخ از جمله است چه دانم که علم دانان و از جمله
 است نه سواد و در کتب است در تصوف حلقه الطالین نام و در کتب
 بستی حقایق و تفاوت این طریقه درج کرده است **معین القضاة**
 رحمه الله تعالی کتب وی از جمله کتب معتقبات نور سیر
 لقب و است با شیخ محمد بن حمزه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز
 و فضائل و کمالات صوری و معنوی از مصنفات وی ظاهر است
 چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقائق و شروح و تفاسیر کرده
 کرده است که کسی گنده است و از وی حواصی و عاقلات چون احیاء الاموات
 بظهور آمده و سیافه وی و حضرت شیخ احمد مکیات و ملا سلیمان
 سیافه است و از جمله سالار صبیحه است که شیخ احمد بوی نوشت کرده
 فصاحت و بلاغت و ولایت و سلاست توان گفت که اثر نظری و بستی
 صلی القضاة در کتاب زبده العقائد میگویند که بعد از آنکه از کتب
 علوم رسمی علوم بطلان معضات حجة الاسلام اشتغال نمود
 و عدت چهار سال زمان بودم چون معصوم خود را از حاکمیت

کتب

کتب

کتب

که معصوم خود را از حاکمیت با خود گفت **میرزا محمد باقر** از اول بنیاد و ریاست
 و از دین فدا امواج الامانیه و از دین یک بوی که انطباع بستی که ویراچه
 حاصل کرده بودم و از دین اقتضای ایم بدت یکسال درین بازم
 کماله سیدی و مولانا شیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد
 رحما القدر بهمان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت و
 در بستی و سواد بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من خبر هیچ
 باقی نگذاشت تمام ما شاء الله و مرا اکنون شغل نیست بر طلب فدا و آن
 چیز و اگر چه عمر فوج یایم و در طلب فدا ایسانم هیچ کرده باشم
 و آن چیزی که عالم بافر گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیست که در
 و بر زبان نه بینم و هر نفسی که به استغراق من زبان بغیر از
 بر من مبارک باد و جسم وی گفته که درم و من و جماعتی از ائمه
 شمس ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم
 و بر سعید نرمانی بستی میگفت پدرم بتکریت گفت خواجه احمد
 ملا محمد ملا دیدم قدس سره است که با ما رقص میکرد و لباس او و چین
 و چین بود و نشان سیدان و بوسیله گفت مرا که از دست من گفتیم
 بهر در عالم بهر شد و نور و غنی وقت حاضر بود گفت خود را ندیده
 بران بستی ندیده شریف ندیده توانی که کنی آغوش مرده کیت گفت فقیه
 گفت ملا و ترا فقیه محمود را ندیده کورکن در ساعه ندیده شد و بعد
 گفت ای عزیز ما را که با غیر مشرب بستی بر این خطه ظاهر است

و با همت مناظره و مباحثه کردی غالباً مکی فلقی و بهر حال
الطائفة الكبرى فم علی بن ابي طالب فم الطائفة و لیسوا
الکبری و هذا و جنة صحیح نقله جماعة من اصحابه من یروونهم
و قال بعضهم هو من ورنه البیاض الموحدة او هو خیم الکبر
الکبر والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیانی رحمه الله
و ویرا شیخ و یلی تراش من کشفه انما بسبب الله و رفقات
و بعد نظر سالیس برادر که افتادی بر شیه و لا یستدیدی و
باز کانی بر صبیح نقلت مخافاه شیخ و لم یکن شیخ حاله
و داشت نظرش بران باز کانی افتاد در حال بر شیه و لایه
شیخ پرسید که انکه دلام مکه ای گفت از فلان مملکت ویران
استان نوشت تا در مملکت خود ظن بر تحقیق از خبر کند و
شیخ با اصحاب نشست بودند با نیمی از صوفی و از نایابان
بود تا که نظر شیخ بران صعود افتاد صعود بر کشت و باز
گرفته پیش شیخ فرود آمد و روی تحقیق و نظر بر اصحاب
مرفوت شیخ سعد الدین حموی را که نقلی از یاران شیخ بود بخاطر
گذاشت که ایاز من آید کسی باشد که صحبت وی در مکه باشد
شیخ نور فزاست با دست بر کاست و بدو خافاه بر رفت و
تا که سکی ایاز رسید و باستان تا که در سال جیعیانید شیخ
نظر بروی افتاد در حال بخشایش و تقیر و چون شد و روی

و بگویم شایسته و سوزن من مجالید تا اولی که
بر مکه می آمد و معروف قریب بر خواجه غصت سر کرد و کردی
شده کردند و در مقدمه شریک ست او نه از ندی و از کونند و شیخ
میران ندی و بحیثیت باستان ندی عاقبت دران نزدیک بود شیخ
بر بود تا ویران رفت کردید و بر سر قبری عمارت ساختند
شیخ بعد از این بر یک ایستادند و شیخ الحنفی که سواد داشت کتاب
شرح الحنفیة معینا علی جون با و آخر رسید و فنی از جناب
احمد بن محمد بن شیه بود و شرح الحنفیة معینا علی جون و شیخ
از بر این خطا است اما از شایسته و غیر تمام شیخ راه یافت
تا که حال قراءه فاش کنند پرسید که از چه کسب گفتند از بازرج
سیر بر کسب که از جمله حد و با حقیقت سبحان و نعم شیخ آن شب
و بعد از این مدت است با آمد و ایاز سر کون که بر یزید که زیارت با و فرج
رویم استان با اصحاب معاشرت کردند و بعد خافاه با و فرج
بود با با شان نام جون انجمه از یاران و در وقت و اجازت
با و فرج گفت اگر میخواید به کام خداوند تقاضا میروند میتوانید آمدن
در آید شیخ گفت چون از نظر با بهوشد شد بهر دم معنی بخش
از ستم مردم پس شیه بولم برین آوردم و دست بر سینه نهادم
شان و اصحاب معاشرت کردند پیش از فرج را مدیم و بنشینیم
در این خطه حال با و فرج متغیر شدند و عظمی در صورت او بدید آمد

که آنرا در یک بهر عرب خوانند سوخت این قند است عظیم که درین
وقت مثل این واقع شده است یعنی این اصحاب گفتند چه بشود
که حضرت شیخ و عاقلی کنند شاید که این بلا از ما و مسلمانان
مندفع شود شیخ فرمودند که این قضایست و ما هم بمیان و
ان نمیتوانیم که پس اصحاب تمام کردند که چهار یا بان آمدند
است اگر شما آنکه حضرت نیز با اصحاب موافقت کنند تا در ملائمت
ایشان بخوابانند و آنچه شنید و در میان شیخ فرمود که این
و اینجا شهادت خواهد شد و مرا از این نیست که بیرون بروم پس
مستحقه فراموش شد و چون گفتار بشهر طاعت شد شیخ اصحاب
باقی مانده را بخواند و گفت و ما علی اسم الله تعالی فی سبیل الله
و جاهد و ما آمد و فرقه خود را بپایند و میان حکم بر بست و آن فرقه
بیش کشاده بود بغیر خود از هر طرف و جانب بر سنگ گذارند و پیوسته
جست گرفت و بیرون آمد چون با کفایت مقابل شد و در وقت
می نداشتند تا آن غایب که هیچ سنگ نمالید کفایت و میل بود باقی
کردند یک تیر بر سینه مبارک و بی آمد بیرون کشید و بنزد حضرت
و بران برفت و گویند که در آن وقت شما درت پرچم کافر را گرفت
بودند بعد از شهادت و که کسی نتوانستند که ویرا انداخت شیخ
خلاصه شد عاقبت پرچم ویرا بردند و بعضی گفتند که حضرت
علاء الدین رو می قدس شده و غزلیات خود اشاعت

و

این و انتخاب و حضرت شیخ کرده اینجا که گفته است ما اینها را
را میگردانیم از اینها میگردانیم که اگر میگردانیم یکی است یکی مالطی است
یکی است و یکی پرچم کافر کردند و کاتب شهادت فرمود و بعضی
شهر سنه ثمان و عشره ستمانه حضرت شیخ را مردان بسیار بودند اما
بدین ایشان یکا نه جان و مقتدره زمان بود شیخ را درین
خداوند و شیخ سعد الدین حوی و بابا محمد الجندی و شیخ علی الدین
ابراهیم و شیخ سیف الدین باختری و شیخ نجم الدین راضی و شیخ ابوالدین
کمال و بعضی گفته اند مولانا بهائی الدین ولد والد مولانا جلال الدین
مردی نیز را ایشان بوده است قدس الله روحه و اسرارهم **شیخ جلال الدین**
در شهر کتبت و بی ابو سعید است و نام وی جلال الدین شرف الدین
ابو الفتح البغدادی رحمه الله تعالی و بی باصل از بغداد است خوانده شاه
و ملکه بغداد و انما من عیسی کرد پدر و پدر فرستاد و بعضی گفته
که این را که است بکرانده و ما خواندیم و بی از مقربان سلطان بود
شیخ و کمال الدین علاء الدین فرموده است آنکه میگویند که و قایل بود
و صحبت شیخ رسید است خلاصه واقع است مردی تمام بود اما صورت
لطیف داشت و را شیخ او را فرمودت متوقضا مشغول ساخت والد
مردی ایشان و را و لطیف بود و شیخ شریف طبیب بود والد مردی کشتی
شیخ فرستاد که فرزند جلال الدین مردی مایه است و این کار بر عیادت
از شیخ جلال الدین من در غلام ترک فرستاد تا خدمت متوقضا کنند و در

و

وگفت آنحضرت عزت در خواستم تا چون بهاء فرزندم ملازم سلطان شود
بناستند اجابت فرمود سلطان آنرا از آن خبر دادند و بخواستند
شد پیاده حضرت شیخ آمد و طشت بر سر نهاد و شمشیر
و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده و در صفت فعال
باستان و گفت اگر دینیت می باید اینک نزد واکر قضا می کنید
اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الدنیا و الآخرة
دینت او جمله ملک است و سر بر روی و سر بر خنق و ما بین
در سر شمشیر سلطان محمد نور محمد بن علی است و عقیقه بر چنگ دارد
خروج کردن و رفت آنچه رفت و رفتی قتل در مجلس شیخ عبداللہ بن
این بیت خواند خوشتر از این و این را جوابه عشق که یک خط سیر
بودی شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ بر دست بر کمر نهاد
که یک خط سیر بر کمرش بودی و همانا که باین اشارت بسیار است
کرده باشند و بعد از آن این را می گفت در بعضی خطوط خواهم خواند
یا غرق شدن یا کبری و این خط در خطوط است خواهم کردن یا هیچ
که نه و می ترس یا کردن در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سر
در پیشی بود اندر فریه کردن بآرد و بر آن نعل بر کف می کشیدی و می خواند
عالم رسیده بود تا غایتی که از خلوت بیرون نیامد و سماع بر نمود
در وری که شماع وقت او خوش شد اندر زمین برخواست و طاقی داشت
آنها بران طاق نشست و در وقت فرو آمدن آتش را بر کمر شیخ محمد بن علی

عبداللہ بن علی است و بهاء فرزند آنحضرت و شیخ عبداللہ بن محمد بن علی
و این نعلی در دست داشت و از آن بود شیخ عبداللہ بن بیرونی و طایف
چون اند سماع قانع شد گفت خداستم که نعلیت بر کمر من
کنی که چون گردان آن فرود می آمد رخساره او بلند نعل گفت
چنانکه نشان بماند باین ها شیخ محمد بن علی گفت که در مقامات همین
مناخات تمام است که اندر نعل نعلی بر روی من باشد شیخ گفت
اللہ فی ملاقی الدولہ گفت است قدس سره که شیخ عبداللہ بن علی
فرمود که در مقام آنحضرت رساله صلی اللہ علیہ وسلم می بینم
که ما نقل در حق این سخنان از سواد الله صلی اللہ علیہ وسلم در جمل
الذین یصلون الله ثم بلا واسطی مجرب شدیدی هرگاه فقط
نه و لذای من من حکایت پیش ایشان مولانا جمال الدین جلیلی
میگفت اولت عجب و بعد از آن فرمود که اندر نعل بشام می رفتیم
که در آنجا بروم و در آن بیرون بیرون می بینم شب در مسجد جمعه بودیم
چون در خواب می دیدم که کسی میگوید که آنجا می روی
که نعل کبری من نظر کردم و دیدم که ماله زده بود نعل
و شخصی در میان ایشان نشست و فرمودی انهر وی با احسان
پس سند وی سخن می گفت و ایشان می شنیدند نعل گفت این
کیت گفتند مسطفی صلی اللہ علیہ وسلم من پیش روی قسم و الام
کریم جواب گفتند و مراد حلقه طای را اند چون بنشینم

برسدیم که با رسول الله ما نقل فی حق ابن حنیف فرمودند که مرا بپند
الله علی علم و بیکر گفتیم که ما نقل فی حق شهاب الدین المقتول گفتیم
من متابعد بعد از آن گفتیم انما علمای کبریا هم بر رسیدیم که ما نقل
فی حق فخر الدین الرزقی گفت من هر چه معاشه گفتیم ما نقل فی حق
حقه السلام محقق الفزلی گفت هو جل و علی ما نقل گفتیم
ما نقل فی حق امام الحرمین گفت هدمتن ضرری گفتیم ما نقل
فی حق انطا الحسن الاسعری گفت انما قلت و فی صدق الا بیان
بیان و الحکمة ایمانیة بعد از آن کسی که نذر یکین مرا گفت ازین
سوالها چه میکنی و ما در خواست کن که ترا فائده کند بعد از آن
گفت ما رسول الله را عاشق و با یوسف فرمود که قل اللهم ربنا
اقرب و اعصم فی حقنا اعمول و مریب الیه الطاعات و کثر الی القیامه
بعد از آن بر رسیدیم که کجا میروی گفت بروم گفت الزوم ما نقل
العموم و منزله و افعه با نه اقدم در اینجا غرقه بود و معطاه من
الدین الطوسی اینجا بود و در آخر عرض میفرمود که بزرگوارت و بی تمام
بر رسیدیم که گفتی بگفتم گفت اینجا می آیی گفتیم از بعد از گفت که برو
گفتم بروم گفت بروم گفت بلی گفت الزوم ما نقل العموم بر رسیدیم
و دست در دامن وی ندم گفتیم که شما در مجلس دو شیر و شتر
بودید گفت و غنی و غنی دست از وی باز داشتیم و باز کشیم
شیخ زکریا الدین علاؤ الدوله قدس سره که بگوید که مولانا با حال الدین

مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان
او و امام غزالی دو واسطه بیش نبود و این حکایات وی نقل
است مرصع و افعه شیخ محمد الدین راجون شیخ محمد الدین
در سنه سبع و ستمائة و قلیل سنه ست و عشر و ستمائة شهید گردید
حافظ وی که از نیشابور بود و در نیشابور بقول کرد و در سنه
ثلاثه و ثمانین و ثمانمائة و میرا با سفر اربعین نقل کردند **شیخ محمد الدین**
رحمه الله که می فرمود شیخ زکریا الدین علاؤ الدوله است و در سنه
سبع و بیست و سی و یک و در ماه رجب سنه ثمان و سبع و بیست
و ستمائة از نیشابور رفت و در حصار بی امانی از اسرا فراتر رفت و چون
گشت و گفت در قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالسوا
الاعظم ای القرآن **شیخ محمد الدین** رحمه الله که شیخ فرموده است
که در اربعین شب بختیبه می دادند از اربعین در غیب بودیم که چنانچه
از مسافران پرسیدند و در میان ایشان جوانی بود که کلماتی را می خواند
که طرفش ایمن است و او را می خواند و گفت بعد از شهادت آدم خانم
گفتم که شما که هیچ مسافر را احداث ده تا بیرون آمدن سن
که بروی قضای جان ساعه که جامع این مسافران رسیدند گفتیم فردا
روز جمعه است چون اربعین تمام شده باشد و در مسجد جامع اینجا که
من می بینم ایشان را بیاورند و ایشان را به جیم خود و در جبهه جد
نم و ایشان مسافر بیاورند و سلام کردند چنان که نظر کردم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحق تعالى اسما له برزوي تكميل الحبيب في صورت كل موجودات تجلی کرد
بعد از این که شرح حق و تشریح ما و از و حد بلقی که حق تعالی بر ما و می نماید
سبقت حق تعالی بخود بخود انشائی برسد که مراد حق تعالی گفت که خلق
فرمود اینها که در پیش چه بون گفت الهام و افعال و صور و صفات
حق و تبارک و تعالی منقح حق تعالی درین سخن و بر این گفته که
معنی انشائی بشدیده داشت **این بر روی رها** قدس سره
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و بر این علوم اهل طایفه
مستغاث مشهور است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء
و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده حرمیه و ارضیه و غیره الملک
و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین عیون بن عبد الله المروزی بود
اما سب طریقه پیش صاحب السیرین الاقطار بقول الدین علی رومی کرد
و چون شیخ شرف الدین علی اندکی برفت با سر جمیع شیخ شرف الدین
عیون کرد و گفت فرمان جیت وی توبه کرد و گفت فرمان
داشت که در اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت رجب مسکو ترا سپرد
و صحبت جبار و جبار صند و در یافت و جبار صند در یک مجلس
در یافت سوار بر ساری شست و ثمانین و سبعمائة نوز یک ولایت
کند و سوار نوبت شد و از غایت غایت که در **بدر** رحمه الله
و فی الاقطار شیخ رکن الدین علاء الدین ولد است و از یکی از معابد
خواجه تاجت مؤید بود است که پدر وی فوت شد و مادر وی

کتاب

اللقمه و قد مقام ناخوردن بماند تا شش سال بعد از آن بخدمت
فاطمه باخود برزیم و قصد من آن بود که میل یادم که جاعلی
این حال را عجب میل مشتاق و از قریب من مملای بهر شکل بود
و ایشان را در آن میطشت تا در راه بر بیند و سبکمان در آن که
جبری بنفوس آن سببه دفع کردن برفتم و انجماده را شکل
و چون بعد از سه رسیدم او را گفتم اگر اوقت بر من می آید
و سلم و مرید منی ای باید کرد که سر خطی الله علیه و آله و سلم
بکنم و اگر نه بر خیزد و که پیش این در صحبت ما می آید بود
ما ضروری لقمه در زمان او زمان و سه لقمه تعبیر کردم که در راه
بخورد و اینک بعد از آن در مسکه گفتم که بخانه که در و نشان
و المان و رطبه خلاص یافت **و این بر روی رها** رحمه الله
شیخ رکن الدین علاء الدین ولد است و از یکی از معابد
که ملازم که سه که در وقت تجلی صورتی از آن میکند آن تجلی
نما شد که حق تعالی در صورت منقحه باید داشت اما آنرا تجلی
داشت چنانکه موسی علیه نبی و علیه السلام از درخت شید که
انا الله هر که گوید که درخت خدا بود کافی بشود و هر که بگوید این
خدا گفت کافی بشود پس تجلی صوری را بدین اندک اعتقاد
و در آن روز آن تجلی در سستی جبار چند بود شیخ فرمود که اسرار
علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت نبات اعتقاد در روی آن که

شخص و بکری و مو و کوفه و شری امر وی واقع شده بود و از آن
 شخص سق هم کشته و کربلای آنروز بیرون آمد و در آن نواحی و در
 بود و در بای آن درخت حشمت آب برآمد و در میان شاخ و برگ
 آن پنهان شد آنجا حاجا عقی ایمن و ایشان مولد آنجا زول کز وند
 در حشمت آب عکس و بران دیده اند و ویرا از درخت فرو و آویخته
 و همراه خود برده کفر ایشان بجانب سنان افشان بصفت شیخ
 رفته اند و ویرا همراه برده چون نظر شیخ بوی افشان بود
 کمال قابلیت و ویرا درین طریق در یافته بودند که در ایشان
 صد کوزه اندکسان فرستاد و ویرا باینکه گزاینده در و سنان افشان
 بسیار کردند و محاکم و سلطان وقت رجوع نمود و اند چون
 حقایق حضرت شیخ بر همه ظاهر بود هیچ سوز نداشت
 پس حضرت شیخ بر بیت وی مشغول شده و بحسن گفتار شیخ
 بفهم عالمه رسیده و آن قدر انصاف و اهتمام که شیخ نسبت به
 بزرگ است معلوم نیست که نسبت بکس و بکس بود یا خدایا چه
 در مخاطبه وی گفته اند معلوم می شود و چون بر تبه تکلیف و
 طالبان رسید حواله وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بپادشاه
 طالبان مشغول گشته با د شاه وقت آنروز استعدا نمود که با
 در بعضی محاسبات که با اعتد داشت همراه باشند و در آن عمارت
 همراه شد و مرتبه شهادت یافته و جسد مبارک ویرا بطوس

درین

ابرو و پاهای است **باب** **عبداللہ بن علی** رحمه الله تعالی از مردان شیخ
 مدینه بوده است و قی شیخ علیه السلام در ویشا و در مدینه نشاند
 بود و شبی خادم خانقاہ مذکوره که مشرب در ویشا و در مدینه
 رسید و خدمت یافت که بخوردی گفتند و از خلوت بیرون نروند
 تا نیم شبی بیرون نماند و با محمود نهره زمان و فریان کثافت
 از خلوت بیرون نرفت و یک در ویشا و یک در مدینه و در مدینه
 بنده عقب باب محمود بیرون نیست خادم و در عقب ایشان بدوید
 شد و ایستاد و بر سر سینه برانگشت و باب محمود و در بکینه و صحران
 قند و ایستاد بر سر بیت و سیاست شیخ علیه السلام بحال خود باز آمد
 و باب محمود همان بود و ب و مطلوب ماند و از وی کرامات
 و قطرات عارات بسیار ظاهر میشده است چنانچه مشهور است
در فضیلت شاه رحمه الله تعالی و بیست از مریدان شیخ علیه السلام است
 و حسن تربیت وی بر تبه کمال ملک بر تبه تکلیف رسیده بود و آن
 وقت که شیخ علیه السلام ملایک را استعاضا کرده بودند اخی علی در سفر
 بوده است شیخ فرموده است که ما درین فکر سعادت شهادت
 خواهیم رسید و بعد از ما عباد ما اخی علی را بخشد **باب**
 رحمه الله تعالی از مردان اخی علی است که سید که وی خود بود که والد
 فوت شد چون تبه سیدی مریدان و ویرا بکافان در نری فرستاد
 و در آن روز بیست و مریدان فرستاد و ایستاد اخی علی ما یا تبه

درین

شیخ گفتند بسیار کردند و مران عا و خبر کرد و هم وی گفته است
که وقتی درین ولایت و باقی عظیم افغانی میاندا کشتن خلق از جای
مأیوس گشتند و درین خدمت مولا را رضی اللہ تعالیٰ عنہ ما یستحق
ما یان باری و شریف آورد و در بیرون دیوار فرمود و مراطعید
و گفت که امر چنین است که همراه من بیایم و در سر قمر شیخ محمود
خاله رحمه الله تعالی در قریه اجیل قرار دهم کفی شاید که خدای تعالی
این بلیه را دفع کند امثال نمودم اما بواسطه آنکه در آن قریه
خواجه عبدالرحمن که واره کرده سر مشوره که از مجذوبان و محبوسان
حضرت حق بود بل آنکه در قریه اجیل بر سر سنگی که در آن
شیخ محمد خالده است می نشست و سخنان بندگان میگفت و خدمت مولا را
رضی اللہ تعالیٰ عنہ در غایب مفسر بود من متفکر شدم که مبارک بودی
واقع شوند که مردم بقیه و با ما باز طاعتند چون بزرگوار اجیل رسیدم
شخصی بیرون آمد و در اندام خواجه بر رسیدم گفت مدتی در سر سنگ
نشسته بود تا که گفت که قریه می یابید که من مرید کتبه وی نیستم
از آنجا برخاست و همان نزدیکی خراسانی بود با بچه و آمد و در آنجا
چنان شد چون بدیدم و در سر مریدان فرود آمدیم
و مردم ده جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیگ حاکم ولایت بود
برایات خواجه ولی قید مردم ده با مولا را گفتند که خواجه بسیار
با من خراسان آمده است اگر امیر علی بیگ بیاید و خواجه را ببیند

و

آن کار را در بر ما فایده نداشت مولا را مشوره خراسانی
بر آمد فرمود که ما نزد حسین و زلفه چون خواجه او را مولا را شنید
از آن سخنان بیرون آمد و بیک یکنواختی ترسید و خواجه جیری در کشت
مولا را گفت مولا را در کربلا شد و من آنجا ایستاده بودند شخصی
را گفت که امیر علی بیگ بر ریاست آن ده و اطلس می کشد من مولا را
سید کردم مولا فرمود که امیر علی بیگ منظر شماست خواجه بیرون رفت
تا سر علی بیگ خواستار در یافت خواجه گفت معذرت بفرمود که همان
لایم علی بیگ روان شد و خواجه از عقب وی لغوه میزد که علی بیگ
فرمودی سید و بدین نظر خواجه تا ایستادن شد و در آن خواجه و مولا
بر یافت و آمدند و مولا بهم آنکه سید خواجه سخن باند که در این
کدام کمن قرای بیگ شیا و در دست منوی که گوی مولا تا فرمود که امر به
شمار و دست من ختم اعانت کردم در آن آلاء ملاوت خواجه آغاز سخن
کرد مولا با آنکه بروی زنی و بکر تا آخر صحبت خواجه از سخنان
هیچ نگفت چون ختم تمام شد و امر و عا و فارغ شدند بیکدیگر و در
آن وقت سیاه و قهوه ای بیست با بعضی داشت و صحبت خود دفع کرد
در این وقت رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری کرده بود
عینه الله تعالی است که بعد از تحصیل علوم ظاهری به سوی باطن
عالم استقامت نماید و قریه و در آنجا مدتی در آنجا ماند
و در آنجا باطلعه مشغول بود و در آن زمان مطالعه حلال حاصل شده است

تسخیر خاطر از قلم بر روی آمد و بعد سلوک بر دلش ظاهر گشت
با خود گفته است آخر روزی از آنچه ظاهر می شود و با این آمد و روز
آنروز نیست و دیگرها از خود بمنزله است و همچنان خانه را با کتایب
و مشاعرا و دیگران نگذاشته است و پیش شیخ شیخ قدس سره الله تعالی
که در آن وقت در مصر بایستاده معجزاتی چون برفته و ببولک مشغول
گشته و تا وی ندیده بودی در صحبت وی بوده و چون وی از آنجا باز
و طلب کامل مکتب سفر اخلاص کرد و در آن وقت شیخ محمد الدین طریقی
که اندک اولاد اسامی از آنجا آمده است و در آن شهر قیام داشته است
و در شهر طوس می بود به صحبت وی آمده و آنچه میخواست اینجا می افکند
از آنجا بدو و بر پایه پیش فرزند آن اخوی علی قنصله سفینه آنجا می فرستاد
میخواست نیافته چون از آنجا سفر می کرد و فرزند آن اخوی علی می فرستاد
که بگویند و ایشان بدینا ما در قریه ای ایرونی باشد اگر بخواهد به پیوستن
دو روزی نماید با خود گفته است شیخ خراسان آن و شیخ نایب کمال
در ویش و دیگر چه خواهند بود اما احتیاطا با برون رفته چون از آنجا
رسیده شیخ حافظ بجهت ای بدو و بیک رفته چون آنجا می رسد و ولایت
ایرا آمدن وی خبر یافت و صاحب گفته که مال میباید عزیز رسیده
و هم ناساخته و برونه با نرسیده چون چشم بر مولانا افتاد آنجا
مصلح مشهور را خواند که بایست بر رخا نه و ما کرد چنان میگردم و مرا
صحت در گرفته و تا شیخ حافظ ندیده بوده است و صحبت وی بوده است

و با وی از بعضیها نوشته و تربیت یافته و بعد از وفات و بی ولایت
جام تشرف آورد و در حواله تربیت مقدسه حضرت شیخ الاسلام
آمدند و سر سوره اربعین نوشته و مشایخ جام را به یکسایه شایع
وقت آن قریه افتاد و اخلاص پیوسته که نسبت بوی و می میگفته
حضرت شیخ الاسلام احمد با قدس سره بهبه اولاد خود القات
بیانات است تا ما بقی که بخواجه محمد خلیفه کظا هری پس بر ایشان دان
است القات بیله دار یکسایه هرا که بر نرسد و فرج شود
در سلوک نه و خلاصه جت تمام داشت به صحبت وی آمده بود
و نظار طلب کرده و میا گفته است که بهبه رجوع باید کرد و باطل
جست خود می باید بود هر چند الحاج کرار فاکند داشته چون موجب
اروی باشد گفته و بهبه آمد غریب می شد و بهبه رجوع خود
مطهر می باید که در نزد جام در سالی که تعلق بوالدین فایز داشته و زود
فرود بر و من بیان خود بولم که مرا پیش از وی خود نشانده بود
و با کثرت مبارک نامه ای مشهور چون سر و علی بر وی هادی نبوت
و من انما میخواندم تبسم میخورد و متعجب می فرمود آن شفق لطف
دی و دل من تخم صحبت و ملاوت از ملائکه شد و در آن وقت
از هر روز نشی و غای و دیگر می باید امید میبستم که به صحبت ایشان
دریم و در صحبت ایشان بسیم و در هر راه عتبات ایشان بگفته
شدم اللهم احسن لیکنی و احسن لیکنی و احسن لیکنی و احسن لیکنی

نور محمدی

[illegible]

مولانا در پنج بوده است در ششم مرجع الاولیایه است و مستطاب
 میگوید که بر خد مت مولانا از راه سالک با وجود روحانی و اشک
 غیبی یعنی مغفرت ملائکه و جبره جت و خواص انوار که مستطاب قیام
 عزتند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهای
 و لذت شده یافته اند که جلال الدین محمد در شهر لاجپور
 بود که روزی از سینه با چندی که یک دیگر بر آیداه ظاهره و با سیر
 میکردند یکی از کورگان با یکوی گفته باشد که بیا این بیام بران
 بام جسم جلال الدین محمد گفته است که این نوع حرکت از سر و کمر
 و مانع از یکوی یک صفت شد که آبی نزاره بهیبا متغیر است
 اگر در جان شاقوی نه است بیا بید که سوی کمان بریم و در آن حالت
 از نظر کورگان غایب شد کورگان فریاد برآوردند بعد از لحظه
 وی دیگر کون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعده که با
 شما سخن می گفتیم دیدم که حاجتی است قیامان هر از میان شما برآوردند
 و بگردان سنانا گردانیدند و عجایب ملکوت را بدین نمودند و چون
 اول فریاد و فغان شما برآمد ما نیزم باین جایگاه فرو نازل شد
 گویند که در آن سن در هر سه جا روزی یکبار افطار میکرد
 و گویند که در آن وقت که میگه میرفتند در دنیا بود بصفت شیخ بود
 الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار آمده بودی و آن بود
 و آنرا پیوسته با خود می داشتند فد مت مولوی میفرموده است

است این جسم نیستیم که در نظر عاشقان منظوریم بلکه منان در و قسم
 آن خوشی ام که در باطن مریدان است کلام سر میزند الله اقدس چون آن
 رم را یابد و آن در وقت الحشی غنیمت می داند و شکر می کند که منان
 که در خدمت مولوی گفتند که فلان میگوید که دل و جان بخداست فرمود
 بگویند در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند و آن جان
 و جان را انبیا یافت که در خدمت مرغان باشد بعد از آن روایت
 سویی چندی سام الدین گون که الله الله با اولیای حق ملایق بران میباشند
 که آن فریب را اثرهاست عظیم **ب** یک لحظه از روی کشاید کانه
 خرامیا قریب به هر جا که باشی شوی با شری که از روی یک بودن جزو این
 از روی است که هر یکی از این باین آری که چه با کمان بر نرسد اما این
 بود باشد که الدین هم دور تر باشد و برسد و همچنین اگر کسی بخواهد
 شود و بکمال درویشی برسد اما این قدر باشد که از روی خلاق
 یا اهل زار حصار باشد و از از حصار دور نماند و سلسله کرد
 که با الحفظ و نه و هله که الحفظ و آن بگویند آینه دنیا پیش خدمت
 مولوی عن خواص میگویند که در خدمت مقصود فرمود که حاجت
 اعتدال نیست آن قدر که دیگران از آمدن حق منت دارند من اما این
 خدمت دردم بگویند اصحاب را غنا را دید فرمود که همه در غنا را در
 بلکه برین عالم است هر دو که از انباشی از غنا و غنی از غنی
 که هر یک که بگری و هر روز که غشی میانی که آن غنی و غایب دیگر

روی دل شک با شنی و فرموده است که آنرا در مرز داشت که از هر بخا بداند
تسبی بر خند و جوان مردان باشد که مسکن بخا بداند و مولا را مسکن
الذین هم از یک صاحب صلوات و بزرگ بودند اما خدمت مولی خود
بود و پیش روی آنرا بر کرد مولا که گفته است که من بافتاد و
خدا بگوام چون صاحب خوش بود خواست که مولا را در بخا ند
و بجز مشا کندی که ما از نون بکان خود که در مشندی ترک بود بفرستاد
که بر سر جمع از مولا خبر رس که تو بفرستاده که اولاد شایم
بسیار است و بر بخان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما بفرستاده
که من بافتاد و سه ماهه با یکام گفت گفتدم آنکس در بان یکشاد
و در شام آنرا آورد مولا بافتاد و گفت با آن شید که تو میگوئی
یکام آنکس بفرستاده باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدین گفت
که مرا این سخن از روی خوش آمده است خدمت مولی همواره
از خادوم سوال کردی که در خانه ما امر و زجر بزی است اگر گفتی که
هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها گفتی که لله الحمد که خانه ما امر و
بنا با بقا بر من میماند علیه الصلوة والسلام و اگر گفتی با لایق مطیع
میشا است منفع کشتی و گفتی از بر خانه بوی فرعون می آید و گدازد
در مجلس وی هرگز شیخ بر نکرد ندی الا بنان بهیولان و غن
چراغ گفتی هذا لشکوک و هذا لصفوک و روی در مجلس و
حکایت شیخ او حد الدین که ما نیز حمد الله نعمتیکون که مری

سعد بن یحیی

مر روی شاهد با شنی اما با کانه بول و کاری با شنی نیست
فرمودی سالی گوی و کدشتی ای بران نه نهایت کسیت
هر چه بران میرسی بروی ما نیست و روی میفرمود که او را
بایک نیست که ما می شویم متکری گفت ما نیز همان اولاد شیخ
جوان که بجان گرم نمی شویم که مولا ما خدمت مولی فرمود که او
اقتدای ما می شویم او را باستان آن در دست و آنچه او می شود او را
شدن و فرموده است که کسی بخواند در ویشی و ایدل گفت چرا اینها
گفت اینرا دم تنها شدم که تو را می و مرا الحق مانع امی جماعتی
از خدمت مولی التماس امت کردند و خدمت شیخ صدر الدین فرمود
تسبی در جماعت بود گفت ما مردم ابد الیم بر جایی که میریم و نشینیم
و میجویم امت را بر این توقف و تملک ایضا خدمت شیخ صدر الدین
اشاعت کرد اما امام شد فرمود من بکلی غلبه ایام تقوی و کثرت
صلوات بر خدمت مولانا و جماعت بود و رویی در ظاهر کثرت که سوال
گفت که حضرت جیت مولانا و لایق جماعت این با می خاند
و سوی فقره فقره الفقیر تها و سوی فقره فقره العالم که خلایق و فرو
الفقره العالم سر و عرض آن روی بر سیدند که در ویشی که گفت که مکر
طعام و شایع خوردن که طعام بی اشتها خوردن در ویشی که کما هر طبیعت
و فرمود است که صحبت غیر نیست لا تصاحبوا غیراً بقاء و الحسب
و گفته است که در نه من فقره فقره العالم نام الدین بر ویشی که

فرمود که علامت مرید قبول یافته است که اصلاً با مردم بیگانه صحبت
 ننماید و با شیخ و اگر با کاه و صحبت بیگانه اندک حان نشیند که مباد
 در مسجد و کور و در مکتب و سایر در آن خلوت و در هر غیر از اصحاب
 گفته است که از رفتن از آن مکان که مشورت کند که در مشورت دهد الله تعالی
 بعد از صد و پنجاه سال بر وجه شیخ و در آن وقت که در آن وقت
 تعلیم کرد و در مشورت و شد و در هر حال که باشد با شیخ و در آن وقت
 است که با شیخ و در هر حال که باشد با شیخ و در آن وقت
 و در آن وقت که در آن وقت و در آن وقت که در آن وقت
 شوم و عالم تحریر و تقریر و در آن وقت که در آن وقت
 خدمت شیخ صدرالدین قدس سره و عبادت و عبادت و عبادت
 شفا عجل فرج و عبادت با شیخ است که خدمت با شیخ خدمت
 مولانا جان عالمی است فرمود که بعد از این شفا که شفا با شیخ
 که بعد از این عالمی است فرمود که بعد از این شفا که شفا با شیخ
 که بعد از این عالمی است فرمود که بعد از این شفا که شفا با شیخ
 الوصال شیخ با اصحاب گریافته شدند و حضرت مولانا از صرح فرود
 چه و این که در این چه شاه منتهی السلام و خدمت مولانا و وصیت
 اصحاب خیر فرمود است او و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
 و یقله الطعام و یقله المنعم و یقله الکلام و یقران العاصی و الآثم
 و مؤایة الصیام و وقوام العیام و ترک الشهوات علی الدوام و الخیرات

خدا

تخلوا من جمیع الامام و ترک الشهوات و العیام و الخیرات
 القیام من الکرام و یقران الصالحین و یقران الناس و یقران الناس
 ما قبل و یقران و یقران و یقران و یقران و یقران و یقران
 کتبت فرمود که جمیع اصحاب الدین تاسع بار از سوال و جواب میگردند
 چهارم بار میگردند که خدمت سلطان و لدجه میفرماید فرمود که
 سلطان است حاجت بوسیلت نیست جمیع اصحاب الدین هر سوره که تاسع
 نماز که کلام فرمود که شیخ صدرالدین و فرمود که بایان ما ازین حد
 میگذرد و مولانا شیخ الدین انخاب میفرماید یا خیر ما الصیام و الخیرات
 انخاب و یقران است تفرق فی الدین و وجه و وقت عز و الشرح و شرح
 جلال الاخر سده اثنین و سبعین و ستمائة شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
 جندی سوال کرد که خدمت شیخ صدرالدین و شیخ و شیخ و شیخ
 مولوی چه میگفت گفت والله که و یقران با خواص ایلان مثل شمس
 الدین الی و غیر الدین مولی و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
 فرغانه و غیر هم ششسته بودند و یقران و یقران و یقران و یقران
 مولانا جلیل و امده حضرت شیخ فرمود که این یزد و جندی و یزد
 عهد بود ندی غامبه این مرد مراد را بر گردن ندی و منت
 بر جان فواید ندی خوان سالار فقر و محنت و است ما بظنیل
 و یزد و یزد میگویم که اصحاب الصاف و یزد و یزد و یزد و یزد
 بعد از این شیخ مؤید گفت من نیل رحله بیان مدان آن سلطانیم

میفرماید که ساعدا الحق معرفت و با نیت سبک و سبک و سبک
شافی و اما سلطان السلاطین نیز گفته است که من ابوی و ابوی
اندر هر دو ساکن شد و من انرا سیران نموده که در آن زمان بر شد
و آن قدر بقدر و در آن زمان وی بود اما مصطفی اصلی علیه السلام
استغفار تو عظیم و شکی در شکی بود و سینه مبارک کنش شرح است
آنکه صاحب رکع از آن و واسعه آگشته بود لا ابرام و در آن شکی بود
روان داشتند عازم و از آن قریب بود مولا شمس الدین غفر و در میان
مولا و انرا سر فرو نهاد و شد که در آن قریب بود و او را بر خیزد و در
برون نماند با خود آمد سر مبارک او بر ملا نهاد و بود بعد از آن است
او را گرفت و روانه شد و مدت سه ماه در غلوی نیلا و حار
مبوم و سال نشدند که اصلا بیرون نماندند و کسی را خبر نبود که
در غلوت ایشان در آن روزی خدمت مولا شمس الدین نهاده
شاه علی الهام کردی مولا را حرم خود را دست گرفت در میان آن روزی
او و خواهر جانی منت نهادن بی روی میخواستند و حال فریاد
سلطان و در پیش و در فرمود که وی فرزند منست عاقلان
شراب و منت بیدار و ذوق میکردم مولا را بیرون آمد و سبک
انرا حله جودان بر کرده و بار و مولا شمس الدین فرمود که من وقت
ملا و منت و منت مشرب مولا نا اما امتحان میکردم از هر چه که میخواست
و فرمود است که این مشایخ میگویند که در مع الله وقت این وقت

است که بیدار که من مشرب شادم و فرمود که من مشرب شادم و فرمود
و سلم و کارون گفت خدای تعالی ترا جعیت و دعا گفت و
این را مکن و آن را مکن که باری جعیت از و بر تبار خدا باقر شد
و که من عاجز شده ام در جعیت و فرمود است که که گفت و من غایب
حق نیاید گفت قرآن شاید مولا مذکور است که گفت انرا میگویم که اول
انجور جدا میگویند که شمس الدین شمس الدین است و میگوید اسب میگوید
و بعضی گفته اند که چون خدمت مولا شمس الدین بقیه شد
و بعضی مولا نا را خدمت مولا نا را که کتاب و خوش نشسته بود که
خود پیش خود نهاده پرسیدند که این چه کتاب است مولا نا گفت
این را قبیل و قال که بیدار و این چه خدمت مولا شمس الدین
است قرآن کرد و همه کتابها را آب افلاخت مولا نا شمس الدین
گفت که در پیش خود کردی بعضی از اینها فلان و الدین بود که
باعت نیست شیخ شمس الدین است و آب کرد و میکان مکان کتابها
بیرون آوردن و آب در هیچ یکی اثر نکرد خدمت مولا نا گفت
این چه شربت است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالت
توانی به چه خبر بعد از آن باید که بگویند صحبت کردن بسیار گذشت
شیخ شمس الدین با خدمت مولا نا در غلوت نشسته بودند
شعوان بیرون و شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید و الحال
در حالت و با مولا نا گفت بکشتن میخواستند بعد از آن وقت

مولانا گفت الاله الخالق والامور سائر الله رب العالمين و گفت
 کس دست یگر کرده بودی و در کسین استاده کاری را ندیدی
 شیخ او و نزد چنانکه آن جماعه بیوشه میان دم و یکی آنها ملاو
 محمد بود فرمودند مولانا که بلغ الله ليس من اهل البيت و گفت
 و چون آن جماعه بیوشه را آمدند غیر از چند قطره خون هیچ
 المان رو نه بماند تا این غایه مشایخ المان سلطان مدینه بدایت
 و کاف و کله فی شهر سنه خمس و ستمائة و اثنان و اربعون
 و اندک بعد از هر یک بیلاخی مبتلا شدند و هلاک شدند و ملا و المان
 را مدتی حبس پیدا شد و هم زبان ایام و غارت یافت و خدمت
 بپادشاه وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین را حبس
 مولانا باقی الدین ولد مد فوفیت و بعضی گفته اند که آن ناسان بد
 مبارکش را در عاقبتی انداخته بودند شی سلطان ولد در غروب
 دید که شیخ شمس الدین مشایخ گردید و غلامان جامه خفته ام نیم شب
 المان محرم را جمع کرد و در مقدمه مولانا بپادشاه باقی عتقا امیر
 بدالدین رفت کردند شیخ صلاح الدین فرید و الدین مری و الدین
 جمعه الله تعالی و بی در بایه حال مرید سید برهان الدین محقق و توفیق
 بود و در وی خدمت مولانا از عیال نه کرد بان سیکه شک و از ضرب
 ایشان حاله در وی ظاهر شد و بخرج فدا آمد شیخ صلاح الدین
 بانها مانی کان بیرون حجت و سرور مقدم مولانا بانها روضه مولانا

شیخ شمس الدین شمس الدین شمس الدین

میرا گرفت و تاملش بسیار کرد و وقت ظهر پیشین تا غروب
 خدمت مولانا در جماع بود و این عرب سیر بود کونین و بدایت
 درین و مکان نه کرد و نه در هیچ صورت نه در هیچ خفته نه در هیچ
 شیخ صلاح الدین فرمودند و تکانها را کرد و از دون المان شد
 و در صحبت مولانا در وانه شد خدمت مولانا جان عشق باقی
 سر شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت در سال
 با وی موانست و مصاحبت داشت و در وی اندر خدمت مولانا مانی
 کردند که عامه و کتبت گفت اندک در سرفروختن گوید و تو عامه مانی
 و انجان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد به خدمت
 رسید خدمت مولانا در خدمت صلاح الدین را بجهت وی طلبه کرد
 و چلبی عارفه از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین را
 در خدمت مولانا باقی الدین قدس الله روحه شیخ صلاح الدین
شیخ شمس الدین و جمعه الله و چون شیخ صلاح الدین بمبار حجت
 من پیوست نیابت خدمت مولانا و خلافت وی چلبی عیال الدین
 مشغول شد و مشغول بقی با وی نهان نهان و سبب نظم مشغولان
 بود که چون چلبی عیال الدین میل اصحاب را به الهی و الهی حکم
 و سطق الطیر شیخ فرید الدین عتقا و مصیبت ناسد و بی در رفت
 از خدمت مولانا نه خواست که اسرار عزیمات بسیار شد که بجهت
 طهره الله ناسد سناکی و منطق الطیر که در مملوکم کردن با و سنا

شیخ شمس الدین شمس الدین شمس الدین

یاں کاری بود غایب علی بیت سود خدمت مولانا فی الحال
 از سر سر شد خون کا غزی بدست چلیو مسلم الدین و از او
 هژد بیت و قول نوشته که آنجا که **بشون** نه چون مکر
 تا آنجا که بر سر کف زاده بایں و السلام بر الملک خدمت مولانا
 فرمود که پیش از آنکه از صیر شاما بن و امیه سر برید اعلام
 غیب و بدلم این القا کرده بود که از نوع کتانه نظم کرده شود
 با حکام تمام و نظم مشوی شروع نموده کاه کاه جان بود که
 از دل شب تا اطلاع غیر خدمت مولانا املا میکر و چلیو مسلم
 الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را باوله بندی بر خدمت
 مولانا میخواند و چون جمله اول با نام رسید مرم چلیو مسلم
 وفات یافت در میان فترتی واقع شد بعد از دو سال
 چلیو مسلم الدین خدمت مولانا شایسته شدی تمام بنده
 رسانید و بقیه مشوی را استقامت نمود چنانچه در دفتر جلد کتاب
 بان اشارت یافته است مدینه این مشوی شمر شد معلوم
 تا خون شیر شد بعد از آن تا آخر کتاب خدمت مولانا مفور بود
 و چلیو مسلم الدین گفت که و قوق که اصحاب مشوی مدعی است
 و اهل ضمیمه در نوایں مستغرق میشوند و بیستم که احوال غیب
 کف دور با شما و ششیر ها گرفته حاضر می شوند و هر که از
 اسفا نسکند چنان ایمان آورد و شاخه او برین دریا میبندد

مکمل

در شان کشان به مستقر سقر میبرد خدمت مولانا فرمود که جملات
 که در دی **بشون** این حرف و از بدم و نظره شد مثل زکون
 اند بهقر ای صام الدین بود بی بی علی حق نموده باخ احوال
طالع و قدس الله سره وی سید برهان الدین محقق شیخ
 شال الدین تبصر بر خدمت مولانا شایسته کرده بود و با شجاعت
 الدین که برین خاندون وی بود و از دل قی تمام داشت و بازره
 سال چلیو مسلم الدین را قلم مقام و خلیفه پدر خون میداد
 و سالها بسیار کلام پدر خون در بیان فصیح و بیان
 صریح تقدیر میکرد و در مشغولیت بر سر کار حدیقه حکیم
 سلی تعارف و اسرار را بخیر می کرد است در خدمت
 مولانا و بر خطاب کردی که انت اشبه الناس فی خلقها
 و عظیم و ستش داشته گویند بقلم سطر بر روی او
 خون نوشته بود که بهای الدین ما نیکیست است خوش است
 و خوش مورد و اقد علم و کن بند که و نری و بر انوش
 میفرمود و میگفت بهای الدین آمدن من باین عالم
 جهت ظهور تو بود این حد سخنان قول منت و توکل من
 و نری خدمت مولانا و بر او گفت بد شوق و طلب
 مولانا شمس الدین چندین سیم و سرب با خود بر و کشش
 آن سلطان بر و کشش با کشش از طرف دوم بگردان خود میبرد

مکمل

سعی در مصالحه که جانبش مشرق بکین باغچه و که ویرا باغچه
یاسی که بافرنگی پسری صاحب جهان شطرنج می باشد چون وی میرد
نزد می نمایند و چون آن پسر میبوی سیلی بخورد نه تنها که از خاکش
که آن پسر ازین طایفه است اما خود را ضیاع می نماید و بر او
شناخته اند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولا شمس
را هم آنجا که نشان داد بود یافت که با آن پسر شطرنج می یافت با
همراهان پیش وی سر نهادند و وقتها کردند آن فرنگی چون
خون آنرا بدید بزرگ ویرا داشت انکه از بهاء خود جل شد
و سر برهنه کرد و امان آورد و با نصاف باستان و خواست که
هر چه دارد بپردازد مولا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرست
بازگردد و عزیزان را ببرد و مشرف گردان و قطب اجتهاد را بش
بعد از آن سلطان ولد نزد وی آمد و بوی طافش مولا شمس الدین
و گفتش و بر بطرف روم گردانید و از زبان خدمت مولا شمس
روم استند ماه و یکروز و بی قیاس فرمود پس که داشت پیش کشید مولا
شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در کباب و در روان شد
مولا شمس الدین فرمود که باقی الدین طایفه شو سر نهاد و گفت شاه
سوار و بنده سوار این مولا شمس الدین مشق را قویده در کباب
دی پیاده رفت حوق بقویده رسید مولا شمس الدین خدمت سلطان
ولد را با مولا تقی بر میکرد می گفت که من ویرا چنین گفت و می بایم بداند

و داشت

و داشت پیش میبوی پس گفت مرا از موافقت حق خود و جنت سر
و ستو سر از راه مولا باغچه که کورم و ستو را سیاق الدین و شمس
الکربانی الدین عمر نوح بودی و همه کاره را درین کار و کمالش میسر
شدی که درین سفر از من جوی پیدا آمدست که ازین طریق میباید
چون خدمت مولا باغچه رحمت پیوسته بخدمت مولا شمس الدین
الدین برخواست و با جمیع اصحابش سلطان ولد آمد و گفت میبایم
که بعد از این بر جای بمانیم و مخلصان و مریدان را از ایشان کنی
و شیخ را استینا با شیخ و من در کباب تو خاشاکه بر دوش بدارم و بنگ
گرم و این بیت بخواند **بر طایفه الدین انکب است** و
برقت شد که با شمس الدین شاه لاده سلطان ولد سر نهاد و بسیار کرد
و فرمود که العبدی اولی جوقیه و الیقیم امری جوقیه همتا کند و زبان
والدم خلیفه و بر کلاه بودی چنین درین زمان خلیفه و بر کلاه
مانجو و می گفت که خدی و الدم گفت که باقی الدین که خدی که را بیا
در پشت برین باغی با حد کس دوست شو و کس کسی ازین
و اخیر باغی بخواند **بیش طایفه** و میبوی شمس الدین چون مریم بوم
باش و چون پیش ما بشن خواهر و میبوی تو بدید بدکوی و بوم
و بدکوی پیش ما بشن تمام انبیاء علیهم السلام این کردند طایفه
سیرت را بصورت آورد و لاجرم کافه عالمیان مغلوب خلق ایشان
گشته اند و محزون و غمناک ایشان شده چون دوستان را بدید می

بوسنان الزمره و انت از طوایف مشاهیر و از کلمه و بیان بر می شود و چون
بر کبر و شرفان می کنی باغ در وقت انعام و مایه بر می شود و جزیره
خاطر می گردی گویند که در شب وفات خولان بیت می خواند
اشب شب انت که بنیم شادی در یام من از خلق خود
اتذی تقوی قدس سوره لیله یوم السبت العاشر من شهر جمادی
سنة اثني عشر و سبع مائة **شیخ سید علی** قدس الله تعالی سوره
احام باقی القاب و بی خبر نوشته است اسناد و مایه و زیاده
منطق الانظار و منبع الاسرار و دلیل الطریقه و شرح الحقیقه است
اسبغ الاسماء بر الملاحع بین علی الباطن و الظاهر قدوة العارفين
و عده السالكين العالم الربانيه شیخ الدین ابو الحسن عزیزی قدس
تکری است و وزیری قدس سوره الزلزال و بیکصدیقت است **شیخ**
و انساب وی در تصوف بعین و ی الغنیب السمری است
و تصببت شیخ عبد القادر کمالیه رسیده است و غیر ایشان **شیخ**
بیار برادیه یافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال
در جزیره عبادات بود و حضرت علی نبیا و علیه السلام زیاده
شیخ عبد القادر و بر گفته است انت آخر المشهورین بالعراق
و بر اقصای نقل است چون عولف و بر سقا المصالح و اعلام الهی
و غیره احوال و در مکه مبارکه تصنیف کرده است هر که بر وی
مشکل شدی بخوانی من کشتی و طواف خانه کردی و طلبت فی مکه

فرقه

در رفع اشکال و دانستن آنچه حق در وقت خون شیخ المصباح
بخوان بود و بار بفرقت از بلای دیر و نوز یک استغناء مسائل
اتذی میگردند **کتاب آیه** بعضیها یاسیدی ان ترک العمل الله
و البطله وان عدت داخله العیال کت الیه فی جلیه اعمال
و استغفار الله من العیال و در ساله اقبالیه مذکور است که شیخ
علاء الدین گفته است که از شیخ سعد الدین مصوی سوسن
که شیخ محیی الدین با چون باقی گفت محراب و قاضی الزمیه که گفتند
شیخ شهاب الدین سرور و زدی را چگونه باقی گفت نود و شصت
البی صلی الله علیه و سلم فی جبین السمر و مدی شیخ اخبر
ولا تری وی در هیچ سوره تسع و ثلثین و جمله است بود و است
و وفات وی در سده ثلثین و ستمائة **شیخ**
المشهور رحمه الله و فی عالم بود و معارف و سر حشده علم
و معارف بدی و فی کمال مناهج و اغنیاء کتب بود و از تمام
شیراز آمده بود و آنجا متوفی و متاهل شده شود و در
دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش و عیال و اولاد و باقی
جنوب و ویرا شایسته دان که حق سبحانه و تعالی ثوابی نیکو عجب
صلح نوامد دار چون آن فرزندان بزرگ و بیای نام نهادن نام
حضرت امیر و لقب عجب الدین کردند و وی از بدایت حال محبت
مقام بر رسید و بدیشان می نوشته هر چند است و بر الباسا

مناجره و طعامه لذیذه میدان آن انتفاع میکرد و میگویند من
 با من آن نوعی شمع و طعام نامزدان تو خیم و جامه و پیشین می
 پوشید و طعامه نیز نکند بخورد تا آن زمان که بزرگ شد و در اید
 طلب در وی قوت یافت و در خانه تنها بر میسر و یکسره
 و بعد که اندر و صفت شیخ کبیر سری بر وی مکتوب و یوسف و یوسف
 بر وی کبر بر یک راه می رفتند است بوی و کوی آن پیش از آنکه
 وی چشم کرد و دست وی بگرفت و بدست بر سر او زد و گفت این بوی
 از علی است نزد یک خواجی بود و بعد از آنکه از آن بوی گفت این
 گفت این خواب را تعبیر نمیتواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن
 زمانه آن همانین معنای بود کسی پیش می فرستاد که تعبیر
 آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آنرا بشنید گفت از نیست
 مگر خواب را بر پیش میزد و شیخ کبیر دست و پیر او بزد و آنکه این
 هر دو نفر وی گرفتند و می پند که تا پیر او برین راه باشد که از نیست
 وی بوی کرده است و یا بیکان شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد و بعد
 از آن خواب و بجانب جهل روان شد چون شیخ شهاب الدین
 سهروردی رسید و پیرا بشناخت که ما کس است که خواب
 رفته بود و شیخ نیز طالع وی اطلع داشت معقول خواب و پیر
 و وی گفت و پیش شیخ ماندم شد و سالها بر سر او خرقة پوشید
 بر معتنه ات شیخ و غیر آنرا شیخ شنید و باز شیخ را

بشامل و فاعله چنانکه و پیرشان طالبان مشغول شد و ملاک
 و کرامات وی میان خلق اشتباه یافت و پیران سخنان لطیف
 و سالها شریف که از آن بوی القاسم حضرت شیخ شهاب الدین
 می آید و نری و بر آن گفتند که ستر عجب را می بیند و شن کن گفتند
 و سببی بگویند فضلا حاضر بوی این معنی را بنظم آورد و گفت
 شیخ که مله عجب دین پر کن این حرف را بگویند بگویند سخنان
 گفت که اندر و صفت از شاه خواجه سببی و در و است که تصویر کن
 و نری دیگر فرمود که پیوسته و صفات معشوق میگویند
 و در می پند که بوی که پیوسته و صفات و این همه او را خود
 حال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی معنی را بنظم کند همان
 فاضل حاضر بود گفت ای آنکه ترا بحسن تشبیه است چون حال
 من از حال خفت عالم نیست و صافی من من در حال معشوق است
 و بر طرفه که بر رخ تو چون عالم نیست تو ای همه اقله فی شعبان
 منده ثمان و سبعین و ستم **طریقه** **طریقه** **طریقه** **طریقه** **طریقه**
 همه اقله فی شعبان و طریقه صدق و حلیفه بحق بود و مرید بر خون
 چون ما نه وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای
 باره از خرقة مبارک خون فرستاد و چون متولد آنرا در
 پوشانیدند آن خرقة کردید تا پوشید آن بود و چون بزرگ
 شد خدمت پیر مشغول شد و تربیت یافت و با تمام حیات

طریقه

در سجده وقت شب فرموده بود در خواب دیدم که بروم خدمت شریف
 رسول علیه الصلوة والسلام آمد و سلام گفت از جبهه شریف
 او آمد آمد که و علیکم السلام یا ابا القاسم شیخ بید و بی بر حال معلوم
 شد و اهل خیمه از حال خبر داد و بشارت داد و ایشان را که مراد
 حاصل شد بعد از آن بر سر کت و حدیث روایت کرد و انصاف
 وی یکی است که عارف را ترجمه کرده است و در آنجا حقیقات
 صانع را کشف و الهام بسیار است و بمقامات بلند و بکرامات
 اجمند مشهور شد و این روایت از شعاع شیخ شهاب الدین
 شمس وردی بسیار میخواند **و قد کتبت لایضاح من الامور**
 و اخذنا فوق التوضیحات فقلنا اشرقت وسط سالک اقب
 بطایف منقذ یاقی مسلما اتق فی رمضان سدهت عشرة
 و سدها **جمعه اقلیم شیخ محمد بن** جمعه اقلیم شیخ بخالدین
 بر غش قدر الله نعمه وجه فرمود که و در جمیع اصحاب و در
 شیخ شهاب الدین قدر الله نعمه وجه بدم شیخ فرمود که
 یکی از اصحاب آن خانقاه بیرون رود و مری غریب که آنجا بیاید
 درون آنکه بوی استنشاقی بشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون
 رفت کسی یافت ما را آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که
 ما به برو که بیاید و یکبار برفت شاید دیدار غریب و سفر
 بروی و بر آن اول آوردن فصلان کردن که در صف فعال باشند

و

شیخ گفت ای شیخ منند در آنکه آنکه از روی شتاب و عجله شد
 شیخ نشست شیخ و وی آمد یکبار شتاب گفتند پس آن شتاب فرمود
 بر این شیخ و آن فرمود تا سفره حاضر کردند و با جوی و غریب کردند
 و در راه بودم شیخ فرمود هر که در سفره و لایست با انصاف باشد
 بر این سفره اندازد شیخ آمد و میفرمود و دانم آن اندوهن بر روی آن
 و پیش خود میباید و باطریق کشت که من آن دانم را بر یکم
 که برکت اب دهن شیخ بان رسیده و بان افطار کنم چون این
 بر خاطر من گذشت آن شتاب دست فرزند کرد و آخر بر کوفت
 و بخورد و بین نکرد میت و بنیم کردن من دانستم که طاهر و دانت
 چون سفره و در شمس شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرانت و
 چند وقت که آنها خوانده است کسی میخواند که هر روز چیزی
 بروی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون بنایه
 شیخ را بوی را مستند شد عشاء آن کردند و سرانیز فراموش
 گذشت اما بنیان نیاوردم و حواله با اختیار شیخ کردم شیخ و بر
 حواله بمن کردند و گفت شیخ محمد صبر و بیشتر علی شهابی
 بیرون و جزوی بروی معین چون شب در آمد شیخ عیسی که
 خادم شیخ بود بیامد و نامی بیاید بعضی از آن خود بن
 داده و گفت شیخ بعضی از این خود است و باقی ترا فرستاده
 تا بدان افطار کنی و گفته که بوی بکوی که این عرض آن افطار است

که هیچ بختی نبود پس من بیدار شدم و ظاهر کردم چون نماز صبح بخواندم و من
 بخانه خود رفتم آن شباه را آمد و سلام کرد و من جواب گفتم بخت
 و هیچ گفت و من نیز هیچ نگفتم که وی چیزی داشت یک چیزی از اول
 قرآن بخواند و بعد از آن بر خاست و بخانه خود رفت و من نیز
 نیز چنین کرد و در آن سیم چون وظیفه خود بخواند بایستاد
 و گفت میان من و تو حق است و شاگردی شد من اینچنین شرف
 ندیده ام مرا وصف شایخ شیرازی که من ظاهر کردم و نام هر کس
 که از مشایخ بدان عصر در شیراز بودند میگویم چون نام گفتم
 گفت نام نهاده و گوشته فشیان شیرازی نام ایشان نیز گفتم
 چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که بگریزد
 که نفس منقطع گشته بود نه مایه بدان بود بعد از آن بهوش آمد
 و گفت سقتم و همه را دیدیم اکنون تو نام ایشان یکیک از میگوئی
 تا من وصف ایشان بگویم من نام یکیک میگویم و وی چنان وصف
 ایشان بگوید میگوید که سلوا ایشان و حال ایشان و لباس ایشان
 یکی نه است که گوئی در بیان و بیفتشده بودند و وی ایشان را
 میدید من تعجب کردم پس را آخر گفت یکی از آنها که با خودم
 ویر احسین فلان میگویند از مرتبه ولایت افتاده و نام وی
 از جریده اولیاء محو کردند گفتم سب چه بود گفت بان شاه
 شیراز تا یک ابو بکر ابو یوسف المرادی بیاید و پیش وی رفت و بیا

ملاقات

سال ولادت واد و بسبب آن از نظر حق بقیان پس من این سخن را
 بیان داشتم چون من بولایت آمدم چنان بود که وی گفته بود پس
 گفت و بگری ازین نهاده که با خودی که من ایشان را دیده است
 و با دست ظاهر کن تا به پیغمبر هر چند اندیشه کنم بخاطر من نیامد
 نظر از کفش من کرد و گفت آن چیست مرا بیان آمد که لاله روی
 در شیراز کفش و خرقه چون پیغمبر من و آمدم مرا و عفت کفش
 شکران و گفت تا نشانده باشد که مرا بیان در عیبه اختیار
 در و عیبه که از صحبت وی من سید انگاه از صحبت شیخ خفیه
 و شیخ اول اطنبات الباس خرقه را در بدایت خود بازگشت
 و اینجا مشهور شد و خلق بسیار سرید و می شدند
 رحمه الله بعد وی همانست که از گوی در بیان احوال شیخ علی الدین
 بر خیزد گفت شیخ عجب الدین گفته است که در ولایت عجب بود
 و خلق میگفتند که وقت باشد که چند روز هیچ چیز بخورد
 و وقت باشد که یک دفعه صد من بخورد و در احوال و کرامات
 عجب میگفتند ملا از وی صحبت اهل بیت و بر میگفتند با تا بخت
 هم صحبت با شما حاجت نمیکرد آخر وقت و بولایت آمدیم
 و میان رشتان بود گفت این ساعت وقت است که هم صحبت
 باشم لیکن مضطرب اندام شب در سجده با شما با وی سجد فیم
 و گفتم طوعا میخوانم گفت من سیرم پس برف و باین آمدن گرفت

شیخ از این امر عجب بود

و اما در این زمان که کشت خون فلان شام و نماز ختم می کردند و وقت
از مسجد بیرون آمدند و من با وی آنها را دیدم که در آنجا
چیزی بیابان تا بخوابم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد
چند نوبت از آنجا رفتم و در آنجا دیدم که در آنجا
که این زمان را فراموش کرده بودم و در آنجا دیدم که در آنجا
کرد با آنکه من که در آنجا بودم و چیزی بیابان تا بخوابم خانه من
آنجا مسجد بود اما آنجا که آن مسجد را خواستند و من هم
وی رفتم و چون شنیدم بولم که وی چیزی بیابان تا بخوابم مرا
جاعتی میماند و سینه اند و این بان معنی گفت که هر یک از
جفتی است از هر یک از آنها که در ویت از نفس و قلب و روح و غیره
ایشان گفتند در کاهوت و طهارت و غنچه نموده است خداوند آن و
هر یکی از طبقی بر سر نهاده یعنی بر آن مرغ خام و بعضی را با قلاخام و بعضی را
و بعضی نخود و گندم و دیگر دانه و یکدیگر را با من به مسجد آورده بودند
خود پیران من آنها را پیش و بی آنها دادم و آنچه بخریدم آن همه بخواه
من بود که گفتم صبر کن تا آنها را بخرم گفت من بخرم میخورم چه را
همین خام بخورم ساعتی صبر کن و اگر سائلی اند که در آنجا
که در آنجا میگردانند مسجد بیرون روید و هر چه جمع کرده بود
انرا وی بستند و مقداره صبر تا آن بارها و طهارت مسجد بیرون
آورید و همه را بخور و چون آن شب نیمه گذشت مرا گفت بر خیز و

بجز

مسجد برو و بجنب که جنباست تحت المذبح کشیده اما اگر رفتی کینه
بوده خدای تو را هلاک کنم من بگو شده مسجد رفتم و غنچه دیدم و هر
آن بودی مسلم که حرکت کنم چنانکه اگر غنچه را از من حاکم میگردان
نه صبر کن تا در آنجا باشم و در آن مسجد سگی بود که شاد بود و هر
ساعت بر خاستی و آن سگی را بگریه و بیاهن من آمدی و با خود
گفتی این سگی با بوی فرو و گدوم و در آنجا هلاک کنم پس هم حرکت
روا باشد به شش مردی بر است فرو و جاع که در آن سگی را
از بجهاد خود به نام نهادند و بخت خدایت کرد و مرا از سر خود رفت
آمد اما خود را چنان میخواند که در آنجا بود پس مرا گفت میدانم
که در آنجا است تا از تحت بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم
برایم مسجد میروم تا قلمی از وی و خطاب کنی پس برایم
مسجد رفتم و به سرور بان مسجد یک خانه بود و کتابها
در آنجا اجام مسجد نهاده بود بان خانه که رفت من از آن
نرفتم و در آنجا که بیرون جستم و خفتم از آن چیزی خوردن
وی آنجا خانه می آمد و من در آنجا بودم که وی به بخور
که میدانستم که در آنجا هیچ خوردنی نیست چون باطل بیرون
آمد و برفت و در آنجا بودم دیدم که جلد ها همه کتابها را
بود **علاء الدین** رحمه الله بعد از آنکه شیخ عبد الله گفت است
و آنرا مرا گفت که در آنجا بودم دیدم که جلد ها همه کتابها را

حال الدین و جزیه قوی و ازین و در سجد جامع و یا شریف مسجد جامع
 مرقوم دیدم که جزیه عظیم و ازین و سجد جامع و یا شریف مسجد جامع
 از افران چون دو کاسه خون بشوی و برفتم و سلام کردم
 جواب داد بفرموده ما با سجد و سیاه کفایت کاری نیست که
 حاضر بود گفت این شخص را صوفیان است پیش از بشتن و از این
 او را که کردم گفت من مریدان لاری و جزیه نمیدانم مرا با ستون
 ما استن خود شریک بودی سینه شوران داشتی کسر و در با کلاه و در
 شوران نشسته بودم که عاله برین کشوف شد و جزیه ظاهر
 شد و جواب منی بفرموده من در آن شتند و بفرموده من
 و پای سحران می نطقیدم چون با خورشید آمد مرا سرتو مید کشوف
 شده چون و هم شیخ نجیب الدین گفته است که هر که بپوشد عقال
 گفت خواجه جعفر عقال و صلحا با نکس روی بر خاستند و او را بگو
 نسبت کردند و بتکلیف روی قوی می شدند و پیش از آنکه بگو که
 با شاه سیرانی بودی برین عرض کردند و اجازت قتل ای
 خواستند اما بگو گفت اگر شخص دیگر که در سیرانی اند متول احد
 بتکلیف روی اجازت و هم بقتل ای یکی شیخ نجیب الدین بر شرف و یکی
 شیخ معین الدین که در آن بود و است در آن وقت قوی پیش
 آوردند من بران نوشتم که او محل و بست و مغلوب و کشته شد
 جائز نیست و شیخ معین الدین نیز همین نوشته اما بگو قتل اجازت

قوی با قوی و سیرانی کانی

مرد و قسم و بی گناه است که کینه و نه و نه سیاحت و حوال الدین
 برین می گذشت چون آب بروی میرسانیدم گفتم ارفع الحدث
 حال الدین گفت هیچ مدتی مانده است که میگویم ای شیخ الحدث
 بگو شیخ الحدث **شیخ نجیب الدین** مدد الله تعالی و ای از کباب مشایخ بود
 و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ و وقتیکه شیخ نجیب الدین
 نشست شیخ نجیب الدین در سوره عزیمت فدا کرد است شیخ
 شمس الدین رفیق روی بود است و در شیخ نجیب الدین قرآن خوان
 بود و شیخ نجیب الدین بروی بفرموده عاله و در خدمت شیخ
 با یکدیگر صحبت میدادند اند شیخ نجیب الدین گفته است که بولت
 بشیران و بولت میگویم خلاص است شیخ برای بی اجازت الساس فرقه
 اندیش و برای شیخ شمس الدین نیز فرست و جبال و سلاطین
 پیشه بداران و بیت بشیخ شمس الدین و بر روی نام کران بفرمان
 شیخ و شمس و فرمود که چون بشیران بر سیدان و بیات ما ایما
 آن زمین شایند که ما مباد ایشان را بجا نرفته است انکه الساس
 فرقه و کیران کنیده **شیخ نجیب الدین** مدد الله تعالی و ای رفیق شیخ
 نجیب الدین علی بن بر شمس عالم بود و بعلم ظاهری و باطنی شیخ
 عز الدین صوفی ماسخی و شیخ کمال الدین سبک الزرق کاخی و ماسخی
 و ماسخی از الزرق در تنبیر تا ویلات میگوید و قد تحت شمس
 الماسخی از الدین علی بن قسره العزیز مزاجیه اما بگو بعضی القدر

سلطانیة باشی کمال الدین سید القریب حراز شنه بول انصاری است
 آن صحنه کرده ویران و بران بعضی خلق تمام یافته بران میراقتان رسید
 که شیخ نوروزشان شیخ میر الدین امرانی و بعضی از جمیع اعیان الدین
 در جواب گفته که ما و امری عظیم الشان میماند در معارف و اما میفرماید
 که در سخن که حق با وجود سلطان گفت است غلط کرده و این سخن را
 نمیگوید و میگوید که اصل حد معارف و معارف این صحت و این برتر
 سخن نیست بجز که شیخ قراب را افکار میکند و جمله انبیا و اولیا و ائمه
 برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را شیخ نوروز عرض داشت که
 شیخ در جواب نوشته که در جمیع ملا و محل بدین رسالتی سخن گفته
 و چون نیک باشد حکایت مذهب طبعیه و در هر تهر به سبیل الدین
 عقیده و در آن ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این غیر شیخ
 کمال الدین علی بن سید شیخ کمال الدین علی بن سید شیخ کمال الدین علی بن سید
 است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب عبارت ایشان نقل
 کرده می شود **کمال الدین علی بن سید شیخ کمال الدین علی بن سید**
 و انان تو حید و تحقیق از حضرت اجداد بظاهر ظهور الله مولانا الامام
 شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریع قدوه را با الطریقه بقیع سلام
 الحلال مقوم است الحلال علی الحلال و الدین عوف الاسلام و المسلمین
 شواله باد بعد از تقدیم مراسم دعا و خلاصه بنیاد کاین در و شیرین
 نام من مشیخ عظیم نام بسوزد باشد لیکن چون کتاب عروه مظاهره

و باطن
 در حدیث ترقی در
 مایع تحقیق و احادیث
 الله سبحانه و تعالی
 در حدیث و احادیث

آیه

مستند و شیخ نام بولان در راه امیر اقبال میگفت که در مشیخ علی الدین
 طریقه حید الدین بن الغزالی در آن تو حید تو بسند و دعا گوشت است
 هر که دین و شلیدم برین معنی بولان بخیه در عروه یافته برین طریقه
 است مبالغه شده که بجز شیخ عیسی در آن کتاب گفته شاید که مؤلف شیخ
 بگوید و بعضی نماید آنکس نمود که بعد از این سخن شیخ عیسی
 و تشیع و تعطیل بنویسند این را و این شیخ عیسی یافت
 مرا هر که صحبت او را آن بقاء بصورت غیر کافی بود و این نیست
 بقیع دانند که آنچه نوشته اند تحقیق نه اند در هر طریقه و شیخ عیسی
 شیخ زید علم میباشم و شیخ نیست که هر چه در بر قانون کتاب و
 سبیل الدین این طایفه است با سبیل الدین سبیل الدین سبیل الدین
 و بناء این معنی بدین آیه است که تشریف سرا یا بنی اصفی الا فاقی و فی
انفیر و معنی غنیم لفسدات الحق من ربک و له یحیی و یرزق
آله و لک کل شیء و یشیء الا انهم فی مریة من اقا و یرزق
الا آله بکل شیء فی طیقه و مردم در حد مرتبه مرتبه
 نفس و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواله اند و اصحاب مکتوبند
 چون حق و صفات و صفات او را نشانید قرآنرا سخن میگوید
 و انان از انان هم فرموده قل لا یستدرک ان کان من عند الله
لک لدریه من انما شیء حق فی شیاف و بعد از آنکه سبیل الدین
 ایمان آورد و مستحضر شود و در و شیخ خلاصه کردی دوم مرتبه طلب

نقل

خام

واهل این مقام از این مرتبه تر شده کرده باشند و عقول ایشان صافی
 گشته و بدین رسیده که بایات حق است را از کذب و متفکر و بایات
 که افعال و تصرفات الهی در مظاهر افاق و افق معروف و معانی
 و اسماء حق رسیده افعال نام صفات الهی و صفات و اسماء
 مصادر افعال بر علم و قدرت و حکمت حق عیش و عقل و صفات و
 عواصم و وسوس و بصر و بکلام حق و عین طافه ایشان و افاق
 ایشان را با بین و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حق
 ببینند که طافه ایشان و این طافه اهل بهمان باشند و طافه
 ایشان طافه اعمال و عین نبوی و انصاف حضرت و ادب
 صلوات بر او است مقوله ایشان چنان مقرر شود که اگر است کرد
 و بختیات اسماء و صفات بیانش و صفات ایشان در صفات
 حق مقرر شود و آنچه طافه اول دانند این طافه عین حق و قسم
 بر نفس طافه بقریب قلب هر که محمد لیکن از اهل خلق با طافه الهی
 باشند و از البصیرت محققان پس برین خلق از ایشان حال باشند
 و همه را در مراتب خود معذور باید داشت و شجوا آن که
 ششم ششم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تعالی صفات
 گذشته و مقام مشاهده رسیده باشند و شهود حق اهل بیت
 و از حق نیز گذشته و از حجب تعلیات اسماء و صفات و کثرت
 تعلیات رسیده و در حضرت بعد از حال ایشان اول که با طافه الهی

در این مقام

حق علی بن ابی طالب و ایزد طافه خلق را آتش حق و عین حق
 را آتش خلق و بالاتر از این مرتبه است که است که است
 در عین احدیت ذات و محبوبات مطلق و فرموده الایم
 فی مرتبه مرتبه لقاء و عین و مانند آن در مقام تعلیات
 اسماء و صفات هر چند بنسب یقین ایشان شک خلاص یافته
 اند از لقاء الدوام و عین کل من علیها فان و عین
 و عین ربی ذوالجلال و الا که امر قاصد و محتاج به شیه
 الا آتش که کل شیء و محیط و شهود این حقیقت و عین
 کل شیء هالک الا وجهه جز طافه اخیر طافه یافته اند
 و درین حضرت هو الاول والاخر و الظاهر والباطن
 میانت و در ممل متعلقات و حقیقت شهود و عین
 و عین اسماء و تعلیات آن شهود و قایما نولوا فشق و عین
 حقیقتشان شده که در هر مرتبه یک روز و شب است و این
 خون نه انچه اوست اکنون از این اعطای معلوم کرد که
 انجمت تعلیات آن شهود است و یقین او یقین ذات خویش
 احدیت او نه احدیت عددی تا او را نیاید باشد چنانکه تا
 رفته اند و احدیت و شهادت و معقول احدیت
 و عین از این اول آن احدی که عقل دارد و فهم و آن احدی که
 حسن شنا شد و فهم چه حق و عقل و فهم و فهم همه متعلقات

شش معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شکل آن قطب
 نیست پس ای عزیز می شنودم که اوقات شایطانات موقت
 و غیر آن هر سیده رنج باشد که در بدایت مقام مکاشفه طریقی
 که در کان لایق بر می خورد می بیند تا بیکت می رسد و بعد از آن
 که خون خرف باشد باز می آید و اکثر آیات نبات و انوار است
 آنچه چند معدون مشاهده تاویل کنند چنانکه به حکم اولیه است
 قل لما آتانا بشئ مثلکم و اقوالنا ایدنا و تاویل کنند و ما فیها
 ائی و حیث و لکن الله رقی مقتدا سازند و ندانند که جهت
 تعلیم خلق تا خصوصیت رسول باشد فرموده است چنانکه
 با دشمنی که مقرب به ارباب ملک فرستاد که بدست او دست
 و زبان او زبان من و شیخ نیز می رود که با رسول قوی و مستند
 در اجازت او همین نویسد که دست او دست منست غرض از
 انرایه الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و لذت ابدی
 و شیطان که در قفا حاکم و عدو و امثالها را حاضر کردن و تکرار
 بایه تو الای و الفی و الظاهر و الباطن کردن و فاش شدن که مراد است
 که قول الاول الایه لیس فی الیه سلسله الاحتیاج در وجود قضا
 تن شیخ آخر و هو الآخر الایه فساد الیه رجوع الامر که در
 الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعالا انصافه در صفات
 الصادره لذیه و هو الباطن فی ذلک لانه که الابصار و الابصار

و الله الا هو و قد حج عن النبي صلى الله علیه و سلم انه قال قال الناس
 فی ذلک الله حق ای فی معرفه ذاتیه قال علیه السلام
 و السلام تفکر و فی الآله و لا تفکر و فی ذات الله
 امقام با سر سخن حول در وسط مقام مکاشفه مشال آن
 موقت که در رابعی کیشی خواهد شد حاصل آمد و آن آن بعد که
 کرم در صورت در رابعی در نظر آمد که بصفت متوابع و شقی
 و ما حقیقی متحقق است و در اثر و نحو محاورات بعضی و بیع
 و بعضی صیق نغم بعضی که مظهر بطنند بقدر سعت دائره
 و استقامت و بعضی که مظاهر می آید تا لم ایشان از ضیق
 لای و انحراف و بصفت سببی بعضی نبات می کنند
 ما حی بعضی لا محو میکند و بصفت متوابع با در و اثر را
 تجدد پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه
 نهارد با حق یقین و نرید و سکون فناء معارف بدایه
 و وسط را بر آید و ثمره حق یقین از غلاف عین
 یقین بیرون آمدن عزیز من علم مجرد که اعتقاد من
 حازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دار و علم یقین
 بدلیت مقام مکاشفه و عین یقین بوسط مقام مکاشفه
 و حق یقین بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق یقین
 بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت متوابعین که عبارت از یقین

مجزئات القول قطعه واعبد ربك حتى ياتيك اليقين
 بطلب درجات مقام كما شفعه تعالى ذلك وفكره بغير سبيل
 هرجه كويد من جميع الوجوه مطلق واقع باسند والحمد لله
 كما اخر منه مقامات امره من التباين توحيدت نهجيات
 بل كل در مقام افق است اخر المقامات المادية
 الجودية وهو وجود العبد في بداية جلاله من حيث الولاية
 المتقرب ولها وانرا مع الحق في غفون تجلياته تمكنا جديدا
 برسيد نك ما نهاية هذا الامر قال الحق على البداية او غير
 البداية ووسط مقام توحيد حاصد في غلال اجماع امثال
 ابن رابعها بيا بر قول زاده با شيم وطلد ذوق مدتها
 بل مذ لك يا شيت **ابن** من نعمت اكرم من نعمت توحي
 وسر بر من برهن من نعمت توحي **در راه غمت**
 بمن ماند ونگان **و** مرانك مراجان وني جنت تو
 ودر ان مقام خلوت كنون واتحاد توحيد كفته بوم
 آنا من هو و من هو انا انما ليس في المسألة شي غيرنا
 قد نهج المشد الى الشد نحن روحان خلقت بد تما
 امت الشكره شركا ونها كنون فوق فرقايشا الانانية ولا انكره
 ان كنه وذا محي بلا تا الى اخره بعد ان عرف قدم و نهيات مقام
 نها و نطقه بعض بدن ارفع الى الحق غير ان التما في الباطن و انما

اي مزين تو سبلا قد ما بهين كن وحول نظر بر حق الماديات افان ولا انما
 انرا اما شات بكل مع ان شات كردم والسلام والكرام **شعير الدين**
 حبه الله وحي بيا بر كرك بود است ووقت نور قبله طابان بوز
 و به در مصر بزميت و شاد امثال سقوت و در مقام تحوالت
 زوايا لاندت مرين بكنه مشايخ ان در بار بود اما كنه في اشران
 شيخ تمام شده بود ليكن و برا كفته بود كه كنه شيخ كنه شيخ
 هبم تمام خواهي شد و على نظام ان ميلادت تا انرا ما كنه شيخ
 الدين بوسه كوي الى مصر سيدة رحمت و كنه انوريت
 كانه و تمام شده است و ويرا اعانت اشران طار و ورا
 ويرا براد فداشته نرا كه بر و معتز بود است و نيت شيخ
 بد و كسل است بكن شيخ حسام الدين شيرى و ليكن شيخ نجم الدين
 اصفاي و اين هرون و بر شيخ فدا الدين البغدادي نظيري بوز اند
 قدس الله ارواحهم **شعير الدين** **في** حبه الله قد خلدت فدا
 محمد با رسا قدس سره و بعض كنهيات القاب اشران اعين فدا
 كذا و العلم النافع والعلم الراجع بالحق الحق شفاء العتد و بر صفة
 والعروة رافع اسلام استه قانع ايضا قيل البديعة ما هو صالح الصيغة
 سالك مسلك الشريعة والطريقة الالهية الى الله سبحانه و على طريق اليقين
 سبنا و مولانا في الحقيقة والدين و جامع بود است بيان علوم حكيم
 و طه و اول تا اخر توفيق اشقام بوجاهة شريعت و متابعت سيرة

در کتب کرامات جبر محققان این طایفه است یافته است و نسبت
 در طریقه شیخ نورالدین بعد از حضرت و شیخ فاضل الدین علی بن
 بعد از کمال تربیت بوع و بی صریح تکمیل و در شان طایفه است
 غیب گوی که لما استحق الطهارة و قبول العبادات العیبه و الخصال استحق
 الله تعالی و احلیه خلقه المعبودة و هي سبعة ايام من التمتع فیرا علی بن
 بفضل الله ففتح الله علیهم البواب الموهب من عنده عن النبوة و الریاسة
 و انوار الیقین و التوفیق و در جایب المقامات مقام حقیقه التوحید
 و اخلت منه قیون التفرقة فی شهر الجمع قبل تمام الايام السبعة
 فتمت اماما طاهر له الواقع التوحید الحقیقی الذل فی المنازل علی ان
 اهل الحقیقة جمیع الجمع و هو لفظ و استعداده بعد من الترقی و التوابع
 ما یصلی سجد من الله ان یأخذ منه الید تمام و بیعة بقا و طاعت
 و یجعل المستقیم اماما و یقومون کما یجوز فی شیخ نورالدین بعد از حضرت
 بود در وقت مراجعت بخوانان و بعد از این بعد از حضرت مدید
 که از خواصان بحال مر معا و در واقع شده خدمت شیخ از زیارت
 بود خلوتخانه و بی و ایدم و در اینجا جانب خود را یافته تفاوت
 که در حقیقت چند با وجود آنکه آن مکتوب مضبوط بود و در آن کتاب و بود
 نمیدانم که آن سوره اصل بوده که جانب مرا از اینجا نوشته بود و بود
 بود و لایست داشت بود که جانب من فوت شده و اینجا بود
 خواهم که آن کتاب را بر این نوشته بود و گذاشته و بنویسد و تمام

انما

آن مدتی مدید در خلوت میباشد که کور شد و کور بود و هم
 فرموده است که چون اندر صریح ایدم و بعد از رسیدم طایفه که شیخ
 نورالدین علی بن بعد از آن بود و بر سر این بود و کور شد و کور
 بود و در آن داشتم با پیوسته کتب و التفات ملاقات افراد آن
 از این طایفه حیاچه مقتضای فقر و رویشی باشد بود و این
 شب در واقع دیدم که آن طایفه پیش من استغاثه میکند و بر سر
 که بر سر ایشان رسیدم بود مشهور و میگوید که من و سر فلان و فلان
 حال ما بدیدم که این که بشرب خمر اشتغال نمیدانم و ایدم
 شد با یکی از اصحاب بطلب وی میروم و فتم شنیدیم و در آن وقت
 است و بشرب خمر مشغولست با جماعتی گفتی در خانه خانه است
 با آن خانه که ایدم است بود و طایفه در سر وی مصاحبت مکن
 که خا جبر و در سو که من طایفه را بایم من بیرون آمدم و طایفه
 در اندر سر وی بر داشت و در خانه را با او بیست و بیست و بیست
 گوید که را جبر و در او را می رسید که سه شبانه روز از خود را کج
 غائب بود و چون گویا از این غیبت با او آمدن در قریب یکسال خلوت
 بروی غالب بود و چون کم میگفت سوزنی اندر و بشرب خمر و
 بر سر که در هیچ جای دیده که من به علی مذکور شده باشد که بدان
 شب در شب گورد و اصل منقطع نشود و در شرب خمر و کتب که این
 در هیچ جای نام در و بشرب خمر و در قریب از مردان کار کرد و وی بود

از طاعت و بی یون و حضان صوفیه را بدیده بود و بر آئین مشربان
 بیان میکرد و بدین منوط اعدا فصول اشتغال میفرمود و میفرمود
 که در هر خصوص نوشته بود که جعل الله فی کل شیء حلالا و حلالا
 مراد من خصوص الحکم مثل است فرمود که در ویش آید در عیون
 که آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم در عید پر سیدم بر سید الله ما تقر
 فرمود قال صلوات الله علیه و سلم قل یا کبیر قلت یا رسول الله ما تقر
 قال صلوات الله علیه و سلم اما تراه یقول العجوز فی القدم قدیم و فی الحار
 حار و ثم قال یا رسول الله صلوات الله علیه و سلم أنت الله و انت ما لوه ایست
 الله یقر و الصفات الالهیه فیک و مطبوعه لا اول و حیه و انت مالو
 لحضرت و لعلمک و خلتک و هو علی ما قول سید تقوی الخیر
 رحمه الله تعالی فی احد السئله من سوال سه ثان و ثلثین و ثمان مائه
 اول و چل در قره مالدین و من کرد و و انما یجاء به و یشرایق و یقر
 و انما یشرایق و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر
 ساخته اند و جان معین و مردم نشین شده که نماز جمعه میکردند
 و بی در مدایت طالب شرکاء قره سجان خواب بود و انما جمع و خرج
 و تقیه و تقیه از قره بهنده و بی بود و بی و یقر و یقر و یقر
 قدیم سیده المهرجه دیان بود و بیرون آمده و یقر و یقر و یقر
 شغل شد متک میزد که دست خود را وقف سبلا تا آنکه در بود هر کس
 بر آوردی و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر

این کتاب از کتابهای
 قدسی است که در
 این کتابخانه
 موجود است

و یقر

بی یون و بی یون و حضان صوفیه را بدیده بود و بر آئین مشربان
 بیان میکرد و بدین منوط اعدا فصول اشتغال میفرمود و میفرمود
 که در هر خصوص نوشته بود که جعل الله فی کل شیء حلالا و حلالا
 مراد من خصوص الحکم مثل است فرمود که در ویش آید در عیون
 که آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم در عید پر سیدم بر سید الله ما تقر
 فرمود قال صلوات الله علیه و سلم قل یا کبیر قلت یا رسول الله ما تقر
 قال صلوات الله علیه و سلم اما تراه یقول العجوز فی القدم قدیم و فی الحار
 حار و ثم قال یا رسول الله صلوات الله علیه و سلم أنت الله و انت ما لوه ایست
 الله یقر و الصفات الالهیه فیک و مطبوعه لا اول و حیه و انت مالو
 لحضرت و لعلمک و خلتک و هو علی ما قول سید تقوی الخیر
 رحمه الله تعالی فی احد السئله من سوال سه ثان و ثلثین و ثمان مائه
 اول و چل در قره مالدین و من کرد و و انما یجاء به و یشرایق و یقر
 و انما یشرایق و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر
 ساخته اند و جان معین و مردم نشین شده که نماز جمعه میکردند
 و بی در مدایت طالب شرکاء قره سجان خواب بود و انما جمع و خرج
 و تقیه و تقیه از قره بهنده و بی بود و بی و یقر و یقر و یقر
 قدیم سیده المهرجه دیان بود و بیرون آمده و یقر و یقر و یقر
 شغل شد متک میزد که دست خود را وقف سبلا تا آنکه در بود هر کس
 بر آوردی و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر و یقر

نبوی و کلمات مشایخ باریه نیز فهم بود با آنکه تدریجی معانی جوی یافت
 میشد که بعد از آنکه مثل باطنی میکرد آن که سیدی خدمت مولانا سعد الدین
 کا شغری و مولانا شمس الدین محمد سعد و مولانا جلال الدین ابوبکر
 و نیز ایشان را عزیز بود که در آن وقت بودند به مجلس و بیجا میروند
 و معارف و لطائف و براسخشان میکردند در آن زمان و عظمی
 سماع و بر او بعدی عظیم میرسد و بعدها بسیار میروند و آنرا که
 بعد از آن سراپت میکرد و در بعضی اوقات مردمان را در صفات
 غایبه بر نفوس سر ایشان میدید و فری میگفت که صاحب ما که
 کاوی انصورت ایشان بیرون می آید اما شرو و باقی باقی میگرد
 و گاهی در کس نام میبرد و میگفت که هرگاه که پیش من می آید
 در صورت سکان چهار چشم میباید بسیار بودی که در صحبت
 وی چیزی بر خاطر کسی که شایسته آن اظهار کردی و چون کسی که
 در آنستی تفرقه حمله الله صفره يوم السبت السادس والعشرين
 من جماد الاول سنة ثمان و ستين و غنائم و در آن سال وفات وی
 گفته اند شیخ اکمل قدوه که که بود اهل مدینه است و بعد از وفات
 خواجه شمس الدین محمد که غش آسمان پوشیده و لایق بود که
 ساعت بار صفت قدس قدم قدمه نزد انقطاع مکان بیرون جوی
 بود که در آن سال تا پیش جوی در آن جوی در آن وقت و در آن
 مسجد جامع حواء است از یک بعد از میان که فقید ابوبکر مرغری

مولانا شمس الدین

مولانا شمس الدین محمد کا شغری رحمه الله تعالی و کلام
 ظاهر و باطنی شاکر مولانا نظام الدین هر و حیات آما و باطنی
 و سازش شریعت و مشایخ شمس الدین علوم باطنی بروی میخ
 شد بود و است و مقامات عالیه را با این علم و الیه
 کشید و وی سقوت او میسلی است بود است و تربیت انوار طنبی
 شیخ الاسلام احمد الناقی الحامی قدس سره یافته است و ملاقات
 تربیت مقدسه وی بسیار میکرد است حقیقتی که یک بعد از آنکه
 خدمت مولانا مدتی بر ریاضات و محاسن استغفار بود و در آن
 احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت که کمالی که در آن
 در آن تقوی و شفا و خاله مانده است خدمت مولانا هفت
 پای به بیشتر بودی برهنه از تابان پیریت مقدسه ایشان
 میرفتی و تلاوت قرآن شغولی بودی و جوی بهریت مقدسه
 رسیدی که کنیدی که هاشمی است با میثاری و تلاوت
 قرآن شغولی شدی و در هر چند وقت آنکه بیشتر میآمد
 تا مدت هفت سال به پیش مرقد شریف وی رسیدی بعد از آن
 هرگاه که پیش مرقد شریف وی رسیدی بیشتر ویرا میفرستاد
 احوال که چند وقت میستان که در ویر و کاه نزدیک در آن
 می نشست که توقف می کرد در آن که در آن که در آن
 انقضت بود بعد از آنکه سی سال برین طریق بود و بعضی اوقات

که بر مجلس خود نشاند مکرر وضعت مولانا طاهر الدین طوسی مرید
است و طریقه و برایشان معتقد بود اگر چه نسبت امارت وی کم
بود که بودی که خانه و دیار و میان خلیه بودند و برایشان طعامها
مغرب متناهی ساختند و آنکه فعل و فعلی را باغ و لذات محقری می بود
روزی می گفت که دست خودتان بود که هر وقت که جامه می بختان از شر
شوقه بپایان شد ندی بر من ظاهر میشد می دانستم که چنان گشت
و گویند سید طاهر صاحب ایشان شویب می کردم و چون برسد
وی انتظار بیش از یک شب در مسجد ختم قرآن تمام میشد و یکبار در کان

کمیله و در چند روز و در خوشی بسجود و سوگند بر من داد
که از آن بخور که از وجهه خدای است من یک روز خوشی را برداشتم
و در جویم کردم و بانه یک نیم را بدو دادم و یک نیم را خودم
آن بعضی بر من مستور شد و آن وقت باز از توبه عزیزان از
وقف فنی بود و وقت رسیدن ایشان را نیدانم و در تشویشم
روزی با جماعتی بزمی و می خیم و وقت آنکه ما را باغ انکور
و خود رفت ما طایف می کردیم و آن قدم انکور که می بایست خودم
یکم از باده نوشیده چند انکور برداشتم و یکری با وی گفت که
مولانا اجازت برداشتن کرد و آن وقت که گفت که از بعضی
مطامع وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان وی شده بودند یکی

از آن جمیع از سفره وی تیرگی برداشته بود چون طاهر سفره
خادم را گفت چنانچه فکر کردی خادمی که من هیچ متکبرانه ندانم
گفت فلان کسی که اجازت کرد که کوی سفره را پیش وی بر آن انور بر خود
انوار خادم سفره پیش وی برد تا آنکه بر سفره انداخت بعد از آن
خدمت مولانا آمد و برای طعام آورد چون خورد شد اجازت مراجعت
خواستیم و وقت بیرون آمدن پیش در با ایشان و گفت کسی که اجازت
بیاغ و از آن کوی که اجازت خوردن و بیرون خدمت و توبه
از آن خادم کرده است نیکو کرده است اگر چه در اول اجازت نکرد
میتوانست که در آخر جل کند و آن را در سفره باز نکرد و یکبار
با جمعی اتفاق نیامد و وی اقرار در وقت بازگشتن یکی از ایشان
در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را که سالیه هست می باید
در سالیه تهنیت بیکه بنده دهد چون ویرا خیر یاد کردیم آن شخص را
اشاره داد که یکساعت در خانه در و نرفت و یکصفت موی
بیرون آورد و بوی دای و گفت مغرور و دل که در باغها
ما کشته نمی باشد یکبار به لوی و بی طاعت شام میکلایم و آن
ویرا مغلوب و منفرد باقیم که کویت خود هیچ سعوری
در قیام کردی ایشان کاه دست راست بر بالای چپ میزد
و کاه دست چپ بالای راست میزدان و در حقه رحمه الله
تو می حقه لیلایوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنه اثنین

و ستین و ثمانه و قیس روی در پور است **و در این شهر**
قدس الله سره و بی جامع بوده است میان علوم ظاهری
و باطنی مولا نازکی الدین ابو بکر تائبا ری سفیر بوده است
که در زیر طاس فلک مثل طایر الدین کسی بعد از مرید شیخ سیف
الدین خلوتی است و پانزده سال در خدمت و صحبت وی بوده
است و شیخ سیف الدین در سنه ثلث و ثمانین و چهارم از دی ماه
و قیس روی در فرار خلوتیان است بر سر لک از کاه و شیخ سیف
مرید شیخ محمد خلوتی است بیکو بند که هرگاه هرگاه در خوارم بود
مشغول شدی اولاد وی چهل و پنج برقی و بهشتی محمد کبیر
معاصر وی بوده و او بی صحبت میل شده شیخ طایر الدین فاکر
سجده بودند است و بی گفته است که چون قیام تمام بر استخوان
حضرت رساله از خطی الله علیه و سلم در واقع و دیدم که گفت طایر الدین
فراتر از بریل خزان اولی اما اخو بروی خواندم که نیندک و قی
لله العین نشسته بود چهار نوبت افطار کردن باب کدوم بود
هرگز و روز یک نوبت که نیند که هرگاه که بزم است کارگاه رفیق
چون الله بکاز که کند شیخ پای برهنه کردی و گفتی الله علیه و الله
شرم میطلبم که پای با اعلین بر روی ایشان تمام در کج شده
ثمانه اندر نیارفته و قیس روی در فرار خلوتیان است و در
قبور شیخ و بی **بیاد الله نیند که** قدس الله سره و بی

علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه مدت از آن
بگذشت و افکار و علوم مشغول بوده و هر روز هفتاد تن
از علماء و فضلا امان میکرد و عزت چنان بود و در وقت مراجعت در حج
بخطاب رسید و خطابه شیخ شهاب الدین طبریزی قریب از هشتاد
نزدیک کردن و بنویسند و این همه منزلت و کمال از استاد یافت
شیخ شیخ محمد الدین عراقی و این شیخ است جرد اقامه و بعد از آن
تمام وی در سنه شان قریب از وی شیخ محمد الدین بوده است
و این شیخ از کتاب آن از او و در وقت هر روز از آن
شیخ من اقلیم طلبه لیا و این شیخ در قم کتابی از فقهیات با شیخ
مان بکشت شیخ صدق و فقیه از خود و بنویسند و شان حجت الله
سجده و شان هرگاه و این شیخ در قم باب معارف و در حجت الله
بیت شیخ چون که او بر این میان کرد بر و این جایش از آن
اولاد عالم بنام سرور و عسرا فخر صد کلاه صد دین و روزی که
در فلک بر فلان جدول شریک **شیخ طایر الدین** العرفی بیخ نظام الدین
قدس الله سره و بی در مشاهیر مشایخ هند است بعد از تحصیل علوم
و تکمیل آن شیخ در جامع و خطی بر روی چون وقت عمره و آن
برآمد از آن بعد از آنکه الله باین الله باین الله باین الله باین
لذات الله چون آنرا مشیت طایر روی متغیر شد و از هر جای اقامه
بروی ظاهر شدند گرفت چون امداد شد و نذر و امداد روی یافت

花

3

1875
 1876
 1877
 1878
 1879
 1880
 1881
 1882
 1883
 1884
 1885
 1886
 1887
 1888
 1889
 1890
 1891
 1892
 1893
 1894
 1895
 1896
 1897
 1898
 1899
 1900
 1901
 1902
 1903
 1904
 1905
 1906
 1907
 1908
 1909
 1910
 1911
 1912
 1913
 1914
 1915
 1916
 1917
 1918
 1919
 1920
 1921
 1922
 1923
 1924
 1925
 1926
 1927
 1928
 1929
 1930
 1931
 1932
 1933
 1934
 1935
 1936
 1937
 1938
 1939
 1940
 1941
 1942
 1943
 1944
 1945
 1946
 1947
 1948
 1949
 1950
 1951
 1952
 1953
 1954
 1955
 1956
 1957
 1958
 1959
 1960
 1961
 1962
 1963
 1964
 1965
 1966
 1967
 1968
 1969
 1970
 1971
 1972
 1973
 1974
 1975
 1976
 1977
 1978
 1979
 1980
 1981
 1982
 1983
 1984
 1985
 1986
 1987
 1988
 1989
 1990
 1991
 1992
 1993
 1994
 1995
 1996
 1997
 1998
 1999
 2000
 2001
 2002
 2003
 2004
 2005
 2006
 2007
 2008
 2009
 2010
 2011
 2012
 2013
 2014
 2015
 2016
 2017
 2018
 2019
 2020
 2021
 2022
 2023
 2024
 2025
 2026
 2027
 2028
 2029
 2030
 2031
 2032
 2033
 2034
 2035
 2036
 2037
 2038
 2039
 2040
 2041
 2042
 2043
 2044
 2045
 2046
 2047
 2048
 2049
 2050
 2051
 2052
 2053
 2054
 2055
 2056
 2057
 2058
 2059
 2060
 2061
 2062
 2063
 2064
 2065
 2066
 2067
 2068
 2069
 2070
 2071
 2072
 2073
 2074
 2075
 2076
 2077
 2078
 2079
 2080
 2081
 2082
 2083
 2084
 2085
 2086
 2087
 2088
 2089
 2090
 2091
 2092
 2093
 2094
 2095
 2096
 2097
 2098
 2099
 2100
 2101
 2102
 2103
 2104
 2105
 2106
 2107
 2108
 2109
 2110
 2111
 2112
 2113
 2114
 2115
 2116
 2117
 2118
 2119
 2120
 2121
 2122
 2123
 2124
 2125
 2126
 2127
 2128
 2129
 2130
 2131
 2132
 2133
 2134
 2135
 2136
 2137
 2138
 2139
 2140
 2141
 2142
 2143
 2144
 2145
 2146
 2147
 2148
 2149
 2150
 2151
 2152
 2153
 2154
 2155
 2156
 2157
 2158
 2159
 2160
 2161
 2162
 2163
 2164
 2165
 2166
 2167
 2168
 2169
 2170
 2171
 2172
 2173
 2174
 2175
 2176
 2177
 2178
 2179
 2180
 2181
 2182
 2183
 2184
 2185
 2186
 2187
 2188
 2189
 2190
 2191
 2192
 2193
 2194
 2195
 2196
 2197
 2198
 2199
 2200
 2201
 2202
 2203
 2204
 2205
 2206
 2207
 2208
 2209
 2210
 2211
 2212
 2213
 2214
 2215
 2216
 2217
 2218
 2219
 2220
 2221
 2222
 2223
 2224
 2225
 2226
 2227
 2228
 2229
 2230
 2231
 2232
 2233
 2234
 2235
 2236
 2237
 2238
 2239
 2240
 2241
 2242
 2243
 2244
 2245
 2246
 2247
 2248
 2249
 2250
 2251
 2252
 2253
 2254
 2255
 2256
 2257
 2258
 2259
 2260
 2261
 2262
 2263
 2264
 2265
 2266
 2267
 2268
 2269
 2270
 2271
 2272
 2273
 2274
 2275
 2276
 2277
 2278
 2279
 2280
 2281
 2282
 2283
 2284
 2285
 2286
 2287
 2288
 2289
 2290
 2291
 2292
 2293
 2294
 2295
 2296
 2297
 2298
 2299
 2300
 2301
 2302
 2303
 2304
 2305
 2306
 2307
 2308
 2309
 2310
 2311
 2312
 2313
 2314
 2315
 2316
 2317
 2318
 2319
 2320
 2321
 2322
 2323
 2324
 2325
 2326
 2327
 2328
 2329

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

برفت و بعد از آن
آمد و یک ساعت
م

٣
الحق الذي ليس من
الدنيس وهو ما
يقوله بالفارسية
شيرة قدام

تا که بگوید قریب جدا علی صاحب کل علی الله و هو الله انرا بگوید
 وجه اولیا گردان نشود نوعی الشیخ ما در شش هزار ساله
 خمس و شش و هشتاد و یکم از علماء شام علیه السلام گفته است که طلب
 بجهاد رفتن و این سقا در این وقت رفیق من بود و در نظر من بود
 بعبادت مشغول بودیم و زیارت صالحان میکردیم و در آن وقت
 در بغداد عزیزی بود که میگفت و می نوشت و من میگفتم
 که هر وقت که میخواهد بیدار شود و هر وقت که میخواهد بنشیند
 بیرون و این سقا و عبدالقادر و وی هنوز جوان بود زیارت
 نمیکرد رفیق من این سقا را گفت انرا وی مسئله بپوشیدم پرسید که بگوید
 ان نفاق و من گفتم انرا وی مسئله بپوشیدم پرسید که بگوید
 شیخ عبدالقادر گفت معافی الله که انرا وی چیزی پرسیدم و وی فرمود
 و استطاعت برکت و می بینم چون بروی او می ایستادم و بر او جای خود
 میدیدم یکساعت بودیم دیدم که بر جای خود نشسته است چون از چشم
 در این سقا نظر کردم و گفت وای بر قادیان سقا ان من مسئله بود
 که جواب این نفاق آن مسئله امنیت و جواب آن این می بینم که آتش کفر
 بر قادیان با نه میزند بعد از آن بمن گریست و گفت ای عبدالقادر مسئله
 سپیدی می بینم که بگویم آن مسئله امنیت و جواب این هر آن
 نرو بگردن ترا و نیا که بگویم این سقا را می گوید عبدالقادر شیخ علیه السلام
 گریست و و را بخواب نزد یک نماند و گرامی داشت و گفت ای سقا

هذا لا خشون سائق في دلي كركناه را شتی که با که می بینم تن در غدا که می بینم
 بر آمدی و سکو می خدی هذه على رجبه كل و لي الله و يمينه و ليه قوت
 ترا که همه کردن ماه خون را پشت کرده اند احبال و اکرام ترا پس در میان
 ساعت فایز شد و بعد از آن ویرا هرگز ندیدم و هیچ نسبت به شیخ نبود
 گفت واقع شد و این سقا تحصیل علوم اشغال بلوغ نمود و بر اقران
 خون خائف گشت غایبه ویرا بر حالت بلکه دوم فرستاد بلکه دوم
 علماء نصرانی را با وی مناظره فرمودند و در التمام و اتمام کردن و نظر
 بلکه بزرگ نمود بلکه در مشرق بود خوب و روی بی مغفول شد
 ویرا آن ملک خواستگار می کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اما بزرگوار
 بوی دان پس این سقا کلام خود را بیان کرد و دانست که آنچه بوی می
 سبب وی رسید و اما من چون بد مشق رفتم نوبال دین رسیدم و بر روی
 او قافله آن کرد و در نیامد و چون نهان و مخفی که خود را در وقت که گفتند
 راست شد و وری شیخ عبدالقادر در رباط خود مجلس میگفت و عاقل
 مشایخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند از جمله شیخ علی حسینی و شیخ
 بقاء بن بطور و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سرور و شیخ
 و شیخ جاکیر و قصبه الحان موصی و شیخ ابوالصعود و غیر ایشان از مشایخ
 کتاب شیخ عن میگفت و در آنجا سخن گفتن گفت قوی هذه على رجبه كل
 و لي شیخ علی حسینی منبر بر آمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر کرد
 نمود نهاد و بر ویرا من شیخ را آمد و سقا را شایسته کردن نمای خود را پیش

داشته

داشتند شیخ ابوسعید قیلوی یکشنبه که چون سقا آمد گفت قوی هذه
 على رجبه كل و لي الله حضرت حق جهان و قهر بر لب و در خطه کرد و سقا
 سقا الله علیه و سلم بر دست لایق انداخته اند ملائکه مقررین حضرت را
 شغف معین و مشاهدین که آنها حاضر بودند احیاء با حیات خود
 و اموات با روح خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه و حال
 انجیب مجلس ویرا در میان گرفته بودند و صفا و در هوا امثال
 و بر روی زمین هیچ یک نماد مگر که خود را پیش کرد و اقبول گفت اند
 که کسرا بجم تلخیص کردن مال بوی انروی متواری شد
 رخصه اقامه و وری شیخ صدقه خفی میگفت که عجب ظاهر شیخ
 مواخذة می آمد بخلیفه سنا بدیدند ویرا احصاء فرمود تا قدر یکصد
 چون سر ویرا بر رهنه کردند تا نام وی قریب بر آن کرد که او شجاع
 است آنکه که قصد ضرب وی کرده بودند شل شد و هیچ نمی توانست
 شد و چون خطبه آنرا مشاهده کردند بروی نیز عیب استیلا
 فرمودند ویرا بکمال دلاوری و شجاعت شیخ را با شجاعت و دلاوری که
 و سقا هم در میان شغل نشسته اند که پس و آن آید و سخن گوید
 بایست و در میان مشایخ بنشیند چون شیخ بر ویرا آمد و بنیو
 رقصه حج عن گفت و قاری را هم گفت که میری بخواند اما از مردم
 و در حق عظیم را یافت و مالی و وی فرو گرفت شیخ صدقه با خود
 گفت شیخ عیسی گفت و قاری هیچ نخواند و ویرا عیب شیخ

روزی بوی کوی و گشت ماهی بکر نه بریان من از بیت المقدس من بیا بکر
 کام آمده است و بر دست من تو به کوه ابرو و نه ما خزان در هر ماه
 و بی اند شیخ صدقه با خون گشت کسوف از بیت المقدس بکر کام بود
 آید و بر انچه تو به باید کرد و شیخ چه حاجت از آن شیخ روی
 بوی کوی و گشت ماهی و بی تو به میکند از آنکه و بکر نه خزان
 و حاجت وی بکر نه و بر به بیت حق بجهاد واقف راه نسایم
شیخ علی بن ابی طالب رحمه الله تعالی فرزند شیخ طاهر است و گوی
 که هیچ ماهی اسمها هائی نبود که پیش از آنکه نوشی بیاورد
 پیش از آنکه من اگر چنانکه در وی بوی و می شوق شده بودی و بوی
 ماهوش بیاوردی و اگر نه و غریب آمده شده بودی در صورت
 نیکو بیاوردی آخر و ز جبهه شیخ جاری الاخر شده من جو مانده
 جوی از مشایخ در حجت وی مشتبه بودند جوی غریب روی
 را آمد و گشت السلام علیه ما و آله الله من ماه مجیم آمده ام
 تا ترا نهیه گویم و در من هیچ بزیعی ندگر خبر و نیکو شوی
 مون روز یکشنبه آمد سلح برب شیخ کوه المنظر آمده و گشت
 السلام علیه ما و آله الله من ماه شعبان امدم که ترا نهیت گویم
 مقدس است در من موت و فناء خلق و بعد از آن و کوفه غلظت
 و قتل و کشتن در غلظت سان چون ماه شعبان آمد و چه هر جا
 گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیاورد

سید

روز شنبه

روزی و شنبه بیت و نام ماه رمضان جوی از مشایخ پیش
 حاضر بودند جوی شیخ علی صبیح و شیخ خلیل الدین سرور
 و غیره و شیخ علی بن ابی طالب و توانا نام را آمد و گشت السلام
 علیه ما و آله الله من ماه رمضان امدم که اعتدال کنم از آنچه بر تو معتد
 شده بود در من و در آن گشت ترا که حاضر اجتماع مفت با تو بود
 گشت و در ربيع الآخر سال دوم از آن بیا رفت در ماه رمضان
 در کویان بیا رفت روزی شیخ صلیب میگفت و شیخ علی صبیح
 در برابر شیخ نشسته بودند و بر خواب گرفت شیخ اهل مجلس
 گفت خاموش باشید و از من خبر نپرسید و پیش شیخ علی صبیح
 بایب بایستاد و در وی میگفت شیخ علی صلیب شد
 شیخ گفت حضرت بی صلوات الله علیه و آله را در خواب دیدی
 گفت آری شیخ گفت من برای وی بایب ایستاد بودم بجه جوی
 و صلیب کرد ترا گفت بسلامت تو بعد از آنکه شیخ علی بن ابی طالب
 در من آنچه شیخ فرموده بود که من برای وی بایب ایستاد بودم
 شیخ میگفت آنچه من خواب دیدم و در وی بایب ایستاد بودم
 شیخ علی صبیح و در من شرف کان من مشایخ الطایفه و من جمله کوفه
 من ز کوه من تو به الاسلام علیه انصر و صلوات الله و کوفه فی ارضه
 اندفع ابقا باذن الله تعالی **شیخ علی بن ابی طالب** رحمه الله تعالی
 در طایفه که ارتفاع بفرمود است بر من بگفت ایضا و کوفه

صد کرده است که خود را تسلیم شیخ کند پیش روی و برادرش را
پس می گفت یا عثمان مبدل الفار سید العارفین و قبله الابرارین
نه هذا الوقت فعليك بلانست خدمته و اعطيم حرمته من
خود حاضر بودم مگر خود را به بغداد ندیدم و خضر علیه السلام
عاقب شد و برانندیدم تا مدت جفت سال پیش شیخ را بیاورد
در آن گفتم گفت مرگنا این چند به مولای اله با شکر الطیر و جمع الکثیر
من الغیر ای عثمان نه و در باشد که مرا خداوند مریدی بدهد نام و حق
بن سید که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری الاولیاء و اولیای
بوی معاشرت کند بر سبب که بعد از اتمام طایفه بر سر زبان شودی و شکی
در مانع من سبب و از مانع بلی ملاقات بر من کشتن کشت شدیم
که عالم و آنچه در عالم است شیخ و جاده و لغو سکونید با اعلان لغات
و انواع تقوی من است و یکدیگر که عقل من را تلخ شود شیخ باره جنبه داشت
داشت بر من اند عقل من بر قرار باشد بعد از آن مرید ماه و طریقت
نشان داد که هر هیچ امری ظاهر و باطنی واقع نشود که پیش از آنکه من بگویم
با این گفت و هیچ حال در مقام و مشاهده و مشاهده نرسیدم که پیش
از آنکه با من برسم مرا گفت و مرا از چیزها می خبر داد که بعد از آن اخباری
بی حال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن
این نقطه از من بیت و پنج سال در میان شد و این نقطه چنان بود
که فرموده بود یکی از اولاد که یک پیش شیخ مبدل الفار در آن گفتم و چون

چون بدویم با خود که نیکو از علوم فلاسفه بهره داشتیم شیخ بی آنکه
در آن نظر کند با من بر سر آمد که آن چه کتابت گفت یا خلان پیش
از وی گفت یا کماله هدا به خیر و آنرا بشوی من منیت کردم که آنرا
پیش شیخ بر خیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود
بر نگذارم از آن شیخ و من منیت که شستن آن مساحت نکردم و آنرا
جیزی از آن کتاب و اینست بودم و مرا عجبی آمد و مانع شد از
خواستم که با منیت بر خیزم شیخ بمن نظر کرد و مرا قوت
بر خاستن نهاد چون کسی که ویران شد کرده باشد پس گفت
کتاب خود را بمن ده و از کتابت من به او اطلاق و اسناد و این
که بران یک حرف نوشته بود بدست شیخ و نام او را و او را
بگردانید و گفت این کتاب و مسائل قرائت محبوب ترین خطی
نوشته من است گفت قد بر کردی که من بران نکو نویسم که در مذاق
نیا شد گفتم آری گفت بر خیز بر خاستم و هر چه از آن کتاب
گرفته بودم همه فرو موثر من شده بود و هر کس تا این زمان
بماند من نیامده است و زنی شخصی اینها را به نام در مجلس
شیخ حاضر شد و از آنجا مجلس و بر آن نقاشایی عظیم گرفت
چنانکه محال حرکت نماد و نه طاقت شد بطریق استغاثه بجانب
شیخ نظر کرد شیخ بگردانید از من خبر فرمود و نام من را و اول سری
بعد سر آمدی پیدا شد با من دیگر فرود آمد آن سر و در شش

و سینه ظاهر شد مجنون پایداری فروز آمد و آن صورت
زبان همیشه تاه و ساقی بعینه مثل صورت شیخ و حسن میگوشت
باوانی مثل دل و کلاه شیخ و بجای مثل کلام شیخ و اینها غیر اینها
و من شاه الله تعالی هیچکس نمیدید شیخ آمد و بر بالای سر و
بهستان و استین خود با مندی بر سر آن شخص بود آن شخص
خود را در محرابی یافت کشاده و در آنجا جوهر آب و بر کلاه روی
در حقیقت چون دست کشید هزار داشت اندک درخت بیا و بخت
و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو سلخت و در کعبه
نماند بکلام و سلام و آن شیخ استین با مندی از سر روی بر پشت
خود را در محراب روی و اعضاء وی از آب وضو و تقاضای
وی مد فوج شد و شیخ بر بالای منبر چون کویان که کویا هرگز
فروز نیامده خاموش بود و با هیچکس حرف نکفت سوره سوره
کلید را طلب کرد باخون نیافت پس بعد از مدتی ویرانجا
بالا عجم عزیمت سفر شد چاره روش از بغداد راه رفتند
بصورتی فرو آمدند که آنجا جوی آب روان بود بر پشت
تا وضو میسازند و بعد از آن صحرای بسیارند که آنروز وضو
ساعت بود و آن جوی با آن جوی چون اندک برفت آن موضع
رسید که آن وضو وضو ساعت بود و آن درخت را یافت
و در شام کلید وی آنجا او بخته چون بغداد بازگشت پیش شیخ

مدت تا آنوقت که با آنکه این شیخ کویان و بر آنوقت و گفت یا ابا
الفضل تا ما شاهد ایم این را با کس میگوی و من شیخ با جلاله
و فقرا بر این است که در شان رفت پیش شیخ حاکم بسیار است
چنانکه هر کس که شد بعد از آن بازگشت و آثار بهجت و سرور
در روی مبارک وی ظاهر بود اندک نشان بر سینه اندک سبب
ایشان در پیش شیخ حاکم ابی حمزه چه بود گفت و قوی بر وجه
با شیخ حاکم و اصحاب وی مسجد جمعه میرفتم چون بر سر رسیدیم
شیخ حاکم دست بر میزد و مرا در آب انداخت و هوار غایه
خشی بود و من بجهت پیشینه پوشیده بودم و در استین من
چیزی بود چند بود دست خون بالا داشتم تا آن اجزا از من
ایشان را بکشد شدند و بر پشت از آب بر آمدیم و جبهه خورید
پیشتر دم و در عقب ایشان بر ختم و بسیار سرما یافته بودم
چون با ایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخن گفتند
ایشان را منع کردند و گفت که من و بر اینجا نیستم تا ویرانجا
کنم و در آنجا می بینم که از جای نمی جنبید پس گفت اسرو ویران
در مبروی دیدم حله مرصع میخواست پوشید و بر سر روی می
از بافت و در دست وی سوارها اندازد و از پای میباید
از راه افتاد دست راست وی از کار رفته بود و در میان
نصیر بن کفعمان صحبت گفتن این آن دست است که با آن

در آب انداخته بودند هیچ علامتی که از آن من در کفایت کفتم
 ای گفت پس از خدای تعالی خواستم و پنج مهر را و لیلا الله تعالی
 در قبرها و خود را خدای تعالی در خواستند که سوال را در حق
 وی قبول کنند پس سوال میکردم چند آنکه خدای تعالی است و در
 وی مانده و بان دست مرا مصافحه کردن چون از من پرسیدند
 مشهور شد مشایخ بغداد و صفیه آن صاحب شایسته جامع فقه
 تا شیخ عبدالقادر را تحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بعد
 شیخ آمدند اما از هبیت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید
 شیخ افتاد سخن کرد و گفت و من از مشایخ اختیار کنید تا تعیین
 آنچه من گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند
 بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ابیوب الهذلی که وی از وین
 بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبدالحق بن شعیب الکروی
 قدس الله تعالی روحهما و وی معتمد بغداد بود و هر دو را از آب
 کشف و احوال بزرگ بجهت پس از مجامعه گفتند ما مهلت داریم
 تا جمعه دیگر که بر میهم که بر زبان ایشان چه ظاهر می شود
 شیخ فرمودند از جای خود برخیزید تا از سخن تحقیق شود
 و سرور پیش از آنکه و ایشان نیز سرور پیش از آنکه
 تا سه روز و در مدتی سه روز آمد دیدند که شیخ یوسف
 بكتاب تمام می آید چون جمله سه روز آمد گفت حق سبحانه و تعالی

شیخ ما را شاهد من ساخت و گفت ای یوسف زور بر من
 شیخ عبدالقادر را و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوید شیخ
 در آنچه گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود
 آخر نکرده بود که شیخ عبدالاحد من کردی و آمد و گفت مثل
 آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر پرسیدند که
 چه بود که لقب شما محیی الدین گردید شیخ عبدالقادر گفت
 و زوجه از بعضی شایعات بغداد می آیدم بای برهنه
 به بیاری مستقر القون خیفه لبون بکلامم مرا کفایت السلام
 ملایم یا صدیق القادر جواب سلام وی باین دادم گفت بزرگ
 من ای نزد یک وی فتم گفت مرا باین نشان و بر باین نام
 جسد وی نامه کشت و صورت وی خوب شد و زلف وی
 کشت از وی پرسیدم گفت مرا همیشه گفتی که زکات من زین است
 همان شده بودم که اولی مرا دیدی مرا خدای تعالی بخواند که زکات
 است محیی الدین و مرا بکلامم و بجهت جامع رفتم مردی مرا پیش
 آمد و تعلیم پیش از من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین بخوبی
 نامه بکلامم مردم از هر طرف بر من میخشد و دست و پای مرا
 می بوسیدند و میگفتند یا محیی الدین یا محیی الدین و مرا پیش
 ایشان هرگز این لقب ننهادند بودند یکی از مشایخ گوید که من قریب
 علی صوفی بودم سه شیخ عبدالقادر را دیدم که یکی از کلام عبدالقادر

و در بیرون مجلس می ایستاد و بپوشانیدن رخسار خود و بر وجه همراه
 شیخ میسور جوجه میسور هم میسور شیخ انصاف قبول و بر روی سلام
 نکرد با خود گفت ای عجب هر جوجه ما بشویش نام بهیچ میسور
 انداخته ام بسیار شیخ حضور من سخن را بطور عام فتنه بود که
 شیخ بستم کتان بهین کمریت و مردم بیسلام روی شیخ آوردند
 چنانکه سبانی من و شیخ حاضر شدند با خود گفتیم آن حال بهتر ازین
 حال بود شیخ بعضی لغات کردی و گفت این را تو خطا سنی نداشته
 که و نه ما مردمان بدست منت اگر چه اهل علم و ایمان اما شیخ
 میگوید و اگر خواهی روی در خود کنم بگو از رجال غیب را پس نمایند
 یکس در خواب دیدم که در یارت احمد جنبل میکنم و نزد یک قنبری
 مردیت در غلطی من افتاده و چنانچه رجال غیب است چون بیدار شدم
 با سید آمد و میگوید به بنیم برایت امام احمد فتنه از مردم
 اینجا یافتیم و در یار است تعجب کردم و می پرسید من بیرون رفت
 من در عقب روی روی روان شدم چون بدجله رسید هر دو
 و جلوه فل هم آمد بهیچان یک کام اند جلوه بدست سکنی روی
 دارم که بایست تا سخن کعبیم باستان گفته مذحبه تعجب گفت غیفا
 شملیا و ما آقا من المشرکین در غلطی من افتاد که روی منی بود
 است اندک شتم و با خود گفت جرم و انرا با شیخ جلوه کردیم بدست
 می رفتم و بر روی ساری و می ایستاد اندک روی ساری و انرا

بگویند که شیخ انصاف
 در خواب دیدم که در یار
 احمد جنبل میکنم و نزد
 یک قنبری مردیت در غلطی
 من افتاده و چنانچه رجال
 غیب است چون بیدار شدم
 با سید آمد و میگوید به
 بنیم برایت امام احمد
 فتنه از مردم اینجا
 یافتیم و در یار است
 تعجب کردم و می پرسید
 من بیرون رفت من در عقب
 روی روی روان شدم
 چون بدجله رسید هر دو
 و جلوه فل هم آمد بهیچان
 یک کام اند جلوه بدست
 سکنی روی دارم که بایست
 تا سخن کعبیم باستان
 گفته مذحبه تعجب گفت
 غیفا شملیا و ما آقا من
 المشرکین در غلطی من
 افتاد که روی منی بود
 است اندک شتم و با خود
 گفت جرم و انرا با شیخ
 جلوه کردیم بدست می
 رفتم و بر روی ساری و
 می ایستاد اندک روی
 ساری و انرا

و گفت

و گفت از مشرق تا مغرب هیچ بوله انداخته و خفی المذهب نیست
 جروی بگویند مریدان شیخ گویند که خدمت وی مشغول می بودم
 و بیشتر شبها بیدار می بودم یکشب از خانه بخون بیرون آمدم
 بر روی آب میشویدم لغات نکرد و روی جبهه من سه شاد
 و کشته شد بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون
 رفتم چنانکه کمان من آن بود که وی تیر را در کمر مرا می نمود
 بدو وانه بغایت سید کشاده شد و بی بیرون رفت و من
 هم بر روی رفتیم تا در دروازه آمد انکه در بیرون با یکا
 رسیدیم که من انرا ندانستم که لغات بر او می داشت و در انجا
 تن نشسته بودند پیش آمدند و جروی سلام کردند و من نیز
 خدمت بهمان شدیم انکه یکجا نایب ان را با اولاد ناله و آمدن
 و انرا لغات ما می انداختن شد تا که جروی در آمد و انجا
 که اولاد ناله می آمد رفت بعد از ان بیرون آمد و شخصی را بپوش
 نمود گرفته و شخص را بپوشانید سر برهنه و سینه آلود و انرا
 شده و پیش شیخ بنشاند شیخ و بر او تعلیم شان بپوشانید
 سر و لب و بر او گرفت و طایفه بدیشانید و بعد نام نهاد و ان
 شخص را گفت که من نامش را می دانم با کد را این شخص را بپوشانید
 که در انجا می کشند سحر و طامه پس شیخ بیرون آمد و انرا
 کید کش و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم انکه بر فتنه و بدو

بغداد رسیدیم چون با قول کشاده شد پس در روز سه شنبه
 آن روز کشاده شد و شیخ جانان خود را آمد چون با ملاط شد پیش شیخ
 پیشتم تا در دست حق بخواهم هدایت یابم مستحق شد متواضع
 خداوند شیخ گفت ای عزیز من بفرمان تو کنایه بر روی وایم که آنچه شب
 در ده یازم با من بیان کن گفت آن شهر را وند یون و آن شهر
 اعیان بغداد و آنکه مال سفره منرا ایشان بود و آنکه بیرون آمد
 و شخص را بر روی و سن داشت حضرت بود علیه السلام آن مرد بیرون
 آورد تا که ما ویرا رسانید و آن شخص که ویرا تعلیم نموده بود
 ترسان بود از قسط طغیانی که ما مقرر شده بودم که ویرا بکشد
 کردیم پس ویرا آوردند و دست من را بر او نهادند و اکنون یکی
 از ما است و زنی سخن میگفت تا که چند کاه در هوا بر رفت
 و گفت ای علی بن ابی طالب و کلام هندی بشنو و بگویند خود را بگویند
 برسدند که این چه بول گفت ای الله یا من حضرت علیه السلام بفرمود
 میگفت تا تعبیل کامی چند بسوی او نهادیم و گفتند آنچه شنید
 ما در شیخ گوید که در دست و پنجه در نیاید ز شیخ را وین
 انچه است همان را و زنی شخصی را آمد که من ویرا نمی شناسم
 و آنکه آن را خواهد بر شیخ را آمد و نشست و آنچه بسیار
 سخن میگفت و مقداری در دست و پا آورد و گفت این جهت
 در میان شماست و بر وقت شیخ ما فرمود که این را بیاورم خواهان بود

شنیدم که گفت یکی ازین طائفه گفت که بپس با نجایب دیدم از شیخ
 که مال تو با شیخ ابو عبد الله که اقامت است نه توحید و توکل چون گفت
 مثل من با وی چون چیزی را خاطر وی اندازم مثل آنکه است که در حجر
 محیط بود کند و آن وی پرسید که چرا بر او کردی که چون تا بر محیط ناک
 و طهارت بوی نوا که کن این شخص را بگویند و آن را نوبت شد
 مثلین یا ربنا ای مدین چنین است و قسم در حق جان من است
 که خلق جهت تبرای و تین دست بشیخ ابو عبد الله و روی آوردند
 و می پرسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خود شیخ را از هیچ
 اثر مان و یلین گفت حجرا لا سور در خون هیچ اثر مان را بداند که ویرا
 از حجریت وی بیرون برد تا آنکه ویرا انبیا و رسل و اولیا
 می بوسند گفتند که گفت من همان حجرا لا سورم و حکم
 آن را درم مثل آنکه کس روزی شیخ ابو عبد الله را در بعضی از کس
 مغرب کردن خود را بپست کرد و گفت اللهم انی اشهد که
 و اشهد ملتک است انتم سمعت و اطاعت اصحاب وی
 بر رسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد الله را
 امروزه بغداد است گفت قد می بیند و علمه و قبه کل ولی الله بعد
 از آن بعضی از اصحاب شیخ عبد الله را از بغداد آمدند و خبر
 دادند که شیخ عبد الله را در همان وقت آنکه است هرگاه که شیخ
 ابو مدین این آیه بشنیدی که و ما ان یتشعروا العلم الا قلیلا

گفتی که این اندک که خدا بخواهد ما را و است ان شاء الله تعالی ما را
 عاریتاً از دینک ما و به بسیاری از آن ترسیده ام پس ما را
 علی الدوام و هم در فتوحات گفته کان فیما ابومرین العرب
 وقد تراءى الحزق و جسد مع الله نعم علی ما یفتح الله له و کان علی
 طریقة عجیبة مع الله نعم فی کمال العجز و ان کان یزید شیئاً
 یوقی الیه به مثل الامام عبدالعزیز الجلیلی سواء غیر ان عبدالعزیز
 الحنفی فی الظاهر لما یعطیه انشرف فقیه الیه یا مدین لم لا یخترقوا ولم
 یقولوا لخرقه فقال انصف عنکم اولاً لعل یقوم و یزعم علی الاقامة کم یزعم
 زمان و جوب ضایفه علیهم قالوا ثلثة ايام قال و عبدالعزیز
 الا ايام قالوا لا یخترق ولا یفقد عنکم حتی یخرجهم قال فیخرجهم
 انصفنا نحن انصاف ربنا بآرائه و تعالی نزلنا علیه فی حضرته
 علی وجه الاقامة عنده الی الابد فمعبیت الضیافة فانه قد سأل
 علی کرم مطلق لعل و انما کان هو الی الانسلاف به قالوا نعم قال و اما
 ربنا کما قال کل یوم کافیتة فیما نعقد فی
 فضیافتی حسب آیات و اذا انصفا عنده فی ثلثة الاف سنة
 و انقضت و لا انقضت و لا یخترق بوجه امرکم علینا و نحن نؤمن
 و یفرض الذنبا و یقی لنا فضله عنده تعالی من ضایفتنا فانض
 و لک منه العزیز فانظر فی هذه النصف انکنت منهم و کان ابومرین
 قد من سوره یا امصحابه باطال انظامات فانه لم یکن عنده فاعلم ان

اقول که تمامه میگذارد و در وقت چهارم از کبری فیرانیا چون سلام و آن
 از یکا که عا کسر اولی است بر جای خون نشسته و از آن سکر که در حال
 تمامه بدید اشراف و آن فیرانیا بوی بوی کرد و جسد بد و گفت ای فقیه
 کدام یک از آن چهار کس را شما تمامه کلامی شیخ مبارکه با فیرانیا که کلام
 فقیه شنیدم که خوار شد از قطیله زبان رحمة الله نعم یا فقیه انصاف
 فاضل و صلواتی بر روی انکار تمام بوی یک سوره و بی که در کمال
 موصوفه مقابل و بی می آید و خوار گفت و بر او می آید که فقیه
 و بر او که فیرانیا و بر او بسیار سزاوارد تا که دید که بصورت
 کردی بر او و چون مقلد از یکیش از آن بصورت او را به پیش آمد
 و چون نزد یکیش شد بصورت یکیش را غمناک و کلامی از آن فیرانیا
 گفت ای فاضل کدام قضیه را با شما میگویم و سیاست میکنی فاضل
 از اشکاف خون تو به کرم و مرید شد پیش شیخ عبدالعزیز گفت که قضیه
 همان است که گفت میکنید که همیشه سرفروزی در خانه کعبه و در حرم
محمد و آل او **در این قضیه** رحمة الله نعم و اینها صاحب شیخ محمد بن علی
 است و در این قضیه سوره و در فتوحات مکتبه مذکور است که شیخ عبدالعزیز
 و بر او معر الحضر مکتوب و مکتوب محمد بن فائز بن المومنین و ما
 سکر بدید که مغرور و جاهل و احمق که از آن طبع طارید و خضر علیه السلام
 از ایشان است و رسول ما علی الله علیه و سلم پیش از بعثت از ایشان بود
 اینها را مکتوب است که کینه جبریل علیه السلام بر او داشت و وی حضرت او را

الحمد لله الذي جعل الدين الاسلامي

طالب

فما كبرت جوده انان سیکندرم می بینم که فلان کینه اشاده می رسد که کجا
می روی بیا و ما را از سر تا پایش بکشد من باز گفتم و بکنید و با من
و اینجا وقت من خوشتر می بینم که روح او با من می گوید که جفا را
نه که کالی کن که من کرده ام گفتم نه چون من نه که کافی کردی گفت جفا
از حق تعالی بدین قبول کن گفتم اگر قبول کردی باشد قبول کنم
گفت باری امروز منی ترا خواهد کرد قبول کن گفتم من
کنم چون بشناسم این وقت را از آن خدا الدین عبدالحق گفتم
فرمود که هیچ سبب آن که فلان کینه گفتم و گفت او را از این
سبب بد و بی عیب طریقت و اشاده است هر چه از حق بودی سبب
من نگردی و از کسی چیزی غفلستی و با من مختلف بودی سبب
و طعام بخور و خوردی و منی یکی بشردی و از آمدن ستمی
بر سر وی که بد ویت و نیامد و از این بنور گفت از چه اسراف
و ستمی که انان بد ویت و بد ویت و با من ساخت یکدش
چرا بر سر برد و ابد اسعد و اسراف خاطر بود یافت گفت انان
ما این دستار را بخور بر سر نیت ام اگر نخواستی بر سر نیت
و از برای درویشان سفوف بپوشد انگس برفت و دستار را از نیت
و سفوف بپوشید بدست کردن و نماد و بگوید آمد چون را آمد همان
دستار را بر سر نیت و بد ویت شد شیخ الماسعودی گفت چه
تعبیه میکنی ان فلان نوا چه بر سر که این دستار را از کجا آوردی

پس بدین خواجگه گفت با رسال درستی بودیم و با مخالف برکت
 نداشتیم که اگر بیایست بیرون رویم دستم خوب خدمت شیخ
 هدیه بودیم و اکنون شش ماه است که در بغداد میجویم و دستم
 را من میخواست نمیافتم که بیایم شیخ آیم تا امروز این دستم
 بر این فلان و کان و دیدم که من این دستم را لایق شیخ است بخیر
 و بیایم بعد از آن شیخ گفت دریدی که این دستم را بخیر
 می بینی و علامت نوع این شیخ را می بینی **بیایست**
 قدس الله تعالی سره نام وی شعیب بن الحسن است و الحسن از اهل
 این طایفه است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت
 یافته اند و یکی از بزرگواران شیخ محی الدین ابن الصوفی است و در صفات
 خود در کوهی بسیار کرده و سخنان و معارف و کلمات و آداب
 باطنی میگوید که اکثر شیوخ پس از شیخ عبدالقادر نیست و از وی
 هستند که نسبت به شیخ ابو مدین و از این یکی شیخ مغرب و از یکی
 یعنی شیخ عبدالقادر شیخ مشرف قدس الله تعالی سره نام و فقیران
 و در کتاب فصوص الحکم است که بعضی از این بزرگواران میگویند
 که با ابو مدین بگری بعد از آنکه سلام ما بوی برسانی که سبب
 صیبت که بر ما هیچ چیز و شایسته نمیکرد و مشکل نمی شود و بر روی
 مشکلی نبود و مع هذا آن مقام که اندک از این رغبت داریم و حق
 با مقام که ما داریم رغبت نداریم و در مقامات مذکور شد که این

شیخ محمد

بدینکه این سرخی قدس بود که من سرخی قدس گیت گفت فرشته است
 که برای من میفرستد و او را آید تا این ایستاد را کند
 رحمه الله تعالی وی گفته که در روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم
 و در آنجا که سخن میگفت بر آن اول منبر ناگاه قطع سخن کرد و
 قام و برخاست و بر زمین فرو افتاد بعد از آن بعضی بالا رفت و در
 دوم نشست پس سخن مشاهده کردم که با او اول کشاده شد چنانکه
 چشم کار میکرد و فرسوانه سرافند و ملاخند و سر سول
 علیه و سلم با اصحاب بر آنجا افتاد و حضرت حق سبحانه و تعالی
 شیخ عبدالقادر را بفرستاد که وی میل کرد که بیفتد سول الله
 و بر آن گرفت و نگاه داشت بعد از آن فرو افتاد و چون مصطفی
 بعد از آن بنامید و بر آن شد بر صورتی که عامل و ستمین بعد از آن
 بنامید و بر آن شد بر صورتی که عامل و ستمین آن بود ازین بزرگوار
 حاضران این شیخ بقا کیفیت را و بعد سول الله علیه و سلم را حاضر
 شد پس گفت که ای ایستاد تا سید کرده است بوقت که مرا و اح
 سرت از میان مشکل می شود بعضی اصحاب و صفات ایمان دارند است
 بعد از آن از سبب میل کردن و خور شدن و بر آن کشیدن شیخ پرسیدند
 گفت تعبیر اول بعضی بود که بشری فقامت نیست که بنامید نبوی
 علیه و سلم و بعد از آنکه بود که شیخ بیفتد اگر سول الله علیه و سلم و بر
 در نیافت و صلی الله علیه و سلم جلال بود و از صحبت بود که شیخ بگذاشت

و فرود شد و بجای ثالث بصفت حال بود و از تحت بود که شمع بلند
 و بزرگ شد و در آنکه فضل الله انی ربه من شاء و الله ذو فضل
 العظیم **و سبک است** قدس سره از آنکه سوره کنیت و بی ابو عبد الله
 شیخ محمد الدین ابن العزیز قدس سره از آنکه سوره و در بعضی مسائل مفسر ماین
 که این طائفه را بعضی از دیده ایم که صورت روحانیت ایشان محسوس
 و متشکل می شود بر صورت صفات ایشان و بر این صورت متصوره افعال
 و احوال میکنند و این طائفه را در آن بر صورت جسمانیت ایشان
 میکنند و متصورند که فلاکس را دیدیم که چنین و چنان میکنند و حال
 آنکه از آن فعل متبراست و ما این را بارها از بسیاری از این طائفه
 مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم و متصور بود حال ابو عبد الله
 موصی که معروف بقضیه انسان باید که برین انکار بیاری که
 اسرار خلایق را در فراز عالم بزرگ و بسیار است و تقوی فضل
 و ادب آن عارفان نمیتواند که در شیخ عبد الله با فخر حمد الله تعالی
 گفت که یکی از اهل علم ما خبر داد که یکبار فخر را نسیدند که گفته میکرد
 روزی اقامت نماز کردند و طو شده بود فقیه آن سرانکار و گفت
 بر زمین و نماز جهات بکنند و فقیه برخاست و با ایشان گفت که این نماز
 است و آنکه اول بکنند و فقیه منکر به لوی او بود چون بر کوفتیم
 برخاستند فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز بکنند
 این را متعجب شدند و در آن وقت سبوح کسی دیگر را دید غیر از آن کس

و روزی شیخ ابو محمد بن برکنه را دیدم با سبک شست و باغی که کافران
 فریاد و بر او اسپر کردند چون شیخ را گفتی فریاد گفت کافران باریان
 بر کشیدند و در آن مشغول بودند و چون گفتی که گفتی از جای خمید
 با وجود آنکه با اینها قوی محبت ایشان را می بینید که گفتی که
 آنکه بیکدیگر کشیدند عالم این را بجا سطر از اسلام است که عالم کفر را
 می بیند که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجابت دادند که
 بیرون رفتی گفت بیرون نرویم تا همه مسلمانان را نکند از بیرون
 جاده نبردند همه را که کشیدند و المال کشی ایشان روان شدند
 و بی گفته از ظاهر الحق لم یبق معه غیر و هم و گفت لبس القیاس
 روی وجه واحد و قال ای حجة حجبت حجة من غیر او هم
 و بی گفته که ما وصال الصریح الحریة من علیه من فقیه بقیة و من
 اشعاره لا تنکد ابدا فی طریقه فانه بعض طهوراته و طهارت
 مقدسه حتی تعقی قدس سره از آنکه سوره تسعین و خمسمائة
و سبک است محمد السلف نام وی احمد بن محمد
 عالم بود بعلوم و عارف بود بوجه قراءه و متناهی بود در جمع
 روایات و مریدان و طالبان بسیار پیش وی جمع شدند
 پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد و بر او اطمینان داشت
 در راه فوت شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن و کان فلک
 سه ست و نگشتن و خمسمائة صاحب قیامات گویند شیخ خود

ابو عبد الله القائل انقل كونه است كروي گفته است و زنی از پیش
ابن عریف بیرون آمدیم و در چهار سیر میگردیم چون رفت و گویا که پیش
میگفت مرا بگو که من فلان علت را دفع میسازم و فلان ضرر را دفع
میکند مرا از آن حال برقی روی نمود به پیش شیخ خود بایستگیم
وقفه را با وی بگفتم شیخ فرمود که من نه بر این حرف تکیه
نمیکردم بخدمت این کان منک الضام و التامع صین حالت تک
اشخاص آنها نافع و ضار و فعال یا سیدی القی به شیخ گفت
خداوند ترا امتحان و آزمون میگرداند است و اگر نه من بخداوند
تو را نه سوره میگویم نه بفرمود و علامه صدق بق به نداشت که بآن
موضع بماند کردی و آن در خندان و گویا بهاء باقی هیچ خبر نگرفتند
ابو عبد الله بان موضوع را گفت و از آن خندان هیچ نشنیدند و از
آن سجاده و قبه سجده سکر بجای آورد و بسوی شیخ بازگشت و از آن
با وی گفت شیخ گفت الحمد لله الذي اخبرك بقية ولم يبد
لك ان تكون مثلك من الكافرين و هم صاحب قنوعات گفته گفتند
یومما عند شيخنا الى العباس العرفي ما شلية بالاشا و اردنا
او اننا احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة الذي يريد
ان يصدق الا قريون اوله بالمعروف فقال الشيخ من فورا
مسئل بكلام القائل الى الله تعال ضامرها على الكبد و الله تعال
في تلك الحالة انك من الله تعال حتى قيل انما انزلت في القرآن

ما مضى

ما تحققت بها و اسر بما فني و كذا الجميع من حضرت زین العابدین
نعم الله الا اهل الله و ليسم خلعت و یا علیها غیر هم بحکم البقیة
فمنهم المقبولون و بالنعمة بقية رحمه الله سنة ست و ثمانین
و خمسة مائة شیخ **الاسم و النکبة** الملقب بجمه الله و علی بن
ابو العباس بن العقیق سنة و ثمانی با اصحاب خود گفت که ای شیخ
رو من باشد و هر یکی از ده دینار باشد و اگر از ایشان بگذرند
صدقه بکنند و نه دینار بکاه و اگر دیکری نه دینار صدقه بکنند
و اگر دینار بکاه و اگر کلام از ایشان قاضی است گفتند که باین
صدقه گفتی شیخ گفت بپای و ی قاضی است گفتند که سبب
کروی بیست و صدق کرد و است شیخ گفت آنچه گفتی جویت
ایمروج مسئله الا فستیت و بر شما بر شیده جاندا گفتند آن
کلام است گفت آنکه ما هر روز در حال برادر فرزند کردیم آنکه
بیشتر مال دینار و مدون و ی در مقام فقر و شرف را بکنند
که کسر دینار و پس بسبب وی بفقیر زیادت باشد پس وی
افضل باشد حدیث نبوی وارد است با معنی که متواضعان
باین طریقه لا اله الا الله گفتند که در نجابت کوی بنده یا نجابت
انکسر که آنرا نیست و ی کوی بنده اثر تمام است شیخ ابو البرج
عالمی گفته است که من این ذکر را هفتاد و هزار بار گفته بودم
و لیکن بنام کسی چنین ساخته بودم تا و زنی بر من

ما فرستادم با جاعنی و با ایشان که صاحب کشف بود و از آن وقت
که آن کورک دست بطعام بروی ناخورد تا گاه بگریست گفتند که اگر
گفت اینک و شیخ را مشاهده میکنم و ما را خود را و سویی و زیاده
می بینیم شیخ ابوالربیع گفت در باطن خود گفتند خداوند تو را مصلحت
که گفتار هرگاه باید که لا اله الا الله گفته ام آنرا بپوش آنرا بپوش
ما در این کورک آنرا کش و شرح معنی کورک اینم گفت چون
من این بیت در باطن خود تمام کردم آن کورک خندید و بشارت
مفود گفت ما را خود را می بینم که آنرا کش و شرح خلاص یافت
المودقه پس بطعام خوردن مشغول شد با انجاء شیخ ابوالربیع
میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه و سلم درین باب کشف
آن کورک معلوم شد و صحت کشف آن کورک بخیر نبوی صلی الله علیه و سلم
و تفسیر شیخ ابوالربیع گفته است که در بعضی شایعات تنها میفرم
چون شب میرسد مرغی بیاورد و نزد یک من شب میکند را بنید
و با من حکایت میکند شبی شنیدم که همه شب سکوت یافتند
یا قد و من چون بامداد شد برها بر هم زد و گفت سبحان
الترکات و برهان کرد **در مقام بیان از کورک**
رحمه الله تعالی با شیخ عقیل سیفی و شیخ حماد دلیلی صحبت
داشتند بر روی خلق بسیار مجتمع شدند و در مجلس حکایت
که از اولایج موصلاست از خلق منقطع گشت و اینجا را ویران کرد

و مردم آن

و مردم بر آن راه مرید و معتقد وی شدند و در سینه شیخ چنین
و خصایص اندکی نیافرست و قسری و این دیار از وزارت متبرک
است و ویران گرامات و آیات ظاهر است و تا شیخ امام باقر
مذکور است که یکی از مریدان ویران کرد که در آنجا در انقطاع اند
خلق پیدا شد با شیخ مدعی گفت ای شیخ میخواهم که در این محل
از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آتی می بودی که بپاشی
و جلدی که قوت من شدی شیخ بر خاست آنها و شکر بزرگ
بود پای بر یکی نه چشمه آب شیرین روان شد و ای بر یکی
شیر درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت یک درخت و درخت
الله تعالی گل نارس شیرین میدهد و یک درخت یک انار ترش و آن بهشت
اناری برین که در دنیا می باشد **در مقام بیان از کورک** قدس سره
روحیه و المقامات العلیه و الاحوال السنیة فرقه الله سبحانه و تعالی
علم بر این العواید و قلبه الامیان و اطهر العجائب لکن اصحاب فقیه
الحیدر و الرقی ابوالفضل علیهم السالین و البصیر بالحق و هذا ما رویه
الشیخ و الاصلاء اصحاب لغوی باقر من الشیطان و فی الاولایج و کلام
امام موسی کاظم است رضی الله عنه و نسبت خرقه وی به شیخ
شبهی میرسد ساکن ام عبیده بود از بطایع ابوالحسن علی الهدی
نار و وایت گفته است که یکروز در خلوت وی نشسته بودم
پیش وی ایوان کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود

وهرگز نشنیده بودم ساحتی در این راهم سخن گفتند پس آن شخص
اشاره و نه فی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون بر
خاطف در هوا بگذشت پس و پیش شیخ را مقدم پرسیدم که این را
که بود گفت تو و مرا دیدی گفتم آری گفت او کسی است که من از
بحر محیط را بوی محافظت می نماید و بگو از جلاله ایست
رواست که معبود شده است اما منیدلم گفت با جدی سب
معموری و حیثیت گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است
و آنجا سه شب را روز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت
که کارهای باران در عزایات بودی بعد از آن استغفار کرد و سبب
این اعتراض معبود شده است پس من گفتم یا سیدی ویرا
وی اعلام کردی گفت نه شرم را ستم گفتم اگر تو آغوش ویرا
اعلام کنم گفت ستم گفتم آری گفت و در سر در میان خود بکش
در کشیم اولی بگویم سید که با علی سر بر آید سر بلورم خون
در یکانه جزا شمر محیط دیدم در کاغذون و بران شدم بر خاستم
و اندکی رفتم آن مرد را دیدم بروی سلام کردم و آن گفته را
با وی بگفتم سوگند بر من واد که هر چه ترا بگویم بجان کن گفت چنان
کنم گفت خرقه را در آوردن مکن و مرا بروی انداخته میکش
و فریادی میکنی که این سزای کسی است که رضای تو را میسر کند
خرقه را در آوردن و میکشیم و من ستم که ویرا بکشم هفتاد و نه بار

ای خط ویرا بگذشت ملائکه آسمان بر وی بارید و بلند شد و گویان
شدند و در اوله از وی خشود گشت چون آن ایوان مشیدم بی خون
شدم چون خود مان آمدم در دیوار پیش خال غنود دیدم و آنکه که گفتم
که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی کسی این سیدی احمد تعویذ
طاییدی کاغذ بیاوردی که بویس اگر سید احمد نبودی کاغذ را بگو
و نه سید احمد نبودی وقتی را ای شخص بی سید نبوت و من
مدید فایب شد بعد از آن کاغذ را با او بر سر پیل مخات
و گفت ای شیخ برای من دعا کن و بویس چون دان که مذکور است
گفت او شریف این کاغذ نوشته است و بوی دان روی خوش
از صاحب وی بهر رفتند و با هم نشستند و حکایت میکردی یکی آن
پرسید که ترا در زندان از ملازمت سید احمد چه حاصل
گفت تو هر شایخی که داری بکن گفت ای سیدی معبودم که نامه
الاهی ما اندوختن همین ساعه از آسمان فرو ریخت آن یکی
گفت کرم فدای تو بسیار است و فضل وی بچو است در زندان که
ایشان در تعال بودند تا که و در قی سید از آسمان فرو ریخت
آن یکی بگرفتند و آن هیچ نوشته اندید پس سیدی احمد آمد
و آن حال خود پیش هیچ نا گفته آن ورق را بوی دان اند چون سید
دان را ورق تکریمت فدای می نمود کرد چون سر از چادر برداشت
گفت الحمد لله اذ علی ما فی عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل
الآخرة گفت ای سیدی این ورق سید است گفت بد قدرت

بسیار می نماید این نویسنده نوشته شده است و گفته اند که ویرای
 اشتغال بعبادت استعار لطیف بوده است **ضمنا** از این دلیل
 بگویم که انوح کما فوج الحام المطرق و هو صاحب بطور المسم
 والاسی و توفی بامر الله بعد فتنه سلوام عمر و لطف باری عز
 وجله الاساری و وفی و هو موفی فلا هو مقتول فی الغسل لیه
 والا هو منون علیہ و یطاق و یغفر کفته اند که این آیات را از
 شنیده است و بر این برفته اند و توفی فی راضی الله عنه و یوم الخیر
 الثانی و العشرین من جماد الاول سنه ثمان و سبعین و خمس مائ
حدیث قدس سره صاحب الکرامات الخارقه و الانفاس
 القصاره و الاحوال الفاحشه و الاقوال المباحه و المقامات العالیه
 و المناقب السامیه و بی کبریا این چهار کس است که شیخ ابوالحسن فرمود
 گفته است که چهار کس است که میباید از مشایخ که در امور خود تصرف
 میکنند جدا کرد احیا میکنند معروف کردند و شیخ عبدالعزیز فرمود
 منشی و شیخ حمید علی و قدس سره الله تعالی اسرارهم کل من صلیح است
 که از این در دریا فتنه چون میان دریا و هند سیدیم با اینها فتنه
 و موج عظیم شد و کشتی شکست من بر فتنه را به بنامم بوج مل
 بجزیره انداخت پس کشتیم هیچ ندیم خلیج بسیار بود در آنجا
 بمشهور رسیدیم که در وی چهار کس فتنه اند سلام گفتیم بعلیه السلام
 سن رفتند و ما را من بر رسیدند حال خود را بیان گفتیم و باقی روز
 بیشتر ایشان فتنه و از حسن توجه و تکمال اقبال ایشان بر حضرت و عباد

امری عظیم مشاهده کردم چنانچه سید شیخ حیدر و مراد
 انجمه و جیش روی و ویراند و سلام کردند پیش رفت و فتنه
 جماعه کردند و کما طالع فخر و غنا ایشانند و شنیدیم که صیوة
 بنامه و نامک و در آن وقت با حیل و شایسته و با سر و پا عارفین
 و باقره و صاحبین و یا انیس المنفردین و یا حریر الزمانین و یا
 ظریف المنطقین و یا من حببت علیه قلوب الصداقین و یا من
 انت به ائمة المحبتین و علیه تکت مئة الفاضلین و یا من
 کبریت کرمین و یا من دیم که انوار ظاهر شد و کوفت چنانکه آن
 مکاران روشن شد و روشن شد و شبنم شد و شبنم شد و جلاله شیخ
 حیدر از مسجد بیرون آمد و جماعه را گفتند که در عقب وی برو
 بر فتنه و ندیم که در میان و بیابان و دریا و کوه و حاکمون و بزرگان
 دینی و بی نور دیده می شوند و هر کس می که بر می داشت سینه
 که میگفت یا رب عسوه کن لجموعه و یا ربک یا رب ما فی جوارح مسیحینم
 مردم هنوز در ثمان با مدال بودند و شیخ حیدر سکن جردان بودند
 تا آنکه در ثمان است و سینه احیای و فغانیل و جسمه
 قدس سره الله تعالی شیخ ابوالحسن و بی فتنه است و طایفه
 خود را بدست شیخ علی حسینی برآید و بی فرساده است و ویرا
 خلیف حضور کرده است و گفته است که سزاوارتی اند و ویرا
 که با کبریا از جمله مریدان سزاواران خدای تعالی و ویرا بهر عیش و شادی

ما کبر اصل انکاران بود و چنانچه از اخباری مؤلف کبر و سلسله
 شوقین شد و انجای یون تا در سه متعین وضو است از دنیا بر رفت
 و مشهوری ما نجات وی گفته من است از خلق عز و جلاله سوره
 سقط الکون من قبله و هم وی گفته ما اخذت العبد من ابد
 حتی ولایت اسعه مرقع ماسف الفوج المفظ من جمله مریدی و قال
 اعیان او تبت سعا ما ضیحت احد طرفیه بالمشرق والاخر بالغرب
 لدا شرب الی الجبال السواحل لهوت یکن اصحاب وی کدین کسری
 اوی بودم کلامه کوان ان مشهوری بکشد اشارت بک کای کرد
 و گفت این حامله است بکوساله نرجین و جبین و ان فلان
 و نرخواهد فلان و نفعه ما خواهد بود و فلان و فلان فلان
 نخواهند نمود و اشارت بکای و بکری و گفت این حامله
 است بکوساله ماره و فلان وقت خواهد شد و فلان فلان
 انروی خواهند خورد و سکی سرخ بنافه وی نصیب است
 والله که هر چه شیخ گفته بود واقع شد سکی سرخ بنافه آمد
 و فلان کوی سالیکی باره ببرد **و در این باب**
 قدس الله اعلم و حد امام العارفین و دلیلنا الیک صاحب
 الاصول الفاضلة و الکرامات الباهرة و یی گفته العالم من خلق
 عز ستر و اطلع علی عواقب مراء و هم وی گفته کسری و دنیا
 بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ بود که با ان

سید فتم تا جا می رسید که آنجا آب کشم و با هر ایتم که اعیانم برافتم
 آمده بودند و آب می کشیدند یکی از ایشان گفت که قدری آب
 در یکد کن مرا بده و بگو که از دست من گرفت و بینداخت من فتم
 تا کف من را بر کرم بسیار شکسته ظاهر بدم و بدم که در یک آب کش
 افتاده است آب جدا شتم و بخوردم و بگو که را بر آب کشه بیش
 اصحاب آوردم الان آب بخورند قصه را با ایشان بگویم آنجا رفتند
 تا آب کشیدند آب یافتی و نه امشان و انتم کای حق بود انما
 الهی و عن الشيخ ابن الکاسی قال سئل الشيخ ابو عبد الله قدس سره
 فی بعض قری مصر و معه جماعة من اصحابه فوجدوا القرية عامرة
 بالبيوت والبساتين ولم يروها بها احد فقال الشيخ عن سبب
 خلقها فقبل له انها مشهورة بسكن الجن ومن سكنها من الناس
 از يوم ادى قطعا وقد تفرق اهلها في القرى فقال الشيخ لبعض
 القضاة ناي باليه سؤالا فاجابوا القرية معاشرة لخلق فلما هم
 القدر فحان من هذه القرية فشد لا تعودوا اليها ولا اذروا
 واحدا من اهلها اينما سافروا ومن خاف منكم هلك قال الاجل
 يادي والفقراء يسعون من القرية حبه ومجا فقال الشيخ ايتوا
 وسيق منهم فيها احد قسامع اهل القرية و جاؤها و عمره
 القاس ولم يبال احد منهم من الخلق بعد ذلك فتم في جملة
 سه سبع و سبعين وضو است **الشيخ ابو عبد الله**

رحمه الله تعالى صاحب الوالدین و مقامات انجمن بود که عادت
بسیار و خوار و عافیات بسیار از وی ظاهر شده است چه و بی
محتاج بوده و معفو است که پسرش هم محتاج باشد بر وی و گویان
مرا اند که وقت صحبت سوخته سیرفت و طریقه ایشان میوزید
و از صباغیانش میماند و منی چه شد که جامه مردم را رنگ
کرد و مات و وقت گذشته است در غضب شد و در جوانی لغایب
بسیار بود و در هر یک که در کجای غضب بود بدید جامه را
گرفت و در یک لغامه نهان غضب پدید آمد و گفت در یکی
چه کردی و جامه مردم را صابغ کردی هر یکی را که خواست بود رنگ
همه را رنگ کردی اگر کسی را رنگ ندادی و رنگ ندادی و رنگ ندادی
چون او را هر یک از رنگ شده که صاحبش خواسته بود چون پیش
ان بدید حیران بماند و ویرا بسوخت و با خود گفت و از
صنعت صباغی جدا و نه داشت عادت و بی آن بود که مار را که
کسی را در لوح حفظ از مردان خود ندیدی در صحبت خود را
نمادی ما و منی شخصی از وی طلب صحبت کرد و شخص را می
سرور پیش گفت و گفت نزد یک ماهیج طیفه خدمتی نماید
که آن قیام نمایی آن شخص را بعد کرد که از آن جاره نیست گفت
هر روز میرو و یکدسته حلقه از میوه بهر از منته که آن کار کرد
دست وی بدید آمداده حلقه از آن میوه بود و بنده است

و ترک صحبت فقر آورد شی و خواب و بیدار قیامت قائم شد است
و مردم بر صراط میگذشتند بسلامت میگذشتند و بعضی از
می بودند چیزی طلبید که دست و زبان نیک نیافت معجزان
نما که و بدید که یک پشته از آن پشته ها سلفا بر روی آتش میروند
خود را بر آبی آن انداخت و بر آتش میروند و نجات
یافت تر ساله و هولناک و از خطاب را آمد پیش خیرفت
چون چشم شمع بر او افتاد گفت گفت که ترا شد منی پیش از من
است از شمع استغفار کرد و بر سر کار خود رفت و در حق الله
سند انی مشر و ستاره **الحمد لله** قدس الله تعالی و بی شمع
شیخ جمعی الدین ابو العزیز است قدس الله تعالی و مشهورات میگوید
که وی بدید که یک شب مشایخ است که من دیده ام و از وی مراد گفت
کسانی که مرا می شناسند همه او را الله اند گفتند چون خبر است
یا ابا اسحاق گفت زیرا که هر یک از ایشان اند و حال بیرون میزند
یا است که نه وقت من خبر و نیکو میگویند یا خبر آن اگر صبح
رجوع من خبری میگویند مرا صفت نمیکند مگر آنچه صفت
وی شده است اگر صباغی وی همان صفت نبودی و میوه
یا آن کشی مرا با آن صفت نکردی پس این شخص نزد یک ساله
الله است و اگر صباغی در حق من بدید میگویند وی صاحب فقر است
و کشف است که ضایع و بر او بر حال اطلاع داده است پس

یون مرغ شایان و ندیم که پای دی بر من آمد باشد و بپوشد
شعشع بود که بیاید در بارها میگفت و مردم بوی سخنی میگرفتند
و بر قضاوی سلی میزدند میگفت ای صریح و عاقل و دانا که گفتم
بیشتر فتم و ندیم که میان من و امان مرغان سبزه و سفید باغمان
میگفتند چون از خانه فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الملقه
از میان ایشان فرو دادند و در پای نابوت دی بگذاشتند
و تابوت و برادر و برادر و یاد دیگر مرغان نبوت و همه متوجه
گوازان میبودند تا از نظر غائب شدند من از آن حال غیب
گرفتم آن مرد گفت یا عمر ما سمعت ان الله و اوحى الشیخ فی
هو فظیر فخر سرح مؤلفه حیث شاکت هم شکر السیوف
و اما شکر الحیة فکلم اسم اجبار هم و امر و اجتمعت خوف الی
و هذا الاول منهم یا عمر و من یزال میان مردم ازین وقت
آمد مرا از میان ایشان براندند و اکنون در بارها مرا قضا میزند
و بران ترتیب نام پید میکنند و برادریانیت مشتمل بر میون
معارف اطراف که آنرا قضا میاند آن قصیده نایبه که به من صد و بیست
بیت است که پیش و قد شاکت و قد شاکت هذه القصیده بین الشیخ
الصفویه و غیر هم من الفلاس و العلماء و علی الحقيقة انهم بعد
سیر و سواد تمام در این قصیده از جفا تو معلوم نیست و عارف
بصفت از ذوق خود و ذوق کاسلان اولیای و اکابر معتقدان

شیخ راجع الله امر و احسن الجمعین جمع کرده است در چنین نظمی
رایق و فایق گفته اند کسی دیگر امتیر نشده است و موشی
صحبس از اهل فضل و هنر بلکه مقدس اکثر نوع بشر توانا بود
عن کل لطف فیه نظم کاشف شیخ کل معنی منه حسن امر و بحر کین
الغارات منبر مرت و اکثر اللطیف جواهر شیخ نیر الله من
فرموده است که چون قصیده نایبه گفته شد عیون اصل الله
علیه و سلم خواب و ندیم فرمودند که یا عمر ما سمعت قصیده
گفتم یا رسول الله انرا لایح القیان و و اوحى الشیخ انام کرده ام و قال
یا رسول الله سلم الله علیه و سلم لایح القیان و اوحى الشیخ انام کرده ام و قال
و حکایت کرده اند از اصحاب و یگفته که گفتن وی قصیده را عیون
شعر بود بلکه کلام و را جزیره میرسد و در ها گفته یار
و در کما پیش از عیون خود غایب و بود چون بخود حاضر میشد
املا میکرد و سبب با جمل با نجاه انچه خداوند سعاد و نجات
بر وی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترکان میکردن آن وقت
که مشران حالت معاود کردی شیخ عبداللین ای که جمده اند و
که از اصحاب شیخ صدیق الدین فرمودی است قدس الله روحه
و شیخ الشیخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما بعضی
شیخ مشران علی و طلبه علم حاضر میشد و در انواع علوم سخن
میگفت و هم عیون بر شیخ قصیده نظم استوارک سید و حضرت

احسن

از من نفس و ای استجاش و شنیدم و اکنون از جانب مصومی آید
 و حالا وی محضرت و ما مأمور شده ایم بآنکه در وقت
 افعال و محضر باشیم و بروی نماز کلام و اکنون سوی وی
 میروم و بسوی مهر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی
 آن مردی یافتیم و در عقب آن بوی میوفتم تا بر شیخ ابراهیم
 رها مدم و وی محضرت بود گفت سلام علیکم و رحمه الله وبرکاته
 گفت و علیکم السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که
 قاضی جلد اولیاء ضلالتی بجانم و القافتم یا سید میام که این بشارت
 از حضرت حقست سبحانه و القم که بزبان تو میگذرد اما منی که حضرت
 انرا بداند تا از من انرا ان طبعی است باید که نام من ابراهیم است
 و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت و آید که بطنش قلبی نصیحت
 گفت از خدا علقه در خواستم کرده و قضا عقال من جماعه انرا انا الله
 حاضر شوم و تو حاضر می باشی لا اله الا تو انما اشیا باشی بعد از دیدم
 که بهشت روی من مثل شد چون بان نظر کردی گفت آه و کرم عظیم
 بر گرفت و رنگ و تغییر پذیرفت و این بنده را طاعت گرفت
 انکار نموده و لغت مدم ما قدر است فقد ضلعت یا ای
 استی طغرت روحی و یا انما الیوم احبها اصغافا اهلای
 من گفت ای سیدی این مقام بزرگست گفت ای ابراهیم رابعه عذوبه
 شای اول گفته است و عزتک ملاعبه که خوفان من نازک و لا غیبه

در حضور

و بشارت که ایامه لعنه الله علیه و محبه فیه و این مقام نه آن مقامست که
 من انرا طلب کرده ام و عمر رجعت و بوی آن بزرگوار ام پس بشارت
 انرا گرفت و خندان شد و برین سلام کرد و در آن گرفت و گفت
 در غیبت من اجماعت حاضر باشند و برین نظر کن و سحر و سحر بر سر
 قبر من باشد بعد از ان بطله و مایات شد شنیدم که قاضی
 اول وی می شنیدم اما حضور و برایش دیدم و بعد از آن دیدم و می گفت
 اروم و قد مر للعلی منک نظر و کریم من رما و در آن مایه
 طاعت بعد از ان خنده و کثرت و وی بخت بدست داشت که گفتی
 وی بداند و مرد و وی که کثرت بداند و جسم شیخ برهان از آن
 ابراهیم معبری گفت است که در وقت افعال و بیجی اکثر الاله
 الله حاضر بود و بعضی را می شناسم و بعضی را نمی شناسم و از انجمله
 عزیز می که سبب معرفت من بروی شده بودند و من در عمر خود
 انرا نمی گفتمش ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سران انرا
 میکردند و مردم بسیار بجمال ان گروه آمده بودند و روح سحر
 حضرت رساله صلوات الله علیه و سلم حاضر آمده بود و بروی نماز
 میکرد و لوح انبیاء و اولیاء انفس و جبر طائفه بعد از طائفه
 امتداد با حضرت کرده بروی نماز میکردند و من با هر طائفه
 نماز میکردم بدین سبب رفتن وی تا خیر یافت و نا آخر رفت
 کشید و هر کسی انرا من میگفتند بعضی میگفتند این روح وی باقی

میلعت ۳

است که در محبت و عوی مقامی بلند میکرد و بعضی نیز آن میگفتند
 و همه آن سرکار محبوب بودند الا من شاء الله چون آخر
 روی و پیرا دفن کردند بمقبره و صلیت وی سه روز
 آنجا اقامت کردم و بسبب احوال عجیب و غریب مشاهده افکند
 که معقول لمطافه ازل آن نیست و قتی شیخ برهان الدین
 مذکور با جمعی از کبار بزیارت وی رفتم و دیدم که
 خاک بسیار زدن قبر وی را آمد و کردن بران نشسته
 این بیت بمقدور **س** ساکن اهل العشق حتی قبورهم عليها ترا
 الذل بین المقابر بعد از آن خاکها و گدازها برافروخت و برین
 مبارک خود میبردند تا حوالی قبر و پیرا پاک ساختند و قوی
 رحمه الله نعم فی الثانی من جاری الاولی سه اثنین
 و ثلثین و ستمائة **س** **ابوعلی بن محمد المصطفی** رحمه الله نعم کتبت و
 ابل سقا است صاحب یات ظاهره و مقامات و اخیره بودند
 و مذهب وی صوفی و نفی وجود و فلاس و نادانست بودن
 شیخ عبدالقادر کیلانی قدس الله نعم روحه کشفه است **س**
 اما ببل الافراح املاء و وجهه طریقا و فی العمانه شهابه او شیخ المصطفی
 در مقابل و بی جنبین گفته است **س** اما صبر للمراضی ملازمه
 تنافیه السله کلک حویث روزی یکبار شاکر دان وی را دید
 و گفت دو بیت شنیده ام که را بسیار خوش آمده است گفت که

آن حضرت را

آن بر خیزد **س** و ناله افقند عذک حسرتا علی سرف فی نهیه
 و لاله عقلت لها کفی من اللوم انتی شغلت به عن یوم و لاله
 شیخ ابراهیم گفت این نه مقام است و نه مقام شیخ توحید
 گویند که چون اجل وی نرسد شد موضع قبر خود آمد و گفت
 یا بنیر فد جاء له منیر و انجا مقیم شد یکی که وین اعظم و بزرگ
 باشد و منقریب بمقام رحمت حق پیوست فی سینه سیم و نین
 و ستمائة **س** **محمد بن محمد المصطفی** قدس الله سره وی پدوه فالان
 بومدت وجودت و بیایست از فقهاء و علماء ظاهر و بزرگ
 طعن کرده اند و اندک اندر فقهاء و جاعلی از صوفیه و پیرا بزرگ
 را سته اند و تحفه و تحقیقا عظیمتا و در حواله کلامه مذکور تما
 و وضعه بعلق المقامات و خبر و اعنه بما یطول ذکره من الکرامات
 هكذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله نعم فی تاریخه ویر الطیف
 عنده و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار را در یک کتاب
 مشایخ بغداد را ساتب و بی کنا و جمع کرده است و در انجا
 آورد که **س** حضرت شیخ با تمام بعضی از اصحاب
 رساله را فسر بر مصنفات حول نوشته است و در انجا
 اند و بیست و پنجاه کتاب را نام برده است بیشتر تصوف
 و بعضی و بعضی در غیر آن و در خطبه ان رساله فرموده که
 قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفات

تشیع

عاشق

تفصيل حواله الظاهرة والباطنة الوجودية ما قد تراه سحابة
على ولي ديني الخاوي عري فتوجهت الى الله تعالى بحضرة ياق وشوق
ما هم ومراقبة كماله فاشهد في الدنيا جميع حواله ما يجري الظاهر
والباطن الى الخاوي عري حتى صبحت ابيك سحابة من سحابة
واحوالك وعلومك وان واقف ومقامك وتجلياتك ومجاهداتك
وجميع حضورك من الله سبحانه وتعالى ثم كنت البصر على بصيرة
وبقين وكان ما كان ويكون من غير اخلال واختلال وهم
في فتوحات اوتار وحكاية انزال حق قد تراه سحابة وتجلياتك
بالقوس سويله وما جاز به مجمل ومفصلاً وما وصل اليه تفصيله
وما لم يصل اليه او لم يثبت عندنا فحق من منون لكل ما جاء
في نفس الامر اخذت ذلك من ابوي اخذت كيد ولم يحضره ما حكم
النظر العقلي فيه من جلاء واحال وجوب فعلت على ياني بل لك
حتى قلت من من امنت وماذا امنت وكشف الله عن بصيرة
وحياي فرائد بعين البصر والايدي الى به ولامت بعين البصر الى الابد
التي به فصلا لا من له شهود والفكر الحقيق المنقذهم بالنعيم موصوف
فعلت قد تراه سحابة وهو الرسول المبعوث الى محمد صلى الله عليه وسلم
وما هذا جميع الانبياء عليهم السلام من دم الى حصة على الله عليه وسلم
واشهد في الله تعالى المومنين بهم كلهم حتى ما بقي منهم من ادم ومن كان
ويكون الى مقام العباد من جاحلهم وعالمهم ورايت مراتب الخواص كلها

فعلت

تعلت اقدارهم واطلعت على جميع ما امنت به مجمل ما هو في العالم
العلوي وشهدت ذلك كله فصار خروجه على ما رايت وعائنه
عزل ما في علم الازل واعمل ما اقول وعمله لعن الله من سخط الله
لا لعلي ولا لعيني ولا لشهودي فواخبت بين الايمان والعيان وهذا
عزير الوجود في الامتاع فان من له الاقل الامكان كما يكون
هنا اذا وفقت العافية لها وقع به الايمان فيعمل على عين الله
ايمان فلم يجمع بينهما فافقه من التكاليف تعرف قد تراه سحابة
فمن وان كان من هل الكشف فما اكشف الله عن قديمه ومنزلة
فيعمل نفسه فعل على الشاهدة والكامل من عمل على الايمان
مع ذوق العيان وما من كل ولا غرضه العيان وما لم يسمع
المقام لا نقا بالخال وان كنت اعلم ان له سره لا في العالم لكن في
بيني وبينهم فيهم ورايتهم واسماهم فقد يمشي وان كان
لايت عنهم وما جيعت بين صبيته واسمهم وكان سبب ذلك كله
ما عرفت نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الايمان
ولا حاق ثمة من الخواص وما انما عرفت نفسي مع اقتناع ان يطلعني
نبيها برصه ولا يستعيني فيها برصه ولا يستعيني فيما يابحني
عنه وان جفني مقام لا يكون لمتبع اعلى منه ولو اشركني فيه جميع
من في العالم لم يشر لذك فاني عند حضرت اطلب لتتقن
على عباد الله في جعل الله في نفسي من الفرج الى انفق ان يكون في العالم

جمله علی قدم واحد فی علی المراتب شخصی الی بحاجه امر لم یخطر علی قلب
 مکرر لایعظم بالفرع من شکره مع تدقیق علی السکره و ما ذکره ماکثر
 من جمله الخیر لا والله و اما ذکره لا مرین الامر الواحد لقوله تعالی
 و اما یقیمه و ذکره قد است و لایة نعمة اعظم من هذا و الامر الابر
 لیسع صاحب همه فحدثت فیه همه لاستقلاله فیها فیهما
 فیما مثل هذا فیکون معی و فی ریحی و الله لاصبر و لا یجرح
 الا فی الحسوس شیخ حیدر الدین قدس الله روحه در کتاب فاکر
 میفرماید شیخ ما را نظری بود مخصوصی چون خواستی که بر حال کسی
 اطلاع یافتی نظری بوی کردی و از احوال او پی و در نیوی
 و میفرماید که باب جمل و چهارم از فتوحات مکتوبات
 که شیخ مکتوبید که وقتی که مرا ازین بستند روزی کاری برین
 گذشت اندک که غایت میکردم معاضه و امام بودم و جمیع اعمال
 تمام جناحه می یابیت بجای آوردم و مرا بان هیچ شعوری نه
 در جماعه و نه بحال آن و نه هیچ چیز از عالم محسوس و باین که بگویم
 مرا بعد از اقامه خبر کردند که من بخود میدانستم هر چه ازین
 واقع شده بود چون حرکات بها نم بود که از وی صاف می
 شود و وی از آن احاطه نداستم که حق سبحانه و تعالی وقت
 مرا بمن محفوظ داشته بود و با من چنان کرده که با شلی
 مخدوم بود که ویران و اوقات غایت بوی باین میداد و اما میداد

بستند

مکتوب

کرد و باین که شعوری بود یا نه انرا با حسیل قدس سره گفتند
 الحمد لله الذی لم یجرح علیه لسان ذنب و هم در فتوحات
 مذکور است که حضرت شیخ این بیت فرموده بودند
 یا من ترانی و لا آراه کم ذل الله و لا یراه یکن انما حیا کنت
 که چون گفته لا برانی و میباید که او را ترا می بیند بر سبیل
 بدیهه گفت یا من ترانی بجز من و لا الله احدی کم ذل الله
 شعرا و لا برانی را اندک و هم در فتوحات آورده است
 که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند
 و وی کسی را ملاحت نماز میکرد و مسان رو کس روی آمد
 که ای ایضا انرا هم جدا میکرد و دانستم که روحیت که میگویند
 سر راه و یا نگاه داشته و بروی سلام کردم و جواب من
 بداد و د با می جماعه کردم و بیان راه سخنان واقع شد
 دانستم که وی احمد سبطی پسر هارون الرشید است
 پیش از آنکه هارون الرشید بمخافت مبتلا شود تولد
 شده بود و قرآن و علم آموخت چون پدرش متوفی
 امر خلافت شد از پدر سفارت و هیچ چیز از وی نکر
 اکثری که کران بها بهارش را که بوی ده که وی باها
 نیکو کار بود و فرمان بردار از وی بستند در روز
 شنبه کار میگرد و یکدهم و دانکه مرد میگوید و طایفه

گفت

شکر

متجش

و در تمامی چو نه آنرا می مت خود مساحت و بیا رفت مشول
 می بود سر و نری که وفات میکرد مصطفی است با آن که
 کسی را که این را بعد از وفات من پیش هر روز
 بروی بگوئی که این و در عین است از کوی غریب که از دنیا رفت
 و ترا وصیت کرد که نه بنهار بدن فعلت و عز و نه که هست
 نفیری از وی بر سیدم که جز از روزها و هفته و روزها
 بکسب تخصیص کردی گفت از آن جهت که برای روز یکشنبه و از آن
 خلق عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس درین شش روز
 که وی در کار ملایم مادر کارهای بودیم و برای حفظ نفس
 خود کاری نکردیم چون شنبه آمد آنرا برای خود کرد اندیم
 و در وی بکسب مشغول بودیم از برای قوت آن شش روز
 دیگر آن وی سوال کردم که در وقت تعظیم زمان که بود
 گفت من بودم پس مرا و راع کرد و رفت چون با آنجا که می شدم
 با آنکه می گفتم که آن صاحب من گفت که مردی غریب دیدم که گفتم
 ندیده بودم با آن و در آنجا سخن میکرد که بود او و آنجا آمد
 بود قصه را با آنکه گفتم حاضران تعجب کردند و هم در قوت
 می آمدن که گویا مناسیح ما را گفتند که در خمر فلان بار شاه
 که خلق ملائکه وی شفقت بسیار است و نسبت بشما اطفال
 و امتقار تمام را در بیارست و عظامی با بدست شیخ با آنجا رفت

شوم و در

شوم و در استقبال کرد و شیخ طریا لبت و عظمی ندرید
 که در نزع است گفت نه و در و در را بید پیش از آنکه
 بر وی شوم شکر گفت چون در با بیم او را گفت و بید
 در شب کامل و بر او آوردند نزع و روح جانگسار در وقت
 احسان و فتنه چشم خود بکشای و بر شیخ سلام کرد شیخ گفت
 ترا هیچ باک نیست و لیکن اینجا رفته است و قتی که مسکن
 اوقات نماز شد عالی مان شکر شد و جانگسار نزع از دنیا
 ما را اندر حقیقت علم این زمان از حق خود میطلبید
 ما را نخواهد گذشت که آنکه جانی فتنه کند تا اگر ندرد را شیخ فخر
 را از تو آسا بشی بسیار است و تو بسیار عظیم القدر و قدر
 تدبیر بسیار جبر عظیم القدری مرا در خدمت کرد و در خدمت
 نسبت من نیز در گذشت و در فدای تو بسیارم بعد از آن
 بملک الموت کرد و گفت خدایا که جای نبوی نیز در کار
 و نفوس نفیری جان رفعت مرا بکس دل می که روحی از خدای
 تعالی بانه خردم بعد از آن از خدایم ما خردیم بعد از آن
 شیخ پیشین خمر خود رفت و در هیچ با آنجا و گفت
 ای عزیز در روح خود را بپوشش نه را که در تمام مقام خود
 با د شاه نخواهد بود در شفقت گفت ای پسر جان من در
 شت ملک الموت را گفت جان و در کبر و حال رفعت شیخ بپایان

پس شیخ ابن العزیز فرمود که سوره میگوید که نزد ما است
که آنرا که چیزی بدهند و جان مریض را بازجوید جاره نیست
ولا نعلم نیست که در بعضی جان دیگر بدهند زیرا که ما نمود
این شاهد مکرر ایم که جان کسی را باز خریدیم ایم و هیچ جان
در عوض داده ایم و جسم و رفقههاست می آید که در سینه
ست و شمانین و ضمایه در مجلس ما حاضر شد که
از علما که بر من هب فلا سفه رفقی و اثبات نبوه
چنانکه مسلمان گشتند مگر می و انما خواهری حادث
و معجزات انبیاء علیه السلام کردی و اتفاقا فصل
نرستان برون و در مجلس مقلد نشر افروخته بودند
آن فلسفی گفت که عاقه میگویند که ابراهیم که ابراهیم را
علیه السلام گمرویی و نشر انداختند و سوخت
و این حال است زیرا که نشر الطبع حق رفت مرا جسم
قابل و پس میان تا و یا کردن و گفت مراد با نشر میگویند
در قرآن نشر غضب است نه در و مراد با نشر
ابراهم را نشر است که آن غضب بروی واقع شد
و مراد با نشر آن نشر و یا سوخت آنکه غضب بروی نماند
بجهت غلبه ابراهیم علیه السلام بروی دلیل و حجت
چون آن فلسفی از غلام خود فارغ شد بعضی حاضران

مجلس و ظاهر است که شیخ بان خود را نمی گفت چه میگویند
که ترا صدق آنچه خدا گفته است که انشرا ابراهیم علیه السلام
بود و سلام کردیم بنمایم و معصود من از این دفع انکار
معجزه ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش
آن مکر گفت که این نمیتواند بود که انشرا کلامی منقل
است همان انشراست که میگویند باطبع محو رفت گفت
منقل است و امر داشت و انشرا را در آن من مکر رفت و در
بکاشت و دست خود هر طرف مکر دانید و حاضری می
لان آن انشرا را منقل رفت و مکر را گفت دست خود را برون
دست وی برون که انشرا سید بسوخت پس گفت و چون
شد که سوختن و نا سوختن بفرمان خداوند است
سمانه و بعد نه بجز طبع مکر اعتراخ نفون و ایمان آورد
و هم نه فقهانت می آید که شیخ الطالع با حسن بروی گفت
نثار و ستماء در مصر نماند گفت که با شیخ ابو جلال قویا
در بالاسی میرفتیم و روی برای فرزند صغیر خود فرستاد
گرفته بود و قصه طویله را گویند از سینه که در انجا
بول کنند جماعتی مردم صلح با ما پس شدند جانی نشستم
که چیزی خودم خاطر بران قرار گرفت که بجهت ناز خویش
قدمی شمر و شکر بکنند نظری حاضر نبود گفتند آن قصه

نوست و هیچ نایکی در آنجا نرسیده است آن شیوه را انداخته
 کردند چون بخوریدیم و مردم آن را کردند شدند با ابوالفضل
 سیر و قسریه در دست وی و الله که من و ابوالفضل
 قریب به هر دو شدیم که از آن قسریه و آنرا آمد که بعد از آنکه
 اولیاء خلای بعد از من جوی خورده باشند من جایگاه
 بول و نایکی شوم سوگند بخداوندی که من این را نخواهم بود
 اندونست و یحیی و بر زمین افتاد و خور و شکست
 و از آن صورت طایفه عجب در ما تصرف کرد و شیخ گفت
 رحمه الله علیه که با شیخ ابوالعباس گفتیم که شما از موافقت
 آن قسریه غافل شده اید مقصود آن نبینید نماینده آن
 که بعد از آنکه در مقامی شما موضع معرفت خدای تعالی شده است
 میاید که آنرا موضع اختیار کنید و در آنجا چیزها میاید
 که خدای تعالی آنرا نموده است جای ندیدید و آنکه بشکست
 اشارت یافت که میاید که پیش حق سبحانه و تعالی بنشینید
 باشید شیخ ابوالعباس از اینها دان که ما از آنجا نرسیده
 غافل بودیم و حکم در حقوقات میاید که یکی از احوال این پادشاه
 تلمسان بوده نام وی یحیی بن تهمان و در زمان وی شیخ یحیی
 که ویران ابوالفضل قسریه میگفته اند از خالق منقطع گشته
 بود و در بیرون تلمسان در موضعی به عبارت مشغول بود

روزی آنرا که در شمع تلمسان مرقوم بودی بمیان بخت
 قوی که در راه نوبی سید و بر آنکه اندک از آن او را نرسیده
 سرایب باز کشیده و بروی سالم کرده و جامه آه خاخره
 در بر داشته بر سیده است که اینها الشیخ با اهل طایفه که من
 پوشیده ام حاضر و است شیخ خندیده است یحیی که است
 که چون میخندی گفت از آنرا دان که عقیقه تو حال تو حال
 سمان که در آنرا یافتار باشد و از آن سیر خورده باشد
 و سر و نای و وی از خون و نجاست آلوده باشد
 خون ویران اول آید بای خورده بر آنرا که ناکاه از آن بول
 رسیده بوی نرسد شکم تو از حرام پرور آمده و مظالم
 صادر نمیکردن تو بسیار است و تو از آن سپیدی که نازقی
 از این جاها و رواحت یاف یحیی که است و از این خود
 فریاد آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شدند چون شیخ
 پیش شیخ یحیی رسید شیخ را سیاهی آلوده گفت ایام مهاله تمام شد
 بر خیز هیثم میکش و میفروش سیاهی بستد و هیثم بر خیزد
 میهان و بیازاید و از آن مردم ویران بعد از سلطنت بابت
 حال سید دیدند و میگویند هیثم را معروفت و مقدار
 قوت خود شکرت و با حق را صد قد سیکرد و همیشه در شهر
 خود بود تا در گذشت و قتی که کسی از شیخ التماس کرد که اگر

عمر بن الخطاب
أبو بكر الصديق
رضي الله عنه
رحمة الله عليه

وہیلن دی

شیخ تربیت یافت وی نقان کلام شیخ است و معتقد شیخ
 مسله وحدت و چون برجهت مطابق عقل و شرح باشد جز
 به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کما فی غیر متفرق شود
 و برامضفات است چون تقسیم فاعله و مفعول العیب
 و فصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب لغات اللامیه
 که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است
 و هر کس که میخواهد که بر کمال فی دین طریق باشد باید
 که آنرا مطالعه کند که بسی از احوال و اذواق و مسکاشفات و تالیفات
 خود را در آنجا نوشته است و در آنجا میگوید که در سالع عشر
 شوال سنه ثلث و خمین و ستماء در واقعه طویله حضرت
 شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت
 و تالیفات و احکام اسماء الهی سخن چند گفتیم بیان من
 و بر بسیار خوش آمد صاحب که روی وی از بشاشت
 آن درخشید و گرفت سر مبارک خود را از فوق و میخیزد
 و بعضی اوقات سخنان را اعاده میکرد و میگفت بلع بلع
 من اکتفم یا سیدی بلع تو حق که ترا قدرت آن هست که
 آدمی را تربیت کنی و بجای من سالی که چنین چیزها را یاد
 و تعمیری که اگر تو سالی ما سالی تو همه را شیخ از بعد
 آن روی نزد یک شدم و دست و پا بوسیدم و گفتیم

ما بنو کبریا حجت و کرم مانده است گفت طلب کن گفت میفرماید که
 معتقد شوم که بقیه شیون را نمی دانم و می دانم که رتبه اهل کفایت
 اعتقاد من حصول ما کان حاصله از من شود و علی الله سینه
 اذی لا حجاب بعده و لا منقذ لک و و نه گفت آنرا سوال
 مرا اجابت کرد و گفت آنچه خواستی میزد و است با آنکه تو خود
 میانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان را کثرت
 بودند و کرم اندیم و مردان که در و کشته شده اند کشته شد
 و هیچ کلام را از من بعد میسر نشد اکتفم یا سیدی بلع بلع
 اختصاصی به هذه الفضيله اعلم انی بحی و قعیت و غفان
 و دیگر که گفت که افتاده آن شب در انگاه المکن و الله و الله
 الله علیه و آله میان وی و مولانا جلالت الدین و روی تو در آن
 انحصار و محبت و صحبت بسیار بوده است و روی مجلس
 عظیم بود و آنجا بر حق نیت جمع و شیخ صمد الدین بر صمد
 صفا بالان سجاد فاشته بود خدمت مولوی و در آنک
 شیخ سجاد و خوش را روی گذاشت مولانا بنشست و گفت
 بیا میخیز که بزم که بر سجاد و شیخ جراتشتم شیخ فرمود
 بر یک گوشه که نشین و بر یک گوشه که نشین من خیشتم خدمت
 مولانا بنشست شیخ فرمود سجاد که نشست ترا نشاند و ما
 نشین نشاند سجاد را بر داشت و در آنرا خدمت مولانا

چنانچه کوفات یافته است و وصیت نامه خود بری کرده گویند
 که شیخ شرف الدین قزوینی از شیخ صدر الدین قدس سره
 پرسید که من اینجایم و ما الحاصل فی البین شیخ جواب
 داد که من العلم فی العین والحاصل فی البین بخیر و نسبت
 جامع بین الظرفین ظاهره بالحقین **محمد علی بن محمد**
 حیدر الله نعم وی از سر کاران و در بیان شیخ صدر الدین آ
 جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعضی مضامین
 شیخ بزرگوار را چون فصوص الحکم و معارج النجوم شرح کرده
 است و مانند سایر شروح فصوص شرح و بیست
 و در آنجا حقیقات بسیار است که سایر کتب نیست و کلام
 ائمه معلوم می شود وی گفته است که شیخ صدر الدین قدس
 سره خطبه فصوص را از برای من شرح کرده و در آنجا
 آن و از غیبی جوی ظاهر شد و اثر آن ظاهر شد و این
 مافیه گرفت الکاه در من و ضریف کون عجیب و معنوی کتاب
 تمام در شرح خطبه معنوم من کرا انید و عون اس معنی
 از من و یافت گفت که من نیز از حضرت شیخ در حاکم
 که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کردن
 و در آنجا آن در من تصدیق کرده که معنوی تمام کتاب را
 معلوم شد پس این حکایت سرور شدم و دانستم که راه بود

تمام معلوم بود پس از آن مرا فرمود که آنرا شرح کنی بنویس
 پس در حضور وی اعلالا لغزیه و امثالها را در خطبه
 شرح کردم و قسم وی گفته که در محل بیان این معنی که
 محال را قوت در علم جمیع موطن است بعد از معارف
 از من نشانه که در بغداد بودم و خطبه در منزلین فروزان
 بود که دعوی وی آن بود که مهدیت و از من بیان دعوی
 که از خطیب من گفتیم پیش خدای تعالی که خواهم دانم که آن
 میری و دروغ میگوید یا من بعد از آن در شغلی برده است
 و ما معارف را مشاهده و تفسیر جمیع کرده و امثالها را از آن
 پناه بر و حاکمیت شیخ بزرگوار شیخ محمد الدین بوم و بعدیت است
 شکر چه وی شدم در نیم که ظاهر شد و یک دست خود هر دو
 و بعد از آن گرفت و بدست دیگر هر دو پای و بر او گفت بر
 در پیش من گفتیم یا شدی حکم فرمان تراست پس این گفت
 و بر رفت من بر خاستم و بیجهت رفتم و آن مدتی را با اتباع
 خود که قصد المله من کرده بودند من از ایشان اتفاق کردم
 و پیش مراب رفتم و نماز خود بکناردم و ایشان بر من هیچ
 دست نیافتند و شتر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید
 بعد از آن مدتی که من من قی بر کرده و مسافر شد
 و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم

در محراب کوفت

که شرحی بر اینها بلخصه السلام اتفاق ملاقات افغان
گفت که اینها بای موسی بن عمران علی نبینا وعلیه السلام
هزار مسئله از آنچه از اول و اولت وی تا زمان اجتماع
بر وی گذشت بود متنا ساخته بودم و فی سته مسئله
از آن صبر نتوانست کردن و اشارت باین معنی است آنکه
حضرت رساله علیه السلام و لم فرموده است که کثرت
اخی موسی بکت متقی بقصر علینا من اینها و ویران طریق
از اینها فرض همه الله تعالی در بیان حقایق و معارف اشعار
عزیز لطیف و از آنکه است این روایت که غیر از این معنی
در کتاب لغات آورده **البحر بحر** علی ما کان فی قديم ان
الحوادث امواج و انهار لا یجتمعا اشکالا کما کما یجمعون
تسکلت فیها و هو اسماء و این بیت دیگر **هو البحر و البحر**
فی کل و مده سوی آن که فی الوهم سبی و استوی و همانا کثرت
قصیده فارسیه از اینها گفته است و از آن قصیده است این
و بیت **فما انقل برضای کل حبه و ما نلت اهل**
بکل مود فغن یفزع عنه الفضل واجب و صلی بلا مکان
بعد و غریبه **البحر بحر** قد تراکم شری و این کمال
از باب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و ویران بودن ماست
صیقل بر مسائل علم حقیقت و بیان مضبوط و مربوط بیان کرده

کدوی در دیباچه شرح قصیده فارسیه کرده و از آنرا
بعبارت فارسی شرح کرده بودن ماست و بر شیخ خرد شیخ
مدرس الدین قونیوی قدس سره عرض فرموده شیخ آنرا
احسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ
سعدی آن نوشته را بعینه بر سیل بنقله و یمن در پیج
شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیاً اندر این معنی
و تقسیم فائد و آخر عبارت من یلی نقل کرده است
و قول آنکه دیگر بر آن مزید ساخته جزاء الله تعالی
خیر الخیر و ویران تصنیف و دیگر مستحق مناجات
العلی بن الحارث العابدی در بیان مذاهب اربعه در علم
علیه السلام اجتهاد و مسائل عبادات و بعضی معاملات
که در کتابان و خطوط را از آن جمله است و در بیان ابواب
طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت
بی آن معتبر نیست و الحق آن کتابیت پس مفید کمالات
در طلب و مزید است و در آنجا آورده است که آن کتاب
مریدان مشایخ به سه طریق است یکی خرقه و دوم نقین
و سوم سیم خد مت و صحبت و تا قیابان و خرقه و تا
خرقه از آن و آنرا از یک شیخ شدن روا باشد
و دوم خرقه از یک شیخ و آنرا مشایخ بسیار است که

سند را روا باشد و در بیان خرقه از حضرت خود گفته است
 که وی خرقه پوشید اما شیخ نجیب الدین علی بن عثمان شیرازی
 قدس الله تعالی عنده و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین ابوالفتح
 و وی از نعمت خود قاضی و جید الدین و وی از پدر خود ابوالفتح
 عنایتی و اخراج از خلیفه دست هر یک از ایشان خرقه
 مشارک دست آن دو گراما ابوالفتح محمد بن احمد اسود و بنی
 خرقه پوشید و وی از عثمان بن یحیی و وی از ابوالفتح
 جنید و اما اخراج از ابوالعباس نهان و دی و وی از اب
 عبد الله خفیف شیرازی و وی از ابوالفتح محمد بن یحیی
 و وی از جنید قدس الله تعالی عنده و ابوالفتح و شیخ الشیوخ شهاب
 الدین سهروردی قدس الله تعالی عنده نسبت خرقه را
 با ابوالفتح جنید بنی اسات تکریم است و اما جنید بنی
 صلی الله علیه و سلم بصفت نسبت داده است و بنی خرقه
 و اما شیخ عبد الله بن بغدادی قدس الله تعالی عنده سمرقند
 در کتاب تحفه البهرا آورده است که نسبت خرقه را متصل
 است به یحیی بن صلی الله علیه و سلم حدیث در دست متصل
 معصوم و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه
 پوشید مرا میفرمود که از خرقه من و وی در حدیث
 بصیر را وکیل بن زید را وکیل بن ابوالفتح زید را و وی را وکیل

بهر

ابو یحیی

نهان و سهروردی و وی از عثمان بن یحیی و وی از ابوالفتح بنی
 و وی از ابوالفتح بنی عثمان و وی از ابوالعباس بنی ابوالفتح
 و وی از ابوالفتح بنی عثمان و وی از ابوالفتح بنی عثمان
 اسعیل بن یحیی و وی از شیخ نجیب الدین ابوالفتح و وی از
 فقیر بن یحیی الدین بغدادی با فعلی که نسبت خرقه را
 بمصطفی صلی الله علیه و سلم متصل شود و الله اعلم
 و اما نسبت تلقین و کلام بنی فقیر یعنی شیخ سعید
 از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی بن عثمان گرفت
 و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و وی از
 خود شیخ نجیب الدین سهروردی و وی از شیخ الشیوخ
 و وی از ابوالفتح بنی عثمان و وی از شیخ ابوالفتح بنی عثمان
 از ابوالفتح بنی عثمان و وی از ابوالفتح بنی عثمان و وی از
 سهروردی و وی از شیخ الطائفة جنید قدس الله تعالی عنده
 ابوالفتح بنی عثمان میگویند که نسبت خرقه را از دست
 تلقین و کلام و شیخ کوفتی بنی موم است اما نسبت
 صحبت محمود است لیکن بشرط اخبارات یا نسبت صحبت شیخ
 اول بنی خرقه بنی ضعیف بغدادی بنی خرقه قدس الله تعالی عنده
 شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله تعالی عنده و وجه از حدیث معلوم
 و نسبت و لیکن صدیق و الدین و ائمه علوم شیخ المسلمین

سلطان الحقیقین محمد بن اسحاق القندی فی سیر اللہ تعالیٰ تری
 وافر شرف صحبت وارشاد و عدلیت و قیاس فضل و کمال
 ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت
 یافت و منافع مشک فایه الانقاع و مجتنبین الزین من
 شیخ ربانی محمد بن اسکران البغدادی نور اللہ تعالیٰ
 نفس و انصاحت فی بیان احوال اکابر تربیت پذیرفت و منافع
 کثرت صریحت از عند فرمایند حقوق و شرائط فدیست صحبت
 نشان نشو و نما و آئین لیکن ایشان انکرم بحسن
 قبول و ارشاد این بجهت را تلقین فرمودند بخیر اهل ایمان
 حسن الخلق و تقوی و اورد است که از شیخ نجیب الدین
 رحمه الله شنیدم که شیخ نعمان الدین سواد طم جامع شیوان
 از اکابر صالحان و باکان بود و حکایت او قاضی بکر و تلاوت
 و انواع عبارات مستغرق و معجز کن آن کسی تلقین ذکر داشت
 و تری در واقع ذکر خود را بصورت فدی معقود شده مقام
 کرد که از دهان وی متصل می شد و بزمن فرو میرفت
 و خود می گفت که این علامت خیریت چه قدر قرآن الیه
تسبیح الحسین الطیب بخلاف این نشان میداد از نقصان
 که بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان
 شیخ روشن بیان بقی قس الله سوره راجع کرد و از وی

ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقع ذکر خود را بصورت
 تری مشاهده نمود که بالا میرفت و از دهان و آخرت میرفت
 و بعد از آن بصفت شیخ الشیخ شهاب الدین السهروردی
 قدس الله سره بیست و سید انجا که سید محمد
 رحمه الله و اولاد اکابر اصحاب شیخ ابی بدین مغزیه قدس الله
 سره و عود است شیخ سید الدین فرغانه در شیخ فصدیه
 تائید آورد و است که از شیخ عبدالله بن عبد الله بن طحطحه
 الشری العلوی در راه در سنه خمس و ستین و ستمائة
 شنید که وی در وای کرد از شیخ نعمان الدین محمد بن شیخ
الشیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله سره گفت
 در کمال حاجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکرد
 تا که دیدم که شیخ مغزیه طواف میکرد و خلق بوی بزرگ
 میبستند و ویرانه بلیک میکردند مرا بدش فی تعریف کردند
 که این عزیزند شیخ شهاب الدین است مرا جدا گفت و سر مرا
 بوسید و مرادها آخیر کرد و در آنجا برکت رعاد و برادر خود
 می لایم و امید میدادم که در آخرت نیز برکت آن مرا و من
 باشد پس من پرسیدم که این کیت گفتند که این را شیخ محمد
سید میزد چون آن طواف فارغ شدم و بیش از دفعه رستم
 و پراخبر کردند که من را بریت شیخ محمد در راه باقم و مرا

و عا خیر کرد و از دامن بیلبان سرور شد بعد از احضار آن
 و آن که منافق شیخ موسی شروع کرد به وادار نمود گفتند که در این
 صورتها نروزی و در سنت که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد
 من خطا میفرمود تا که یکه اندک با صاحب الدین میگویدی
 یاد کرد و گفت لا حول الا الله و میگوید من پیش از این
 این سخن را شنیده بودم و در خاطر من نمی آید که این کار را
 بفرماید تا آن وقت که شیخ موسی در خلافی و یا فتنه در پی
 وی ایستاد و دیدم که تقبیل حجرا لا سود کرد و از اول تا آخر
 آغاز تلاوت کرد و میفرمود همچنانکه میفرمودست که مردم را
 طواف میروند و تلاوت میکنند چنان تلاوتی که حرف
 حرف را بشنوم میروم چون بعد از طواف اول از مجلس رفتن
 است حجرا لا سود تا اینجا معذرت چهار کام باشد که پیش از آنکه
 یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام از ختم را حرف بخوف شنیدم
 خدمت والد من با احمد اصحاب قصد رفتن می کردند و آنچه
 گفت قبول نمودند بعد از آن والد من مرا از این معنی سوال کرد
 گفت این از قبیل مبطلات ما است که نسبت به بعضی از اولیاء الله
 واقع می شود پس اگر برای صدق قضیه گفت که شیخ الشیخ
 این سکنیه را قدس سره میدی بود صاحب و وطائف
 وی از بود که سخنانها موافق از او و جمیع بسود جامع

میرد و و ملاحت و بعد از آن ای غلام چه میکرد و بخانه
 می آورد و یک روز جمعه استخوانها را بر یکدیگر میگوشت تا بعد
 برود و یکبار در جله رفت تا غسل جمعه بجای آن جاها و
 چرو و نکر و بر کتله و جله بنای و آب فرو رفت
 چون سر بر و ن آورد دید که آن در جله نیست جای دیگر
 پرسید که این کجا است گفتند که این سبیل معصیت است
 کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت تا که
 بدکان صالحی رسید و آنجا با میتان و باوی جز میفرمود
 سرحدت خود کرد بود جامه و دیگر بنوی صاحب و کان
 بقول است داشت که وی صاحب است و بر آنرا میفرمود
 دید که آن صنعت را شیک میداند و بر آنرا داشت و بخانه برود
 و در حضور خود باوی نکاح کرد و آن و آن و بی فرزندان آمدند
 و وقت سال بر آن گذشت و چندی بکاس نیل آمد و در آب
 قوط خورد چون سر بر آورد دید که در جله بعد از است
 در جان موضع که پیش از این هفت سال در آب در آمده بود
 و جامه و وی همچنانک نهاده بود بر کتله و جله است
 جامه ها را بی شنید و بخانه آمد و دید که تبارهای
 صوفیان همچنانک بر هم بسته بود بر هم بسته است بعضی از
 اصحاب باوی گفتند که درودش باشد که بعضی از جماعه بکاه

در این کتاب

بنام این خرد و سخن عزیز میا میرزا که فرموده اند در این کتاب
خبر داده اند که گفتند و میا بیگانه اند و ایشان را در
و طعام و لیمه عسل و ساخته اند و در سخن ناله میا میر
بر طریق استنزل و شیشه خمر فرستاد که این را پیش
شیخ برید و گفتند که شایان شدیم و شنیدیم که میگویند
عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون فرستاده
امیر آمد گفت و برآمد میگوید که این را در شیشه را بست
درست در آن کردی و بر عصیده فرغیت و آن را بیکدیگر
کردی و آن فرستاده را گفت بشنید و بخورد و روغن دید
که خدایتان نمود و بوی پیش از میرفت و فقه را بداند
گفت انبیر پیش از شیخ آمد و بر دست و بی تو که کون
قد سر آمد بستر از و القامات العلیه
والاحوال السئیه و الانعاس الصارقه و الکرامات المارقه
در وائل حاله قطع طریق بود و فرمود که میگویند و افاد
نشسته بود شیخ که هاتمی میگوید ما صاحب العین
علیه السلام میفرمود که چشم بر قافله داری و بیکدیگر چشم
برداشت و وی را غر عظیم کرد و انداختند و آن بود که با ایشان
و بر خدای تعالی اقبال نمود و تقیه و انابت کرد و صحبت
شیخ ابن الاقل البیضاوی بود و در سخن و بی باکی و شد و طلاق

و کلام

بنام این خرد و سخن عزیز میا میرزا که فرموده اند در این کتاب
خبر داده اند که گفتند و میا بیگانه اند و ایشان را در
و طعام و لیمه عسل و ساخته اند و در سخن ناله میا میر
بر طریق استنزل و شیشه خمر فرستاد که این را پیش
شیخ برید و گفتند که شایان شدیم و شنیدیم که میگویند
عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون فرستاده
امیر آمد گفت و برآمد میگوید که این را در شیشه را بست
درست در آن کردی و بر عصیده فرغیت و آن را بیکدیگر
کردی و آن فرستاده را گفت بشنید و بخورد و روغن دید
که خدایتان نمود و بوی پیش از میرفت و فقه را بداند
گفت انبیر پیش از شیخ آمد و بر دست و بی تو که کون
قد سر آمد بستر از و القامات العلیه
والاحوال السئیه و الانعاس الصارقه و الکرامات المارقه
در وائل حاله قطع طریق بود و فرمود که میگویند و افاد
نشسته بود شیخ که هاتمی میگوید ما صاحب العین
علیه السلام میفرمود که چشم بر قافله داری و بیکدیگر چشم
برداشت و وی را غر عظیم کرد و انداختند و آن بود که با ایشان
و بر خدای تعالی اقبال نمود و تقیه و انابت کرد و صحبت
شیخ ابن الاقل البیضاوی بود و در سخن و بی باکی و شد و طلاق

و کلام

نمیاید و بصحبت من و در با شمر چند البخت ملاز کرد
و تشرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی اجازت
ابوالخیر گرفت و طلب شیخ را مکرر میگردانید و بصحبت وی
منافع کرد و پیش از شیخ که وقت آنکه نزد او میفرستاد
محتاج این شیخ نباشی تا آن بود که شیخ کبیر علی قدس رسید
و التماس صحبت کرد شیخ و بی قبول فرمود ابوالخیر
گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا فطره بودم گذری
افتادم به آن شاه و بنیان خادم و بیار یکشت چون خبر بوی
رسید در غضب شد گفت سلفه و الحرام است که آنرا درین
المساب و اترک الزرع در همان وقت بار شاه گشته شد
روزی فقر گفتند که عالم آن وی گوشت میکند گفت
فلان روز که روزی با ناله مستعد شدت خواهد خورد
چون آنروز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را
خمارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق
آمد و بصحبت شیخ کاوی آورد شیخ فقر گفت که این
کاوی را بکشید و چیزها را تا سرور و اینها است که خداوند
بعد از آن دیکر آمد و دیگر را بکشیدم آورد شیخ گفت
آنرا بکشید و آنان پس از دید هر چه شیخ گفته بود کردند
بعد از آن شیخ فقر را گفت شما بخورید جمیع فقرا حاضر بودند

در این روز

ابن

ایشان را بر سر طریقه میزدند آمدند شیخ فقر را گفت شما بخورید
که فقرا و حرام ضعیفند چون فقر را از خوردن فارغ شدند تاگاه
شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشيخ کاوی نظر فقر کرده
بودم در میان بغایت بودند شیخ گفت اگر سر کاوی بخور
به پیش شیخ گفت ای شیخ گفت تا سر کاوی را حاضر کردند
گفت این سر کاوی منست بعد از آن شخصی بیکر آمد
گفت ایها الشيخ بیکر را بکشیدم و شیخ فقر کرد و بودم در این
بردند شیخ فقر و فقر را فقر را رسید چون فقرا آنرا
میشا هده کردند آنرا فقر را فقر را پیشان شدند
توفی جمیع الله تعالی سده اجری و خیرین و ستم
در این روز **در این روز** **در این روز**
شرف حسینیه ساکنان سکندریه بوده است و جمعی کثیر
انجا بصحبت وی پیوسته اند که بانیان اولیاء الله و عظماء
شاخ است و می گفت است که در سیاحت بودم شوی شیخ
ختم و سیاح کردن من کردید تا صبح و هرگز انشی چون
اشراک شب نیافتم چون با مدان شد در طریقه گذشت
که مرا در مقام اشراک ای فقر چیزی حاصل شده بودم
نخاه فروز آمدم یک حساب دیدم که شکران ندیده بودم
چون او را با بصحت شنیدم همه بیکبار بر سر من افتاد

نذر

نذر

شنیدیم که مرا میگویند ای آنکه در وقت
جودی تو اجنبیت که اندر بریدن کبکات
ترسناکی و لیکن در وقت ما بودی و اکنون با نفس خودی
و جسم وی گفته که بکلیار هشتاد روز گرسنه بودم و طعام
آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد تا که فانی دیدم
که اندر مغاره بروم آمد بغایه خوب شوق کوفتار و روی او روی
آفتاب بود میگفت بخو فانی هشتاد روز گرسنه بودی
در این ای و نان رضای تو نمیکند بعل خود و شش ماه برین
گذشته که طعامی نخیده ام و جسم وی گفته که روزی بخلمه
بودم گفتتم الهی که ترا بنده متا گریاشتم شنیدیم که مرا میگویند
هرگاه که منعم علیه خیر خودی در بنی گفتتم الهی خود منعم علیه خیر
خود نبینم و حال آنکه بر این بنیاء علیه السلام انعام کرده
شنیدیم که گفتند اگر تو بر علماء انعام کرده و بر ملوک انعام
کرده شنیدیم که گفتند اگر بنا بود ندی تو را است
نیافق و اگر بنا بود ندی تو را قدا که کردی و اگر بنا بود ندی
تو را بنی تو بود ندی این همه نعمت است ازین
برق و جسم وی گفته که فانی را شستم با وی اندر مغاره
حای که فتم و طلب و مصلحتی بود میگویند میگویند فانی
ما دفع شود تا که مروری در ملک با هیبت گفتتم تو کیستی

کوت

گفتت عباد ملک را شنیدیم که اندر اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست
حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست چون باشد حال
کسی که میگویند فانی ما دفع شود و پس فرار از کشتار شود
و در و لا بش و نه فلاح ای نفس چرا بر ستم فانی خاص
اند بر اینی صلا میکنی ما را شنیدیم که ویران بر ما آورند
تو چه کردیم و استغفار نمودیم و ما را خلق پدید آمد
و جسم وی گفته است که رسول طاعت الله علیه و سلم
بجواب دیدم گفت یا علی طهرت شایسته من الله من
خطأ یهدی الله من یشی کل نفس ربه یا کبریا ان جاهد
خود را از جور تا بر بند کردی بعد و تا امید انعام
در نفسی گفتتم یس مولی الله ثیاب من که اندر گفتند
تعالی بر تو نوح خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت
معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام
هر که خدای تعالی را دوست دارد بر وی تسلیت کرد و هر که
و هر که خدا را بیجا نکرده اند و بوی شریک سازد هیچ چیز
و هر که خدا را ایمان آورد این گزین آمد هر چه در حق
با سلام متصف گردد و در خدای تعالی خاص شود و اگر با بی
شود استلا کند و حق اعتلا کند قبول گفتن شیخ
گویند این دنیا فاسد کردم یعنی تو را لغو و دنیا بیک قطره

شاکرد و شیخ ابوالعباس مرسل گفته است که این مدینه
شریطه قصد زیارت امیر المومنین علیه السلام کرده
در راه کسی دیگر رفیق من شد چون باغجاء رسیدیم
در قبه مرا و یی بسته بود برکت روحانیت حضرت
سالت علی الله علیه وسلم گشاده شد و زاندم
دیدیم که در قبه مریدی و عابدی با سر خنجر خود کفتم تا
این مرد انرا بدالت و دعا در من ساعت مستجاب است
و ی دعا کرد که خدای تعالی ویرا بکشد بیار و روزی کند
و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت انرا بخواه و نیا و عطا
آخره خواستم چون در مراجعت نزد یک مبدیه رسیدیم
شخصی پیش آمد و رفیق مرا که در نماز دارم و چون بستم
در آمدیم و نظر شیخ ابوالحسن بر ما افتاد رفیق مرا
گفت یا حسین الله ساعتی یا فقی که در این ساعت دعا
مستجاب شود و انرا بیکد نماز صرف کردی چرا چون
ابوالعباس سجده کرد که خدای تعالی عافیت و نیا و اخوات
تعالی و خدای تعالی دعا و یی اجابت کن و هم وی
گفته است که گفت در بدایت حال مرا نزد افکار میان
انقطاع و بودن در بیابان و میان بلند کشن با باد
و شمر و صحبت علماء و اخبار و مرا و صوفی که در سر کوفه

وین

و یی است زیارت وی کردم شب هنگام و زنجار سیدم
با خود گفتم در شب بشوی و یی نورم بهر امان غایب گفتم
شدیم که گمان اندرون ملک بدین حد با جمعی که
چند دست اندازید که گمان آنکه آن تو بخوانی که خلق خدا
مستحق ایشان بود سیدی و انرا یی بان ای شد
و بدست کسی که دست خط خود را بدو می کرد
یا من تا مرا هیچ ملایخی لب شد الا حضرت تو من بود
گفتم ای فیض شفا که این شیخ ان کلام یی اعتراف میکند چون
با مداف کردم پیش روی دل مدد و سلام کردم و اهمیت
و خوف و یی سبب آمدیم گفتم یا سیدی حال چو نیست
گفت شکایت میکنم خدای تعالی انرا بر تو تسلیم یعنی خوشی
در ضاء همچا که در شکایت میکنی و نه سبب و اختیارات
گفتم من چه نه سبب و اختیارات میدانم و این در میان
نه انهم بر تو تسلیم نه ضاء چیست و چرا انرا شکایت
میکنی گفت سببم که خلاوت انرا مشغول گرداند افکار
تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که که شب بیدار با خدا یا
بدست سبب مردم بداند که یی تو سبب که انرا بخوان
که خلق خدا مستحق ایشان گردانند و کلام سیدی و انرا یی
بان ملاخی شنید شیخ بستم کرد و گفت او بر سر حضرت

فيكون حقيقة في مسئلة ولكن مرتبة وذكروا ان كان
 الاماكن من حلقه في موضع دور حيطا فيقولون في شايه كانه كانه
 است كما يصري بعض من جابر شيعي بان يكون جابر تحقيق
 وضاه جرسيل اقليد وروي كتاب منار التاثيرين كانه شفا
 شيخ الاسلام ابو سعييل هذا القائل انصار في السروي سري
 شرحه فيكون كونه است هو كونه ان ذلك جابر في انصار في سري
 باشد وانه كونه سخان وي كونه انما كونه است اكثر من جابر
 علم وعرفان ومنتقى ان خصا انصرف وروى است ومنتقى
 ويزاد بيان شعريه في كونه طاعت وعذوبت هو كونه
 مطالعة كونه وانه كونه است سحره كونه جابر نزاله عليه في جوده
 فانه سحره خبيث اسلا جابر سوره طبيب نيايد وروى شرح
 منار التاثيرين في درجه ناله است مقامها فيكون يد
 وقد رقت هذا المقام والمحمد لله في حقيقته حقيقته في
 في ذلك موطن اولها انني شرف على القلبي سوره في شرح
 هذا السهم انظر في قلبي علم اجد عنده تفاوتنا بين
 الحيرة والموت حتى يحكم الله لهم لعنه سلطان الحقيقه
 والوطن الثاني انني شرف على العزق فنظر في قلبي
 فعلا في تفاوتنا بين الحيرة والموت حتى يحكم الله تعالى
 المظهر الثالث قيل في احذر من طريق الصوفية ان فيها

انزل فيها القدم فنظر في قلبي وبحث عقل الوضوح مع سري
 وقلت ان مرض بعد الاعمال والافاق مع الصفة جبري لافاق
 مع الصلال ففانطت عينا بالانوع وسري في وجود
 سوره الغصير والغصير واخذ في حاله وجد كونه فيها
 ان افاق في نفسه بعد غيبه احسن فلهذا انفسه تظن
 انجلا اني في عيان المدة العيوب اجري لا حاله امالي
 محض الموهي خلقا واما في العتاله ومن شاعره
 شرفت نفسه فينا وهي واحدة كبرية ذات اوصاف سماء
 ومن فيك شهدنا بعد كونه عيناها انجل في راي
 والراحي وتنفذ في الشيخ عفيف الدين سند شيعي سوره
الحمد لله قد رقت سوره وي شاكر في شيخنا الحسن
 شانه است صاحب مقامات عاليه وكرامات طاهره
 روي شخصه ويرا ايضا في برد وجه استمان
 طعامي وان شبهه بود في شيخنا في شيخ ويرا كونه
 ان القلبي است مما سحره في كونه انكشت بود كونه است ناله
 شبهه بردي عكرت كروي من سحره رك كونه است لازم
 كونه است كونه صاحب طعام استغفار كونه وغدا
 فواست تمام يا في كونه كونه سوره است كونه
 انه سلاطين امتحان كونه شايه كونه وطعامه سوره

که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده شیخ میان
 نه بست و گفت ای درویشان من امروز خاتم شما ام **(در طایفه)**
 و در میان هر طعام که بدان گوشت کشته بود بیشتر میوه و نان
 میخورد و هر چه بدان گوشت مرده بود و در میگرد که این
 اند برای لشکریان پادشاه و می گفت الطیب للطیب الخیر
 الخیر سلطان حاضر بود از آن امتحان استغفار کرد و گوید
 که یعقوب که امیر مغرب بود بپایان خواند و گفت ای درویشان
 غیرت بر ملک و ایران پشیمان شد و نه بد کرد که در ویدی اثر
 تمام کرد و در باطن وی حالتهای نیکو ظاهر شد و واقعه آه
 از باب ارادت سید پادشاه شیخ کشت که خورد و تسلیم و بی
 و برایش شیخ ابو مدین حجه الله تعالی نشان دادند شیخ را
 استماع نمودن اجابت کرد و گفت فرمان اولوالامر ایستاد
 و اما وی بوی ضعیف مرا فرمود اند که تسلیم روم
 و آن شهریت از مغرب و آن را و شیخ در میان بود
 بسلطان رسید رسولان یعقوب را گفت سلام من بفرست
 خود برسانید و بگوئید که شفاء تو در دست شیخ **(عالم)**
 مرسی است و شیخ ابو مدین در تلمسان وفات کرد رسولان
 یعقوب بیشتر وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب
 استماع شیخ ابوالعباس کرد و وی نیز از حضرت شیخ

با اجتماع با یعقوب با خود شد در روز جمعه با یعقوب فروغ
 تا که چهره شوی به یکبند و در یکبر را کفو بخشید و هر یک را
 جدا بخشید و بیشتر شیخ او شدند شیخ بخاتم اشاره است
 کرد که این یکی را بر دارم که مرده است و آن دیگر برادر
 سمعت پس یعقوب ملک را به پسران و خود را مالک
 تسلیم شیخ کرد و بزرگت نفس شیخ ابو مدین و حسن
 شجاعت شیخ ابوالعباس سرکشایست و در ولایت ثابت
 کشت در سال مردم بپایان صحاح شدند شیخ ابوالعباس
 با یعقوب بیرون رفتند شیخ را گفت که تا نزد بکلام و طلب بپایان
 کن برای مسلمانان یعقوب گفت با ستری نه با خیلانیتی
 شیخ فرمود ترا با من فرموده اند پس یعقوب نامه بکلام و علی
 کرد علی القوم اشراجا بخت ظاهر شد و بپایان آمد **(در سال)**
 و بعد از آن شیخ جوهر دلا و اهل حال بنده کسی بود
 آمدند در بپایان مدین خرد و فروخت میکرد و بعد از آن
 حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی بی
 بود چون وقت وفات شیخ کسر شیخ سعد مداد که در بدن
 مدفن است مرید فقرا و بر او گفتند که بعد از آن شیخ که وفات
 گفت آنکس که در روز سیم از وفات من در محلی که دفن اصبع
 باشد مرغی سبز بیاید و بر سر وی بنشیند چون روز سیم

و فقره اشغال است و ذکر فارغ شدند منتظر و دره شیخ
نشستند نگاه و دیدند که مرغی سبز فرو آمد و نزد یک بامیشان
نشست هر کدام از بزرگان فقره امید میداشتند که مرغ
بر سر ایشان بنشیند بعد از آن مرغ پرواز کرد
و بر سر جوهر نشست و این مرغ هرگز در دلی نگشته بود
و در دل هیچ یک از فقره نگشته بود پس فقره اش و بی
آمدند و تا و بول بز و به شیخ بردند و بجای حوی نشاندند
وی بکریت و گفت مرا چه صلاحیت این کار است من
مردی مانده ایم واقعی و طریق فقره را و از آب ایشان از این
و بر من مردمان از حقیقت و مرا با ایشان معاملات است
گفتند این امر نیست آسمانی و ترا از این چاره نیست
خلای ترا نایید و تعلیم کند هر چه در بایست باشد
گفت مرا چندان مهلت دهید که بیایم روم و حقوق
مسلمانان انکار خود بیرون کنم پس بیایم رفت و حق
هر کس را و اگر نگاه بند و به شیخ آمد و صحبت فقره لازم
گرفت فطرت کاسه جوهر و ولد من الفضائل و الکمالات
ما یطرب لیکره فیهان الکرم المشان و لک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم **الحمد لله رب العالمین**
هم ما السلام اسام باقی کلام که در بلاد روم و شیخ بودند

یکی شیخ کبیر عارف با فقره شیخ احمد بر جبهه و دیگری شیخ کبیر
عارف شیخ سعید و هر یک از اصحاب و ملازمه بودند
روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت نمایند به بعضی
کند ششکان کرده بود شیخ سعید و شیخ سعید
نیز ملافت کرد چون مقلد بی راه بودند شیخ سعید
ایشان شد از ملافت ایشان بازگشت و شیخ احمد
بر عزیمت خود بر رفت و نزد یار است کرد و با شرا آمد
بعده از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب
خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد و یار راه
بیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید
گفت فقره را بر حق جع شده است که آن روزان
ملافت ایشان یک شتی شیخ سعید گفت برین هیچ حق
مستحقه نشده است شیخ احمد گفت بر خیز و انصافه
شیخ سعید گفت هر که ما را بر خیزاند و پراشتانیم
و شیخ احمد گفت هر که ما را پراشتانیم و پراشتانیم
پس هر یک از آن دو بزرگ آنچه آن دیگری گفته بود
سید شیخ احمد بفرمودند و بر جای ماند تا آن
وقت که بحق نعم پیوست و شیخ سعید مبتلا شد با آنکه
نیز خوراک میکنند و میبیرند تا بجا رسد حق فاعله یوت

ایمام با فوجی جدا الله بهم میگوید احوال فقرا از شیرهای بریده
تیر تر است بخوبی اصحاب احوال با یکدیگر برادر باشند احوال
ایشان در یک و یکو سزا است میکند و اگر برادر باشد عاقل
در ضعیف سزا است میکند و گاه می باشد که حال سابق را نیز
میکند و درون المسوق هذا هو لظواهر و لا تنفخا علی عیون
الحال **فهم** **فهم** **فهم** همه الله و می باشد که شیخ را بر عیون
المسوق است و سالیها و سالیها می باشد که یون و منا قوت
وی بسیار است و کلمات وی بسیار است که از علماء میست
گفته است که بهر خونه بیاس که ششم و هج و هج و هج و هج
و هج که در دم خاطر من بهت بده بر ایشان بود با شیخ علم الدین
گفتم چه شود که خاطر بران داری که در بعضی مکانها است
خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگوئی به حال آنکه
و گفت ایستاده بهار صحت یافته است و بر بالائی بر بر روی
مسالك میکند و کتابها و خود را اگر غرض نهاده است و صفت
و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهها و نشانهها و نشانهها
و بر هرگز ندیده بودی و نمی همراه چنانکه یکی از اولیاء ائمه
بیرون آمد و بود چون ملتفت که یکبارگی که بر فضا بود بر
تبر داشت که گفتین گفتن شیخ بنجم الدین بنجم الدین یکی است
شاکر دان سبب خنده را بر سید و برانچه که در پس دران

گفت این

گفت که چون ملتفت آنما که گفتین کرد صاحب قیادت هیچ وقت
نمیکنید از مردی که گفتین نرسیده میکند و بر آن گفتند که هرگز
نرسد خواسته گفت هرگز نرسد نخواسته ام و طاعتی هم نخواهم
کرد آن شیخ چنانچه باشد شیخ وی را با او عجم و بر آن گفتن گفت
باشد که مدایره مصر را قطب الاوقات کنی بطایف قطب بیرون
آمده را جمع می آید و بر آن گفتن گفتن جاسوس است
و بر آن گفت و او را بستند میگویند که گاه را بیم
که بر روی بیرون فرو رفتند اینجا که باشد بر شکاری فرو رفت
و مرا بکشاد و گفت بر روی عبد الله که مطلوب تمام نماند
مصون میدم هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم
که کجاست تا آنکه و زنی گفتن که شیخ ابو القاسم فرقی است
جمع فقر اکفند بیامد تا برویم و بروی سلام کنیم چون
چشم من بر او افتاد نشناختم که وی همان پیر است که مرا
بکشاد و وی نیز نشانی گفت که عاشقان دراستند خدمت
و صحبت و بر الاثم گرفته تا آن وقت که اندر نیا بر رفت
چون شیخ وی وفات کرد متوجه شکر شد و در راه
بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابو الحسن شافعی رسید و فرمود
از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین
چون بطرف حرم شریف رسید شنید که هاتمی افکار او را گفت

الحقیرین و سایر اهل بیت مجاور مکه می بود تا در سنه اثنی عشرین و ستمایه از دنیا برفت و میرا نزد یکی فیاض عیاضی نقل کردند و میرا بطاهره را و قات مجاورت بیرون مکه در مقام دور تر از عرفات تدبیر انداخته و اما سبطین را قتل آن را جاع بعلیا باطن است بعضی افوا و بقاء امکنه که از زمارت رسول صلی الله علیه و آله برگشته بودم و روی بکله د شتم و فکر شیخ فحم الدین افشارم که هرگز ببدیده شریفه نرفت و زیارت نکرد و بطن بروی افتاد و سر بر ناکاه سر بالا کردم دیدم که شیخ فحم الدین در خواب دیده میروند مرا و آن را که با محمد و با من سخنان گفت روی بعضی اصحاب وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند که زیارت رسول صلی الله علیه و آله نرفته اند و ضمیر و دل گفت میکراند و بیرون نیت متشرع است با تحقق اگر متشرع است با وی بکوی که بنده دل رواست کنایه از خواجگان سفیر و اگر محقق است بکوی که کسی که همیشه باست و پیش تعاضد است هرگز در طلب وی معنی محقق بگویند که با برادر یافته اند که در تاریخ سده شش و سبعه از سعادت زیارت حرم شریف مکه زارها الله شرفا مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ فحم الدین اصحابی بود بخودت و و میبوسیدم

لهم

موتوری ازین بر سبب که این حدیث بنویسد است کبریا استی
یعنی انصاف میرا در عراق و شامیه و عسرون فی الشام که تمام رسیده است اما من شکل و شوی چون این طائفه در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت سیدنا صلی الله علیه و آله و سلم صبح عالم را دو قسم کرد است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواستند است و شام نصف غربی است و سایر بلاد شرقی و عراق و اقلست و شام و غیر از چون بلاد مصر و مغرب همه در شام و اقل است تا اول است که در سیه وقت و خاطر من افشارم که از حال خواجده قبل از این که عالم نیشابوری سوال کنم می اندک من سوال کنم فرمود که کل قطب الدین یعنی من از دوازده تن است که در عراق اند **و اما حقیقت** رحمه الله تعالی کفایت وی اول الفضل جانی الصلوات و نیشابوری المولد بعلوم ظاهری و باطنی و صوف و معروف بوده و بصفت شیخ زین الدین علاء الدوله و شیخ فحم الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین تبریزی رسیده است و وقت تاریخ کلام ده است و وزی بجانب مغرب میرا و کلام خود گفته بود و انعام و ابرار و امیر زیارت بیت الله تعالی

و هم انجا را واداشت و این قیقه با صاحب نوشته دی روزنامه
به نیت امر شایع و احتیاج بطرف صحیح و متعاقب کننده ای اقتضای
بار و ست بوسستان شوم و لکن بی بر کار نظر و کلام
انجلی خبری اندازا جلالت کثرت شربت بار از رخسارین انجلی وانی
در کل نگرانی ناکاه غیبت الدائم که کاه و اندک مع اقدار و چون
تاخت و کشتن جز به مل جز است الحق که کردن و مل مقدر اند
مکرر آید بخوشی و بی کثرت افراشته بطن نرسیده و ندیده و فکر
کدامست هم از طرف محراب انصافیت و از آن طرف انصافیت و از آن
رجا لا بر صوب خانه معظم معلوله و ان کثرت خود و از طرف
صاحب کشف آموختن چاره مکرر اسیر و السلام علی من اتبع
الهدی فقد فی رحمه الله لعل لیلته المهدی الماری و العشرین
مل جهان الاخری سنة اربعین و سبعمائة و مبعودی و بیرون
در رب فیروز با ذات بهر اوقات **ابو عبد الله علیه السلام**
قدس السلام سق اندر بیکان مشایخ و اکابر صوفیه بولایت علم
الهدی و معارف و تبلیغ بروی کشان شده بود و بر آن گفتند که
فلان کثرت کرد و قیقه که شیخ حسن می گفت از آسمان نازل شده
عمودی دیدم از افق چون شیخ خاموش گشت آن عمود
منقطع گشت شیخ بخندید و گفت و بی ندامت باک چون
عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نواز از آسمان

محدث

صوت آمدن الهی بود چون آن آمدن منقطع شد و قیقه
گشت تقی رحمه الله که بتونس رفته و قیقه و ستمانه
ابو عبد الله المعروف **ابن المود** رحمه الله توفیق
وی و محاوره کرده و در هر شب از روزی و در داشت که بخدا سبح
طواف کردی که سه سحر و سحره اندر دنیا بر گرفته و بار شاه
تکذبات غایت اعتقاد و اظهار کثرت بودی داشت تا چون و چرا
بر و شخوخت گرفته اقامت یافتی که بعضی اصحاب شیخ ابو محمد
بکری مغربی رحمه الله گفته که چون اندک سیاه بر گرفته شیخ بزم اتریش
اصحابی گفت مات الفقر من الجاهل با من گفت که شیخ ابو محمد
له عز و متنازل است بوجه الله علیه و سلم شد بود شیخ
ابو عبد الله بن المطرق آمد شیخ ابو عبد الله گفت که من سیدم
که فلان منزلت لب نیت محنت بسیار بشما خواهد رسید اما
این خواهد یا رب و آب غلظت یافت ما چاکر بودیم چون
ما آن منزلت رسیدیم اینجا که گفته بود آب نبود در راه و ما مدیم
و عوا بسیار گریه شد و تشنگی فلیس کرد و با ما الیه آمدی یکی
خواست که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد گفت خود اگر میخواست
میخوردی چه میگوئی خود با آب ترکین بودی از خون خنجر بسیار
کشیدیم از تشنگی و کرد و هیچ ساید نیافتیم که ساعی نباشیم شیخ
ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبد الله بن مطرف چه گفته بود گفتیم

گفته بود که سختی بسیار خواهد کشید گفت خواجه من بدینتر نمی باشد
که ما را این پرست که در یک سو گفته بود گفتیم گفت که در این باران
خواهد آمد و سیراب خواهد شد گفت بشارت ما را خدا را
بیاورد تا که در دیدیم که باران از آسمان طرف میبارد آمد و بلند
شد تا بالا سر می رسید ببارید چنانکه گرد آلود ماسیل
روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب کف کردیم
و روان شدیم چون ما می شستیم در فتنه ایاران هیچ اثر نداشتیم
شیخ حیدر است رحمه الله و بی درستی می بود که
گفته می باشد که در باران جاری شود که بر خاسته می شود که گفت
بعضی از علماء ظاهر با جمالت و بزرگی خود پیش روی نباشند
سکروه اند و می نشسته اند می گویند که در رمضان چیزی
مخوذه است و نماز نمیکند و اقامه بر آکشف و طاهر می باشد
می بود و اصحاب آنان می کردند امام یا فقی می گویند که می تواند که آن
ان قلیل است حال و تبیین بود باشد و در اولی نموده باشد
که کسی ندیده باشد و چیزی که در دهان نهاده باشد و خاییده
در کفوی وی در نیامده باشد و مثل این بسیار از علماء گفته
شاهده کرده اند چنانکه از عقیدت انسان موصی و شیخ و
و غیر ایشان منقولست تفاتی الشیخ سلیمان بن ابراهیم عشر
و شیخ ابان **شیخ علی** رحمه الله و بی درستی می بود که

وادی

وادی انوار کلمات و خوارق عادات ظاهر می باشد است اصل
و مشق صمد مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم می کردند
چنانکه مالک بر ملوک کند و اختیار حکم وی می کرده اند و فری
گویند بر کسان به مشق فرموده که برای در ایشان فکر و دینی
و در این بکن بکن آن شخص تر تیب دعوی کرده و قتلان طلبید
و در ایشان مشغول را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ
گرفت با عاتق آمد و آنجا قایل بهاء شکر دید که نواره است عاتق
خانه را گفت این همه را در حضور انداخته و در حضور انطباق
و در ایشان شربت می خوردند و سماع می کردند تا آخر
روز بعد از آنکه چیزی بخوردند و الا کشند شیخ علی گری
با صاحب خانه گفت که آن قایل بهاء را از حضور بروند آن مدد را
ببرون آورد همچنان درست کرد اول بود و هیچ مانع نداشت
بعد بعد از آن صاحب خانه را گفت که بیرون رو و در را
بر من بگذار و پیش من بیا تا بعد از سه روز جان کردن
روم دوم در راه شیخ علی رسید و بروی سلام کردند
بعد از آن که در وقت خانه را همچنان در بسته یافت و قفل
شمار و در را میزدند که در خانه قایل بهاء و بر آکنده است
پیش روی آمدی گفت ای سیدی چرا غرض خانه ما کنیدی
گفت روا باشد که تو می نیکی باشی و بر خاتم مراد یافت

در میان کنی گفت یا سیدی این میراث پدرت شیخ بنفشه
 شد و بیارها کرد و بر وقت آن لحظه کاشفات شیخ را می
 تا میل بسیار کرد بخاطرش آنکه یکبار و خاها را را کند و بپزد
 و اصلاح کرده اشارت کرد که آن کار کرده بود و طلب کرد و بسیار
 تمام آن استقامت نمود آخر اعتراض کرد که خرام ترا فرجه
 بودم و خرام مسجدی بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ
 شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه برسانت بشود
 آمده بودند است با اصحاب گفته است که بیا و ت شیخ علی
 کزوی میروم گفته اند که کوی مرغی است که غار فیلکند و اکثر
 اوقات مشکوف العورة می باشد شیخ گفته است البت و برام می
 شیخ سوله شده است و چون نزدیک منزل وی رسید فرمود آمد
 چون شیخ علی رده است که وی نزدیک سید عورت خود آگوش
 کرده است شیخ گفته است ما را از حق این باغ نبی دارم و امر
 ما مهان تو هم پس نزد پدر شد و سلام کرد و بنشیند تاگاه و مال
 آمدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت که پیش شیخ بنفشه
 که همان ماست و شیخ را گفت بسم الله که این ضیافت است
 شیخ بخورد و کزوی را بزرگ داشت شیخ علی کزوی را و مال
 در مسجد جامع می بوده است تاگاه چند و یکدیگر ویران افتاد
 میگفته اند بشهر عشق را آمده است در آن وقت که وی آمد

شیخ علی از عشق بیرون رفت و ساکن حواش و بعد از آن
 بشهر رده می آمد تا آنگاه که وقت کرد و بافت و در شهر
 ماکم بود **شیخ فرج** رحمه الله و بی از اهل مسجد حضرت
 سید جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده حبشی و بی
 جز به سید قوی که شش ماه طعام و شراب غوره میداد
 که میانه شده است هر چند که بنده کرد هیچ سوز داشت
 و بر او بدندان ندی چون آمدند بنده بیای و وی بیای
 و بر او بدندان کرد ندی چون آمدند در بیرون نه بدانش
 یافتند چون این کار متناه اندوی دیدند چند مرغ بر آید
 بیست و بی او کردند از آمدن گفت سپید همه نرنگه شدند
 و بر بد فکریختن بازو اشعار یکی از اصحاب وی و بی
 و معروفه در عرفات دید و یکی دیگر در همان روز
 در خانه خود دید و تمام و نه با وی بود چون آن را
 بهم رسیدند و هر چه دیده بودند با هم گفتن میان
 ایشان نزاع شد یکی گفت وی در معرفه در عرفات بود
 و بر صدق آن سوگند بطلاق نمود و یکی دیگر گفت تمام آن
 روز در خانه من بود و وی نیز سوگند بطلاق خیر و بیست
 کتان پیش شیخ فرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود
 با آن گفتن شیخ گفت هر دو راست گفته اند و نه هیچکدام طلاق

نشده است بگو اگر ایا بر میگوید که من از شیخ فرج پرسیدم
 که صدق هر یک موجب بحث دیگریست چون سوگند هر یک
 نشده باشد و در آن مجلس که من این پرسیدم ما مقلد علی
 حاضر بودند شیخ اشارت به آن کرد که درین مسئله سخن
 گوئید هر کس چیزی گفتند اما هیچکس جواب شفافی نداد
 گفت در آن آثناء جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت
 به آن کرد که جواب آن بگوئی من گفتم که چون و به بولایت متحقق
 شود و در آن معنی که دو مانیت و بی معنی بصورتی تواند بود
 ممکن شود مستی نداشت بود که در وقت واحد در جهات
 مختلفه خود را بصورتها متعدد نماید چنانکه خواهد پس
 آنکس که در بعضی از آن صور بصرفات دیده باشد راست
 دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از آن صورت در خانه خویش
 هم دیده باشد راست دیده باشد و سوگند هیچ یک باعث
 نشود و شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح آنست که وقتی شیخ
 عند و نقی **ربیع العباس** **ربیع العباس** رحمة الله علیه در آن موقعیت
 بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چه کسی
 بود که قدش من هم بر وی بود چون بمصر رسیدم و پدرم
 را میخواستم آن چاه را با من که شد هر چند خبر کردم هیچ خبر
 نیافتم بعضی از آن را که مرا گفتند پیش شیخ ابوالعباس رفتم و رو

شایسته

شایسته که دعا بگویم و من نیز پیش از این و بر اینها مضمون
 رفتم و بروی سلام کردم و حال خود را با وی گفتم که غرض من
 است که در و لیکن گفت سالها بعد از این بیاید و چندین آرد
 و بایست و چندین کوفت و علاج دیگر بگو کرد از پیش روی
 بیرون آمدم و با خود گفتم و الله دیگر که پیش روی نیام
 درویشان غیر از حواصی خود چیزی نیفتد پس برین نیت
 بر رفتم تاگاه مرا شخصی که پیش روی چیزی داشت پیش رسید
 و ایوان گرفته و گفتم ترا که سلام ما آنچه پیش روی دارم من
 ندیده شست درم بین و آن گفتم این در میان معامله میکنم
 آنچه در دست است بر من بیاورد تا این هم شود در راه
 خدای تعالی هر چه شیخ گفته بود بخیرینم و چند درم
 در باریت آمد بان قدر جلوه فریدم و همه را معامله
 دارم و قصد نه ایست شیخ کردم چون تراوی شیخ
 رسیدم و درم که چاه را با من بخواب شد بلکه مانند
 است چون نزد یک رسیدم دیدم که چاه را با من نیست
 و قماشای چنان بر پشت وی گفتم آنرا کسی بیارم
 یا بخور در راه و بیایم تا بیاورم آشوب ما گفتم آنکس
 که سلامت فعل نیاید است برای من نگاه خواهد داشت
 پیش شیخ و آمدیم و آنچه آورده بودم بروی عرض

رحمه الله وبي بزرگ بوده است
 امام باقر کویید رحله طعم که وی روانه در راهی که در میان
 کلاز و با نزل و سال جلوی بر زمین نهان و چند روز
 میگذشت که طعام نمی خورد و چون طعام خوردی چیزی که
 اندک و حشر خوردی و با من در منی قدری گوشت بودی
 خوردی و بعد از آنکه بسیار بخت موافقت و گفتند که چند
 سالست که بخت مکرانی می بیند نیل اختیار خوردی و میگویند
 که ویرایان فرموده اند و قسم اسام باغی که در یک شیخ
 علاقی الدین خواند و گفت که در بعضی از سالها روزی که شوش
 گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بهی از راه راه
 سلمانان بخت نام عید فطر و چون باز آمدیم ادبی دیدیم
 که در خلوت من غار میگذارد و بر روی بر روی خلوت
 من بود هیچ انرا بی نبود بخت کردم که اگر آمله است
 بعد از آن که بزمی که استیفا را من در فکر شدم که انرا برای چه
 چه انهم که و نه عید است و انقیات پس که گفت ای فلان
 که چون بکن که در غیب است آنچه تو نمیدانی و لیکن اگر نزدیک
 تو است بشت بشرا صبر خاستم که ابرق بیایم بشنای
 او و کرده انان دیدم بزرگ و کردم و مغز با دام بسیار انرا
 بر داشتیم و جیش وی بود نان بکنک و مغز با دام شیرین

الان

بختی

میفت و گفت بخور و در ایستاد و انان مغز با دام پس میزد
 و من انرا میخوردم و وی میخورد و گریه میزد و مغز با دام با خون
 با دام و من حضور آن طعام را غریب میدیدم گفت این
 غریب ما را کفایت می کند و انان میستند هر جا که باشند
 هر چه بخورند بسیارند بخت من را به شد باغی که تم
 که ان وی طلب مواخاه کن گفت تعجب کن که با من بقا خواهد
 آمد انشاء الله و از من غایب شد در حال و در آن
 که کجاء رفت شب هفتم انرا سوال آمد و با من عقد شد
 بت قدس الله سرها **اسام باغی** رحمه الله و بی بزرگ بوده است
 هفت احوال سعادت عقیق الدین عبد الله بن سعد
 ای فاعی الهمی عالم بوده است با علوم ظاهری و باطنی
 و در تصنیفات است انرا بجهت تاریخ مرآت الجنان و غیره
 البیطان فی معرفه حوادث الزمان و السکان و کتاب روضه
 الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر المنظم
 فی فضائل القوان العظیم و وری ان تصنیفات مکتوبه است
 و اشعار نیکو نیز گفته است و وی گفته است که شیخ
 علاقی الدین خواند و گفت محمد الله که بشی در بلاد
 شام در خلوت انرا غار خفتن پیدا شده بودم
 و در خلوت الله در و در بسته بودم و در دیدم باغی

و در آن وقت که از کجا آمدند و ساعتی از من گفتند و یکی
 یار احوال و فقر آن روز و کرم روی این شام که به دل و بروی
 شما گفتند و گفتند نیک مروریست که به دست می که از کجا
 میخورد بعد از آن گفتند که سلام ما به صاحب خود بعد از آن
 با فعی و سان گفتند او را از کجا می شناسید و بی و بجا است
 گفتند بر خا پی شید و نیت و بر خا ستند و پیشرفت
 سوی خواب بند شدم که نماز خوانند گفتند و از آن وقت
 بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور
 گفت که در بعضی از ساحلها شام ده ماه حب سینه
 اثنی عشر و در بعضی و سبعة و دو پیر در خلوت
 من در مدند بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا
 در مدند و آن کلام بلده آمدند چون بر من سلام کردند
 مسافحه نمودند با ایشان امنی گرفته گفتند از کجا آمدید
 گفتند سبحان الله همچون قدیمی از من حال سوال میکنند
 بعد از آن خشک باره نان جو داشتیم پیش ایشان نهالیم
 گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتیم پس از بهر چه آمده ایم
 گفتند آمده ایم و ترا وصیت میکنیم برسانید
 سلام ما بعد از آن با فعی و گفتند بگوئی که بشمارت
 با من مر ترا گفتیم و مرا از کجا می شناسید گفتند بگوئی

بشارت

بشارت با من مر ترا گفتیم و مرا از کجا می شناسید گفتند بگوئی
 س سیده ام و وی با من سیده گفتیم شما را در من بشارت
 شما سیدان اولی هست گفتند آری و حیات کردند
 که اندیش بر سر دلیلی می آیند که ایشان اولی است در شرف
 و حال الحال غایب شدند و هم وی گفته که در اول
 من در وجودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت
 و محال است یا عبادت که من در خلاوة و سلامت انباشت
 قیل و قالست و در میان کش و احتیاط اب نه مرا قرار
 مانده و نه خواب گشائی را شستم که در و نه و شب ببطالعه
 آن میگذرانیدم در این بی قراری آخر یکشودم در و
 در قی و بدم که هر کس ندیده بودم و در وی برقی چند
 ندانستم که از کس نشین بودم و آن ابیات این بود **عمر**
 کن عن قولك معرضا وكل الامور في القضاء فلو بما اتبع
 المستيق و بقا ضاقت النفس ولرب امر متعب لكي عواقب
 رضا الله يفعل ما يشاء فلو ان تكون متعرضا جون ايليت
 اخوانكم كدنيا انيك برامش من مدند و شدت حرارت
 و قلن مرا نشاندند و وی بیا و کتاب مرا به ایشان را که
 در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تا سینه خود خواند
 بیان حوادث کرد و معلوم نیست که بعد از آن چندگاه دیگر

بشارت

بعد از آن
 بشارت

بوده خواجه و نه غنایه **سوره الفلق** چنانچه
 نام وی چندی بر سر است در حکمت مشایخ و اشراف است
 بنحوی که است و در هر یک از این قصیدات الفقه و ایمان
 با فقه دارد و بعضی ویرا مشهور است **سوره الفلق**
 حکایت کنند که در یک بار چنانچه از مشفق بر وی آمدند
 بوی که سفید میزدند آن چراغی گفتند ما را یک سر که سفید
 و یا یک سر که سفید کردند و ده ایم بر کجای که صلب کرد
 بود را و ده وی مضاعفه میزد که کوفتی چون ترکان
 بگردد شیخ اصحابی گفت شما بروید و که سفید بگردید
 که من ویرا خشنوی کم ایشان پیش رفتند و با وی سخن میگفت
 و او را ویرا خوش میگرد تا ایشان دور رفتند و بی هم در می
 ایشان برفت ترکان در می وی میرفت و فریاد میکرد
 چون بوی رسید دست چپ ویرا گرفت و یکشید که کجا میرفت
 دست وی را مشام جل میزد و در دست ترکان میزد و خون
 میرفت و ترکان ترسید دست ویرا میزد و یکشید
 اشرار داشت و بیایان دران در دست وی میزدی بود
 و پس اجام یا فاع میگوید که بدان کارها که اینها است
 و بدان کسانی که این کار میکنند و بدان عملی که منفعت
 باین کارها کردند و این سخنان و دست حرام علی الاجساد

الظلمة

الظلمة ان یلحن فی ملکوت السموات فوجد الله عز وجل
 و عظمیه میلان و از کوف و انت من هذا بسوا الکفران عریان
 و لا شعاع و میت **سوره الفلق** خلعت منها کلمه بحی و هو الحق و میت
 لغناها القدیم تسبیحاً و ملتفت عود الدیام فشا عتار
 سبع عفت الظلمة فمترقاً و قفت سائله فوجوا بها
 سبع الصدیق ان لا سبیل الی اللقا و کلماتها برفق تالو الخ
 شرا نظری فکانه ما ابرقاً در تارخ امام یا فاع میزد
 که ویرا بخلاف در عقیده و با متفان حکما و متفقد مدین
 متهم میزدانند چون چلبه سید ملا اقبال و میزد
 را و ده بعضی میزد ویرا جبر میزد و عناق کشند
 و بعضی که میزد قتل و صلب کردند و بعضی که میزد ویرا
 غیر میزدانند میان اقول قتل وی چون بر داشت معاً
 بود ان اختیار کردند که ویرا بکمر میزد کشند طعام از وی
 باز گرفتند تا ببرد و عمروی میزد و شش را میزد
 رسیده بود و کان در لک در سه سبع و ثمانین و خمسمائة
 و اهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی ویرا با طاق
 و زند قه نسبت میکردند و بعضی بکرامات و مقامات
 اعتقاد داشتند و میگویند که بعد از قتل شهادت بسیار
 بکرامات و عجایب ظاهر شد و این مولف میگوید بلکه شیخ

حسن الدین بسوی قدس سره فرمود که در شهر مشق شیخ
شهاب الدین مقول است که اگر کسی میفکند که حاشا
که کافر باشد که چون بصفت تمام را بداند و خدمت حسن
بدر کامل شد من تحت متواضع باشم یا نیاوردن صاف
اما تحت با نخوت باشم یا متکبرانی شیخ شهاب الدین
را علق بر عقل غالب بود عقل می باید که بر علم غالب باشد
و حاکم را مانع که عقل ضعیف گفته بود در عالم ارواح
ملائقه ذوق یافتند فروزا آمدند و مقیم شدند و این عالم
را باین سخن میگویند اما همان عالم ارواح است که بر این
پندارند مگر فضل الهی و باید ما جذب به انحرافات
یا مردی که او را بغیر گیرد و در عالم ارواح عالم را باین
گشود **شیخ ابوالحسن طالقانی** قدس سره فرمود وی فرید
شیخ رکن الدین سخا سیاست و وی فرید شیخ قطب الدین
الابهری است و وی فرید شیخ ابوالنجیب شهروری
قدس سره از علم بسیار بزرگ بوده است و بصفت
شیخ محی الدین ابوالحسن رسیده و شیخ در کتاب فتوحات
و بعضی مسائل دیگر از وی حکایت کرده است در باب
نام از فتوحات میگویند که شیخ ابو حنیفه که در عالم حیات
گفته است که در جایی خدمت شیخ خود میکردم و سفر بودم

و وی

و وی در عمل بسیار فاشته بود و زحمت شک داشت و چون
رسیدیم که آنجا بهارستانی بود و خواست کردیم که اجازت ده
که از وی بیایم که نافع باشد چون اضطراب مزاجی
داد بر فم و بدیم که مختص در خیمه نشسته و ملازمان
بیای ایستاده و بی شیخی افروخته اند و وی را حق
شناختن و من و دیگران شایسته چون مراد میل مالانمان
مردید بر غایت و پیش از آمدن دست را گرفت و گفت
حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال در این شهر
کرد و بعد از او و با من بیرون آمد و خادم شع را همراه آورد
ترسیدیم که شیخ و پدر ایشان که بیرون آمدن میخواستند
رازم که باشد کور بازگشت و پیش شیخ آمد و در او اقدام و آن
اقدام و احتیاط که آن شخص کرده بود با شیخ گفتیم شیخ بیستم کرد
و گفت ای فرزند چون اضطراب مزاجی بدیم مزاج تو شفا
لامر از اجازت دارم چون آنجا رسیدی ترسیدیم که آن شخص
که امر از تو وضع است حق التفات نماید و شرمند شوی
و بعضی فواید چون شدیم و بصفت وی را آمد و در موضع
وی نشستیم چون قلمی ترا اگر می داشتیم و کردیم آنچه بود
و در سال اولی که من گفتم که شیخ رکن الدین علاء الدین
رحمه الله نعم گفته است که آنوقت که قافله از من بود یکبار

شیخ شهاب الدین شهروردی قدس سره انجا بود برادران و
مقام الحق پس می غریب بود سابق من ششم و نه و ده و بیست
میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره
شیخ او خداوندی که ما می بینیم و ما می بینیم و ما می بینیم
است راست است ان پیر گفت بل و من در خدمت شیخ حاضر
بودم که کسی از شیخ او خداوندی می کرد و می فرمود که بشنید
نام وی می بیند که او مستدع است اما روز دیگر هم در خدمت
شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ او خداوندی
شنیده و گفته که هر چند که شیخ مرا مستدع گفت اما این
مغایرت بر که نام من بود بل شیخ گفت و در بعضی بیخی
عزیز گفته است و ان بیت اعیان ما سانی که کلام هست
بل می بیند که شیخ شهاب الدین قدس سره را در خدمت خود
و بر این سخن کرد و می بیند که مرا شیخ شهاب الدین قدس سره
با بتداع و ی آن باشد که می بیند که وی در خدمت حقیقت
نقسل مظاهر صوری مکرر و جمال مطلق را در صورت
مقتضات مشاهده می بیند چنانکه گفته که شیخ شهاب الدین
شهروردی قدس سره از وی پرسید که در چه عریفت ماه و اوقات
آن و می بیند پس شیخ شهاب الدین گفت اگر بر تعداد من غایب
چرا بر آن مکان صوری می بیند مولانا جلال الدین سیوطی قدس سره

گفتند که وی شاهد بر آن بود اما باله با شیخ خودست مولوی فرمود
که کاش کردی و کد شقی و این برای وی می بیند که کلام می کند
ان می بیند که می بیند و می بیند و می بیند که کلام می کند
این عالم صورت و ما در صورت معقوتان و در مکرر صورت
در بعضی مکرر و کلام است که چون وی در معاکرم شدی
چرا هن امر را احوال کردی و سینه بسینه ایشان از نماز
چون بغداد سینه حلیه پیری صاحب جمال است این سخن
بشنید گفت او مستدع است و کافرا کافرین کوه مکرر کرد
و بر این کلام چون سماع کرم شد شیخ کرامت در یافت گفت
سنت برابر شهروردی که با کرامت و دست به سر برین نقلا مده
که کافر مرا بکشی غازی چه تو شوق و است کافروردی پس خطیفه
سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد و بعضی البیانه قدس سره
نور اهل تحقیق و توحید نیست که کامل آنکس باشد که جمال الحق
حق سبحانه و تعالی در مظاهر کمالی می شاهد کند بصیرت چنانکه
شاهده می کند در مظاهر و حایه بصیرت شاهدون
بالبصیرات جمال المطلق المعقود بایعانیون بالبعث الحقیقی
الصوری و جمال بجمال متجانه و تعالی و اعتبار را در یک عالم
که آن حق نیست جمال ذاتیت من حیث می بیند و معرف
از جمال مطلق را در کمال حق سبحانه و تعالی مشاهده می کند

و اگر بگویم مقید و آن حکم منزل حاصل است و در مظهر حقیقت یا در مظهر
 پس عادت و اگر کسی بنشیند بنشیند و حال را در حال حق و این منزل
 شده برایش کوی نیت و غیر عادت و اگر کسی بنشیند بنشیند باید که
 بنشیند و آنرا نیت و غیر عادت و اگر کسی بنشیند بنشیند باید که
 طریقت کسی را نیت که در عشق بظواهر و مویان و بیامویند و
 و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد در معرض حجاب و در حجاب
 بعضی از بندگان قدس را که در مقام اول و دوم اند استغاده کرده اند
 و فرموده اند انقدر با قدر من الم فکر بعد التفرق و من الحجاب
 بعد التفرق و تعلق امر حرکت نسبت باین سالک از صوری
 ظاهر حقیقی که بصف صحن موهوم و در تجاوز نکند هر چند
 شود و کشف مقید است و از راه دور و اگر آن سالک در مظهر
 حقیقی موهوم منقطع شود بصورت دیگر که محسوس شده باشد
 چون در کون و در ایمان که کاشان را در تعلق و سیر بصورت نیت
 هر زمان و فتنه و آفت و غلظان او شود اعان ما الله عز و جل
 و سائر الصالحین من شرف الله حسن خلق ملک صدق
 اعتقاد نسبت به ما عجل انما اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ
 او و الدین که مایلند و شیخ فخر الدین عارفی قدس سره و امیر ابراهیم
 که بطلان جمال مظاهر موهومی حقیقی استغاث میفرموده اند است
 که ایشان را در انجا مشاهده حال مطلق میفرموده اند و در مظهر حقیقی

میرزا

مقید نبوده اند و اگر بعضی را نسبت بایشان انظار می فرستند
 است معصوم اندان نبوده باشد که محجوبان اخلاص و شور و
 نسانند و قیاس بر حال خود بر حال ایشان نکنند و ملاحظه بفرمایند
 حقیقت خود را آن واسطه است و این طبیعت باشند و الله تعالی
 اعلم با صراحت هم و خدمت شیخ او و حد الدین را نظریه لطیف
 از مشهور و غیب و از این کتاب مصباح الابرار میگوید
 تا جایی که است تمام سالک معقول است نام چون سالک نیت
 یافت ما را بویست خود را در اصل سایه جنری که وجود دارد
 و بیشتر ما در این غرض است است و لیکن مطلق
 از حکیم نیست جز حق هستی که حق قوام الدن اونیست و لیکن
 که نام داری بر نفس خود است فتنه نقاش کن نیت
 درین میان تو خوش باش خود گفت حقیقت و محسوس و این را
 که خود بود خود بود پس بدین نیت و الله وجود حقیقی سر
 و من به با نیاید و قدس سره و او در حد ملک میرزا که
 میرزا عربی که راهی و می منزل که صادر نیکای دین بیوفاست
 بخانه و در وجه داشت و امری جز نیت نیت سی بخدا
 ای می شایان خوشی استی خدا که در نیت حق برستی
 و نیت که سبوت برستی بخدا اسرار حقیقت شود حل سوال
 فی نفس و بعد یا خیر حقیقت سالک تا خون نکند دیده و آنچه سالک

هم

میرزا

و نیت

حقیقه الیه

الی الیه

رسیده بودند میگفتند که من بکرم زانکه و کسی ندیدم بخواب
خوابم که در قیام و ایستادن و غلبه غلبه عالم بود
بعضی که متباد که این طایفه را میخواستند نقل میکردند
که بر سخن وی همه اعتقاد داشتند و بعضی مسافران معتقد
نقل کردند که از تربیت مقدسه جام بعضیست مشهور
طوس علی ساکنان اسلام یکبار که دیده بودند و در آن
میرفته اند در جانب خود جزو شایسته نظر ایشان آمده
که ازین من مرفوع شده و باستان رسیده و تعجب مانده اند
که از چه روشنائی این نظر ایشان آمده هم در شب بخواب
ور دیده اند که آن روشنائی در جانب لشکر خدمت سبیلست
قدس سره چون بشکرا آمده اند و قصد زیارت وی کردند
چنان مشاهده افتاد که آن نور میت که در آن خانه که در قیام
وی در آنجاست و بآید و بعضی در میان چنان در یافته ام
که تو به بر قد متوجه وی جمعیت تمامست و اقله اعلم و مدت
معلوم خواب ناصرا الدین حسین الله قدس الله تعالی و ایشان
فرموده اند که خدمت سید و اسم حضرت خوابیده و اگر خواب
بنا و الدین را قدس الله سره در خواب بود دیده بودند
و با وی صحبت داشته و طریقه ایشان معتقد بوده و آنوقت

میشد که خود را بر این طریقه میداشت و دیگر فرمودند که خدمت سید
قدس سره میگفت که هرگاه می رسیدم از خود را میبردیم
خود را بصفت ایشان می رسالم چون بروم سیدم گفتند اینجا بمان
ست مولا ناچار نام چون بشرفی بگویم و برایشان خدمت کرد و آن
در شهر رزیده بودم با وی که تمام تر بود شد بر زبان سوگفت
هر صباح که برخاستم مری دور بود و در طریقه افتاد و مرا بآید
طرف میکشید و یکبار طرف نامور می خواستم مرا بگریز و بگریز
که اندامم خلاص شدم فرمود که این سخن را حیند با شما نرسانست
می شنیدم هرگاه که میشنیدم تفریح میشد و فطرت را کمال
او محبت معلوم میشد که آن سخن در آن وقت که آن سخن فرمود
بود در روی تابش بسیار کرده بود است و بعضی این سبیل
خون او رده است که در تاریخ سنه تسع و سبعین و بعد از
بوده که در شهر مرآت در خانه عابدی در جانب مولا فاطمه
الذین خلوتی رسیده اند و سبک بودم تا که سحر که مولا نا
از خلوت خود که این بیرون آمدند و با وی خلوت می نمودند
و فریاد برآوردند که این برای خدا میگوید که میگوید و خواب
الیه من قبل التوبه و سبک سال میدوایند و هنوز سید را
از باب فقر میفری ماضی و گفت این حکایت مبنی بر این است
که بنامای مردم رفته و هر چند چیزی خبری حرف بیرون آمدی از

روز وقت با ناکش از سخن نیز سخن مشغول بوده است و می هوار
 می روی و منقطع می شود و این مخالفت اهل دنیا معضرت علی باب
 جاء و ملال باغی نیست آن قول که ملائمت و نرا بارت وی سرود
 شیخ حکمتی بی روی نوشته مشتمل بر سبب الطیفه از انجیل انکابین و احوال
 عقل و روح در پیش فرست و گفت یک ضعیف دار که کلام
 نقد و قوت نقد ندارد الا انکاب از انجیل او فرست اخذ و صا
 کلامه مندرسه چه طاقت با بر کاره چنان دارد و شیرینده با فقه
 می تاب بجه شریفان کن بلای عز اسمه و این که هر یک سرور
 حشمت ایشان درین خطه مختصر ندین که هر یک سرور و صاحب طاقت
 ای ضعیف می روی با پشت عاقبت فقرات خانه قناران برین و بستان
 ما بهر احوال حضور و الماس سپردن اکنون بدین که در این عقل
 اکبر بران بزرگ زین و دنیا گره است که گوشه و این گوشه
 گرفته است بقدرت سایر خود خراب بکسی که بشم حیران بند
 سرای چشم و در جزا و نداشت و من مقولاً به قدرت
 سر که شنیدی صفت روم و چین خیز با ملک سنا حق چین
 تا به در این صحرای و بختی تا به آبان بختی که بکین
 پای نه چرخ بر سر قدم راست نه و ملک بیه بکین
 زنده و کان ملک بیدست جوده و اسب فلکی نیز برین
 انجیل بر شال مالدیت که کسان اندر و هزار هزار

در این

این مرا ترا می خندند محاسب و آن مرا آقا می خندند محاسب
 اخلاص می بکنند در همه و از همه باز ماند این و این
 با همه خلق جهان که طاعت می شود و کس بر هستند
 که حیان نمی که میبری بر همه و حیان چون حق میبری می
 و لها همه آن گشت و عالمی چون آنا جیت حقیقت از برده
 ای با طاعت خود میبری که در دنیا از آن و در جهان بر توان
 قلم خود می دان و در معنی است بهت سرده است و این
 با ما و انکاب و اشت با طریح چون ساسندی و این
 بر سر سر ساسانی است و هم ملوک و ملوک و با و آمد
 بر کاف کمال کل کلام آمد عشق با این همه یکوا شده آمد
 مدی که براه عشق جان فرساید با این که بدون یا خود نکار
 عاشق برده عشق جان می باید که کند و شخ و اینست یا شخ
 ای نیت شده ذات تو در بر گشت ای صومعه ویران که از تو
 مراد کنون بهر عاشقان می شود که در کفر و کفر و کفر
 ای من بخنده همه برده نفس در کار اند کرده و این
 کرمت جینم می بکنم با همه کس سردی مه از بر او میزد
 در هر تو کلام که در کلامی که در سر نکند و سر که ساند و سر
 در هر بد بکند که بد بد بکند و در سر نکند و سر که ساند و سر
 چون چهره تو بکوی و شد بر کید و نه بختی که بکند و سر

و کتاب اسرار نامه بری طایفه و بی دایم آنرا بخون میباشند
و در بیان حقائق و معانی و اخباری و در بیان کتب و کتب
کردن عطا کنند سلطان شریف اندک شکر و شکر و شکر و شکر
گفته است **عطاء روح** بود شاگرد و معلم و مالت و مالت
و عطاء آدم و آن قدر اسرار و حقیقت و حقائق از طایفه و شکر
که در شقایق و عزایات و بی ادراج یافته در سنان هیچ
یک ازین طایفه یافته نمی شود و خیر الله سبحانه و تعالی عطا بک
المشاقین خیر الجزا و من انقاسه الشریفة اعمدی و بی کتب
خلق باین طایفه که فکرا مده و از قصیده صد و بیست بیت
زیاد است و بعضی از اهل طایفه از شریکی و نوشتند و نوشتند
این بیت چنین مذکور شد که بعضی ای آنکه روی خود را که
ظاهر وجود است بر روی پوش تعینات و صورت و کشیده
و پوشیده باینکه ظهور مده خلق بدین طایفه صورت که بر
این کتب فکری کشیده بر سطح کثرت تعینات مختلفه و آثار
مستامیه که فکرا بعد و محران و غفلت و بی ادراج
کشته باخون بر سطح سرب پر تو جمال ندوی و روی تو
مظاهر و صورت که فکرا بلائی عشق محبت محبت کشته
بعضی عاشق معده و بعضی عاشق صورت **توئی** معنی و
تو است توئی کتب و همه عالم طایفه و مشاق موی و

و کتب

خون از معنی و رول و فسان اند و شیرینند که عاشق
کبیرند و در لریای ایشان چیت **میان** خلق جمیع عالم
تا بجا که شایستگی و کرد سوی شکر جز از این دوست
نمی توان رفتن روستی دیگران بر روی است و برین و تو
تمام از قصیده شرح کرده است و از جهت انحصار
برین انحصار افاده و حضرت شیخ در این طایفه سبع
و عشرين و ستمائة و بیست کفار شهادت یافته و ستم
سارک و بی دکان وقت میگویند که صد و چهارده سال بود
و بر روی زمین با بود است جمله **القدس** شیخ **القدس**
شیخ رحمه الله از افضل صوفیه بود و از اهل و آن
بعده شریفه شیخ ابو عبد الله بنی قدس الله سره است
و از علم بر تمام داشته و از اول اب نصیب کمال سفر بسیار
کرده است و اقالیم آگشته و بارها سفر حج باره رفته
و به تمامه سومات را مده بود و بت بزرگوار ایشان
شکسته و از مشایخ کبار بسیار بیار یافته و بصفت
شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر را یا
کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلان شام
مدتی مدید سعادتی میکرد و آب مردم میدان ناخضر
علیه السلام رسیده و وی را از لال لغام و افضل از دیگران

القدس

کودک و قوی و بزرگوار با یکی از افاضات و اشراف فی الجمله
 گفته و کوشی واقع شد آن شریف حضرت سالک سلاطین علیهم السلام
 جناب و دین که و بی اعتبار کرد چون بدید شد پیش آمد
 و غم خطه نمود و استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکری
 بود شی در واقعه خان دید که درهای آسمان گشوده شد
 و ملائکه با طهارت نورانی شدند پرسید که این چیست
 گفت که برای معدی شیرازی است که بی کفایت است گفت
 حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت انیت
 ترک خزان سبز نظر بفرست هر چه در وقت معزی که
 آن عزیز چون آن واقعه در آمد هم در شب بدید زاویه شیخ
 معدی رفت که و برایشانیت دهد و بدید که چراغ افروخته
 و با خون میزد میزند چون کوش کشید همین بیت بخواند
 و بی در شب همه ماه شوال سه احدى و تسعین و ثمانه
 هجریه اندر نیار حقه الله علیه **شیخ فخر الدین ابوالحسن**
 قدس الله سره وی صاحب کتاب المعانی و دیان شعر
 و بی شهوت انرا و اجماعی مدانت در غرض خطه آن
 کرد بود و اجابت خوش میخواند چنانکه همه اهل مدائن
 شیفه او را وی بوده اند و بعد از این تحصیل علم اتمام
 نمود چنانکه گویند در سن هجری سالکی بعضی از مشایخ

مدائن با خان سفول بوده روزی جمعی قلمدان بمدائن
 و با ایشان پسری صاحب حال بوده و بروی شرب عشق
 غالب چون آن پسر را دیدی گرفتار شد ما را که در مدائن بود
 با ایشان بود و چون از مدائن سفر کردی و چند روز برآمد
 بی طاقت شد و در عقب ایشان برفت چون با ایشان رسید
 بر کتاف برآمد و همراه ایشان بنید و سنان افتاد و
 نشان بصفت شیخ بهاء الدین و کز یار سید قدس سره
 که سید چون شیخ و برادر خلعت نشانید و در جملہ وی بکیده
 گذشت و برادر جدی رسید و حال بروی مستور شد از عیال
 گفت که **خسین** یارده کانه جام کردند چشم مست ساقی
 وام کردند و آنرا با وند بلند میخواند و میگفت چون اهل
 خانه آنرا میدیدند و آنرا اخلاق طریقه شیخ و مانند چه
 طریقه ایشان در خلوت جز اشغال بدکار یا مریضی
 نمی باشد آنرا بر سبیل انوار و بسم شیخ میبایند شیخ
 فرمود شما را اندک بها منع است و او را منع نیت چون
 روزی رسید برآمد یکی از مقربان شیخ را گفت برو با
 افتاد شنید که آن عزیز را خبر با تیان با چنگ و جفانه میکنند
 پیش شیخ آمد و صورت حال را بآنها نمود و گفت باقی شیخ

ما کند شیخ سوال کرد که چه شنیدی با آنکه چون بدین بیت
 رسید که چو خورشید از افق افکند و خورشید از افق افکند
 شیخ فرمود که کار او تمام شد بر خاست و بدین خلعت علق آمد
 و آنکه علقه مساجات در خرابات میکنی پیوسته ای بر ملا آمد
 و سر در قدم شیخ نهاده شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک
 برداشت و دیگری بر آنجا نواخت و غرقه ازین مبارک
 خور کشید و در روی پوشانید بعد از آن فرمودند که بعد از آن
 وی را بگویند و بر آن فرمودند شیخ بر سر آمد و بر آن کبریا
 لقب کردند بیت و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ
 را وفات نزدیک رسید و بر آنجا نواخت و غرقه خود ساخت
 و بجزایر رحمت حق پیوست چون در کربان القات شیخ را
 نسبت بوی شاهده کردند مرقصه در ایشان بجهت
 و ببار شاه وقت می آمدند که اکثر اوقات او شرمیکند
 و صحبت وی همه با جوانان صاحب حال است و بر استحقاق
 خلافت شیخ نیست چون شیخ علقه آنرا و آنست عزیمت بلیت
 حرمین شریفین را در همانا شرفا کرد و بعد از آن بلیت بلیت
 دوم رفت و بصحبت شیخ صلی الله علیه و آله و سلم شد
 رسید و از وی تربیت یافت و با جمعی فیوض می نمودند و آنگاه
 کردند و از شاهان ان لغات را دوست چون تمام کردند شیخ را

شایسته

شیخ آنرا بشنید و محسن فرمود معین الدین بر و اندامه از دین
 رسید و معتمد شیخ علقه گشت بجهت شیخ در آن وقت خاتمه
 ساخت و هر روز بر جلالت شیخ می آمد و سوره می بخندست
 شیخ آمد و مسطی خبر از مرگ آقایی و سایر مندرج تمام گفت
 که شیخ ما هیچ کاری نمیخواهید و آنکه غایت نیستاید شیخ
 بخندید و گفت ای امیر ملازم من تو لیست نبوت حسن
 قدس علیه السلام بیان و این حسن خوالی جمال و فیض بر بوی حسن
 صبریت این نظیر چه کفر است ای بودند و در حضور و بیت
 بر او را می چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی در یافت
 نه الحال کسی را بطلب وی فرستاد بعد از غوغاه عاشقان
 و وضع مزاحمت ایشان و بر او آمدند شیخ را بر سر
 اکابر استقبال و یکی کردی چون نزد یک سیدین شیخ پیش
 رفت و بر وی سلام گفت و کتا گرفت و آنکه شربت
 خواست و بر او با ملازم وی بدست خود شربت
 داد و از آنجا بجا آمد شیخ رفتند و محبتنا را شد و سماعا
 کردند و خدمت شیخ در آن وقت عنایا گفت و از آنجا این
 عزراست که سار و طرب عشق کردند که چه ساریست
 که جمعی از نه فلک اندر ک و ملت و بعد از مدتی حسن خوال
 اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کردی که در آن روز

معبد الدین بطرف میلان میگذشت دید که شیخ جبرائیل در دست
 در میان کوهستان ایستاده امیر با شیخ گفت ما آنکه کدام طرف را
 شیخ گفت از طرف راست براه کرد امیر و آن شد و رفت
 چون امیر بهین الدین وفات یافت خدمت شیخ انور و هم
 متوجه مصر شدند و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان
 مرید و معتقد وی شد و ویرا شیخ انور را مصر گردانید اما
 وی بخانه شیخ گفت در بازارها سیر کنید و کوزه ها را طواف
 کنید و روزی در بابله لشکران میگذشت نظرش بر کفش کردی
 افتاد شیخ وی شد چشمت و سلام کرد و آن لشکر سوال
 کرد که این پسر کیست گفت پسر من است شیخ بابله آه پسر افتاد
 کرد و گفت احلم بنا شد که آنچنین لب و دندان با مردم خرمصاب
 باشند لشکر گفت ما مردم فقیریم و صرف ما اینست اگر مردم
 خرمندان نگیرد نان نباید که بدندان گیرد سوال کرد که هر
 روزه معذرت می کنید گفت هر روز چهارم مردم شیخ گفت که هر روز
 هست مردم بد هم کدامین و بکر این کلام مکن شیخ هر روز بوی
 و با اصحاب بر در درگاهان لشکر نشسته و فارغ البال بود و
 او نظر کردی و اشعار خواندی و کرسی ترمین انیض سلطان
 رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را شب با بروی
 با خود میبرد یا نه گفت نه گفت در مکان خلوتی میاید بگذرد

در اوت و قلم خوانست و بنوشت که عویض و نیا سر کبر خلیفه
 خادمان شیخ خور الدین مولی به بغداد میبرد و در یک روز شیخ
 ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را
 گفتگوی با پسر شیخ نظر افتاده است معنی چیست خور شیخ تعین
 یافت اگر شیخ خواهد از پسر اینجاقاه بود شیخ گفت ملاقات
 وی می باید بود بروی حکم من اینم کرد بعد از آن شیخ امیر
 عزیمت شام شد سلطان مصر ملک الامراء شام نوشت که جمیع
 علماء و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک
 امراء با پسر شیخ چون با حال چون شیخ را بوی افتاد و اینست
 شد و صورت قدیم وی نهاد پسر نیز سر در قدیم شیخ
 نهاد ملک الامراء نیز با پسر ملاقات کرد اصل و شوقه ایران
 انگاری در دل پیدا شد اما بحال لطف نداشتند چون
 شیخ در دمشق مقام ساخت و مشایخ و کثرت فرزند او کثیر
 الدین از مولیان بیامدند و مدتی در خدمت پدر پسر چون
 بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در دوش وفات پسر را
 با اصحاب بخواند و دستها فرمود و در آن روز و این روز
 و این روز چون قیام الدین ما ناکه نه بر مرد آدم را ندانند
 زمان قاعده و قیام کافر و ایشان فی پسر کبر و عده و کرم داشتند
 در چشم زوال و عده سلیمان و عثمان و عثمان از زیاده رفت

طریقه

تا فلک در دیده و کشتن بر سر پای جلوه داشته ام چون ناله سوزناک
 داشته ام از بیرون در میان بازدم و ناله و ناله و ناله و ناله
 کس به یادها که سوز من ره ندارد کسی بخون من ناله و ناله و ناله
 پیوسته سوزها کردی سوز نیست و وی قصیده و ناله
 حکم سنا می آید جوابی نیکو گفت است و عدد ابیات آن **بیست و یک**
 خواهد بود و مفتح آن **بیست و یک** است **سر** و ناله و ناله و ناله
 چون قلن شد بخت بخور **سر** با یکیت در همه شهر
 و آن یکی ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 بام لاله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 و در ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 هفتصد و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 عقل کردم بنام این سر و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 ختم کردم بلبله الغدیر و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 نوشته اند **فصل در بیان** **الاف** هر چند وی شاکر و ناله
 شاعرت و شعر شهرت تمام یافته است خیر گویند که
 ویرا و رای و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 چنانکه هنرست مولوی قدس الله تعالی سر گفته است
 شعره با ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

وختان

و خندان و بی برین معنی شاهد است چنانکه میگوید **سر**
 سورت من همه او شد و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 اندام منم ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 کس که ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 بر روی ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 بساطت و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 صوفیان قدس الله تعالی سر ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 خلافت القبطی و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 بغد و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 و عدد ابیات آن ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 انشاء الله تعالی ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 دله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 سبقات ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 کعبه برین نشانی است ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 القیصر و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

وختان

ظاهری و مصطلحات صحیح است تمام بوده است اما از همه
 دست داشته بوده و روی در حق سبحانه و تعالی اولیایان
 میگوید **هر چه هست از حق تعالی میجویم** باید یک نفر باشد
 خواسته ام و سوره و سوره چشم چون ترا یافته ورق ششم
 همه طسوی در خدا دیدیم و آن خدا بر همه ترا دیدیم **عزرا**
 اولی تا آخر بقا است و تقوی و عزالت و انزوا که اینهاست
 و بر کتبین جا بر شعرا از غلبه حبس و حوا ملایمت اسباب
 دنیا نکرده است بلکه سلاطین روزگار بوی بترا میخیزد
 اند میانک میگوید **چون نرسد جوی انبیا** بدکس
 نرفتم الهی لعلی همه بر دم نرسداری من نفعی است
 نه میدانی چون که بر در کتب کشم ترا میخیزد ترسیتیم کبر
 مشوهای بجهان روی که به طبع و کجاستها یافته است
 اکثر آنها با استدعا سلاطین روزگار واقع شده است
 امید واری آنرا که نام ایشان بواسطه نظم و بی صفا
 روزگار بهانه استدعا میبوده و اکثر آنها اگر چه بحسب
 صورت افسانه است اما اندر وی حقیقت کشف حقایق
 و بیان معارف با بهانه است که اندر بیان ان معنی
 که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشا فان جلال خود را
 دلیل بر وجود او هم وجود اوست و برهان شوند او هم می

او میگوید

او میگوید **بزرگوار** و ما با و در آن شد کبیر کرالمان
 خود شستن درین و بیه کسی که در آن شد کبیر کرالمان
 با و کند نشاید ترا جز منی با حق **عنان** باید از هر دو
 ثاقب و در جای دیگر منی میگوید **عقل** آیه
 با و و کوی نام یک و انجا که هر چه می باید که تفویض
 کمره نه نمایان این عقده بعقل که کفایت عقل از نه و بصر
 کمره پای در و نهاد بسوزان و یکی در مرغی و شعر یعنی
 اعراض ما سوی حق سبحانه و تعالی انزال بر تو به بحباب
 کبریا و میگوید **بر برانین و ام کون خیر و ایت**
 نه برک از بهر چنین جاره ایت اگر که در و با به ندان ترست
 رو به اندان رست که بر ندان ترست **چند** بدان کن که وفای تو
 خود نپستی و ظلم شوی تا هیچ تمام اسکندر نامه که انرا
 کتابهای و بیت سده انبیین و سبعین و خمانه بوده است
 و عمروی بدان وقت انرا شصت گذر شده بر وجه الله تعالی
سر و ابدی مرده اند تعالی و می بیند الدین است
 چس و می اندر آه قیلا لامعین بود که انرا که از انجا می باشد
 و وی بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلیج خدایت
 شیخ نظام الدین اوایا پیوست و ریاضات و مجاهدت
 پیش گرفت که بند که بهل سال صوم در هر داشت و گوید که هر

شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق حق ایضاً کلامه است
و پنج باب حضرت سادات علیه السلام علیه و سلم بخواب رفته
و با مشاریت شیخ نظام الدین صحبت حضرت علیه السلام در یافته
و از وی آموخت و آن نموده که آب دهان مبارک خود را در دهان
و می کند و حضرت علیه السلام فرمود که این در وقت راست
بر در خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده
است و صورت حال این نموده شیخ نظام الدین آن را دهان
مور در دهان وی انداخته است و بركات آن ظاهر شده
چنانکه خود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگوید
که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من
از پادشاهان کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر
و میگوید که شیخ سعدی را از تمام جوانی که یافته
است و بان افتخار میکرد است و ویران میگردید
و معتبت با شیخ تمام بوده است چنانکه در دهان وی ظاهر است
و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین
میگفت که در قیامت هر کسی چیزی بخورد و نخورد
سینه این تراش الله بخور و خواهد بود و می گفته که
وقتی خاطر من افتاد که خسرو نام امر است چه بودی اگر نام
نام فقر بودی که در حشر مرا بان نام خوانند ندی و این معنی

مخزن

حضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صلوات
تو نامی خواستد شوی خسرو مراقب این معنی می نویسی تا آنکه
روزی شیخ گفت که بر من چنین تکلیف شده که در تمام
مقدمه که در این خاندان و بی شجره قدرت شده است
در سده خمس و شصت و سی و هفت و مدتی عمر وی هفتاد
و چهار سال بوده است و در پایانی شیخ خود را
رفتن کرده اند **در سنه** رحمه الله تعالی و بی
وی غم الدین حسن بن علی السجری است وی کاتب
و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده است و باوصاف
و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هند
کندید که در مکاتیب اخلاق و در لطافت و ظرافت محاسن
و استقامت عقل و در صوفیه و لزوم قناعت و عبادت
با کمال و در بخود و فقر و اندک علایق دنیوی و خوشنویسی
و خوش کلامی و در باب معنی او و کمال دین
و جهان شیرین مجلس و مودب و ممدب بود که در حق
از محاسن وی می یافتیم اندک محاسن و عکس نمی یافتیم
و هم صاحب تاریخ نویی که حالها را با امیر خسرو
و امیر حسن نود و یکا گویند نه ایشان بی صحبت من
نماندند ی بوی و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من

هر دوستان حیان و بطه تحت و و داد استقام یافته بود
که جانها را بیکدیگر آمدند و میکردند و هم اولی که کمال
اعتقاد ی که امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود الفاس
مستبرکه شیخ را که در محاسن صفت شنیده بود و چند جلد
جمع کرده است و آنرا فرایند الفوی نام نهاده و درین
درین دایره ستودار باب المردت شده و درین
آن دو اوین متقدده و صفا فن نشر و مشروبات بسیار
فصل با احتیاط **درم** و انجمن با من و میر و صد و نقد
در کتب با من و میر و شریف شوم اگر کسی علم
یا اگر مالا اگر من با من و میر و منها ایضا
یک حرف نو هشت خلد با ما نهفته یک حرف نو جل صبا علم
را نو **حرف** سیمین اصل و علم و سوره از چهار کتب
مال معونه **سوره** قدس الله سوره و بی بسیار بزرگ کتب
و اشغال وی شعر و تکلف زبان ستر و تبیین را بوده شد
بلکه می نماید که برای آن بوده باشند که ظاهر مغلوب
تشو و انرا رعایت صورت صورت با نماند چنانکه
خود میکند **این** حکمها و من درین کتب کتب با حیرت
منت و علی الدوام بر ریاضات و مجاهدات مشغول
می بود **خدا** مت خواجه عبید الله ادام الله بقاءه و سوره

که در

که وی چند گاه در شاش و پوره است و الدین میگفت
که وی چند گاه در آن مدت که آنجا بود و حیل و ترفیع
یکبارانه وی الفاس کردیم که چه شوند که طعمای کن از کشت
باشند خورده شود مرا کای بود بغایت خوب و نوی به
خدا مت شیخ بوجه طبیعت فرمود که هرگاه که قاف و خلد
کشتی ما کوشت بخورم من نیل انک و بر و خور باشد
ساق را بکشم و این طعمای متیا ساخته بخت من در آن
کوشت بخور و در آن و به که در شیرین است و خلد
بوده است که شب و با بر و میر و کسی دیگر آنجا که میر
برین بعد از وفات وی انرا بدین غیر از پوره یا تو که با آنجا
می نشست یا می خفته و سکه که در بر زمینها و جوی دیگر
نیافتند خدمت سید الدین خطای همه الله می گفت است
که در وقت تحصیل علوم و تشریف بصفت وی پیدا میشد
ما با این طریق دلالت میکرد و میگفت که غایت المردت
و لای می گفتیم که مرا بخت بشما و غذا را در خاطر می گذارد
گفت که می نامان جواب کلام من هیچ نگفتم اما در آخر
که با این طریق در آمدیم و مراد از ان کشاری شد دانستم که و بر
مرتبه ایشان که شیرو کای فانی کرد و در آن وقت
که در سرائی خود می بوده است موضوع بوده که در آن وقت کتاب

طغیان میکرد و در آنجا موضع خوابها بسیار میکرد چون وقت
 طغیان آب نزدیک رسید آن وقت که با وی گفتند فرمود
 است که خیمه ملازمان موضع خیمه و برادران موضع رفتند
 و در آنجا میبوده است چنانکه طغیان آب گذشته است
 و در آن موضع هیچ خوانی واقع نشده و قات و کشته
 نمانده و غایب بوده است و قبر وی در شیراز است
 و بر لوح قبر وی این بیت نوشته اند **کمالا کعبه فیت**
عزراست اقرین مراد ارفقی **مولا**
 وی مرید شیخ اسماعیل سیستانی است که وی از اصحاب شیخ
 نورالدین عبدالرحمن استراکوی است قدس الله تعالی روحه
 و میگوید که در بعضی شبها جان بدیده مغرب رسیده است
 و آنجا انداخته است بگو از مشایخ که نسبت وی به شیخ بزرگوار
 شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی روحه میگوید که
 خرقه پوشیده و با شیخ کمال غنجدی معاشرت کرده است
 و صحبت میداشته است تا آنکه در آن وقت که شیخ ابن
 مطلع گفته بوده است **چشم اگر نیست و ابرو و این نماند**
نیو این الذراع ای نهج و تقوی الفراق ای عقل و دنیا
 چون مولا نارسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگوار است
 چرا شعری باینکه که **خبر معنی بخاری و بیکر نداشتند**

شیخ

شیخ آنرا بشنیده است از وی استماع صحبت کرده است و خود
 بطبیع قیام نموده و مولا نا نیز در آن خدمت موافقت کرده
 و آنرا نشاء شیخ آن مطلع را خوانده است و فرموده است
 که چشم من است پس می شاید که بلبان اشارت از عین
 خدمت که داشت با آن تعبیر کنند و ابرو و حاجب است
 پس میگویند بود که آنرا اشارت بصفتی که حاجب
 داشت را در خدمت مولا نا مواضع نموده است
 و اضاف داده و قتی شیخ اسماعیل سیستانی را
 در این عین می شنیده خدمت مولا نا را نیز طلب داشته
 است مولا نا این عین را گفته است و بعضی ساند
 ما هر قدر دیدیم زرات کدشیم از جمله صفات از آنکه
 کدشیم در خلوت تا یک ریاضات کشیدیم در واقع استماع
 حوات کدشیم دیدیم که اینها همه خواب و خیالات
 مردان از این خواب خیالات کدشیم با من سخن از کدشیم
 و کرامات چه گویم چون ما را سر کشف کرد و ما را کدشیم
 ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست خوش باش که بخنده کدشیم
 کدشیم اینها بحقیقت همه آفاق طریقند ما را طلب جمله
 آفات کدشیم ما را شایسته بودی که بود مشرق و مغرب

مفتی

و در شب خواب نکرد و بجا گفت که خضر بسیار با من خود میرسد
گفت هیچ ضرر نمی رسد خواب شب را بپوش و از خانه ام و خوراک
مرا در رایت بپوش **خضر** رحمتا الله و من الله و الله و الله است
و با معان و مد و تیر صحبت داشته و ندان که بیت که چشم وی
که چشم وی با من است کسی گفت که چو خنثی با منی وی گفت
محبوب بودن از غلای تم سخت ترست و گویی و از غلای مرا حق
از مرده ای وی سخت ترست **سعد** انجبه الله و وی انجبه وی
و با بیکری نشسته و از خواب داشت و بغایت خوش و مطر
سخت و چیزی می خورد تا نه شدن و باطن و عروق و باطن
قلب در محاسن وی حاضر میشدند کانت من العبد المذنب
الحق انما کانت البکیات و مرا گفت که سبب سم که
انه پس کرد که میگویم چشم تو با من است خود گفت و در میان گوشه
از گریه بسیار مراد و مستقر است از گریه شدن انه عذرا بالاس
وی گفته است که منی که از غلای محبوب خود باز ماند و بعد از
وی مشتاق باشد بی گریه و نیک نمی آید که تیر دندان افرو
و گریه بر روی فکند کرد که از زمان و صباوت باز ماند و خواب
کسی بری امک و گفت **سم** از نری و مؤمنان است شایسته
ان انما یاجه تشق الحزن منیا عدی و تفری و منی المذنب و البکیات
و انما الذی اقرب من فعل لمطیعینا بطاعت ما نرکت و از البکیات

نرم میکرد و میکرد و نهان باوی میکردند که میگردید
بیرشد فضیل عیاض بوی انگ و طرب و ما کون و گفتند
سایق و خدای بعد هیچ چیز نیست کرد ما کون سبب اجابیه
شود فضیل شهادت بود و بخود بنیان **که** در حاکم الله
الله بصره یا الله اهلان بود و غلبت شعوانه میکرد و است و بی
گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم با بی خود برون
نار و گفت که بر خیز ای کرد که ایجا های خواب نیست های خود
آهسته و بر گفتند که اند بر کات صحت شعوانه چه صید ترا
گفت اندان وقت باز که بخند مت و بی بیدم دنیا دار و ست در شتم
و غم و روی نمودم و هیچ کس از اهل دنیا و چشم من بر گفتند
انزجیت دنیا و هیچ کس و هیچ کس که اند از سلطانان خود و شمرم
حکایت در حاکم الله و محمد سیرین بود و در زندان
و در جوی برادر خرق بود و ویران کلمات و آیات بود است
که بید که وی شبی در خانه خود چراغ روشن میکرد و میخواند
و نماز میکرد و وقت بودی که چراغ بر روی و خانه وی روشن
بودی **حکایت** در حاکم الله و بی نوجه احمد بن الجواد بود
احمد بن الجواد که بید که احوال وی مختلف بود کاه بروی شع
و صحت قلب میکرد و کاه بوی نس و کاه خرق و حال غریب
میگفت در حبس بسر برد لا حبیب و ما البؤله فی قبی نصیت

بسیار

حبیب عیاض بن بصری گفت و گفت من مؤمن لا یغیب نور حاله
و لغد حدیث که الفوائد محترمه و انجبت جسی بنیادان و بی
بالجم منی الجلیسین مؤلف و حبیب قدسی فی النواد ایسی
و شنیدم که در حال خرق میگفت **حکایت** و در ای قلیله الله بصره
الذین اکرام بطول مسافرتی اتحققنی بالآثار ما غایه الحظ و این
سک و این مخافتی و این جد بن الجواد میگفت لبست این کلاه
الاسواح اما اجتناب حبس الاوقات و وقتی که طعام بخورم
ای سیدی بخور که این طعام بخور نشده است مگر تسبیح احمد بن
الجواد که گفته است که وزی پیش و طشتی بود کات از طشت
مرا بردارید که بر اینجانی شده می بینم که امیرالمؤمنین علیه السلام
مرد نفس کردند همان و نه هار و نه شید مرده بود **حکایت**
در حاکم الله و در سالوات نساء شام بود است و استاز بعد
شاکسته احمد بن الجواد که گفته است که در لبعه کات بر حکمت و شقیه
در اندام و وی بر مصحف قرآن میخواند گفت ای را بعد شنیدم
که شوهوق یعنی احمد بن الجواد بر سر قنبرن دیگر میخواند که می
گفت وی بیون می پسندد با آن عقل که و این که در لبعه را بد و نه خدا
شون دارند که بوی شریه است تغییر این آیه الا من انی استکبر
گفته که گفت تغییر این آیه است که بخورم بر روی در و نه شریه

چیز باشد خداوندی را بعد که بداند پیش روی بیرون اندام و از اثر
آن سخن نماید که آن میفرستد و از مردمان که در آن راه میروند
شرم میدادیم که همان بنویسد که **چهارم** در میان اهل کوفه
اهل کوفه بوده است سفیان شری بنیامی میفرستد
و بعضی گفته اند که در آن بنویسند سفیان گفته است که وقتی
بروی را ندیدم و در خانه وی غیورانه یک باره حصار کشید
ندیدم گفتم اگر نقد به پسران عم تو نوشته شود رعایت مال تو
میکند و می گفت ای سفیان در چشم و دل من پیش از این چیز کمتر
بودی از این که اکنون شوی مژده کرد و نیامد سوال از یکدیگر کسی
که مالک است و قادر بر آن و متصرف است چون سوال که از کسی
قادر نیست بر آن ای سفیان والله که من دوست میدارم که بر من
وقتی گفته اند که در آن وقت از خدای تعالی بفرموده می شود با شتم
سفیان از آن سخن بگریست **پنجم** در میان اهل کوفه
نساء خراسان بود و از کبار علماء و از ابو یزید بسطامی قدس سره
بروی ثنا گفته و در آن وقت مصری اند و سوال کرده و یک
صاوس بود و و حاکم به بیت المقدس میرفت و از راه که مراجعت
میکرد در راه عمره سه نعل و شتر و مانتون بزرگ
پای او و آن وقت مصری چیزی فرستاد و در آن وقت قبول نکرد
و گفت در قبول کردن چیزی از انسان مذلت و نقصان ظاهر است

نزدیک

در دنیا هیچ آنان به شرف و عزت نیست که سبب ایمان نه بیند
و قدس سره می گفته است که در بعضی نیک مرد و یک نفر دیده ام آن
در فاطمه خیا بفرستد و در آن هیچ مقام و پراختر نکردم
که آن خبر و بر میان بنویسد و از راه شری و از راه پسر
که از آن برسد و از راه آن طایفه گفت از راه آمده است از راه
که و بر فاطمه خیا بفرستد می گفتند در فاطمه معالی قرآن
سفر می کنند که مرا عجب می آمد و می گفته من که در یک
میل از فاطمه بفرستد و در آن می دان و سکرم بفرستد و من
سوان الله منه علی ثانی آخر سببه الاعن الصدق و الزمة
الهیة علیه و الا خلاص و قسم وی گفته المارق الموق
المعوم فی بحر مضطرب علیه المواجه یعود به و ماء الفیض
و میال به المکاشرة النجاة و قسم وی گفته من عمل الله
علی المشاهدة فی موق عرف و من عمل علی مشاهدة الملاء
قول الخلف **ششم** در میان اهل کوفه نام وی فاطمه است
خدمت ابی حمزه و صلید و در یک قدس سره اند و احرم
کرده بود و می گفته است که در یک سر یا می سخت بود
بر روی ندیدم و گفتم هیچ سخنی گفت امی گفتم چه
چیز بیایم گفت نان و شیر و درم و پیش و می انش
کرد و در دست وی از خاکستر سیاه شد و در آن

اندست و بی شیر می رسید سیاهی شسته میشد چون اثر آب بر
 با خود گفتیم یارب ما اقدرا و لیاك ما فیهم احد لطیف بسلط
 بشرفی بیرون رفتیم بجای می رسیدیم نیلیه و چون آنوقت که می
 کرد ز ما جدا شد بروی و در جرد و ما پیش می بردیم و در آن
 شنید و در عقب من پیش می حاضر شد و گفت و برادر جان
 که وی اثر و لیاك خداست سبحان ظلم می گرفت من چه حیل
 کنم که خضم و بی اثر وی بطلبند تاگاه کنیز کی سیاه پیدا
 شد و آن ز من جدا می گفت و برادر بکار بد که ز من جدا می
 پس نفی دست مرا گرفت و از پیش می بیرون آورد و گفت
 چرا گفتی ما او جلد و لیاك و اقدار هم گفتیم تو بگویم آنچه
 گفته بودم **و احسن ما بر وجهه الله تعالی** و در هر دو سلی می بود
 قبل کاغذ منرا احوال غایت المستحقات بالشیخ بعضی از شیخ
 و بر اثر قول رسول الله علیه و سلم که انداختی حق جان خود
 بحایه کرده است که تا جلیس من و کبری سوال کردی ساقی را
 سائل میخوان گفت چه گفتی آنکه در آن شنید و از آنکه گوید که
 مع دوام و کورک له غنی فی کورک فی کورک و یقوی کورک ک
 حین لا مکان و لا زمان **و احسن ما بر وجهه الله تعالی**
 در آن اولاد را کاه بر بود و مال بسیار داشته بودند و از
 نفقه کرد و با احمد و از حجه بروی موافقت نمود با برادر و

اندست

ما قدر الله و هم ما در پناه بود و از با برادر حوالات کرد و از
 این جهت گفته است که همیشه حدیث را با برادر می شنیدیم
 تا آن وقت که ام علی علیه و آله احدی حضوره را دیدیم و از استم
 که حق جفا و وفا معرفت و شناخت خود را از آنکه جفا حد
 می شد با برادر قدر سر سره گفته است که هر که نصیب و رزق
 باید که کم می خورد و در آن چون هست ام علی علیه و آله احدی حضوره را
 با برادر می دید و حال و ام علی گفته است که صدای خلق بخون
 با نواز لطیف و نیکو می اطاعت کردند پس برایشان سخت ملاط
 که تا گفتن تا ایشان را بیلاهی می بودی خود با برادر می شنید که ایشانرا
 و دوست می داشت و بهم می گفتند است قوت حاجت است است
 از غلامی کشیدن از برای آنکه بیله اهل بلخ می آمد که مردم که
 بخدا می تقرب می نمودم بر سلاطین خدمت تو مرا و لگنت چرا بر سلاطین
 خدمت می نمودی پس تقرب نمی یابی **و احسن ما بر وجهه الله تعالی**
 سواست من العبادات القاضیات همراه بر خورال بود و بعد از ضعیف
 از راه بحر بسفر جرات می رفت و مر و با سکا شفات و شادان
 بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر ماه اخیر رمضان امسال
 شب میبرد تا شب قمر ایام بر آمد بود و نماز می کرد
 و والد ام محمد در و ن خان متوجه حق جفا نشسته بود تا
 او را شب قدر می روی خطا می رسیدن گرفت او را زان که می شنید
 ای فرزند آنچه ترا عجا می بلوای حاجت شیخ فرور آمد طاعت را

دید و در قدم و اندام افتاد بعد از آن شیخ میگفت که از آن وقت
 باشد قدم و اندام خود را دستم **و از آن وقت** **و از آن وقت** **و از آن وقت**
 و بی در مجلس سخن گفت و فتنی که از محبت سخن میگفت جان را
 و با وی سه نفری یکرازه مردان آن جان را در آن خانه رحمت الله
 شیخ ابوالمعین مالتی همه اندام گفته است که شنیدم حال را
 از صالحات در بعضی روزها و مرا داعیه نداشت و بی غرض
 از برای اطلاع بر کارهای آن روزی شهرت گرفته بود و آن
 زن را فتنه میخواندند که چون بان را دیدم آن زن را آنجا بود
 رسیدم حکایت کرد که آن سغدی در آن روزی شیر و عسل
 میدوشت ما فتنی را در آن وقت و ما آمدیم پیش آن زن و سلام
 کردیم پس گفتیم میخواهیم که به بیتم آنچه میگویند اگر سغدی شما
 گویند را حاضر آورید و شنیدیم در آن وقت و بیانشا میداد شیر
 بود و عسل از وقت و بی پرسیدیم که ما را که سغدی بود و ما قوم
 معتبریم روز عید شوهو من گفت و وی مردی چالاک بود که ما را نزد
 او که سغدی را قربان میکنیم گفتیم نه ندید که ملا حضرت است
 در راه قربان و خدای تم احتیاج ما میداند ما این کو سغدی افتاد
 در آن روز مهالی رسید شوهر را گفتیم که ما با کرام ضیف ما و ما را
 بر خیل و آنرا بکشش تا ما را بکشش که بکشش آنرا
 کنند آخر آنرا بیرون برد که در پیش بویله قربان کند تا ما و ویم
 که کو سغدی بدو را طاعت بر جیت و بخانه فرو و آمد و گفت که آن کو سغدی

از شهر

اندام و هر من کر خنده است بیرون رفتیم و دیدم که آنرا بخت میکند
 در تعب ما قدم و فتنه را بشوهر گفتیم گفت شاید که قتل و قتل
 موصی داده باشد بهر آنکه جوان را کرامی داشتیم بعد از آن گفت
 ای قزلباش بدستی که این که سغدی در راه ما مردان را میبند
 چون راههای ایشان خوشایست شیر و خورش است و اگر معین است
 شیر نیز متغیر است پس شما راههای خوشتر کردانید اما ما را
 میکنید که مراد بریدان که آن زن گفت و بی شوهر و بیست
 و لیکن تمام زن کرده اند برای ستر و بلیس و از برای عین
 مردان بر طیب قلوب و معذرت که چون خوشست در راهها
 خوشست آنچه نزد ما است پس شما شیر خوش کردانید و راهی
 خود را ما خوش شوی آنچه نزد شماست **و از آن وقت**
 رحمت الله که بی بی بود شاکر و سوری سقایی و آن زن را پرسید
 پیش معلم معتمد آن پسر را با شما فرستاد و بی رازب افتاد
 شرف شد معلم شیخ را از آن معتمد خبر داد سوری گفت پرسید
 و با من بیاید تا پیش ما و بی برویم برفتنی شیخ سوری
 قدوس است و ما را در کنگر بنیان سخن میگویند که بعد از آن و بی
 زن گفت ای شاکر مراد تو از این معتمد بر جیت گفت پرسید
 شده است که بیرون گفت بی گفت بدستی که نهی فتنی
 نگردد است شیخ سوری باشد در صبر و رضا سخن افتاد که زن

کرد و در شهر رضا
 بعد از آن

گفت بر خیز و با من بیامد بر خاستند و با وی بر خاستند
تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا فرق شده است گفتند
اینجا آمده است و ما بزرگ فرزند خود گفت لبیک ای مادر
آن زن بآب فرو رفت و دست پسر گرفت و بخانه پسر شمع
سوی القاف مشعل جنبید و گفت این صیقل صیقل است
عایت کنند است هر چیز بر آن قرار داده بروی و آب
و حکم هر که جنبید است که هیچ حادثه عارث نشود
بروی نکران و بر آن اعلام کنند چون و بر آن بفرست
اعلام کردند و اینست که آن حادثه شده است لاجرم
و گفت که حادثه این نکره است **فصل** در جماعه که سری خط
که در جماعه اتفاق که شبی خوابم می آمد و قلقل و اضطراب
داشتیم چنانکه از خواب محروم ماندم چون نماز ادا کردم بروج
رفتم و بهر جا که کان میبرد که شاید آنجا از آن اضطراب
تسکینی حاصل شود که کردم هیچ سویی نداشت آخر گفتم
به بیمارستان بکنم و اهل بتلاطم به بینم باشد که بفرم
و منزه سوم چون بیمارستان را دیدم دل من بکشان
و سبب من منشرح شد تا که کینه که دیدم بپایان
و بکینه بیمارستان را دیده بودید بوی خوش از روی بهشام من
رسید منظری زیبا و جلالتی داشت و بهر دو پای و درخت

در بند بود و در این چشمه مادر پادشاه کرد و شری چند بخواند
صاحب بیمارستان آنرا شنید بیامد گفتم این چیست گفت کنیز است
و روانه شده خواجه وی و بر این کوه است مگر با صلاح آید
چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه و شکوه کرد
بعد از آن این ایات خداوند گفت **فصل** در معجزات و معجزات
و کون اما سرانجامه و قیاس صاحبی انعام بدی و لم اشرف
شیر بدی به شب و افق **فصل** اما معجزات شجاعت
است این معجزات را به من برای خلاصه المذنب منضم
فشاری و فشاری الذی منضم سلاخی بلخ است
موله المولای و امر قضا و نقیبه تا جبهه سخن وی مراد
و باند و و کوبه او را چون آب چشمه از بدی گفت ای
این کوبه است بر صفت او چون باشد اگر اول باشد
چنانچه حق معرفت بعد از آن ساعتی نه خور شد چون
با خود آمد گفتم ای مادر که گفت لبیک ای سرب گفتم ملا
بیمارستان شو گفت جاهل نشدم از آن زمان که ویران گفتم
گفتم که می شود که بر این محنت می کند که دوست می داری
گفت اگر کسی که شاکر را شی عاقل نبعتا خود و مشت جان
بر ما بپای غری جلدی فرست و شاید باشد صیقل گفتم
ایها که صبر کرده است گفت ای سرب حاسدان با

یاری کردن بعد از آن سهفته نزد من بمانم و بگویم که بگویم
 از وی سلسله رفت کردن بعلل آن با خود آمد و بیتی چند سبب
 حال خود بگفت صاحب بهمان ستان را گفتم و درها که
 کرد گفتم برو هر جا که خواهی گفتم ای سرب بکجا بروم و مرا جا
 رفتن نیست آنکه طیب دل منست دل منور و بعضی مالیک
 خود کردار دیده است اگر مالک من اضحی شود بروم
 و الا صبر کنم و الله که وی از من عاقلترست تاگاه خواج
 وی به بیمارستان درآمد و صاحب بهمان ستان را گفتم
 تحفه گو گفتم درآمد و آن است و شیخ سرب پیش اوست
 خرم شد درآمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد
 گفتم ابن کنیز که و لیترست از من بفرماید سبب چیست
 که مرا محبوس کرده گفتم عقل و بی رفته است چیزی
 فیض و نهی شده و خواب نمیکند و ما را نیکو دارند
 که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار کاری میکنند و حال آنکه تمام
 بضاعت من ویت و مرا خریدند ام بهمه مال خود پست
 هزاردم و امید داشت بودم که مثل بهای وی بود
 سوگو کنم از جهت کمالات که در صفت خود دارد گفتم چند کتاب
 که این نعمت بوی برده است گفتم یکسال گفتم ابتداء
 آن چه بود گفتم عود در کتاف داشت و عودان این است

گفت و صحبت آنکه بگوید است

میکرد و حلقه را انقضیت الله و عسل و لا قدرت بعد
 الضمن و آن علامت خرابی و القلب و حلقه کفایت القدر
 اسدوا و اهلا فیا من استی من سوله اما که بگویم و انکار
 بعد از آن برخواست و عود بگفت و بگوید و بگوید و ما
 و پیرا بگویم کسی شتم و شتم و روشن شد که و پیرا شری
 نبود از وی پرسیدم که حال چنین است یا بخشنه و زبان
 بگفته گفتم خا طیب الحق من جسته فکان و عظمی
 علامت است ای قرنی منه بعد بعد و خشنی و اصطفا
 اجبت لمارعیت هو عا طیباً للذی و عا بعد از آن
 صاحب کنیز را گفتم بهای او بر منست و مرا دوست نیست
 سید هم او را بر داشت و گفتم و فقره ترا بگذاشت بهای او
 تو مردی درویشی و مرا گفتم تو تعبیل کن تو هم اینجا
 تا من بهای او را بدارم بعد از آن که او را بفرستم و بخدای کنی
 که از بهای وی نزد یکدیگر یکدم نبود و شب در محبت
 و تنها مانده تضرع میکردم و فغیبتی استم که چشم برهنم
 و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی بنما و اشک از من
 و من عمار بر فضل تو کردم ماز سوا مکران تاگاه یکی
 پس نزد گفتم گفتم گفت یکی از احباب در بکشا دم مردی
 خواجده با حجاب ملام و شیخ را و گفتم ای استانی از آن

وشت و از کفتم و خفته از من شوق مرگت رحمت الله عز وجل
 و بر آنکه من و شما و چند از غنایید که هیچ کلام چشم ندیده است و شاید
 منست و بر پشت کفتم خواجده که شما را که کوه با من آمده است
 و عاقلی خندان کرد و در بر در کعبه بنشینان و بر من خواجده
 و می آمد و ویرا مرده دید بر روی درختان و بر فتم و ویرا
 چنانچه دیدم مرده بود و بنشینان ایشان کردیم و بنشینان
 رحمت الله عز وجل **محمّد** رحمت الله عز وجل و بنشینان ایشان کردیم
 کیلانی است خوی الله عز وجل از انشاء صالحات بوده است
 که نیند که و کیلان یک باره شکلی سال شد و درم با سنبها
 بر و ن رفتند با و ان نیامد همه مردم بدیدها نام محمد
 آمدند و ز عای با و ان خواستند ام محمد بشیر طایه خور
 بروخت و گفت خدا و ان را من جادوب کردم تا آب پاش
 چندان بر نیامد که با و ان را و ان را و ان را که کوی دهان
 شکها کشا و اندیشه بیک مروت رحمت الله عز وجل شیخ ابی سعید
 ابی الحسین رحمت الله عز وجل گفته است که برو برویم بر نیامد
 انجا که او را بیک گفتندی نیز یک ما آمد و گفت ای محمد
 بنظرم اگر ام ما گفتیم بر کوی گفت مردمان و ما میکنند
 سال یک نفس با مکره سی سال است که میگویم که مرا کی طوفان
 العین بسن با مکره تا بر بینم که میگویم یا من خود هستم من

یا مکره
 رحمت الله
 علیه

انفاق

انفاق نیتار است **رحمت الله عز وجل** شیخ ابی الحسین
 قدس سره الله عز وجل که در کعبه داشت بود بر غلام
 اما چندان همه آمده و کرد که این سخن که او میگوید در آن
 حق باشد که بر خارق توان گفت او را چنانچه در کعبه گفته
 بود و روی آن غلام آن در خور با مکره و دریافت برین
 وی گرفت و خور که با یک بر غلام شد گفت ترا از بس نیست
 من با خدا و دلم و انجا میسایم بر و ن و درم که قطع میکنم
 شیخ ابی سعید گفت سخنی که گفته است از انشاء است که کسی
 را در خور قیافتان باشد وی گفته است **عشور** با و ان
 و دلم بر و ن کوش بسیار نامد و درم و عشق با و ان
 بس که بر بسیدیت نامیدند نشت باید و ان را برین
 نه هر باید خور و ان را برین قند قدس سره الله عز وجل
 که کشید سر که کرد گفت **رحمت الله عز وجل** شیخ ابی الحسین
 العین قدس سره الله عز وجل سوره و خور است میگوید که من سالها
 نقض خود خدمت وی کردم و سق وی آن وقت برین
 و پنج سال بود با و ان ت بود و من شرم میسایم که بر وی
 شرم از نامت و نامت که بر خور وی هر که و بر ابی برین
 که بسیارده سال است و ویرا با حق سبحانه و تعالی طایفه عجب بود
 و ما بر همه کسانی که با و ان جنس من که خدمت وی میسایم

اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام و قبحی که پیش
روی می آید بهر کسی خود می آید و در بیرون هیچ باقی نمیکند از
و قبحی بیرون می رود بهر کسی خود بیرون می رود و بیرون هیچ
باقی نمیکند از و جسم و بی گفته که از روی شنیدم که میگفت
مرا عجب می آید کسی که میگوید که حق سبحانه و تعالی در دست پروردگار
و روی سار مانده نمیکند و حال آنکه حق سبحانه و تعالی در دست
و چشم وی ظاهر روی است در هر چیزی که بخواهد از او بپوشد
معی شود این مرد مانده چون روی می بیند او می بیند و می بیند
با شرم نمیدانند قرب محبت از حد مقر بان را از دست پس
برای چه میگویند بر گفت ای عزیزند چه میگویند از آنچه من
میگویم گفتن سخن آنست که تو میگوئی بعد از آن گفت و الله مرا
تعبت بسیار بد جیب من فاعده الکتاب را خدمت فرمود
و الله مرا فاعده اند روی مغفول ساخته است و حجاب
من شده است و هم شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش
نشسته بودیم ضعیفه را برد و شوهر را نام بود که شوهر من
با عمارت اند و را عید داشته است که زن و یکی که گفتن میگوید
که با آنکه گفت آری روی فاعله کردم گفتن ای ما را میگوید
کوبه بگوید که گفت تو چه میگوئی گفتن قضای حاجت وی و حاجت
آنست که شوهر وی بیاید گفت سعاد و طاعه حله فاعله الکتاب

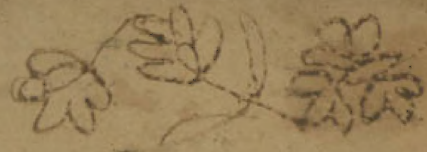
بگوید

و او را وصیت میکنم که شوهر من را با بیایند و فاعله الکتاب
گفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قوت و انوار
کماله انوار کرده و بر او شاد و در وقت فرستادن کسای
فاعله الکتاب میروی بطلان شهر و شوهر من را با می
و بر آنکه میگوید تا فاعله شیخ میگوید از فرستادن فاعله
م تا آمدن شوهر وی پیش از آن فرصت نشد که قطع آن
فلان کرد **در جواب** از فاعله از و الفون گوید که گفتن
سپاه دیدم که کوفه کان و بر جسد میزدند و میگفتند کان
نه نه میگویند که من الفون می بینم من در ای روی بر قسم
ملا اوله دان و گفت ای ز و الفون گفتن تو مرا چون شناختی
گفت جانها را و سنان او سپاه او بیند و با یکدیگر آشنا گفتم
این چیست که این کوفه کان میگویند گفت چه میگویند گفتن میگویند
که تو میگوئی که من الفون می بینم گفت راست میگویند تا او را
پشت ختم هیچ محبوب نبوده ام **در جواب** از فاعله و هم
که و الفون گوید قدس الله تعالی و در میان آنکه و الفون
و دیدم که نورانی بد شنید که بر قوت لعنان آسمان سید رجب
اکرم طواف خود تمام کردم و پشت بد بود فاعله که عید نهان
للعنان نور فکر میکردم تا کاه اوله اند و همان بگوید
نه بل و آن بر قسم دیدم که حاجت با سار کعبه را و فاعله است

نذر الله ووجه فرموده است که اول بار که از بغداد رفت
 حج کردم بر قدم بخوابید و هنوز جوان بودم تنها می رفتم شیخ
 ابن سائر مرا پیش آمد و وی نیز جوان بود پرسید که کامیاب
 گفتم بلکه گفت میل صحبت داری گفتم بر قدم بخوابید گفت من نیز
 بر قدم بخوابم با هم روان شدیم در بعضی اوقات و چهار دیدیم
 که جادو به حبشه پیدا شد بر قعه بسته و پیش من ایستاد
 و نیز پیش من روی من میگردید پس گفتم که این جادو ای جوان
 گفتم از تعبم گفت امروز مرا شیخ افندی گفت چنان گفت دیدم
 سات در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افشا که فدای تو شد
 بر دل تو خیلی کرد و تو را عطا فرمود آنچه مثل آن عطا
 نکرده بود غلبه ترا اندام که من میل نمی خواستم که تو را به بینم
 و بشناسم پس گفتم من از مروت و صحبت شما می خواهم و این
 افطار می کنم و روان شد و در یک طرف واری میرفت
 و ما در یک طرف چون شب شد طبعی از هوا فرو دادند در آن
 شش عریض با سر که و سبزی آن جادو را گفتم الحمد لله الذي
 اکرمنا و اکرم ضیعی هر شب بر من رو غیب فرو دادند و ما
 برای هر یک دو عریض فرو دادند بعد از آن سه ابروی
 آب فرو دادند به شام سیدی در لذت و علالت باقی
 که بر وی نرسید می شد نعمت است پس در آن شب ما

ملازم

جدا شد و بر رفت چون بویکه رسیدیم شیخ علی بن ابی طالب
 تجلی واقع شد که بنده خود را بختا لب جادو بعضی گفته اند که
 برد تا کاه دیدم که آن جادو بر بالای سر وی ایستاد
 و میگوید که بنده که در میان ترا انگشت که سر انداخت
 همان اندکی الا بقوم الحارثات ایلی نوع جلاله انما بنی و لا
 یبقی الا کائنات لظهور صفاته الا بتأیید بالحق و حجت
 قدسید ایضا لعلی ما غفلت لغافل بهانه الباب الخوال
 بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود مکتوب
 شنیدیم و در آن خواند با من گفتندی ای ملایک و رحمت
 ظاهره بکلیه و تقوی بوحید الانم و امره و برای مروتان
 بشنید که ملائکه کار خاص می کنند و میگویند که این جادو
 بشرف و قرب خود برسانم الا که آن جادو میگفت ای جوان سیدم
 امروز چه نشاءت ترا که بر من رو افشایم زده ای و چنان
 استکان ملائکه کنان می دهند و اند و چشم همه اولیا از مقام رفاه
 در تو خیره مانده اند و همه مثل آنچه ترا دادند میدارند
 شده اند بعد از آن آن جادو بر رفت و بر آمدیم
 همه اقدم یکنوا صاحب شیخ عبد القادر بن محمد که گفت
 شیخ بر بالای سبیل سقوف واقع شد و یک گوی که غلامه بی آن
 شده و وی سبیل است همه حاضران بعد از آن شیخ و شاگردان



بیدارشان کرد چه اگر کند خوشید جل خور بیکل عشق و مغرب
 گرفتہ بر لب انوارشان از خدا دهند ستر ذات خور و زلف
 این برون ساعت بساعت بسر تعفارشان مرغیہ باران عرفان
 انصحاب مروت شسته نقش حرف غیر از صفیہ نیرشان
 ہر یکم با جود از سودای دل با لہر زان عشق محبت
 کردی با نامرشان یکدم از طوف در و دیوارشان منین
 کہ دست صد کشا پیش از دست و صد پستی از دیوارشان
 کارشان جز نفع ذات وصف و فعل و پیش نیست
 ای خدا چه برون کہ جا می ساکنی در کارشان

رباعیہ فی تاریخ اتمامہ

این سجدہ مقبوس از نفاس کوام
 کز وی انفسا بد بہشام
 انہ ہجرت خیر بشر و فخر نام
 در مہم شد نوشتار و کلام

والحمد لله على التمام

والصلوة على خير الانام

والله اعلم بالکلام

والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم



۸۸۳

بسم الله الرحمن الرحيم

